معلوم بو کتاب ترجمه
نامهٔ آداب یعنی تاریخ
افندیدر

یارب
یارب ...

جهان نما فارسی

نزهة القلوب

حمد الله المستوفی القزوینی

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı: Esad Ef.
Yeni Kayıt No.
Eski Kayıt No. 2044

فراقده

ساقی کرم ایت که بر فقیرم — هم دست [illegible] السیرم

رحم ایله فلک چو رحم قیلماز — [illegible] ایله صنایع اولماز

ضبابجه [illegible] زمانده — افسون می ایله قوز نارانده

فریاد [illegible] جان ایدر عشق

افغا

فریاد که [illegible] امانده — کیم بیشه سی جور عاشقانده

واجب بیل اکا

برایشه اکا [illegible] کورم — چون قامتنه قیام کورهم

دوام

واجب بیل اکا

واجب بیل

کوره مه میانده اشتیاق — حاضر بیل اکا افتراق

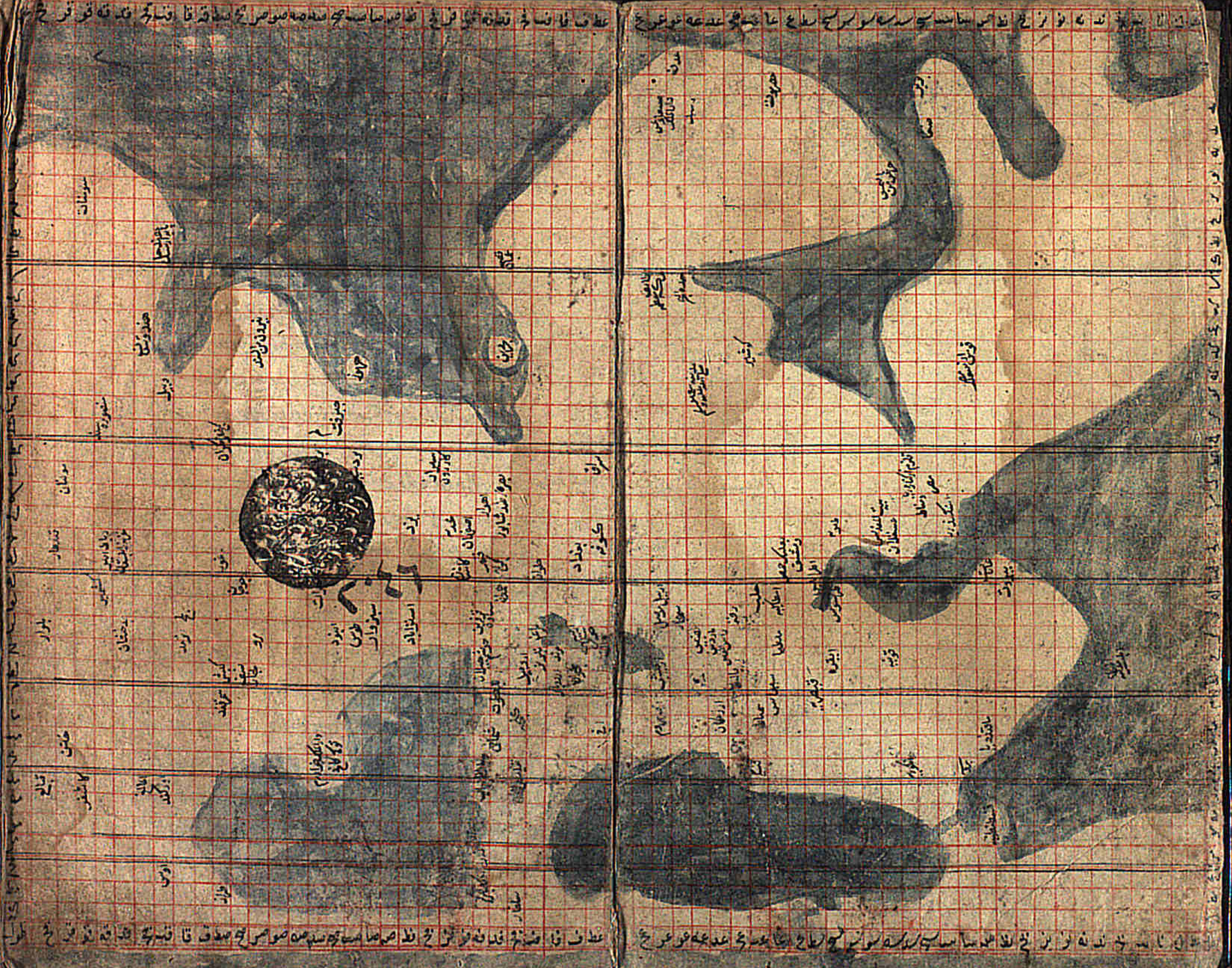

واما حدود وقبلها ایران زمین را حد شرقی ولایات هند وکابل وصغانیان وما وراء النهر و
وخوارزم تا حدود سقسین وبلغار است وحد غربی ولایات اوجات روم وملکور و سیس
وشام وحد شمالی ولایات اس واروس ومکس وجرکس وبرطاس ودشت خزر که او را
دشت قبچاق نیز خوانند والان وفرنگ است وفارق میان این ولایات وایران زمین خلیج
اسکندر وبحر خزر است وآنرا بحر جیلان ومازندران خوانند وحد جنوبی از بیابان نجد است
براه مکه وآن بیابان را طرف یمین با ولایات شام وطرف یسار با دریای فارس که متصل
بدریای هند است وپیوسته است بولایت هندی حد واگرچه ازین ولایات بیرونی
بعضی احیانا در تصرف حکام ایران بوده وچند موضع از آن خود حکام ایران ساخته اند
اما چون ازین حدود چه غرض شرح ایران بود واجب باشد از ذکر آنها تجاوز نمودن واما
قبله بلاد ایرانها قبله تمامت ایران زمین مابین جنوب ومغربست وروی بجانب کعبه دارد
واین طرف بدان سبب که در دخول کعبه بر آنجاست وحجر الاسود در رکن آن موضع است
بران سه طرف دیگر مشرف دارد وحدیث نبوی برینمعنی دلیلست ان الرکن والمقام
یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس الله نورهما ولولم یطمس نورهما لاضاءا مابین
المشرق والمغرب وکعبه از خط نصف النهار وسط ربع مسکون سیزده درجات در جانب
مغرب افتاده ولاشک بحسب افق طول وعرض بلدان قبله هر موضع را با دیگر تفاوتی باشد
ولایت عراقین وآذربیجان واران وموغان وشروان وکشتاسفی وبعضی گرجستان
وتمام کردستان وقومس ومازندران وطبرستان وجیلانات وبعضی خراسانات باید که
چون روی بقبله آرند قطب شمالی در پس پشت سوی دوش چپ بود وعیوق در طلوع
پس قفا باشد وقلب العقرب بالغروب در پیش قبله بود در وقت اعتدال سحر وخروج مغرب
بر دست راست ومشرق بر دست چپ نزدیک بود وولایات ارمنی وروم ودیار بکر
ودیار ربیعه وبعضی گرجستان را ازانچه شرح داده شد میل بطرف مشرق باید کرد وولایات بصره

وخوزستان

وخوزستان وفارس وشبانکاره وکرمان ودیار مغاره وقهستان وبعضی خراسان را میل
بجانب غرب ازین شرح باید کرد تا روی بقبله درست آید ومکران وهرمز وقیس وبحرین را
روی بمغرب مطلق باید کرد وصورت هر یک از جدولی که در ما قبل ذکر رفت بتحقیق
روشن است بتحقیق وتخصیص طالب سمت قبله باید که نخست خط نصف النهار وخط
مشرق ومغرب در شهر مطلوب بیرون آورده واستخراج آن بطرق بسیار میتوان از همه
مشهورتر دایره هندیست وطریق دایره هندی چنانکه زمین را بغایت هموار ومستوی
گردانند چنانکه درو قطعا انحراف وقعر وعلو نباشد وبحیثیتی بود که اگر قدری آب دران
زمین چکانند از جمیع جوانب یکسان رود بی آنکه بهیچ جانب میل زاید کند پس بران
زمین ببعدی که خواهد دایره بکشد وبه بلندی ربع قطر دایره عمودی مخروطی سازند چنانکه
سرش بغایت باریک وپیش هموار یعنی مقعر باشد تا آسان بر زمین نشیند وآن عمود را
بر مرکز دایره نهند ومحکم گردانند چنانکه از جای خود نتواند رفت وباید که بعد سر عمود
بدایره هندی زیاده از سه جای مساوی باشد ومحقق گردد که عمود مخروط بر مرکز دایره
هندیست پس بوقت چاشت ظل عمود را گوش دارند تا چون از بیرون دایره در
اندرون دایره هندی خواهد آمد بر خط دایره موضع ملتقای آن ظل بر دایره هندی
نشان کنند وهمچنین در وقت عصر که ظل بطرف دیگر از اندرون دایره هندی بر بیرون
خواهد رفت موضع ملتقای ظل بر دایره هندی نشان کنند وبرین هر دو نشان
درمیان دایره خطی کشند وآن خط را تنصیف کنند وازین منتصف ونقطه مرکز دایره
هندی خطی کشند چنانکه بجانبین هندی دایره برسد این خط خط نصف النهار بلد مطلوب
باشد وازین خط دران دایره از هر دو جانب دو قوس حاصل شود واین هر دو قوس یکی که
تنصیف کنند وخطی بران کشد لاشک بر نقطه مرکز دایره هندی کند واین خط مشرق و
مغرب بلد مطلوب باشد وازین دو خط بر کنار چهار نقطه بر دایره هندی حاصل باشد

دو نقطه که بر خط مشرق و مغرب بود خروجش نقطه مشرق زمان اعتدال بود و غروبش نقطه
مغرب زمان اعتدال و دو نقطه که بر خط نصف النهار باشد جنوبیش نقطه جنوب باشد
و شمالیش نقطه شمال بود و دایره هندی از ین خطوط بچهار قسم مساوی شود هر ربعی بنود
بخش باید کرد هر بخشی درجه بود و صورت دایره هندی اینست

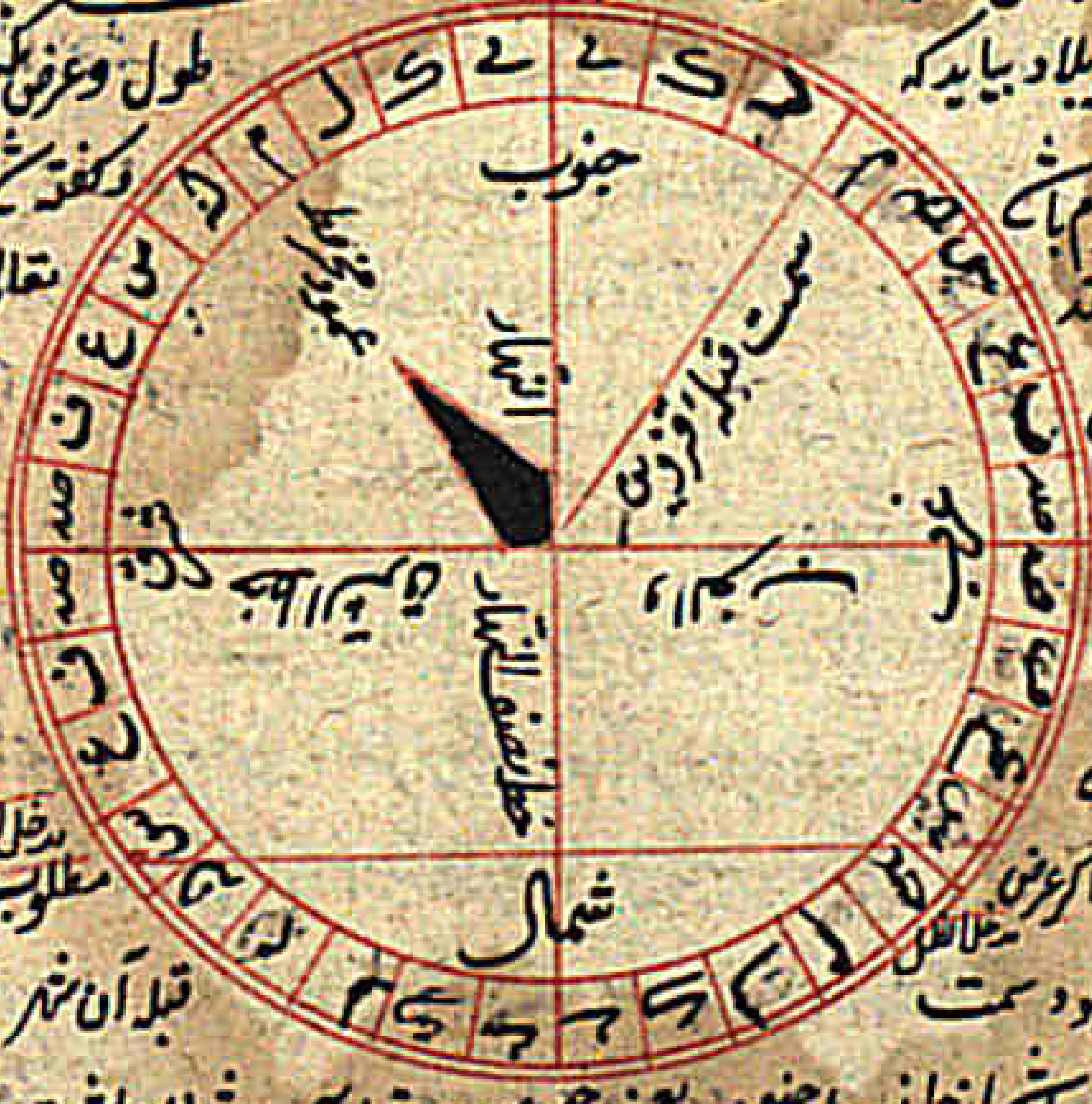

پس جهت سمت قبله بلاد باید که طول و عرض مکه
و مطلوب معلوم باشد و کیفیت
که طول مکه شرفها الله تعالی
و عرض آن
شهر مطلوب
و مکه یکخط نصف
النهار افتاده باشد
و بر تقدیر طولین اگر عرض مطلوب
بیش از عرض مکه بود سمت قبله آن شهر
بر خط نصف النهار باشد از جانب جنوب یعنی چون روی بقبله آرد شمال بر پشت
ایشان بود و بر همین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود سمت قبله
بر خط نصف النهار بود بجانب شمالی یعنی در توجه روی بجانب شمال داشته باشد و اگر
عرض بلد مطلوب و عرض مکه مساوی بود و طول مختلف سمت قبله بر خط مشرق و مغرب بود
اگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود در توجه روی بقبله بمغرب باشد و اگر کمتر بود روی
بمشرق باشد و درین چهار صورت حاجت بترکیب جدول نیفتد و بمعرفت مقدار قوس
انحراف احتیاج نباشد اما دایره هندی جهت معرفت خطوط نصف النهار و مشرق و مغرب
در خور بود و اگر طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد و بلادی که طول و

عرض

بقبله بو

عرض آن زیادت از طول و عرض مکه بود سمت قبله مابین شمال و مغرب بود و اگر طول بلد
مطلوب بیشتر از طول مکه و عرضش کمتر از عرض مکه بود سمت قبله مابین شمال و مشرق افتد
و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول مکه و عرضش بیشتر بود سمت قبله مابین جنوب و مشرق بود
درین چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله و جهت سهولت تا در عمل آن زحمت
نباید کشید شیخ زاهد عبد الرحمن خازنی جهت سلطان سنجر سلجوقی جدولی ترکیب کرده است
که سمت قبله اکثر مواضع ایران بی زحمتی از انجا معلوم میتوان کرد و عمل بدین جدول
جهت قبله درین چهار صورت آخرین چنان بود که تفاضیل مابین طول مکه و طول شهر مطلوب
بگیرند و همچنین تفاضل مابین عرض مکه و عرض شهر مطلوب بگیرند و فضل مابین الطولین
در طول شهر مطلوب بگیرند و همچنین تفاضل مابین عرض شهر مکه و عرض شهر مطلوب بگیرند
و فضل مابین الطولین در طول جدول و تفاضیل مابین العرضین در عرض جدول در آرند
آنچه برابر هر دو باشد و در موضع ملتقا هر دو جدول انحراف سمت قبله باشد از خط نصف
النهار و انقدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول و عرض بلد مطلوب از طول و عرض مکه بیشتر بود
بمقدار آن انحراف از تقاطع دایره هندی بخط نصف النهار که نقطه جنوبست اندازه
هندی بشمارند در جانب مغرب بموضعی که برسند میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند
آن خط سمت قبله آن موضع باشد محراب بران خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد
مطلوب کمتر از طول و عرض مکه باشد بقدر انحراف بسمت از نقطه شمالی در دایره هندی
بجانب مشرق باید شمرد تا خط سمت قبله بیرون آید و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه بیشتر بود
و عرضش از عرض مکه کمتر بود از نقطه شمال بجانب مغرب باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب
از طول مکه کمتر بود و عرضش از عرض مکه بیشتر از نقطه شمال بجانب مشرق باید شمرد این قدر را
از معرفت سمت قبله تمامست و جهت معرفت طریق این عمل تمثیل را معرفت قبله
قزوین یاد میرود تا بران قیاس در جمیع بلاد عمل توان کرد قزوین را طول است و عرض

ومکه شرفها الله تعالی بالطول عز و عرض سام تفاوت ما بین الطولین ج و ما بین

العرضین ند ک است تفصیل ما بین الطولین از طول جدول در آمدیم و تفصیل ما بین العرضین

از عرضین از عرض جدول بموضع ملتقا هر دو بند فیق حساب کرده شد و خط میان مرکز

دایره هندی و آن نقطه کشیدیم سمت قبله قزوین شد چنانچه در دایره هندی مسطور است

و جدول اینست که برین صحیفه نگاشته میگردد و ما بین الطولین با بین العرضین و تفاصیل ما بین الطولین

جدول فضل ما بین العرضین

	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	یج	ید	یه	یو	یز	یح	یط	ک
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مقصد در ذکر بلاد ایران زمین و آن بیست باب است هر یکی در وصف مملکتی و در خاتمت ایران

زمین شهر بیست بیرون ولایت مغرد و حقوق و پوشش بیش از فرات بیرون خراسان که

آنرا سلطنت علیحده است و حساب آنجا در زمان مغول داخل جمیع ایران نمیکردند و جدا

گونه می نوشتند به چند نوبت که جامع الحساب ممالک را نوشتیم با دل عهد غازان خان

تغمده الله بغفرانه یکهزار و هفتصد و چند تومان بوده است بعد از ان بسبب عدل غازانی

که ولایت روی در آبادانی نهاد مبلغ دو هزار و صد تومان وکسری می شد و اکنون همانا نیمه

آن نباشد چه اکثر ولایات ازین تحکمات و تردد لشکرها برافتاده دست از زرع باز داشتند

و در مسالک الممالک آمده که در هجدهم سال از پادشاهی خسرو پرویز که آخرین سال زمان

کفر بود زیرا که در نوزدهم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بشرف وحی

مشرف شد جامع الحساب مملکت او نوشتند چارصد با هزار هزار و بیست هزار دینار

زر سرخ بوده است که اکنون آنرا اعوال میخوانند و بقیاس این زمان هفتاد هزار و

چهارصد تومان رایج باشد و در رساله ملکشاهی آمده که در عهد سلطان ملکشاه

سلجوقی بیست و یک هزار و پانصد و چند تومان زر سرخ بوده و دینار سرخ را ده دینار و

دانگ حساب کردندی پنجاه هزار تومان وکسری بودی خرابی و آبادانی جهان ازین قیاس

باید کرد و شک نیست که خرابی که در زمان ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عالی

که در ان زمان رفت اگر تا هزار سال هیچ حادثه واقع نشدی هنوز تدارک پذیر نبودی

و جهان بدان حال و نرفتی که پیش ازین واقعه بود علی الخصوص درین زمان از کثرت وقوع

حدثان بیت هر روز که بگذرد خوشا اندودی هر سال که نو شود خوشا عادت پار

و در خلایق باشد امید که حق تعالی نظر رحمت و رافت فرمود مملکت ایران زمین و

سایر بلاد المسلمین را تا ابد الدهر از نکبات زمان و فتنه دوران در حفظ و امان خود

نگاه دارد و امنی کامل و حضر شامل و عدلی تام و تباهی بر دوام کرامت کند بمنه

وجوده وسعه لطفه وکرمه باب اول در ذکر بلاد عراق عرب در مسالک الممالک
آمده که عراق عرب را دل ایرانشهر خوانده اند و چون دل سلطان وجود است ابتدا شرح
آن اولی بود در صور الاقالیم گوید چون عراق عرب در قبلهٔ ایران زمین افتاده آنرا مقدم
داشتن بهتر است و بتحقیق چون امیر المؤمنین علی علیه الرضوان را دار الملک بوده و آنجا آسوده
و بغداد چندین سال مقر خلافت آل عباس گشته آنرا تقدیم واجبست حدودش با بیابان
نجد و دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است طولش از
تکریت تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرض از عقبهٔ حلوان تا قادسیه مجازی بیابان
نجد هشتاد فرسنگ مساحتش که در عهد عمر که عراق را بر مسلمانان وقف کرد بمساحت
جریان آن اشارت کرد بعد از احتیاط بسی و شش باره هزار هزار جریب برآورده اند
و بدین حساب که ده هزار فرسنگ چهار صد بار هزار هزار جریب باشد اما حجة آنکه این مساحت
ده هزار فرسنگ از طول و عرض مستطیل راست اضلاع حاصل تواند شد مساحت دارد
هر فرسنگی چهل هزار جریب می باشد و این معنی در واقع صورت بندد چه مالا کلام جای فراخ
و جای تنگ اتفاق افتد و بیشتر آن دیار خود بیابانها و نطاح است که خراب و عاطل
تواند بود و آن مساحت که در عهد عمر بن الخطاب رضه کرده اند لاشک بر زمین مزروع
و مغروس بوده باشد که آب بران مشرف شود بدان سبب این تفاوت دارد
و عمر رضه بر یکجریب زمین گندم کار چهار درم و بر جو کار دو درم و بر نخلستان هشت
درم و چهل نخل را جریبی شمرده و بر درو میوه تشن در بهم خراج معین کرده اهل ذمت را
شمار کرد پانصد هزار آدمی بود ایشان را سه مرتبه معین کرد اعلی چهل و هفت درم
اوسط بیست و چهار درم ادنی دوازده درم بدین ترتیب جزیه معین کرد تا سال
بسال میدادند مبلغ آن خراج و جزیه صد و بیست و هشت بار هزار هزار درم بود که
باصطلاح این زمان هزار و صد و سی و شش تومان و کسری باشد و بواسطه ظلم در عهد
حجاج

حجاج یوسف با بیجده بار هزار هزار درم آمد که سیصد تومان این زمانی باشد تفاوت عدل
عثمان و ظلم حجاج چندین اثر کرد خراج از آن ترتیب اکنون بر قرار است خراج ولایت
میخوانند و داخل متوجهات دیوانیست و حقوق آن ملک در سنهٔ خمس و ثلثین خاصه
سیصد تومان رایج بود و از آن نیز بسبب ظلم حکام مکسور می باشد و اگر آن مقدار زمین که
در عهد حضرت عمر رضه مساحت کرده اند مزروع و مغروس بودی اضعاف آن
قدر پیش حاصل داشتی چه اگر همه را جو کار شمریم که هر جریب دو درم دهد دوازده بار هزار
هزار دینار زر رایج بود که یکهزار و دویست تومان باشد و من در بغداد بوقتی که
تقریر اموال آنجا میکردم نسخهٔ قانونی دیدم که در عهد ناصر خلیفه نوشته بودند عراق عرب را
زیاده از سه هزار تومان حاصل بوده است لیکن دران وقت اهتمام حکام بکار زراعت و
عمارت بر تبه بوده که ذبح گاو را مانع بوده اند شاعری درین باب گفته عربیه نشکوا الیه
خراب السواد لحرم فینا لحوم البقر، اکنون چون حکام این زمان را اهتمام بآبادانی ولایت
نمانده است چنانکه باب المال بعضی ولایات عراق از سبب عوامل و مواشی و غیر آن معین
فرموده اند لاشک محصول آن وقت با این زمان اینچنین باشد حق تعالی از کرم و فضل خود مملکت
ملک ایران زمین و دیگر بلاد المسلمین را حکام عادل عالم منصف نصیب کرداناد انه علی ما یشاء
قدیر اکنون بشرح ولایات و بلاد مشغول شویم و اگر چه بسبب حروف اول الف باید نوشت
و شهر کوفه از حرف کاف و بغداد از حرف باست اما چون کوفه دار الملک و مدفن حضرت
امیر المؤمنین علی علیه الرضوان و بغداد ام البلاد آن مملکت و مقر خلافت بنی عباس بوده
ابتدا بدین هر دو کرده بر سر ترتیب رویم و در تمامت ابواب همین قاعده مقرر است
که اول دار الملک هر ولایت یاد کنیم بعد از آن بترتیب حروف آوریم کوفه از اقلیم سیوم است
و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات است عطله و عرضش از خط استوی لاله د
از روی اتفاق چون این طول و عرض بحسب تجنیس عطلب و لال است لاجرم از اهل آنجا

کاری نباید و قولشان را اعتماد نشاید کرد و قضیهٔ ایشان با اهل بیت رسول شاهد این معنیست

و عرب را مثل بود الکوفی لایوفی هوشنگ پیشدادی ساخته بود و خراب شد سعد وقاص

تجدید عمارتش کرد بعهد عمر رض و طالع عمارتش برج دلو و قضیهٔ هاشمیه در جنب آن امیر

المؤمنین علی بنیاد فرمود ابود وانق خلیفهٔ عباسی باتمام رسانید و آن را کوفه را بارو کشید

دور آن بارو هجده هزار گامست هوای آنجا گرمتر از بغداد و شمالش نیز بیشتر وزد

و آبش از نهر ناحیه است که از فرات برگرفته اند نخلستان بسیار دارد و قصب آنجا نیکوتر باشد

از محلی دیگر غله و پنبه و دیگر ارتفاعات حاصل نیکو دارد و تنوری که آب طوفان در عهد نوح ع

اول از انجا بر آمد و در کلام مجید ذکر آن رفته وفار التنور در زمینی بود که اکنون داخل

مسجدست در کنج مابین قبله و غربی و چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه الرضوان را در آن مسجد

زخم زدند و دست بر ستونی زد و اثر دست او در آن ستون بدید شد اکنون از بس که مردم

جهت تبرک دست در آن مالیده اند آن گوی شده و آن حضرت در آنجا جای حفر کرده بود در

همهٔ کوفه آب چاه تلخست اما آن آب شیرینست و شهر کوفه اکنون خرابست مردم آنجا

اکثر شیعی اثنی عشری اند و زبان ایشان عربی متغیر گردانیده و در آنجا مزار صحابه بسیارست

آخرین ایشان عبدالله بن بکر و او در سنه ست و ثمانین نماند و از اکابر علما و مشایخ قبر ابو عمرو

ثالث قرا السبعه و ولایات سبا و از توابع کوفه است حقوق دیوانی آن شهر تمغا مقررست

و درین عهد می باشد و از آن ولایتش که عمل است دوباره دیه بر شود تمامت عراق عرب با غستانها

خراج مقررست بعضی داب و بهری حادث مینخوانند و از زراعت شتوی و صیفی ثلثی و از آن

ثلثی باقی یعنی زراعت فرمایند و خرج دهند و ثلث دیگر تصرف نمایند و این ولایات طسوج

درین زمان مقرر دیوانیست و بطرف قبله دو فرسنگی کوفه مشهد امیر المؤمنین علی رضی الله عنهست

و آن را مشهد غروی گویند جهت آنکه چون آنحضرت را زخم زدند وصیت کرد که شخص مبارک

او را بر شتری بار کنند و او را سر دهند هر جا که شتر فرود آید دفن کنند آن شتر بدانجا که

و زیج ... ازان بعد و پانصد سال در سنه عشقو الف و ست و سبعین و هجریهٔ اسکندریه موافق

ثلث و خمس و ستمائه یزدجردی استاد الحکما و المتاخرین خواجه نصیر الدین محمد بن حسن طوسی بفرمان هلاکو خان

و اتفاق خان بانفاق مؤید الدین عرضی و فخر الدین مراغی و فخر الدین اخلاطی و نجم الدین دبیران قزوینی کرده

و آن زیج ایلخانی تا اکنون معتبر و زیج سالی شمسی است و زیج ابو دار که محیی الدین مغربی ساخته در آن زمان ساخته

و آن اشکالها که در زیج خانی بوده حل کرده اند و علی هذا القیاس کتب استادان در فن نجوم بیشمارست

و دیگر ثلاث ملال اقرار بر تحلیل و آن فایده روی نماید در این کتاب انشاء الله نقل از کتب مذکور

[illegible] بود اشکال و اعداد و اقدار و اطوال و اعراض و اسامی ثوابت در کتاب صور الثوابت مرقوم

گردانیم بر سبیل اجمال بشنو بسابقت یاد میکنیم و بعد شرح ذکر صور جسم و اقدار کواکب ثوابت که بر فلک

البروج منطقة البروج صورها و ذیلها در آمده نقل از کتب استادان علم نجوم ازجمله چهل و هشت شکل کواکب است

و بقول ابو ریحان سوی الصغیره عکب و بقول ابو الحسن مع الصغیرة علم فی القدر الاول بالاتفاق یه

فی القدر الثانی مه فی القدر الثالث رط فی القدر الرابع رکد فی القدر الخامس رنط فی القدر السادس نط

فی صورتهم بقول ابو ریحان طو و بقول ابو الحسن فی الاول [illegible]

الثانی [illegible] فی الثالث کب فی الرابع [illegible] فی الخامس [illegible] فی السادس [illegible] بقول ابو ریحان سوی [illegible]

و بقول ابو الحسن مع الصغیرة فی الاول [illegible] فی الرابع [illegible] فی الخامس [illegible] فی السادس [illegible]

[illegible] بقول ابو ریحان سوی الصغیرة [illegible] و بقول ابو الحسن مع الصغیرة فی الاول [illegible]

[illegible] فی الثالث [illegible] فی الرابع قلب فی الخامس قید فی السادس لب فی صورتهم بالاتفاق [illegible]

فی الاول [illegible] فی الثالث [illegible] فی الرابع [illegible] فی الخامس [illegible] فی السادس [illegible] بقول ابو ریحان

سوی الصغیرة [illegible] و بقول ابو الحسن مع الصغیرة [illegible] فی الثالث [illegible] فی الرابع [illegible] فی الخامس لا فی السادس [illegible]

[illegible]

[illegible] فی الثالث [illegible] فی الرابع [illegible] فی الخامس [illegible] فی السادس [illegible]

[illegible] فی الثالث [illegible] فی الرابع [illegible] فی الخامس [illegible] شکل [illegible]

بر به دو رو باز کرده است و بر هم زده است و نشسته. فی صدره فی الاول ا و الثانی و فی الثالث و فی الرابع
و الخامس فی الثالث دس ا فی صدره فی الاول ا و الثانی د فی الثالث فی الرابع یا فی الخامس
فی الثالث دس ا و بیرون از صورت که منها فی سایر الاشکال کوکبان و سادس مرفق الثریا فی الرابع و وسط الثریا فی
الخامس و حوالیه فی الرابع فی الخامس و السادس دبران فی الاول فی الثانی و الثالث
فی الخامس فی الثالث دس فی صدره فی الرابع فی الخامس فی حوالیه فی الرابع فی الخامس فی الثالث
حلقه فی الثالث دس شکل ممسک العنان صورت مردی ایستاده که در دست راست عصا دارد و در دست چپ لگام
کشیده این شکل را اجزا خوانند فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی صدره فی الثالث فی الثانی و السادس
فی الرابع فی الخامس فی حوالیه فی الرابع فی الخامس شکل الحوا جرم و صورت مردی ایستاده فی الثالث دس فی صدره فی
الرابع فی الخامس فی الثالث دس فی الرابع فی الخامس سایر فی الثالث دس فی الرابع فی الخامس شکل الاسد
حیوانی شبیه السباع ... ابو ریحان ... و یقول ابو ... فی الاول فی الثانی
فی الرابع فی الخامس فی الثالث دس فی صدره فی الاول فی الثانی فی الثالث ... فی الرابع ... فی الخامس
الصغیر فی الرابع و الخامس صغیر سایر شکل عقرب صورت زنی جوان با دو بال ... و خوشه ...
سنبله ... فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صدره فی الاول فی الثانی
فی الرابع فی الخامس و السادس سایر فی الخامس و السادس شکل میزان ... و شکل
صورت ... فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی صدره فی الثانی
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی صدره فی الثالث فی الرابع فی الخامس و السادس ...
... شکل عقرب ... فی الثانی فی الثالث
الخامس فی الثالث دس فی صدره فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی صدره فی الرابع فی الخامس ...
... شکل رامی صورت ... که ... شکل
... صورت ... فی الخامس
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الثالث دس ... شکل جدی صورت ...

... الثانی فی الثالث ... در تعیین صورت ... فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الثالث دس ...
شکل ساکب الماء صورت مردی ایستاده که آب از دست خود می ریزد و این شکل را ... می خوانند
فی الاول ... فی الرابع فی الخامس فی الثالث دس فی صدره فی الاول ... فی الثالث فی الاول
فی الخامس فی الثالث دس فی حوالیه فی الرابع شکل سمکتین صورت دو ماهی است که ... هم ...
... و این شکل ... فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الثالث دس فی صدره فی الثانی فی الرابع فی الخامس
فی الثالث دس فی حوالیه الرابع صورة سایر التماثیل الاقالیم التسعة و الجنوبیة ... شکلا ...
و یقول ابو الحسین فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الثالث دس فی صدره فی الاول
فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الثالث دس فی حوالیه فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
الثالث دس ... سایره فی صدره فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الثالث دس فی حوالیه
فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الخامس فی الثالث دس شکل دب الاصغر خرس کوچک است ...
... و از ثوابت ... صورت ... شکلش ... قطب شمال ... در ...
... فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی صدره فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس
و هو ... شکل دب الاکبر خرس بزرگ است ...
است ... و از ثوابت ... در ... و ...
... فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الثالث دس فی حوالیه فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الثالث دس فی صدره
... فی الخامس ... و از کواکب ... است شکل تنین
... قطب شمال ... در ... صورت ...
... فی الرابع فی الخامس فی الثالث دس شکل قیقاوس صورت ... بر ...
... فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الثالث دس فی صدره
... فی الرابع فی الخامس فی الثالث دس فی حوالیه ... شکل الاکلیل ...
... در ... و ... صورت ...

الثاني الرابع في الخامس في الثالث دس شكل عوّا دارا صاح وتعا زبرخوانند ومعنى آن [illegible] بود مانند
مرديست بر پاى ايستاده ودست دراز كرده وكوكبش در سنبله وميزانند بالاتفاق في الاول الى الثاني
في الرابع في الخامس في حواليه في الاول وهو سماك الرامح شكل الجاثي على ركبته مانند مردي بر زانو نشسته وكوكبش
در ميزان وعقرب وقوس اند بالاتفاق في الثالث والرابع الخامس في حواليه في الرابع شكل شلياق
در عقب [illegible] ازرا مانند چنگ رومي سازند ودر [illegible] ماشد سلحفاة وآن را سلحفاة نيز خوانند وكواكبش در [illegible]
ودر نقش صورت بالاتفاق في الاول وهو النسر الواقع في الثالث في الرابع في الخامس شكل الدجاجه مانند
مرغي گردن دراز كرده وپر دو بر آورده. اگر الطائر خوانند كوكبش در جدي ودلو اند بالاتفاق في الثاني في
في الرابع في الخامس في الثالث دس في صورته في الثاني والثالث في الرابع في الخامس في الثالث دس في حواليه غير
شكل ذات الكرسي مانند زني بر تختي نشسته چون شتر وآن را ناقه نيز خوانند كوكبش در حمل وحوت اسم در نقش
صورت بالاتفاق في الثالث في الرابع في الخامس في الثالث دس جمي از آن كوهان خوانند شكل برساوس
وهو حامل رأس الغول مانند مردي بر پاي ايستاده وبر [illegible] الشكل از دست ديگر [illegible] وكوكبش در برج ثور
بالاتفاق في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في الثالث دس في صورته في الثاني والثالث في الرابع في الخامس
في حواليه في الخامس في الثالث دس شكل ممسك الاعنه مانند مردي بر پاي ايستاده وبر [illegible] گرفته
كوكبش در جوزاست وهمه در نقش صورت بالاتفاق في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في الثالث دس شكل
حوا [illegible] مانند مردي بر پاي ايستاده وماري كه [illegible] دست گرفته [illegible]
بالا آورده از سر [illegible] در عقرب وقوس آمده بالاتفاق في الثالث في الرابع في الخامس في صورته
في الثالث في الرابع في الخامس في حواليه في الرابع شكل الحيه [illegible] كوكبش در عقرب وقوس
وهمه در نقش صورت بالاتفاق في الثالث في الرابع في الخامس [illegible] شكل السهم [illegible] مانند
مانند تيري [illegible] وكواكبش در جدي از [illegible] در نقش صورت بالاتفاق في الرابع والخامس [illegible]
شكل عقاب چون [illegible] وكواكبش در [illegible] بالاتفاق في الثاني في الثالث في الرابع في
الخامس في الثالث دس [illegible] في الثالث في الرابع في الخامس في الثالث دس في حواليه في الثالث في الرابع في

٦

في الخامس في الثالث دس شكل دلفين مانند ماهي بزرگ دهان باز كرده كوكبش در برج دلو وهمه در نقش صورت
بالاتفاق في الثالث في الرابع في الخامس شكل قطعة الفرس مانند سر وگردن اسبي است وكواكبش در برج
دلو اند ودر نقش صورت بالاتفاق في الرابع في الخامس في الثالث دس شكل فرس الاعظم مانند نيمه بالايين
اسبي است با دو پر اما پاها ندارد وكواكبش در دلو وحوت اند ودر نقش صورت بالاتفاق في الثالث
في الثالث في الرابع في الخامس شكل مراة المسلسله مانند زني بر پاي ايستاده ودستش بزنجير بسته
وكوكبش در برج حمل اند وهمه در نقش صورت بالاتفاق في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس سائره شكل مثلث
مانند [illegible] است وكواكبش در حمل اند ودر نقش صورت بالاتفاق في الثالث في الرابع في الخامس اشكال
[illegible] شكل [illegible] في الاول في الثاني والثالث في الرابع في الخامس في الثالث دس
سائره [illegible] في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس
في الثالث دس [illegible] في حواليه في الثالث في الرابع في الخامس شكل قنطورس مانند
[illegible] گردن [illegible] مانند [illegible] وكواكبش در حوت وحمل وثور وهمه در نقش صورت بالاتفاق
في الثالث والرابع في الخامس في الثالث دس ذنب [illegible] شكل جبار مانند
مرديست بر پا ايستاده وكمر بسته كواكبش در ثور وجوزا اند ودر نقش صورت بالاتفاق في الاول
في الثاني الثالث في الرابع في الخامس في الثالث دس شكل نهر [illegible] است وكواكبش در حمل وثور
وجوزا اند وهمه در نقش صورت بالاتفاق في الثالث في الرابع في الخامس شكل كلب الاكبر چون [illegible]
وكواكبش در جوزا وسرطان بالاتفاق في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في صورته في الاول
الثالث [illegible] في الخامس شكل كلب الاصغر [illegible] وكواكبش در برج سرطان ودر نقش
صورت بالاتفاق في الاول في الرابع شكل شجاع مانند ماري دراز [illegible] است وكواكبش در برج سرطان
واسد وسنبله بالاتفاق في الاول في الثالث في الرابع في الخامس في الثالث دس في صورته في الثاني في الثالث
الخامس في الرابع في الثالث دس في حواليه في الثالث في الرابع شكل سفينه مانند [illegible] كشتي است [illegible]
وكواكبش در سرطان واسد وسنبله اند وهمه در نقش صورت بالاتفاق في الاول في الثاني في الثالث في الرابع

اسامی کواکب	جهت عرض	صورت	برج	طول	عرض	قدر
[illegible]	شمالی	فی العقاب	ط	[illegible]	[illegible]	—
فم الفکه	شمالی	فی الاکلیل	ر	[illegible]	[illegible]	—
الجوزا در منطقه	جنوبی	فی الجبار	ر	یه	[illegible]	ب
راس التوأم	شمالی	فی الجوزا	ج	کد	[illegible]	ب
قلب الاسد	شمالی	فی الاسد	ه	[illegible]	[illegible]	ا
عنق الحیه	شمالی	فی الحیه	ر	[illegible]	[illegible]	ج
منکب ممسک العنان	شمالی	فی ممسک العنان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	—
اول جبهه	جنوبی	فی العقرب	ر	[illegible]	[illegible]	ج
قلب العقرب	جنوبی	فی العقرب	ر	[illegible]	[illegible]	ج
[illegible]	شمالی	فی [illegible]	ک	[illegible]	[illegible]	ج
ثانی [illegible]	شمالی	فی الثور	ا	[illegible]	[illegible]	ه
ثالث [illegible]	شمالی	فی الثور	ا	[illegible]	[illegible]	ه
جناح الغراب	شمالی	فی الغراب	ر	[illegible]	[illegible]	ه
[illegible] الاسد	شمالی	فی الاسد	ی	—	[illegible]	ج
ذنب قیطس	جنوبی	فی قیطس	ا	[illegible]	[illegible]	ه
رابع [illegible]	شمالی	فی الثور	ا	[illegible]	[illegible]	ه
ذوائب العذرا	شمالی	فی السنبله	و	[illegible]	[illegible]	ج
[illegible]	جنوبی	فی المیزان	ر	[illegible]	[illegible]	ج
[illegible]	شمالی	فی الاسد	ک	[illegible]	[illegible]	ج
[illegible]	شمالی	فی الدب الاکبر	ی	[illegible]	[illegible]	—
[illegible]	شمالی	فی الدب الاکبر	ب	[illegible]	[illegible]	ج
[illegible]	شمالی	فی الدب الاکبر	ب	[illegible]	[illegible]	ج
کف الخضیب	شمالی	فی ذات الکرسی	د	[illegible]	[illegible]	ج
[illegible]	شمالی	فی الحمل	د	[illegible]	[illegible]	—
[illegible]	شمالی	فی الاسد	ی	[illegible]	[illegible]	ج
[illegible]	شمالی	فی الحمل	د	[illegible]	[illegible]	—

وسط منطقة الجوزا جنوبی فی الجبار [illegible]

اسامی کواکب	جهت عرض	صورت	برج	طول	عرض	قدر
نسر الواقع	شمالی	فی السلیاق	ط	[illegible]	[illegible]	ا
راس [illegible]	شمالی	فی الجوزا	ج	[illegible]	[illegible]	—
راس الحوا	شمالی	فی الجوزا	ج	[illegible]	[illegible]	ج
عرقوب [illegible]	جنوبی	فی القوس	ط	[illegible]	[illegible]	د
منکب الاسد	جنوبی	فی الجبار	—	[illegible]	[illegible]	—
منکب الفرس	شمالی	فی الفرس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اول [illegible]	شمالی	فی الثور	ا	[illegible]	[illegible]	د
اول [illegible]	شمالی	فی الطائر	ج	[illegible]	[illegible]	د
[illegible] منطقه الجبار	جنوبی	فی الجبار	—	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	شمالی	فی ذنب الاصغر	ج	[illegible]	[illegible]	—
ثانی [illegible]	شمالی	فی الطائر	ج	[illegible]	[illegible]	د
جدی	شمالی	فی الدب الاصغر	—	[illegible]	[illegible]	ج
جناح [illegible]	جنوبی	فی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جنب المسلسل	شمالی	فی المسلسل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	—
ذنب قیطس	جنوبی	فی قیطس	ا	[illegible]	[illegible]	ه
رجل المسلسل	شمالی	فی المسلسل	ا	[illegible]	[illegible]	د
زبانا الجنوبی	جنوبی	فی المیزان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ج
سره الفرس	شمالی	فی الفرس الاعظم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	—
صدر ذات الکرسی	شمالی	فی ذات الکرسی	ا	[illegible]	[illegible]	د
فرد	جنوبی	فی الشجاع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	—
[illegible]	شمالی	فی الدب الاکبر	ه	[illegible]	[illegible]	—
[illegible]	شمالی	فی الدب الاکبر	د	[illegible]	[illegible]	ج
مرفق الثریا		فی برساوس	ا	[illegible]	[illegible]	—
منقار الدجاجه	شمالی	فی الدجاجه	ط	[illegible]	[illegible]	ج
[illegible]	شمالی	فی الحمل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ج
وسط [illegible]	جنوبی	فی العقرب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ج

فی الخامس فی الثالث دبس شکل [illegible] چون [illegible] ۱ ستاره وکواکبش در [illegible] دور صورت [illegible] بالاتفاق

فی الرابع فی الخامس شکل [illegible] چون [illegible] کواکبش در [illegible] و در نقش صورت بالاتفاق [illegible]

فی الرابع فی الخامس شکل قیطورس صورت [illegible] ایرانیان [illegible] برج [illegible]

کواکبش در [illegible] و در نقش صورت بقول ابوریحان و بقول ابوالحسین فی الاول [illegible] فی الثالث فی الرابع

فی الخامس ابوالحسین صوفی در ستاره [illegible] این شکل [illegible] است و در [illegible] شکل [illegible] ستاره [illegible]

شکل سبع صورت [illegible] است [illegible] قنطورس [illegible] وکواکبش در [illegible]

و در نقش صورت بقول ابوریحان و بقول ابوالحسین فی الثالث فی الرابع فی الخامس و ابوالحسین صوفی در ستاره

یازدهم این شکل [illegible] است و در [illegible] شکل [illegible] ستاره [illegible] و [illegible] ستاره صغیره [illegible]

[illegible] شکل مجمره چون [illegible] است و کواکبش در برج قوس [illegible] و در نقش صورت

بالاتفاق فی الرابع فی الخامس فی [illegible] شکل حوت الجنوبی چون [illegible] است و کواکبش در برج [illegible]

[illegible] بالاتفاق فی الثالث فی الرابع فی الخامس [illegible] فی [illegible] فی الثالث فی الرابع فی الخامس [illegible]

فی الثالث فی الرابع فی الخامس شکل اکلیل جنوبی چون [illegible] است و کواکبش در برج قوس [illegible]

در نقش صورت بالاتفاق فی الرابع فی الخامس [illegible] ثوابت [illegible]

که در قدر [illegible] در قدر دوم [illegible] دیگر از قدر سیم [illegible] چهارم این [illegible] دارند و [illegible]

هر کوکب [illegible] در [illegible] تمام دارد [illegible] در [illegible] برج [illegible]

[illegible] این کتاب است [illegible] کواکب [illegible] در کتاب [illegible] الثوابت [illegible]

و در این جدول [illegible] که [illegible] روشن است و [illegible]

[illegible] ابوالحسین صوفی [illegible] از قدر اول [illegible] و دو از قدر دوم [illegible]

قدر سیم [illegible] از قدر چهارم [illegible] و [illegible] از قدر پنجم و چهار از

قدر ششم و [illegible] مجموع [illegible] شمالی [illegible] و [illegible] جنوبی [illegible]

اسامی الکواکب		جنوبی شمالی	صورته					قدر
آخر النهر		جنوبی	فی النهر	ه	ل ا	ل ح	ا	۱
دبراه		شمالی	فی الجبار	—	ه ی	ح ح	ا	۱
راس الغول		شمالی	فی برساوش	ا	کح	ح ح	—	۱
رجل قنطورس		جنوبی	فی قنطورس	ک	ی و	نوح	ا	۱
سماک الاعزل		شمالی	فی السنبله	و	سه	ه د	ا	۱
سهیل		جنوبی	فی السفینه	ح	ج ح	ه ل	ا	۱
شعری یمانی		جنوبی	فی کلب الاکبر	ح	ل ه	ح و	ا	۱
علی الرامی		جنوبی	فی القوس	ط	کح	ه د	ا	۱
فم الحوت		جنوبی	فی الدلو	ی	ح ک	ه ل	ا	۱
قلب العقرب		جنوبی	فی العقرب	ح	ح ک	ا ح	—	۱
[illegible]		شمالی	فی الرماه	ح	ح م	[illegible]	و	[illegible]

اسامی الکواکب		جنوبی شمالی	صورته					قدر
الفرد الشجاع		جنوبی	خارج الصوره	ح	[illegible]	[illegible]		
منکب الجبار		شمالی	فی الجبار	—	ه ی	ح ح	و	
رجل الجبار		جنوبی	فی الجبار	—	ح ل	ل ا	ا	۱
ردف		شمالی	فی الدجاجه	ح	ک ل	[illegible]	ی	۱
سماک الرامح		شمالی	خارج الصوره	و	ه ی	ل ا	ا	۱
شعری شامی		جنوبی	فی کلب الاصغر	ح	ک ل	ح و	ا	۱
صرفه		شمالی	فی الاسد	ه	ی ح	ح ح	ا	۱
عیوق		شمالی	فی ممسک الاعنه	—	ح و	[illegible]	ا	۱
قلب الاسد		شمالی	فی الاسد	ح	ک ح	[illegible]	ا	۱
معصم الثریا		شمالی	فی برساوش	ا	ح ه	ح م	ا	۱
منکب الیمین		جنوبی	فی الجبار	—	ک ی	ح م	و	۱
						ه ک	ا	۱

و بقول بطلمیوس و بعض حکما فلک البروج که کواکب بر و منت اند سیر است که بهر صد سال شمسی یک درجه
بر توالی البروج قطع میکند چنانکه هر روز شش ثانیه بمسافت تقریبا یازده فرسنگ بود و در سی و شش هزار سال
دوری بود و او را دور اعظم خوانند و بقول خواجه نصیر الدین محمد طوسی و جمعی حکما متاخرین که گفته اند که بهر شصت و شش سال
شمسی درجه ببرد چنانکه در بیست و پنج هزار سال و دویست سال دوری باشد و بقول ابو معشر بلخی و ابو الحسین صوفی
و ابو ریحان بیرونی و اکثر حکما متاخرین بهر شصت و شش هزار سال شمسی درجه ببرد چنانکه در بیست و سه هزار
و هفتصد و شصت سال دوری بود و ابو معشر آنرا دور کبری خوانند و در کتاب الالوف میگوید دور اعظم در سیصد
و شصت هزار سال شمس اتفاق افتد و سیارات و ثوابت بحال درجه و دقیقه ببرجی رسند که در وقت خلقت
بوده اند و آن دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود و در میان آن دور که تمام رسانند باشد اتفاق طوفان بود و العلم عند الله
تعالی تقدس **فلک نهم** از نجوم خالی است و آنرا بدین سبب فلک اطلس خوانند و حکما گفته اند که این نام بدین سبب
او اطلاق رفته که بحرکت تیز روست و بسرعت سیر یکروز یک دور تمام میکند و جهت آنکه تمامت افلاک از درون
او بیند و بقوت سیر تیز گردان میشوند آنرا فلک الافلاک گویند و بدان سبب که از همه بزرگتر است فلک اعظم خوانند
و از آنکه بر تیزی گردانست چرخ اعظم گویند و هر کره متحرکی را از دو قطب ساکن گریز نبود بر آن فلک ما دو قطب
دایره تصور و توهم کرده اند و دائره میان رسانیده و آنرا خط معدل النهار خوانند و گردش آن فلک نسبتی با ستی
آن دایره بود بر زمین خط استوا آن گردش دولابی است تا هر دو قطب شمالی و جنوبی بر افق

بود را

بر این جمله که در اقالیم بسوی شمال مایل بود بر آن گردش حمایلی گردد و قطب شمالی مرتفع شود تا چون آنجا
که قطب شمالی سمت الراس بود آن گردش رحایی بود و بطرف جنوبی خط استوا اگرچه از غلبه آب خشکی و مسکون نیست
همین صورت باشد و قطب جنوبی مرتفع گردد تا سمت الراس رسد و در همه نحو همین اشکال بود و بر تر از فلک نهم
بعضی حکما فلکی دیگر نگفته اند و گفته جسمی از آنکه تمامی حرکت دهنده آن را بمعانیه خوانند و گویند تحرک آن حرکتی است
و بعد از آن بحکمت جنبند آن بر چه اگر جنبنده بود او را نیز محرکی باشد و بعضی گفته اند او را جسم دانسته خطا است
ارسطاطالیس گوید نه جسم است نه تنی و منزه است آنرا الامکان خوانند و حقیقت از جهت کیفیت آن و ماورای
آن اعلی آنکه نیست و عقل را در آن مجال مدخل نیست و هر فلکی که سیاره بر آن سوخت در اندرون آن جسم
فلک دیگر است و هر یک باسمی موسوم مثل افلاک بر او دید معدالسیر

و خارج المرکز و مایل و ممثل و غیر آن در عقب و فوق آن و استوفت
کواکب متحیره بسبب دور فلک تدویر است و جوزهر باجمعت افلاک
متقابل و مایل و ممثل هر کوکب در دو موضع متقاطع میکردند بر آن صورت
دو عقده پیدا میشود و آن عقده را جوزهر گویند و جوزهر فلک قمر بنفسه جوزهر دیگر فلک کواکب متحیره فلک
اطلس بخلاف توالی البروج گردد و عقده ای از آنکه بطرف شمال است عقده الشمال و مجاز الشمال نیز گویند و آنرا رأس
است و آنکه بجانب جنوب است عقده الجنوب و مجاز الجنوب نیز گویند و آن ذنب است و در تقاویم ایشانرا
اعتبار میکنند جهت آنکه زود سیر است و کسوف آفتاب و خسوف ماه بدان تعلق باشد و سیرش در هجده سال و نیم
یک دور دوری کرده اند و بعضی اقوال آنرا کم بیشی میباشد و از عقده آن راس سعادت و ترو کم و دوری هر
درجه جوزا شرف دارد و در مقابل آن در قوس هبوط کند و دلیل است بر زوال نعمت و ذنب و هیم احوال
جز راس است و چند بر های کواکب متحیره را سیر ثابت الافلاک سیارات هبوط فلک البروج بر توالی البروج
است و بعضی الحکما اند و بدین سبب در تقویم بر آن عمل میکنند و در این تاریخ که سنه اربعین و سبعمائه هجریه است
توم روز آدینه بود موافق بیست و چهارم تیر ماه سنه عمان و تیلش خاقان غازان و در حد التیح آی برسیز فلانی
جمعه از ابتدای تاریخ از جلوس چنگیز خان و بیست و چهارم تیر ماه سنه احد و سبعین و مائتی جلالی و ملکی و بیستم مهر ماه سنه

١

ثمان وسبعمائه یزدجردی فارسی و نهم تموز سنه الف واحدی وخمسین وستمائه اسکندری و سی و نه از سنین تنکوزئیل
بقول ابوریحان و زیج خانی تقویم کواکب سیاره بموجب زیج خانی باتمام رسانیم بدین موضع است زحل ح
ج نط برج هشت درجه و نه دقیقه و جوزهرش بقول ابوریحان الج یک درجه و بیست و سه دقیقه و زیج
خانی یح اصغر درجه و پنجاه دقیقه و یک ثانیه مشتری ک ح باشد و بیست درجه و بیست
دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان الح یک درجه و بیست و سه دقیقه و زیج خانی ط ه لد نه درجه و پنج
دقیقه و سی و چهار ثانیه مریخ راجع ح د بحدی بیست درجه و چهار دقیقه جوزهرش بموجب بقول
ابوریحان یج کح سیزده درجه و سیزده دقیقه و زیج خانی حه یه ب یازده درجه و پنج دقیقه
و دو ثانیه آفتاب ح ل الد بسرطان بیست و سه درجه و بیست و پنج دقیقه و چون سیر آفتاب
چنانکه در کلام مجید آمده والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم پیوسته بر منطقة البروج است
و هرگز از آنجا دور نمیکند بفلک مائل محتاج نمیشود لاجرم جوزهرش نیست زهره ب ط یه بجوزا بیست درجه
و دوازده دقیقه جوزهرش بسنبله بقول ابوریحان الط الح بیست و نه درجه و بیست و سه دقیقه و زیج
خانی یط ه ت نوزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه عطارد ی د نط باشد به هفده درجه
و نوزده دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان بجدی الح الح [illegible] درجه و بیست و سه دقیقه و زیج خانی
بدلو ب ل ب دو درجه و سی دقیقه و دو ثانیه قمر ی ح یه باشد یازده درجه و بیست و هشت
دقیقه جوزهرش الط الد بجدی بیست و نه درجه و بیست و چهار دقیقه و جرم فلک که گفته شد کرهٔ
بسیط است یعنی جرمهم آمیزش نگیرد و متحرک و متحیر است و خلاء و خرق در آن مفقود نیست و او طبیعت
گرمی و خشکی و سردی و تری و نرمی و درشتی و سبکی و گرانی و امثال آن مستغنی است و آنکه کواکب بروج
را بدین اقسام منسوب کنند بسبب مستعار است و تأثیرشان در عالم سفلی در بدین معنی دلیل است و هر فلکی
مکان و سیری معین و معینی است که هر کوکب بر سیر او آن تجاوز نکنند و نتوانند کردن و سیر دوری دارند
سبعه در مدت زمان و مکان قطع کنند بهم و تمامت در مدت زمان و مکان قطب هم [illegible]
مخالف نهم فلک نهم را در شبانروزی یک دور است و غرب قسمی از سیصد و شصت قسم دور فلک یعنی

مقدار سیر یکدوره آفتاب در یک روزی زیاده باشد و مقدار زمان شبانروزی بقول هندوان شصت گهری
و هر گهری شصت چشمه و هر چشمه مقدار شش بار عمل از نفس کشیدن آدمی چنانکه در شبانروزی بیست و یکهزار و ششصد
نفس کشیده شود و بقول ایرانیان بیست و چهار ساعت هر ساعت شصت دقیقه بدین حساب هر دقیقه
مقدار یازده عمل از نفس کشیدن آدمی بود و بقول چینیان ساعتی چهل و پنج حلوق شمار دور و حلوق دو
گردد هر یک مقدار ده بار نفس کشیدن آدمی دارند و بواسطه حرکت فلک نهم هشت فلک که در اندرون اویند
با او دوار شوند بقسر بر عکس سیر خویش و عناصر بتخصیص کره خاک ساکن گشت و آن سیر از مشرق سوی مغرب
آن را حرکت نخستین خوانند و غربی نیز گویند و سیر افلاک سبعه از غرب بشرق است هر یکی بخلاف دیگری آنرا
حرکت دوم خوانند لهذا شرقی نیز گویند و سیر فلک هشتم که آن را فلک البروج و هم [illegible] خوانند [illegible] افلاک سبعه
از غرب بشرقست و قطبش بقطب فلک چهارم که مکان شمس است مساوی و بر ترتیب سیر هر یک
از [illegible] فلک بشرح مذکور شد و آن سیر را سیر توالی البروج خوانند از دور فلک نهم لازم آمد که روشنی
آفتاب پیوسته بر یک نیمه کره زمین تافته باشد و چنانکه از یک جانب روشنی آغاز دارد و از دیگر جانب تاریکی
اوایل و هرگز از این حال نگردد و کم و بیش نشود و دور روی زمین ربع مسکون گاه پیدا گردد که پنهان بود و عبارت
روز و شب است و بحسب اختلاف [illegible] روز و شب متفاوت گشته هفته و ماه و سال بر آن حساب کنند و [illegible]
سیر [illegible] است و سبق روز بر شب کلام مجید خبر میدهد لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل
سابق النهار وکل فی فلک یسبحون و باصطلاح منجمان اهل اسلام شب بر روز سابق است اکنون حساب
سال و ماه چند گروه که مشهور است بر ترتیب یاد کنیم و بعضی از تواریخ در آن زیج کنیم باب اول
[illegible]
است و [illegible] هر سال آنرا ایشان شمسی گویند یازده شبانروز تفاوت است و [illegible]
[illegible]
و چهار شبانروز و [illegible] شبانروزی یازده قسم از [illegible] شبانروزی باشد [illegible] کبیسه [illegible]
از اول [illegible] سالهاشان این است محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاول

جمادی الاخر رجب شعبان رمضان شوال ذی القعده ذی الحجه و ازین ماهها چهار حرامند

ذی الحجه محرم رجب و در کلام مجید ازین چهار ماه اشارتی خبر میدهد قوله تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنی

عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم سه ماه سرد و واحد فرد

سرد چون ذی القعده ذی الحجه محرم و فرد رجب و در احادیث نبوی آمده

است الرجب شهر الله و شعبان شهری و رمضان شهر امتی و اول ماه را حکم بروئیت اهله

باشد اغلب طی ... است و بیست و نه باشد که دو سه ماه پیاپی سی باشد

بود و این تاریخ را هجری خوانند و هجرت رسول از مکه بمدینه منسوبست و در محرم سال هجری بخلاف امیر

عمر رضی الله عنه وضع کرده اند و اکنون شمار سالها ... که در محرم است و اول سال هجرت را

غره محرم ... دوشنبه ... بوده است و در تاریخ هجری از ... زمان ...

... که محرم تکلم موسی علیه السلام با حق تعالی بوده است ... کلیم الله لقب یافت ... و صوم

... صاحب ... ایام البیض و الاثنین و الخمیس و

النهار فضیلتی ... رجب ... و دهم محرم عاشورا است و آن روزیست ... در قبول توبه

آدم و داود و عروج ادریس و عیسی علیهما السلام باسمان و قرار کشتی نوح بر جودی و ولادت و نبوت و خلاص حضرت

ابراهیم خلیل علیه السلام از آتش و نجات موسی علیه السلام از دریای نیل با بنی اسرائیل و معاودت سلیمان علیه السلام بملک و صحت ایوب علیه السلام

از مرض و خروج یونس علیه السلام از بطن حوت و غیر ذلک بوده است و اکنون بجهت قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه تعزیت است

و در اول عاشورا که رسول علیه السلام ... بود صوم آن فرض شد و در دوم سال ... رمضان منسوخ

... محرم ... کعبه و ... اصحاب فیل است ... تخریب خانه کعبه ... ابابیل و سوره الم تر

شاهد است و دوازدهم ربیع الاول مولد ... و ... واقع شد و هجرت و رحلت رسول علیه السلام

... جمادی الاخر ... رجب ... شب اول

... رجب ... رغائب است ... رجب ... است

بیستم رجب معراج رسول اکرم علیه السلام و شب پانزدهم شعبان برات است ... عبادت کردن ... است

دوم ربیع الاول ... و چهارم رمضان نزول کلام الله است و ظهور رسالت پیغمبر علیه السلام بوحی ...

... آخر رمضان یک شب قدر است و اکثر بر بیست و هفتم اتفاق دارند جهت آنکه حروف لیلة القدر نه حرف است

و در سوره انا انزلناه که بر جلالت آن شب دلیل است سه بار این لفظ تکرار شده ... و در وی

شوال عید فطر است و ... ششم بعد از عید فطر تمام کردن ... که یکی ... بر ...

ذی القعده آوردن ... از بهشت و بر زمین کعبه نهادن است و ... آن روز ... بود

ذی الحجه ایام ... آن روز ترویه و نهم عرفه که بعرفات حاضر شوند حج یابند و دهم عید قربان کردن

... یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ایام التشریق و آنرا ایام المعدودات نیز خوانند و درین

دو عید صوم حرام است ... ذو الحجه عید غدیر خم است که بحکم حضرت رسول علیه السلام اصحاب ... برادری گرفته

چهارم ... و ... رسول ... کتاب ... دهم و ... دوم ...

... ایام البیض ... ربیع الاول ...

... امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ... قوم ...

... رمضان ... خوانند ... امیر المؤمنین

... دهم ... وقایع بزرگ که از عهد رسول

تا اکنون ظاهر شده و در کتاب ... ذکر ... سبیل ...

و ... زمان ... عبد الله بن عبد المطلب ... ابرهه ... بوقت ولادت

طاق کسری ... و آتش ... فارس ... خشک شد

کعبه ... و ... رکان

... که ... و ... بود و آن سال

... عام الفیل و چهلم سال از ... کسری نوشیروان عادل ...

... فی زمن الملک العادل انوشیروان ... امیر المؤمنین ...

... است و ... عرب ...

داد و در شش سالگی با مادرش آمنه بمدینه رفت و در هفت سالگی بوفات والده در ابوا درشش
رحلت کرد و دایه اش ام ایمن اسمها برکه او را بمکه پیش جدش عبد المطلب رسانید و عثمان [illegible] و در
همین سال متولد شد و در هشت سالگی جدش عبد المطلب درگذشت و او را عمش ابو طالب در خانه آورد و
در دوازده سالگی بشام رفت و بحیرای راهب که از بشارت رسالت داد و عمش او را بمکه رسانید و
در پانزده سالگی خرج خود را از عم برداشت و از کسب خود خورد و در بیست سالگی با اعمام خود بجنگ
رفت و بر گرد عیس قیلان ظفر یافتند و در بیست و یک سالگی عمر رض متولد شد و در بیست و دو سالگی
[illegible] در راستی و امانت مبالغه نمودی تا لقب امین یافت و در بیست و پنج سالگی با خدیجه بنت خویلد وصلت کرد
و بیست و پنج سال با او بود و با وجود او هیچ زن دیگر نخواست و خدیجه در آن حال چهل ساله بود و در سی سالگی امیر المؤمنین
علی رض در کعبه متولد شد و غیر از وی هیچکس را در خانه کعبه ولادت نبوده و در سی و پنج سالگی قریش خانه
کعبه را تعمیر کردند و او در آن کار حاکم بود تا حجر الاسود را بدست مبارک خود در رکن عراقی نهاد و بعد از آن
همین دخترش را زینب زوجه ابی العاص بن الربیع را زینب [illegible] گردانید و در چهل سالگی بشرف وحی
مشرف شد و آن سال اصحاب و اربعین عام الفیل واحدی و عشرین و شتمایه اسکندری و نوزدهم سال از
پادشاهی خسرو پرویز بود از ربیع الاول تا رمضان مدت شش ماه ظهور او بر دوایت بود [illegible]
در منام و تخیل و تکلم اشیا و امثال آن و در رابع عشرین شهر رمضان در کوه حرا وقت جاشت جبرئیل
بر آن حضرت ظاهر شد و نزول کلام الله سح اینه از اول سوره اقرأ باسم ربک الذی خلق در کلام مجید در تعیین
کردن صوم رمضان از آن خبر میدهد شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی چون توریت
و انجیل و زبور و صحف نزول او بیم هم گفتی در ماه رمضان بود و صحف در [illegible] و تقدیرات
و زبور در [illegible] و انجیل در [illegible] و قرآن در رابع عشرین منزل شده است و در ماه شوال همچو
[illegible] و واقعه شعب و [illegible] ارکان رسالت در دوم سال وحی ولادت فاطمه بنت رسول الله
بود و او مادر نسل سیادت است دیگر و زنان رسول الله از خدیجه بیشتر [illegible] و از آن
[illegible] در سال سیم اظهار دعوت عام بود در کار دین و اسلام [illegible] امیر المؤمنین عمر و چهارمین سال وحی

کردن

کردن عقبه ملعون بود بر مصطفی صلعم و آغاز عداوت کفار با تمام رسیدن بر مسلمانان و الزام قریش
دامادان رسول صلعم بتطلیق دختران عتبه بن ابی لهب و عتیبه را پیش از دخول طلاق داد تا رسول
در حقش گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و او را شیری بدرید و رسول صلعم رقیه را بعثمان رض
داد و در پنجم سال وحی بماه رجب جعفر طیار بحکم آنحضرت بحبشه هجرت کردند هم درین سال کفار قریش رسول
و مسلمانان را جدا کردند و نوشت با ایشان معامله و پیوند نکردند و سختی کشیدند و در سال ششم وحی حمزه
شیر خدا بود و در هفتم سال وحی و نهم سال وحی شیر خدا [illegible] مسلمان شدند و در سال دهم
وحی بماه ذی القعده وفات ابو طالب عم حضرت رسول صلعم بود و بعد از آن بسه روز وفات خدیجه حرم حضرت
رسول صلعم و رسول آن سال را عام الحزن خواندی و در یازدهم سال وحی عائشه صدیقه رض را در نکاح
و خود در آورد پس بطائف رفت و بعد از ده روز باز [illegible] مراجعت نمود و در آن راه اسلام
جن بود و سوره قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن و رسول صلعم در زمان مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف قریشی
در مکه رفت و بحصار شعب متحصن شد و در همین سال بماه رجب در شب بیست و هفتم معراج بود و در حق
ایشان نحن [illegible] در دوازدهم سال وحی دعوت اهل مدینه و در سیزدهم سال وحی هجرت رسول صلعم از مکه بمدینه
و آغاز تاریخ هجری از آنست در سنه احدی هجری بماه رمضان جهاد فرض شد و طواف بدین ترتیب که اکنون
می گذارند و اذان تعیین شد و در ذی الحجه این سال عائشه را با خود در آورد و بعد از آن هجرت کوچ [illegible]
دخول کرده و در سنه اثنی هجری زفاف فاطمه رض بود با مرتضی علی و غزوات ابوا و بواط و ذات العشیره
و بدر الاولی و غیر آن و در ماه شعبان فرض گشت صوم رمضان و صورت قبله بکعبه و در ماه رمضان غزوه
بدر الکبری و در روز سیم ملائکه بمدد اهل اسلام آمدند و ابو جهل و صنادید قریش کشته شدند هم درین سال
وفات رقیه بنت رسول الله بمدینه و در شوال بنو قینقاع و ام کلثوم را بعثمان عفان داد و بعد از آن غزوات
کدر و بنی قینقاع و سویق بود و در ماه ذی الحجه این سال قربان فرمان رفت و وجوب زکات هم [illegible]
هم درین سال واقع شد و ظفر عرب را بود ببرکت نام رسول الله که در عرب یاد میکردند و رسول فرموده
[illegible] جنگ خبر داد و فرمود الیوم انتصف العرب من العجم در سنه ثلث هجری در ماه رمضان حفصه [illegible]

غزوات ذی الامر و قرده و قتل کعب اجهود و تحریم شرب خمر و لعب قمار و ولادت امیر المؤمنین حسن
بن علی رضی الله عنه و در ماه رمضان حفصه بنت عمر رضی الله عنه در نکاح آورد و به ماه شوال حرب احد واقع شد
دندان مبارک حضرت رسول الله شکسته شد و روی ش مجروح گشت و عمش حمزه شهید شد تبارک و تعالی
و هم درین سال خمس غنایم بر رسول صلعم مباح گشت و در سنه اربع هجری ولادت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه
بود و غزوات رجیع و بیر معونه و بنی نضیر و بدر المعاد و ذات الرقاع بود و در صلاة الخوف کرد
و ام سلمه بنت امیه را در نکاح آورد و ام المساکین زینب بنت خزیمه را همچنین در نکاح آورد و بعد
از دو ماه که با او بود درگذشت و در سنه خمس هجری به ماه محرم زینب بنت جحش را با عقد گرفت بنکاح حجاب
نازل شد میان ایشان کرده بود و به ماه ربیع الاول غزوه دومة الجندل بود و به ماه شوال حرب خندق و مبارزت علی مرتضی
علی بود و به ماه شوال کشتن عمرو عنتر را و تدبیر عروه بن مسعود ثقفی در پراکندن لشکر کفار در آن جنگ
مرتضی زینت و به ماه ذو القعده غزای قریظه بود و در سنه ست هجری غزوات بنی لحیان و ذی قرد و بنی مصطلق
بود و افک عایشه و نزول آیات براءت او و به ماه رمضان جویریه بنت حارث را بنکاح در آورد
و بماه ذی القعده ازحج کردن و صلح قریش با مکیان و ازا بیعة الرضوان مختر خواند و دعوت پادشاهان
جهان به دین اسلام بود و نجاشی پادشاه حبشه رمله بنت ابو سفیان را در نکاح رسول صلعم آورد و کسی
او فرستاد و رسول صلعم به همان نکاح با او دخول کرد و هم درین سال صلوة الاستسقا فرمود چون باران
باراند کی بسیار گفت اللهم حوالینا و لا علینا باران بس آن باران در شهر مدینه نبارید و در سنه سبع
هجری به ماه محرم فتح خیبر بود و درو دلیری امیر المؤمنین رضی الله عنه در آن جنگ مشهور است و هم از آن
فدک و وادی القری مسلم شد و رسول صلعم را ظاهر فدک تعیین داد و در آن وقت مسموم شد و هم درین سال
صفیه بنت حیی خیبری را در نکاح آورد و ام کلثوم بنت رسول الله درگذشت و هجرت رسول الله به منبر ساخته و در عمره
و میمونه بنت حارث را در نکاح آورد و در سنه ثمان هجری غزوات اعراب بود و فتح سبا و در جمادی الاول غزوه
موته درشام و در رمضان فتح مکه اول زیاده شد و به شوال حرب حنین و سپاه و لشکر کفار در حنین
اول اسلام اکثر بعد از آن غزوات طایف و بنی طی بود و فوج قبایل اعراب و وفات زینب دختر رسول و مولود

ابراهیم بن رسول و زینب بنت خنیس کلبیه در نکاح رسول آورد و هم بعد او درگذشت و در سنه تسع هجری نزول آیت حج به
زمان از هوازن بود و غزوای تبوک و تخریب مسجد ضرار و فرض گشتن حج بر جمیع انان و منع کفار از ان و تعیین
مناسک آن و عالیه بنت ظبیان و دیگر ابن عمرو بنت دوان در نکاح رسول صلعم آمد و بعد از طلاق مطلقه شد
فاطمه بنت ضحاک همچنین در نکاح رسول آمد و بعد از فراق رسول صلعم او را بزهر آب دنیا و محبت جمع گرد آمده بود
و دنیا را برگزید و از رسول صلعم جدا شد به این سبب دیوانه شد که تا در وقت نقل بود و در سنه عشر هجری
فرض گشتن ادای زکوة بود بر همه متمولان مسلمانان و تعیین حجة الوداع و وفات ابراهیم بن رسول صلعم و گزاردن حجة الوداع
در سنه احدی عشر هجری ظهور فتنه مسیلمه کذاب و اسود عنسی و طلیحه اسدی بود و همه دعوت نبوت بدروغ و به ماه ربیع الاول
رحلت رسول صلعم و ابتدای خلافت صدیق رضی الله عنه و وفات حلیمه بود و دو سال مدت خلافت او بود و در نهم ربیع الاول
رسول صلعم روایت کرده الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم تصیر ملکا عضوضا بعد از رسول صلعم امیر المؤمنین ابو بکر را
مرتدان که بسبب وفات رسول از دین برگشته بودند با دین آوردند و غزوه موته بشام اتفاق افتاد و به ماه رمضان
این سال فاطمه بنت رسول الله درگذشت و علای حضرمی به دعوت اسلام با لشکر در بحر عمان رفت سوار و پیاده در
آب دریا فرو رفت به سلامت نیز رسید و بکرد آن راه بشهر دارین رفت و در اسلام آمد و همچنین باز آمد
و در سنه اثنی عشر ظهور دعوت شجاح در حیله بود و نبوت به دروغ و سفاد کردن با مسیلمه کذاب و فتح
بلاد حیره و غزوه یمامه و قتل مسیلمه کذاب و استخلاص بعضی عراق و حربهای خالد بن ولید و او علی رغم فتح الیمن
هجری بعوث اخلاص و اتقان در اسلام و مشغل زهر بلال خود و توبیخ حضرت خلافت و در سنه ثلث عشر
هجری غزوه یرموک بود و فتح بعضی بلاد شام در جمادی الاخر وفات ابو بکر رضی الله عنه اتفاق افتاد و او را
دو سال و سه ماه و ده روز مدت خلافت و بعد از او به حکم عمر فتح اکثر بلاد شام بود و وقعه الجسر
به عراق عرب در سنه اربع عشر هجری غزوه سعد و قادسیه بود و استخلاص بلاد و سواد که الکنون الجبال
و فتح عراق در سنه خمس عشر هجری فتح تمامت بلاد شام بود و در سنه ست عشر هجری فتح تمامت بلاد عراق
عرب و کرمان زنده و دیگر شهرها تا خراسان و آن ملک در حوزه اسلام در آمدند و عمر
مسلمانان وقف کرد و خراج مقرر کرد و در سنه سبع عشر هجری فتح ولایات دیار بکر و دیلم بود و وفات

هجرت دو سال و وفات ابو عبیده جراح بود تا سنه تسع عشر بوبا و طاعون ولایت اذربایجان و اران و ارمن
و بعضی از خوزستان و برخی از فارس و بعضی امرا و امارت معاویه بن ابو سفیان در شام بود و در سنه تسع عشر
فتح بقیه ولایات خوزستان و بعضی فارس و در سنه عشرین وفات زینب بنت جحش زوج رسول صلعم و وفات
سوده بنت ربیعه زوج رسول صلعم و فتح مصر و اسکندریه و بحرین و بقیه ولایت یمن و در سنه احدی
عشرین غزوه نهاوند بود و فتح بعضی ولایت عراق عجم در سنه اثنی عشرین فتوح همه ولایت عراق عجم بود و قومس
و بعضی از مازندران و تتمه فارس و بعضی کرمان و سیستان و تکاره و مکران و خراسان و انهزام یزدجرد شهریار
از خراسان بفرغانه ترکستان و در سنه ثلث و عشرین بماه ذی الحجه قتل عمر بن خطاب رض و او مدت ده سال
و شش ماه خلافت کرد در عهد او کار دین قوی شد و رعایت احوال علویان و سایر مومنین شد و
بعزت اسلام در مدینه در جمعه بر سر منبر از نی نیکفت و در میان خطبه گفت یا ساریة الجبل الجبل
آواز بگوش ساریه در ملک عجم رسید با پناه بکوه برد و از زخم دشمن ایمن شد و در سنه اربع و عشرین وفات
حفصه بنت عمر رض زوج رسول صلعم بود در سنه خمس و عشرین نقض اهل اهواز بود و فتوح ولایات
افریقیه و بربر و اندلس و در سنه ست و عشرین ظفر یافت لشکر اسلام بود بر لشکر روم بسعی عبد الله
در سنه سبع و عشرین فتوح بعضی ولایات مغرب بود در سنه ثمان و عشرین فتوح ولایت روم
بود و هم درین سال در روایات کلام اختلاف افتاد چنانکه هر گروه دیگری را تکفیر میکرد امیر عثمان بن عفان
رض با اتفاق صحابه قرآن بترتیب که اکنون در مصحف مسطور است و بر زبانها مذکور جمع کرد
و در سنه تسع و عشرین آنرا بیاض برد و دیگر نسخه ها را بسوخت و در سنه ثلثین ردت بعضی از اهل
خراسان بود بجهت مراجعت یزدجرد شهریار از فرغانه بخراسان و افتادن انگشتری رسول صلعم از
دست عثمان عفان در چاه اریس و ناپیدا شدن در سنه احدی و ثلثین فتوح تتمه ولایات مازندران
بود در سنه اثنی و ثلثین فتح قتل یزدجرد شهریار و زوال دولت اکاسره و وفات عبد الرحمن عوف
احد عشره المبشره و عباس عبد المطلب عم رسول صلعم و تخریب قصر غمدان یمن که عرب آنرا کعبه معتبر داشتندی
ابو الصلت در حق آن گفته است فاشرب هنیئا علیک التاج مرتفعا فی راس غمدان دار ملک

مجملا

مجملا در سنه ثلث و ثلثین غزوه ذات الصواری بود و در سنه اربع و ثلثین اکثر زندقه و آغاز البلیان عوام
بود بر عثمان بن عفان از اعمال عبد الله بن سبا یهودی الاصل و در سنه خمس و ثلثین غلو و غوغای عوام
بود بر عثمان و تسکین آن بسعی امیر المومنین علی المرتضی رض و معاودت ایشان بمصر و تزویر مروان
حکم و حصار کردن خانه را بر عثمان رض و در ماه ذی الحجه قتل عثمان رض بود بر زبان غوغا و ابتدای اولین
فتنه در دین اسلام و او دوازده سال کم یازده روز مدت خلافت بود و در سنه ست و ثلثین
بماه جمادی الاول حرب جمل بود به بصره میان امیر المومنین علی رض و عایشه و طلحه و زبیر رض و
زیاده از ده هزار مرد دران جنگ کشته شدند و هم درین سال صفیه بنت حیی بن اخطب خیبری
حرم رسول صلعم وفات کرد بمدینه و در ذو القعده این سال آغاز روز جنگ صفین بود میان
علی رض و معاویه بن ابو سفیان و حیلهای عمرو بن عاص و حکم حکمین و قایم شدن فتنه و اختلاف
طرفین دران جنگ مشهور است و در جنگ اتفاق افتاد و زیادت از هفتاد هزار مسلمان
دران جنگ کشته شدند و در سنه سبع و ثلثین حرب خوارج نهروان بود و در سنه ثمان و ثلثین
وفات میمونه بنت حارث حرم رسول صلعم بود بمدینه و در سنه تسع و ثلثین استعلای معاویه بود
بر بعضی از ولایات عراق عرب و دیار بکر و حجاز و در سنه اربعین بماه رمضان قتل امیر المومنین
علی رض بود در کوفه و آنحضرت چهار سال و نه ماه خلافت کرد و بعوت ولایت افتاد بد
عرب جای عجم آورد تا عارض فتنه شد و در سنه احدی و اربعین بماه ربیع الاول تنزل امیر المومنین
حسن از خلافت و او شش ماه خلافت کرده و درین وقت سی سال خلافت خلفای راشدین تمام
شد و بعد از زوال آغاز حکومت و رواج تغلب و تسلط بنی امیه بود و اول ایشان معاویه بن ابو سفیان
صخر بن حرب بن امیه و مدت نود و یک سال ایشان تغلب داشتند و چهارده کس از ایشان
حکم کردند در سنه اربع و اربعین ام حبیبه بنت رمله ابی سفیان حرم رسول صلعم در گذشت و در سنه
خمس و اربعین بطلان الحاق اسکندریه بود دیگر و فتح کیان و سیستان و فوت عمرو عاص رض و در سنه
تسع و اربعین وفات امیر المومنین حسن بن علی رض بمدینه در سنه احدی و خمسین وفات جعفر

وقاص سابع عشره بود و او آخرين بقيت عشره مبشره است در سنه ست و خمسين وفات حجر بن

بنت حارث زوج حضرت رسول الله صلعم بود در سنه سبع و خمسين وفات عايشه صديقه بود زوجه

و محبوبه رسول صلعم بكر معاويه در سنه تسع و خمسين وفات ام سلمه [illegible] بود زوجه رسول صلعم

بمدينه و او بعد از عامة زنان رسول صلعم درگذشت و در سنه احدى و ستين بعاشر محرم قتل امير المومنين حسين

رضه و واقعه اهل بيت رسول صلعم بكربلا و بعد از آن غوغاى مدينه و قتل اكثر صحابه بحكم يزيد بن معاويه در سنه اثنى و ستين ٢

آغاز حكومت عبد الله زبير بود در مكه و لشكر يزيد با او جنگ كرد در حالتى كه مسجد حرام بمنجنيق خراب شد و

كعبه از آتش نفط انداز بسوخت و بعد از وفات يزيد ابن عبد الله زبير در حرمين و ديگر ولايات نزديك و

و بعضى از عراق و خراسان دست يافت و هشت سال در آن حكومت باند در سنه خمس و ستين در بصره

وبا و طاعون بود در حالتى كه مردم بسيار [illegible] رسيدند و در عراق ظهور و خروج [illegible]

در اول الملك [illegible] امير المومنين حسين [illegible] بودند و بعد از آن طالب ملك شدند و در سنه ست و ستين [illegible]

ذى الجوشن و اكثر قاتلان امام حسين رضه بودند بسعى مختار ثقفى كه بتغلب حاكم عراق و ديار بكر بود

و آغاز دولت مهلب ابى صفره و قريب چهل سال دولت او و برادرانش را بود در سنه سبع و ستين

قتل عبيد الله زياد بود هم بسعى مختار ثقفى و در رمضان سنه مذكور مختار ثقفى در جنگ مصعب زبير كشته

و مصعب بجاى او حاكم گشت و در ثمان و ستين ظهور [illegible] ازارقه بود و در سنه سبعين قتل مصعب

زبير بود در جنگ عبد الملك مروان و آن ملكها در تفرقه مروانيان افتاد در سنه اثنى و سبعين حجاج بن

يوسف ثقفى بود با عبد الله زبير بمكه و در آن سال [illegible] كس حج نرفت و در سنه خمس و سبعين حجاج [illegible]

بملك ايران امارت يافت [illegible] از ظلم [illegible] اهل ايران را [illegible]

ست و سبعين در ديار عرب زر و نقره [illegible] سكه كردند و نام رسول صلعم بر آن نگاشتند

پيش از آن در عرب اين رسم نبود [illegible] نام خدا [illegible]

بود و در [illegible] خروج ابن اشعث بر حجاج [illegible] سال با هم محاربه ميكردند و زيادت از [illegible]

مسلمان در آن حرب كشته شدند و در [illegible] وزير عبد الحميد بن يحيى فارسى كه [illegible]

مروان وافضل

١٧

مروان و افضل فضلاء زمان بود و صورت رقوم و صيافت [illegible] ذلك [illegible]

و ديگر صنايع اهل علم تا اكنون متداول است [illegible] قتيبه بن مسلم در خراسان [illegible]

ده سال در آن حكومت بود و در سنه اربع و تسعين [illegible] ذى الحجه وفات امام معصوم زين العابدين

على بن الحسين رضه بود و در سنه خمس و تسعين [illegible] ايران بود از [illegible] حجاج بن يوسف [illegible]

و در سبع و تسعين آغاز دولت و وزارت برامكه بود و اول [illegible] جعفر بلخى [illegible]

[illegible] تمام [illegible] جعفرى [illegible]

[illegible] در آن [illegible] بود [illegible]

در سنه [illegible] دولت بنى عباس [illegible] و در سنه احدى [illegible] عمر بن على [illegible]

[illegible] عمر عبد العزيز [illegible] زوال دولت بنى [illegible]

و در سنه خمس [illegible] وفات [illegible] اصحاب حضرت رسول صلعم

[illegible] و در سنه اربع عشر و مائه [illegible] دمشق [illegible]

در دمشق [illegible] و در سنه خمس عشر و مائه لشكر [illegible] ايران و آذربايجان آمدند [illegible]

اسلام [illegible] و در سنه سبع عشر و مائه

رجب وفات امام معصوم محمد باقر [illegible] و در سنه احدى و عشرين و مائه خروج زيد بن [illegible]

[illegible] رافضى [illegible] شيعه

اهل البيت [illegible] ظهور دولت بنى عباس [illegible] ابو مسلم صاحب

[illegible] و ثلثين و مائه [illegible] ربيع الاول ظهور دولت بنى عباس بود [illegible]

و اول ايشان السفاح عبد الله محمد بن على بن عبد الله بن عباس [illegible] خليفه بود [illegible]

چهار سال خلافت كردند و هم در اين سال زوال دولت بنى اميه بود [illegible] و در سنه سبع و ثلثين و مائه قتل

ابو مسلم صاحب الدعوة بود و در سنه [illegible] و ثلثين و مائه [illegible] دولت بنى اميه در [illegible] اندلس [illegible]

هفتاد و [illegible] سال در آن دولت بودند [illegible] عبد الرحمن [illegible] هشام بن عبد الملك بن مروان [illegible]

کس حکم از ایشان کردند و در سنه اربع واربعین ومایه امام زاده اسمعیل بن جعفر صادق در زمان حیات پدر
مدینه متوفی شد و امام جعفر صادق علیه السلام بود و شیعه مردم مدینه بر دو حکایت شدند امام اسمعیلیان که شیعه
ازو مسلم ندارند و گویند بعد از جعفر صادق در حیات بود و امامت او را بود بعد امام موسی کاظم را ... و در سنه
ثمان واربعین ومایه ماه رجب وفات امام جعفر صادق علیه السلام بود بمدینه و در سنه احدی وخمسین ومایه وفات
امام ابو حنیفه کوفی بود ببغداد و در سنه ثلث وخمسین ومایه استیصال حکم [illegible] بن [illegible] ساخته
المقنع که دعوی خدایی میکرد و در سنه سبعین ومایه ابتدای دولت بنی فاطمه بود بمغرب از نسل سید
بود و سال آن دولت دران خاندان بود و اول ایشان عبدالله بن جعفر حسنی بن علی بن نقی بود و چندین حکم
کرد معلوم دران سال قتل ابن المقنع و صبر نماید که تغییر قرآن انشا میکرد و در سنه خمس وسبعین
ومایه ظاهر کردن مشهد امیرالمومنین علیه السلام بسعی هرون الرشید و بیش از آن از خوف بنو امیه پنهان بود و در سنه
تسع وسبعین ومایه وفات امام مالک بن انس الاصبحی بود بمدینه و در سنه ثلث وثمانین ومایه ماه رجب وفات امام
معصوم موسی کاظم علیه السلام ببغداد بود و در سنه اربع وثمانین ومایه زوال دولت و وزارت برامکه بود و در سنه
سبع وتسعین ومایه اول دولت طاهر ذوالیمینین بود و پنجاه و پنج سال سلطنت دران خاندان بود و پنج
کس حکم کردند و در سنه ثلث ومایتین ماه شوال وفات امام معصوم علی بن موسی الرضا بود بطوس و
در سنه اربع ومایتین ماه رجب وفات امام شافعی بود بمصر و بعد ازین علوم اوایل چون حکمت و مجسطی
در ایام [illegible] اقلیدس و فلسفه و هندسه و طب و رمل و صنعت و تاریخ و غیر آن بفرمان مامون خلیفه
عباسی از زبان عبری و سریانی و رومی ترجمه کردند و در سنه عشرین ومایتین ماه رجب وفات امام معصوم محمد تقی بود
ببغداد و در سنه ثلث وعشرین ومایتین قتل بابک خرم دین [illegible] بود و در سنه اربع وعشرین ومایتین
قتل مازیار طبری بجهت مذهب مشوم ایشان بود و [illegible] جا مکان خرابی شد و در سنه احدی واربعین
ومایتین وفات امام احمد حنبل بود ببغداد و در سنه اربع وثلثین ومایتین اول ازین [illegible] اعتبار [illegible]
متوکل خلیفه و بیش از آن رسم [illegible] و در سنه ست وثلثین ومایتین متوکل امر کرد که [illegible] امام حسین علیه السلام را خراب کردند
و مردم را [illegible] منع [illegible] زیارت آنحضرت [illegible] و آب دران زمین [illegible]

از کور یکی با خبر کرده و آب حیرت آورده و زمین کور خشک بماند بدان سبب از آنجا مشهد حایر
حسین خوانند و در سنه خمس وخمسین ومایتین آغاز دولت الداعی الی الحق حسین بن زید العلوی بود در ملک عراق
عجم و مازندران سی و هفت سال او و برادرش بر بعضی از ممالک حاکم بودند و در سنه ثلث وخمسین ومایتین
زوال دولت بنی طاهر ذوالیمینین و ابتدای دولت پادشاهی یعقوب بن لیث صفار بر اکثر ایران بود و سی و پنج سال
در ایران علو داشت و سه کس حکم کردند بعد از آن نیست قاطع شدند تا عاقبت در تصرف آل سامان
و اینان را از تخم آل خلیفه می خواستند که از عهد [illegible] بازنگرد [illegible] قلاع [illegible] بود و انتقال
سنه اربع وخمسین ومایتین ماه رجب وفات امام معصوم علی نقی علیه السلام بود بسامره و در سنه خمس وخمسین
ومایتین اول دولت برقعی علوی بود ببصره و خروج غلامان بر خواجگان خود و قرب [illegible] سال بصره در تصرف
او بود و در سنه ستین ومایتین ماه ربیع الاول وفات امام حسن عسکری بود بسامره و در سنه اربع وستین ومایتین
بماه رمضان غیبت امام معصوم محمد مهدی خاتم الائمه المعصومین علیه السلام بسامره و در سنه سبع وستین ومایتین آخر کار
بنی لیث صفار و اول دولت بنی سامان بود بایران تصرف ایشان اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان اول
ایشان بود و صد و سی سال و نیم دران دولت باقی بود و ده کس حکم کردند و در سنه ثمانین ومایتین
زوال [illegible] گرگان بود و مازندران و طبرستان و در سنه اربع وتسعین ومایتین قلع کرده [illegible]
سنه ست وتسعین ومایتین ظهور دولت اسمعیلیان بمصر و مغرب بود و ایشان بنی فاطمه اند و در سنه ثلث
وثلثمایه بر بنو اغلب غالب شدند و نام خلافت یافتند و مدت نوبت دولت این خاندان [illegible] سال
بلغوا به تطلع الشمس من مغربها [illegible] دولت خلافت دران ملک
و نسل ایشان بود و اول ایشان المهدی محمد بن الرضا عبدالله بن قاسم بن الوفی احمد بن الرضی محمد بن اسمعیل
بن جعفر الصادق علیه السلام بود و چهارده کس حکم کردند و در سنه عشر وثلثمایه بعهد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی محمد بن
علی المعروف بابن مقله این خط وضع کرد و در سنه تسع عشر وثلثمایه [illegible] ابو سعید جنابی [illegible]
[illegible] حجر الاسود [illegible]
[illegible] دولت [illegible] علی بن بویه

از نسل بهرام گور صد و بیست و هفت سال دران دولت بماندند و هفده کس حکم کردند و [illegible]
زیاد و دولت ملک طبرستان و مازندران حکومت یافتند و در نیابت از صد سال آنجا حاکم بودند و هفت کس حکم کردند
و در سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه قرامطه حجر الاسود را باز آوردند و در کعبه بسی هزار دینار مال بو کالار مطیع
فروختند و خلیفه را بکفه زر نشاندند و در رکن عراقی نشاندند و در خمس و ستین و ثلثمائه اسمعیلیان در حجاز [illegible]
شدند و از تصرف بنی عباس بیرون بردند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه مرغی بزرگتر از فیلی از دریای
عمان برآمد و بر سر [illegible] نشست و وی بترکی گرد و سه نوبت بزبان فصیح قد قرب و تا سه روز [illegible] آمد
و این گفت و هم دران سال در قوم مغول الان قوا آبستن شد [illegible] از قبیل [illegible] بعد از
شوهر نکرد [illegible] بود [illegible] از سر خرگاه در آمد و بحلقش فرو شد حامله گشت و بیک شکم
سه پسر آورد و نسل چنگیز خان است و هم درین سال گروه سلجوقیان از ترکستان بماوراء
النهر آمدند و در سنه تسعین و ثلثمائه [illegible] تغلب بنی کلاب بود بامارت شام و در سنه اربعمائه تخریب بتخانه
هندوستان بود بسعی سلطان محمود غازی و او در بت هزار هزار مثقال طلا و دیگر [illegible] از زر
و نقره و بعد ازگزاردن در خیرات صرف کردند و زوال دولت سامانیان و استقرار دولت غزنویان
سبکتگین بود و غزنویان صد و پنجاه سال دران دولت بودند و چهارده کس حکم کردند و در سنه سبع
و تسعین و ثلثمائه و در سنه تسع و اربعمائه فتوح دیگر ولایت هند بود بسعی سلطان محمود غازی و در سنه
عشر و اربعمائه بحکم حاکم فاطمی در مدینه بروضه رسول نقب زدند تا ابوبکر و عمر را از آنجا بردن
[illegible] دران ایام در مدینه تغیر هوا و وقوع صواعق شد و ظهور علامات عظیم بود چنانکه اهل [illegible]
و در [illegible] و در حضرت رسالت [illegible] حال معلوم کردند و نقب باز [illegible]
[illegible] سالکی شد و در سنه ثلث عشر و اربعمائه گروه سلاجقه از ماوراء النهر بخراسان آمدند
و در سنه عشرین و اربعمائه [illegible] ابو علی سینا صورت علم حساب نهاده و محاسبان [illegible] دیگر
[illegible] خلاص داد و در اربع و عشرین و اربعمائه زوال دولت بنی امیه بود در [illegible]
از اندلس در سنه تسع و عشرین و اربعمائه آغاز دولت سلاجقه بود با ایران اول ایشان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق

١٦

و صد و شصت یکسال در وسط ایران سلطنت داشتند با ایران و چهارده کس حکم کردند و در سنه ثلث و ثلثین
و اربعمائه اول حکم [illegible] سلجوقی بود بکرمان و صد و [illegible] سال دران حکم کردند و یازده کس حکم راندند و در سنه ثمان
و اربعین و اربعمائه زوال دولت آل بویه بود و در سنه خمسین و اربعمائه اسمعیلیان [illegible] بسعی بساسیری
مستولی شدند و خلیفه القائم بامر الله را محبوس کردند و یکسال و چهار ماه حاکم بودند و در سنه اربع و ستین و اربعمائه
بجهت اجرای وزیر نظام الملک و حسن صباح در صورت محاسبان ارقام [illegible] و در سنه ثمانین و اربعمائه
آغاز دولت سلاجقه روم بود اول ایشان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق و دویست [illegible] سال
دران ملک حاکم بودند و چهارده کس از ایشان سلطنت کردند و هم درین سال زوال دولت بنی فاطمه [illegible] از نسل
در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه آغاز حکومت اتابکان دیار بکر و شام بود اول ایشان آقسنقر سلجوقی از غلامان
سلطان ملکشاه سلجوقی و قریب صد و شصت و دو سال در حکومت زمان یافتند و نه اتابک حکم کردند و هم
سال سلطان [illegible] ولایت [illegible] ولایت در فرمان [illegible] بود و سلاطین
[illegible] و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه ظهور حسن صباح بود در قلعه الموت و اوائل دولت اسمعیلیان
در ایران زمین و صد و هفتاد و یک سال دران دعوت غلو داشتند و هشت تن حکم راندند و در سنه تسعین
و اربعمائه فرنگیان بیت المقدس را از تصرف مسلمانان بیرون بردند و در [illegible] و هزار مسلمان [illegible]
و نود و نه سال در تصرف ایشان بماند و در سنه احدی و تسعین و اربعمائه آغاز ظهور دولت خوارزمشاهیان
بود اول ایشان قطب الدین محمد بن نوشتکین [illegible] پادشاه [illegible] سال حاکم بودند [illegible]
[illegible] وصول قوم آتابکان [illegible] شام [illegible] ایران [illegible] در سنه
اربع و خمسمائه [illegible] عبد الملک عطاش [illegible] اصفهان [illegible] قلاع ایشان بسعی سلطان محمد سلجوقی
و در سنه ست و خمسمائه تخریب بتخانه های هندوستان [illegible] بسعی سلطان محمود [illegible]
و ان بت را [illegible]
خوارزم [illegible] در سنه اثنی و عشرین و خمسمائه آغاز دولت پادشاهی گورخان قراختائی بود [illegible] ولایت [illegible]
و ان [illegible] و نود سال [illegible] ایشان [illegible] کس حکم کردند و در سنه اثنی [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

حرب سلطان با کفار قراختای بر دشت قطوان و شکست سپاه اسلام در سنه ست و ثلثین و خمسمایه اول
دولت اتابکان سلغری فارس بود مؤسس آن سنقر بن مودود بن زنگی بن آقسنقر از نسل سلغر از تخم
ناوخان بن اغوز خان و صد و بیست سال آن دولت داشتند و یازده اتابک حکم کردند و در سنه خمس و اربعین
و خمسمایه زوال دولت غزنویان و آغاز سلطنت غوریان بود اول ایشان علاء الدوله حسن بن حسین سام
از نسل سوری پادشاه غور بود و ایشان پنج پادشاه بودند مدت شصت و چهار سال در آن سلطنت کردند
و در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه واقعه غزان بود و ایشان در سنه تسع و اربعین و خمسمایه [...]
بود بخلافت مقتفی خلیفه و سلطنت سنجر بن ملکشاه سلجوقی و در سنه خمسین و خمسمایه آغاز دولت اتابکان بزرگ
بود اول ایشان ابو طاهر محمد بن علی بن ابی الحسن الفضلوی و تا غایت صد و نود سال است که در آن دولت اند
و نه کس نام اتابکی یافتند در سنه ست و ستین و خمسمایه زوال دولت اسمعیلیان مصر و مغرب بود و ابتداء دولت
آل ایوب بمصر اول ایشان ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب صاحب حمص و آل ایوب قرب صد سال که آن دولت
داشتند و چهار تن حاکم بودند در سنه تسع و ستین و خمسمایه ماه رمضان ظهور دعوت اباحت ملاحده
اسمعیلی بود بایران مستی کورکیا حسن بن محمد بزرگ امید بعد با [...] که بلا [...] علی ذکره السلام [...]
تا از نسل نزار بن مستنصر فاطمی مصری دانند و اوامر و نواهی شرعی [...] تتبع داند و روز عید القائم
گویند و تاریخ از آن روز نگاه دارند و تاریخ الهی از این روز گیرند و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه آل ایوب ملک شام
از تصرف اتابک سیف الدوله غازی بن مودود بن زنگی بن آقسنقر بیرون بردند و از آن وقت باز با تصرف ایشان ماند
[...] و خمسمایه اول دولت اتابکان لر کوچک بود مقدم ایشان شجاع الدین خورشید و صد و بیست سال حاکم
بودند و یازده کس اتابکی کردند در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه ماه رجب هفت کوکب سیاره در برج میزان قرین
شدند مجتمع شدند [...] قران بود در [...] با قران جمیع کواکب منجمان حکم کردند که در ساعت
زمان [...] از آسیب طوفان باد [...] خراب کنند و از زمین [...]
[...] بیشتر [...] در [...]
باد تحویل ماند و چون وقت [...] قران رسید [...] چنان باد نبود که [...]

و در آن سال از بی بادی غلها پاک نشد و در روز حکم براعی بر سر خاری بر درخت [...] بسوخت
و در این صورت معنی حدیث رسول علیه السلام که من صدق منجما فقد کفر بما انزل الله علی محمد ظهور یافت
هر چه تمامتر یافت و بزرگی در این معنی گفت شعر گفتا انوری که از سبب بادهای سخت * ویران شود عمارت و کُه نیز بر سری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد * یا مرسل الریاح تو دانی و انوری * در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه زوال دولت
قاوردیان کرمان بود و در سنه خمس و ثمانین و خمسمایه آل ایوب بیت المقدس را از تصرف فرنگیان بیرون آوردند و
اسلام در آنجا و از فرنگیان قتل عظیم کردند در سنه تسعین و خمسمایه زوال دولت سلاجقه ایران بود و آغاز حکومت
خوارزمشاهیان بر عراق عجم در سنه تسع و تسعین و خمسمایه ظهور دولت چنگیز خان بود و ملک مغول و اسم پادشاهی
یافت و [...] در سنه ثلث و ستمایه بر طاینگ خان نایمان ظفر یافت و لقب چنگیز خان یافت
و در سنه خمس و ستمایه بر [...] پادشاه ملک ختا دست یافت و او را [...] و آن ملک را ضبط
آورد و پادشاهی عظیم شد و در سنه تسع و ستمایه زوال دولت سلاطین غور بود و ابتداء حکومت [...] سالار
کرت بر ملک هرات و تا غایت در تصرف [...] اوست در سنه اثنی عشر و ستمایه زوال دولت گورخان قراختای
بود و کوچلک بن طاینگ خان [...] و سلطان محمد خوارزمشاه و هم در این سال چنگیز خان با خوارزمشاه
عهد و پیمان کرد و راه تجار بگشودند و در سنه ثلث عشر و ستمایه وصول تجار چنگیز خان بود بایران و قتل
ایشان بفرمان خوارزمشاه و [...] اینالجق پادشاه اترار و در سنه خمس عشر و ستمایه خروج لشکر چنگیز خان بود
بکشتن [...] ممالک ایران و توران و غیر آن و در آن سال ولایت کاشغر و ختن و [...] را واقعه رسید و
در سنه ست عشر و ستمایه بلاد ماوراء النهر و آن دیار را و در سنه سبع عشر و ستمایه ملک خراسان و عراق عجم
و آذربایجان و اران و این ولایت را و در سنه ثمان عشر و ستمایه دیگر ولایت ایران زمین را چندین هزار هزار
آدمی بیگناه کشته شدند و چندان خرابی رفت که هرگز تدارک نیافته بود و اگر تا هزار سال دیگر آفت نرسد تدارک آن نشود
ترکیب [...] در هم بیوست بشکستی [...] دست چندین هزار سر و پای [...] از سر دست [...]
و کس که شکست در سنه احدی و عشرین و ستمایه اول دولت سلاطین قراختای کرمان مقدم ایشان براق حاجب [...]
که امراء گورخان [...] سال آن ملک داشتند و نه کس پادشاهی کردند و در سنه [...] و ستمایه زوال الدولت

خوارزمشاهیان بود بسبب مغول و درجای ایشان امرای مغول حاکم شدند و بیست و پنج سال حکم کردند و چهار کس حکم

کرده بود و در سنهٔ ثلث و خمسین و ستمائه وصول هلاکوخان بن تولی خان بن چنگزخان بود بایران و در سنهٔ اربع و خمسین

و ستمائه زوال دولت اسمعیلیان ایران بود و قلع و قمع قلاع ایشان بسبب هلاکوخان و تدبیر قاضی قزوینی و در سنهٔ ست

و خمسین و ستمائه زوال دولت اتابکان دیار بکر بود بسبب لشکر هلاکوخان و در سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه ظهور [illegible]

صاحب بدعت بود بخارا و قلعش بسبب حکام ایلچی و در سنهٔ خمس و سبعین و ستمائه ظهور دولت [illegible]

واکثر قوم مغول در سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه بود اسلام غازان خان تعمده [illegible] واکثر قوم مغول

بایران مسلمان شدند بسبب امیر شیخ [illegible] نوروز الغازی و تخریب بتخانها و کلیسا و [illegible] ایران و [illegible]

برکت بعد از آن در الوس دشت قبچاق اوزبک خان از نسل توشی خان بن چنگزخان مسلمان شد واکثر قوم مغول

انجا مسلمان شدند بدین سبب پس از آن در ملک قاآن یعنی خطا و ختن و چین و ماچین و آنچه در سال [illegible] از نسل

قبلای قاآن بن تولی خان بن چنگزخان مسلمان [illegible] و خوش [illegible] مسلمان شدند و بر اتفاق ایشان در ملک ترکستان [illegible]

[illegible] از نسل جغتای خان بن چنگزخان مسلمان شدند و قوم او نیز دین دار شدند و در چهار الوس قوم مغول

اسلام شایع گشت و معنی الفضل للمتقدم صورت حال غازان شد و در سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه زوال دولت

سلاجقه روم بود و در سنهٔ ست و سبعمائه زوال دولت سلاطین قراختای کرمان بود و در سنهٔ [illegible] و سبعمائه

غلو رفض بود و الحکمت نام اصحاب از خطبه و بطلان آن بسبب وفات اولجایتو و سلطان محمد

خدابنده و امسال که سنهٔ اربعین و سبعمائه هجری است پنج سال است تا دار الملک ایران بعد از وفات [illegible]

شهید ابوسعید انار الله برهانه سعی فتنه و آشوب در رعیت بیچاره گرفتار شده و جوسی در [illegible] ایران

هر کس بجایی دار و زرداران مملکت هر یک رای [illegible] در کار دولت انا الاعذرین [illegible] شونده وار [illegible]

[illegible] خود را جهانبان [illegible] لا جرم کار فتنه بدین سبب بالا گرفت و اهل جهان [illegible] بیشتر [illegible]

[illegible] و سکان بلاد [illegible] فراد [illegible] است [illegible] اکر [illegible] علی [illegible] اهل ایران از

کثرت ظلم حکام بجان آمده اند و [illegible] ملک ایران از غلبهٔ [illegible] و بکار حکومت [illegible]

که صورتش از معنی [illegible] بود و دو پادشاه [illegible] و در این پنج سال [illegible] در وی [illegible] یکجا

ایران حاکم گشتند بخلاف آنکه در اطراف بر ولایات بتغلب مستولی اند و اکنون سه پادشاه در بین [illegible] جدا جدا سلطنت

اند قوم جوبانیان و امرا در آذربایجان و اران و کرجستان سلیمان خان [illegible] شهزاده و [illegible] هلاکوخان [illegible]

دادند و امیر شیخ حسن جلایری و اتباع در دیاربکر و بغداد و جهان تیمور خان [illegible] و [illegible] خراسان [illegible]

خراسان [illegible] طغاتیمور خان [illegible] پادشاهی موسوم کرده اند [illegible] در طلب این ملک [illegible] و در [illegible]

کار دشمن خود [illegible] او ز هر کدام از جماعت کثرت [illegible] معلوم نمی کنند تا بیش [illegible] و جنگ [illegible] اتفاق می افتد و در [illegible]

و شد لشکرها رعیت ولایات پایمال حوادث [illegible] ادوار [illegible] اینی دست [illegible] و [illegible] اند و [illegible] احوال بر [illegible]

بر جمهور اغلب [illegible] خطبه بنام حاکم دیگر [illegible] خوانند [illegible] و خطبه [illegible] و بهیچ وجه صورت قرار [illegible] نظم

گر ز لطف [illegible] کرد کار [illegible] آب [illegible] کار آید [illegible] جهان [illegible] امید [illegible]

[illegible] داد [illegible] ز [illegible] و حکام طرف [illegible] ایران حکومت پادشاه و از [illegible]

[illegible] بن ملک [illegible] بن ملک نجم الدین منصور بن المظفر و ملک فارس و کرمان و شبانکاره و بعضی عراق عجم ملک جلال الدین مسعود

[illegible] الدین محمود شاه انجوی و ملک سیستان و ملک هرمز و قیس و بحرین و دیگر جزایر ملک قطب الدین و ملک لرستان [illegible]

[illegible] جمال الدین افراسیاب بن نصیر الدین احمد [illegible] برادر اتابک شد و ملک هری و غور ملک حسین بن غیاث الدین کرت

و از امرا در جیلان [illegible] و [illegible] دیگر امرای جیلان [illegible] کثرت [illegible] از جهان [illegible]

از جماعت هر جزوی [illegible] با ایشان در کار حکومت [illegible] یک [illegible] و [illegible]

[illegible] عراق [illegible] ملک [illegible] و این [illegible]

[illegible] پادشاه اقدام نمی توانند نمود نظم [illegible] بهبودی درین حال مگر [illegible] خود [illegible] این ملک [illegible]

[illegible] مرهم که [illegible] و [illegible] غایب دیگر [illegible] پادشاهان مغول که در [illegible]

[illegible] در ملک قاآن [illegible] قاآن بن [illegible] تولی خان بن چنگزخان و در ملک ترکستان [illegible] بن جغتای خان بن

چنگزخان و در الوس دشت قبچاق اوزبک خان بن [illegible] بن [illegible] بن توشی خان بن چنگزخان پادشاه بوده

[illegible] اکنون [illegible] پادشاهان این [illegible] در طلب این ملک بودند و لشکرها

[illegible] و اکنون در [illegible] حق [illegible] را [illegible] طلب این ملک [illegible]

روشن و واضح است که شوکت جهانگیری و دولت جهانداری بقدرت کردگار است نه بضعف و قوت شهریار
و کثرت و قلت لشکر چنانچه آیه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء برهان این تقریر است و از پادشاهان ذکر فی الحال در ملک هندوستان سلطان علاء الدین
محمد شاه سلطنت دارد و در بذل و عطا درجه اعلا کرده و در فسحت ملک او از زمان پیشین در گذشته و در
ملک یمن سلطان حاکمست و شهر کبیر دار الملک اوست و در ملک غرب بر بعضی از نسل ابی عیسی بن فهصا امارت
دارد و در ملک مصر و شام ملک ناصر بن قلاون حمل و حرب نیکوست که پادشاهست و در ملک ادرنه الاصغر
بکمور پادشاهست و در آن ملکها تیرا از اقتضاء این زمان کثرت التراب دفتر آنست حتی که ممکن نشد نظر و تحقیق
در آن فرمود جمیع بلاد و ولایتی کلی کرات زمانی بعد از استقامت حقیر [illegible] کرد امداد عنایت خود
ذکر مولود بو سعید بهادر انار الله برهانه این تاریخ شمسی تر دیگست و ماهها آن رومی و جهانست زیرا که
در چهارم سال یک روز کبیسه را بر ماه شباط افزایند و از این جهت و نا افزایند و در دیگر سالها بیست و هشت
بوده باشد و اسامی ماهها آب ایلول تشرین الاول تشرین الآخر کانون الاول کانون الآخر شباط آزار
نیسان ایار حزیران الاول حزیران الآخر تموز آب ایلول و این تاریخ را سریانی ملکا الطیل معاصر بوده‌اند
بکسر نون را با سکون زبر و ضم شد و این ماهها ایام مشهور است بجز تشرین بیست و ع کانون الاول
عیسی هم بوده در ده ناصره جلیل از نواحی او و بکلم از بیت المقدس خوانند و ترسایان این سبب نصرانی
و آن سال سنه ست و ثلثین و مائتین اسکندری موافق سنه ثمان و ستین و ستمائه یزدجردی و در ششم کانون الآخر
یحیی بن زکریا بر عیسی بن مریم علیهما السلام غسل داد و در آن روز را دنح خوانند و از دوازدهم کانون الآخر باسیزدهم بر آن روز که
دو شنبه بود و اول صورت عجوی است و آخر روز و سه شنبه پنجم نیسان از صوم روزگی ایشان باشد درست
صوم ایشان پنجاه روز باشد چنانکه چهل و هفت روز را شنبه‌ها که آخر آن یکشنبه بود و عید فطر ایشان اکنون دیرتر
اتفاق افتد و دوشنبه آخرین هر چهارشنبه و پنجشنبه باشد با مهنا بشر و در میانه این آن خوردنی حیوانی نخورند و از آن
یکشنبه این صوم ساعتی خوانند و گویند روز عید مسیح را تنها در این شب کرده و در فبال و از قربت سعادت
و دعوت دین کرده و علما جهود از این معنی بوده و آنرا بر دکیسه گرفته و در جمعه که روز آن سال بود از این

بتر جهود ان که جهودان این ماه شکل عیسی بر دار کشند حلت کردار راحة القدر خوانند و مکتب که بعد از و بود از آنکه بنو
گویند و بعد چهلم روز فطر ایشان باشد سلاق خوانند و گویند عیسی بر آن روز بر آسمان رفت و پنجم بعد فطر بود
که هم یکشنبه بود بتغطس خوانند و گویند این روز روح القدس بحواریان فرود آمد و ایشانرا علوم و صنایع بیاموخت
رسل تفانی و در مصنفات ابو ریحان آمده که گویند ترسایان را از شبی است که از اهل سرش خود بنزد ایشان
زن و مرد در محفل در مجلس روند و چراغها بکشند و بعد از آن هر مردی که زنی را بگیرد آن زن عاید و دیگر شب باشد و صبا صحبت کنند
که محققان است و ما از این معنی نیز ایم که و عیسی نیز از این فعل مبرا بوده و پیغام نقل همچنین در سیزدهم از آذار
اول تقویم حمل رسد در شب نیسان شرف آفتاب بود و درجه حمل و نوزدهم که آفتاب بدین درجه رسد
اول گرما و باجور باشد و طلوع شعرای یمانی و دور ماه را هم ماه تقویم است و اهل یونانیان را هم چنین در وقت موقع بود
هر روزی از این ماه دلیل کنند از تشرین الاول با نیسان بنگی و بری و تنگی و فراخی سال را از آن دانند و در قسم باب
که آفتاب ببرج درجه سنبله رسد و سورت حرارت بشکند و هوا خنک گردد کنند عرب در این معنی گفته‌اند اذا ما مضی
من آب عشرون لیلة الی الف قسم البرد من کل جانب و در دهم از شباط که آفتاب ببرج دلو رسد و نشر و دفع
دلو بود و چهره اول باشد از آن جمره الما خوانند یعنی در زمین گرما گرما اکنون و در چهارم شباط چهره دوم باشد
جمره الارض گویند یعنی هر زمین از گرمی در جوش آمد و در شب دیگر شباط جمره سیوم باشد و آنرا جمره الاشجار گویند
یعنی در درخت نشو و نما آید و این سبب هوای معتدل است که در گرمی و سردی بود و اتفاق افتد و در بیست و ششم
اول برد العجوز گویند که قوم عاد در آن شب بهلاک شدند و از آن جزیره زنی بود که بر ایشان نوحه کرد و این هفت روز را
بر آن زن باز خوانند و قوم عرب گویند العجز که مشتق است که بیان باز گویند افتاده است و این تا باب در شهر
حیوانی که در آن تخویف بر نفس داشتند و هر قوم بنا شب نوع و بیعت شب بود و کلام مجید از عندی جبر
که سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما و بردالعجوز را بر عجز قدیم خوانند و بعد از آن نیز
و آن اهل نجوم بنوبت بکنند و بعضی گویند بعضی از این ایام باشد از آنکه آفتاب زرزیح خرد و شب مسعود کند
ذکر تاریخ الاعورغیر شده و سال از این تاریخ اول شکوه او شمسی و بحسب یکسال است که مردم
ماههای ایغوریان و ترکان هم قمری است و اول ماه از اجتماع برند و بعد هر سال یکسال و سیزده ماه ترکان

نزدیک شود و آن سال را شوم خوانند و دوازده سال را شوری گویند و اسامیشان اینست کلو ارحله

پارس طوشقان لوی سلاون لونا قوین یحش دقوق است طعوو دوان ایل

بزبان فارسی خواجه نصیر الدین طوسی نظم کرده است بشعر از عن بسکی تا حفظ کرد و برترتیب نام سال ترکی

را ترتیب کرد ای موش و گاو و پلنگ و خرگوش از و نهنگ و مار و اسب گوسفند و بوزینه مرغ سگ و خوک

دیس ریح شمار که شست بود دو دوری الکار و بعبارت ایشان قول خوانند و چون سر دون که ابرا

سالک دن خوانند و خوک دن و حادن خوانند مکرر با زحا یا ذکر کرده ایم بعد ازین اسامی ماهها شان اینست

ارام ای اصیح ای الیح ای ادریح ای سیخ ای سلیح ای کح ای طریح ای افیح

ای هریکیح ای حفاط ای حقا ای واث نزاد ماههای ایشان از شمار دوم از دور فلک جونکه دن

صد و سی و شش سال از جلوس چنگیز خان الجلوسیه الملکیه این تاریخ شمسی است و سلطان جلال الدین

ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی منسوب نام ماههای ماهها که فارسیان است و اول رسیدن آفتاب باول حمل

حقیقی شمار سالها شمار اکنون دویست و شصت و یکسال و هر سال سیصد و پنج و شش روز و ربعی

تقریبا الخانیه این تاریخ منسوب بغازان خان مغول منسوب است و اول رسیدن آفتاب بنقطه حمل تمام

ماهها سی روز است الکر در بعضی ملک ایران حساب بر یک تاریخ باشد چون این سالها هر کو و بتاریخ

دیگر بودی حمل بحری و یزدجردی و اسکندری و اصطلاح آن و آغاز و ضبطش روز پنجشنبه بود و ثالث عشر شهر رجب

المرجب سنه احدی و سبعمائه هجریه و اکنون ازین تاریخ سی و هفت سال است و تواریخی که مشهور است

که درین ملک بران عمل میکنند هر یک بحقیق روز پیش از آن بوده است و اول اجلالی ملکی ۸۱۴۵۱

هشتاد و یک هزار و چهارصد و پنجاه و یک روز پیش از جلالی بوده است مرقومش کفالا باشد دوم فارسی

یزدجردی ۱۶۳۱۷۳ صد و شصت و سه هزار و صد و هفتاد و سه روز پیش از جلالی بوده مرقومش الکالج

باشد بمقدار ۳۶۴۶۴ سی هزار و ششصد و شصت و چهار روز پیش از فارسی مرقومش رکلاو باشد و بمقدار

۱۶۶۲۹۷ صد و شصت و شش هزار دو صد و نود و هفت روز پیش از جلالی بود مرقومش

الطرنح باشد ۲۰۸۲۴۹ دویست و هشت هزار و دویست و چهل و نه روز پیش از خانی بود مرقومش الکرک

۲۲

و بمقدار باشد چهارم اسکندری بمقدار ۳۴۷۵۵ سیصد و چهل و چهار هزار و هفتصد و پنجاه و پنج روز

پیش از جلالی بود مرقومش ~~ملکی و بمقدار~~ ۱۱۵۰۴ و بمقدار ۵۷۴۹۷ پانصد و هفتاد و چهار هزار و

چهار صد و نود و هفت روز پیش از جلالی بود مرقومش ملکی و بمقدار پانصد و هشتاد و هشت هزار و هفتصد

و چهل و هشت پیش از خانی بود مرقومش الفارسیه الیزدجردیه این تاریخ را کرداند تا بگردش فلک

که فارسیان پیش از ظهور اسلام تاریخ جلوس پادشاه وقت می بود و بعد جلوس مجدد تاریخ کرده اند چون

یزدگرد که آخر ملوک عجم فارسیست تاریخ او در میان ایشان است و در آن سال غره فروردین روز سه شنبه

بوده است و او این تاریخ را هر ماهی اصطلاحی است و هر یک سی روز است و خمسه مسترقه در آخر آبان ماه

بران افزایند و هر چه از آن روزها واقع شود تنگی و فراخی و تنگی سال از آن دانند و منجمان خمسه مسترقه

را در آخر اسفندارمذ ماه نهند که آخر فارسیست افزایند و پارسیان کبیسه خوانند پیش از ظهور اسلام

هر صد و بیست و یک سال را سیزده ماه گرفتند و کبیسه بر آن دلالت کردی تا با شمس موافق افتادی

سال را و مهرگان خوانندی اما در زمان اسلام دیگر کبیسه نکار و نیز انگشتند تا حساب کردان شهور و اسامی ماهها

اینست فروردین اردیبهشت خرداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی

بهمن اسفندارمذ و پارسیان هر روز را از سی روز ماه را اسامی نهاده اند بر نام چهار عناصر و ملکان

آن تسبیح شمارند و شرحش اینست اورمزد بهمن اردیبهشت شهریور اسفندارمذ خرداد مرداد دی بآذر آذر آبان خور ماه تیر گوش دی بمهر مهر سروش رشن فروردین

بهرام رام باد دی بدین دین ارد اشتاد آسمان زامیاد مهراسپند انیران و چون نام ماه با نام روز

راست آید جشن باشند و آن از ماه چهارده است و چون نام ماه با نام روز یکی شود جشن بزرگ باشد

و شمار جشنها که پیش ایشان معتبر است غره فروردین نوروز است که آن را نوروز اکبر خوانند

و جماعت از مردمان که خود را در میان اسلام پنهان کرده اند در آن شب زن و مرد در مجمعی شوند

و بعد از آنکه رسم ایشانست بر غایت لبه را در آب افکنند و زمزمه زنند و چراغ بکشند و هر کسی که

کنند هر مرد که بهر زنی که در دست افتد با او مباشرت کند و آن منبهارا جمع کنند و بخیرها سالها بیاز زنند

و آن قوم را ایران خوانند و ایشان هم این معنی پنهان دارند و جز با همجنس چیزی نیو نفلاو چهار روز بعد از

غرة فروردین هم جشنها اند و پنجم که ششم فروردین بود جشن بزرگ است گویند از ظلم بستان
بلطف رستان افکنند و این حکایت مشهور است و شانزدهم مهرماه جشن مهرگان است و در این روز
فریدون بر ضحاک فیروز شد و حکام را امر بمعدلت آمد پنج روز از آبان ماه جشن بود و
خمسه مسترقه بران افزایند ده روز شود و غره آذرماه جشن کوسه برنشین است و
بانزدهم بود دوم بهمن ماه جشن بهمنجه است و دهم جشن سده و اردیبهشت جشن پنج روز از
اسفندارمذ و دیگران خواهند که زنان از مردان زر خواهند و دیگر جشنها که ازین خود ترند بعضی
فارسیان و بعضی گویند بجناب امام الناطق جعفر بن محمد الصادق در هر ماه در این هفته روز پنجم و سیزدهم
و شانزدهم و بیست یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم هیچ کاری شایسته کردن و این معنی نظر کرده آنرا روز نحس
بود و هفتم و نوزدهم کاری تا رکند و دلشود هست و پنجم است و بیستم و شانزدهم و بیست یکم و بیست و چهارم و
بیست و هشتم از برای سفر بود و دوم نکاح را و دیگر ایام بکاری نیست از پنج روز زائد واسامی خمسه مسترقه
اینست اهنود اشنود اسفندمذ وهشت وهشتوش و هر سال ایشان سیصد و شصت و
پنج روز باشد و شمار سالها مهمل گذشته است و بعضی فارسیان اتخاذ تاریخ از هلاک یزدگرد
کرده‌اند و آن سال هجرت تا تخت نشستن یزدجرد بن شهریار که در ایران بر آن نشست و آن نه هجرت
الجاهلیة العربیة تاریخ چنان بود زیرا که شمار سالهای عرب در جاهلیت کار دشواری بود
و وقایع معتبر بودی که در میان ایشان واقع شدی و در آخر وقعه ابرهه صاحب فیل بود که روی آن
کردن خانه کعبه آمد و بطیر ابابیل هلاک شد و شرح آن در کلام مجید مسطور است در سوره الم ترکیف فعل ربک
و عرب آن سال را عام الفیل خواندند و تاریخ از آن گرفتند و آن ولادت رسول صلعم است و ماهها
ماههای قمری بود و اول ماه حکم بدیدن هلال است اما بهر سه سال یک سال را سیزده ماه گرفتندی
آن را نسی خواندندی یعنی فراموش کرده و غرض ایشان از این معنی آنکه موسم حج همیشه در یک فصل
بودی و این را از تجارت باز داشتی و آن کرده را که از جهت عرب این شمار نگاه میداشتند قلمس
گفتندی و این را در خطبه الحال که بر عرب عرض کردندی و آنکه ماه‌ها مکرر از قلمسان حرام اقتداء یکی
در حفظیه

در حفظیه حلال کرد انیدندی و اسامی ماههای ایشان اینست موتمر ناجر خوان وبصان
حنین ربی اصم عاجل ناطق وعل ورنه برک و این تاریخ تا سال هجرت
بنزول سوره برات منسوخ شد و اکنون بدان عمل نیست الخطائیة شمار سال و ماه
اهل خطا بر شیوه ایغور است که دوازده سال را شماری خوانند و هیچ شمار یکی دون گویند و چون سر دوازده
بگذرد باز حساب از سر گیرند و بزعم ایشان چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی در تاریخ خطا آورده ابتداء
آدم تا جلوس چنگیزخان بیست و هشت هزار و شصت و دو دون تمام که هزار و هزار و هشتصد و سی هزار
هفتصد و بیست سال باشد گذشته بود الخوارزمیة این تاریخ چنین است و بجا از رشید الدین
محمد بن عراق بن منصور منسوبست که اول آن رسیدن آفتاب بشرف و بنیادش بر تاریخ رومیان اسکندری
و سبب وضع آن جهت معرفت احکام گشت و دور دوحصار تا تغیر بر رسد تا اکنون صد و شصت سال
است الرومیة این تاریخ چنین است و رومیان از تاریخ بناء آن است اما معتبرترین اغسطس که بقول
تاریخ است و معاصر عیسی ع م و این تاریخ بروایتی از خیوس و بروایتی از بوربطن رومیان بر
ترسا و برام بعهد او و این روایت درست تر است و سال ایشان شمسی روز یکی بود و ماه
کانون الآخر موافق دی افتد و در ماه دوم که از آذار فرادوس خوانند کبیسه کنند و این موافق شباط است
واسامی ماهها و عدد روزهای آن اینست هواریوس فرادیوس مالطیوس افریلوس
ماموس نوسوس بولنوس اوغسطوس الطوبیوس بوامیوس
دوفطریوس و عدد روزهای سال ایشان موافق اسکندری و یهودی بنی اسرائیل چنین است
و آنکه هر چند سال یک روز کبیسه میکنند هر سال بر یک قرار باشد و عدد سالهای روم اغسطس بقول
ابوریحان اکنون یک هزار و سیصد و شصت و دو سال است الملکیة از آن مغان هم وره انجمن اوستا
شأن خنثان و ماههای ایشان بشمار آن شمسی است و خمسه مسترقه در آخر سال افزایند و این ماه را بهیچ وجه
شمار نکنند و ایشان بر کبیسه کرده نیست و اول سالشان موافق ششم فروردین فارسی است و اسامی
ماهها اینست ابو سوی حوحو نحس ... اشناخو سر مجول نیکان اتاریخ فسوع

سافوع· دیغو· حشوم· و هر سال ایشان هم فارسی سیصد و شصت و پنج شبانروز باشد و
تاریخ ایشان اینست التاریخ البختنصری و این تاریخ اصطلاح کرده است و هر ماهی سی روز است و خمسه مسترقه
در آخر سال افزایند و آنرا ابوعامیین خوانند و بعضی ماه کوچک گویند و کبیسه نهاد و سالهاشان
مانند فارسی سیصد و شصت و پنج روز است و بدین سبب حکما متقدم مبداء ارصاد و زیجات اکثر
بر بخت‌نصر تاریخ نهاده اند و بطلمیوس ارصاد سیارات هم بران تاریخ کرده است و آنان ثوابت بتاریخ
ابطلیس ملکا روم که معاصر عیسی هم بوده سر سال قبطیان تا اول دی ماه فارسی موافق افتد و اسامی
ماههاشان اینست توت· فاوفی· اثورکواک· طوبی· ماخیر· فامنوث· فرموثی·
ماخون· باونی· ابیفی· ماسوری· واکنون شمار سالهاشان بتقویم ابوریحان دو هزار
هشتاد و شش سالست المعتضدی این تاریخ حسابی است وقت نوروز هم خلیفه ابوالعباس المعتضد بالله احمد
بن الموفق طلحه بن المتوکل علی الله منسوب است و حساب بر ماههای اسکندری و اول نیسان رسیدن آفتاب بدرجه دوم
جوزا و وضع درست الف و پنج و ماتین اسکندری و سبب وضع آن هم جهت ایشان ادای خراج بر وقت
کردن خراجات رسید و از آفات این شده باشند و از آن زمان تا اکنون چهار صد و پنجاه سال است
الهندیة تاریخ هندوان بر چند نوع است و ایشان را تاریخ بسیار است الجوان مشهورتر است انطلاکرده
ایشان سنکهال نام است که تخت خاتم بود و هلاک او و ایشان را نفوس بر هم خاطر بوده و ایشان را بر
اصطلاحی است و ... راست و چون پنج سال بگذرد سال ششم را سیزده ماه شمرند و کبیسه در آن
کنند تا بحسب راست شود و آنرا ادماسه خوانند و اسامی ماههاشان اینست چیت· بیساک· جیت·
اسار· شراون· اسوج· بهادرون· کاتک· منکهر· پوس· ماگه· پهاگن·
اکنون عدد سالهای این تاریخ   و بعضی ایشان چنانکه در بعضی تقاویم ایشان دیده شد
از هبوط آدم تا ظهور دولت مصطفی صد و هفتاد و سه لک و هفت هزار و چهار صد و ... سال بوده و بقول بعضی
... هزار سال گویند و بر قول ... هزار ماه ... الیهودیة بنی اسرائیلیة تاریخ ایشان
و آغاز خروج بنی اسرائیل بجهت ... و هلاک فرعون و آن در اول این تاریخ ... است و آغاز خروج

بوده است و ماههای ایشان نیز قمری است اول هر ماه از اجتماع بگیرند و بعد هر سه سال یکسال را سیزده ماه شمارند
و آنرا عبور خوانند یعنی کبیسه و بیرون ماه و آن در ماه آذار بود و در آن سال آذار مکرر شود و این معنی ایشان
نص است که بحکم تورات امر شان چنانکه سال و ماه شان طبیعی دارند نه اصطلاحی و ماههاشان اول
نیسان بود و بدین ترتیب تا آخر سال و ماههای عرب بسیار موافق افتد مگر که گاه یکروز تفاوت کنند
یعنی ایشان تفاوت کنند بیش ایشان جهت آنکه جایز نیست که اول سال یکشنبه و چهارشنبه و آدینه و این تفاوت
در ماه رمضان هم بود و دو سه ماه بود هر دو را ببیست و نه شبانروز شمرند و اسامی ماههاشان
اینست اشری· مرحشوان· کسلیو· طوبیت· شوط· اذار· نیسن· ایر· سیوان·
تموز· اواب· ایلول· و در این تاریخ از زمان آنکه خاتم موسی بن میمون که اعلم علمای ایشان بود در کتب
المحدوات آورده روز غره اشری جشن عظیم بزرگ است و آنرا سر شونو خوانند یعنی سر سال و بعقیدت ایشان
درین روز اسحق علیه السلام ذبیح شده و دهم اشری کیبور خوانند و صوم فرض مطلق ایشان آنروز است و مقدار آن
بیست و پنج ساعت است و اول آن بیش از غروب نیم روز که واجب القتل بود و دیگر صومهای ایشان
نه فرض مطلق است بلکه ... کیپور یکشنبه یا سه شنبه یا آدینه بود و از پانزدهم اشری تا هفت روز عید مظال است
که بر سایه درختان نشینند و جامه‌های آراسته پوشند و آخرین روز از آنرا اعرابا خوانند و این هشت یکم اشری
و در بیست و چهارم اشری عید شمعی و از بیست و پنجم کسلیو تا هشت روز عید حنکه در شبهای این ایام افروزند
در شب اول یکی و در شب دوم دو و همچنین تا هشتم و هشت و دهم طوبیت صوم موت بر دوری است
و آن از صومهای مخترع است و بعد از سیزدهم اذار صوم بحرمت موسی هم است و چهاردهم اذار و پانزدهم
آن سوز پوریم گویند و در پانزدهم نیسن عید است که از فتح گویند و آن روز آزادی بنی اسرائیل
قبطیان بیرون کردن از مصر و هفت روز در آن عید باشد و آن هفته را فطیر خوانند و گویند و در شش روز که در آن
هفته خمیر نخورند و آن روز آن هفته را کبش خوانند و آنچون حج ... ایشان ... ششم سیوان عید ... در این عید
غرق شد و ششم سیوان عید خوانند از آنجهت حج ... از آنکه تورات درین روز از حضرت حق شنید
موسی علیه السلام و نهم اب صوم ... بختنصری است و خرابی بیت المقدس و غره الول اول صوم الیعال موسی هم

و این سوم بهجرت سنی است و شمار اینست سالها آن برزعم ایشان تا خراب کردن بخت نصر بیت المقدس را دو
هزار و هشتاد و شش سال و تا ساختن سلیمان او را دو هزار و پانصد و هشتاد و سه سال و تا غرق گشتن فرعون
و خلاص ایشان از بندگی دو هزار و پانصد و پنج سال و چنانکه در تاریخ ... غرق گشتن فرعون و خلاص ایشان
اکنون دو هزار و ششصد و ... و یک سال است و تا زمان آتش ابراهیم علیه السلام برزعم ایشان سه هزار ... و چهل سال
و تا زمان طوفان نوح علیه السلام چهار هزار صد و چهل و سه سال و تا هبوط آدم علیه السلام شش هزار ششصد و هشتاد و
پنج سال اینست احوال تاریخ آنچه اینجا در خور بود اکنون که بشرح تمام آثار علوی مشغول شویم حال
آفتاب و ماه هر یک را ربع و دقیقه ... بعد از اجتماع گویند بطلمیوس در مجسطی ... و طلوع ماه
حال گویند که در محاق است و بعضی ... خوانند و چون از شعاع آفتاب بیرون آید و در دیدن آید
هلال ... اختلاف ... متفاوت باشد از ده درجه تا دوازده
درجه بعد ... ماه ... دیده ... بیشتر ...
... بیشتر شود ... بعضی گویند ...
درجه بعد ... در مقابل آفتاب ... استقبال خوانند
و استقبال نیز گویند و ماه را در آن حال بدر خوانند اگر اجتماع در عقده راس یا ذنب افتد بمقدار اندکی
ماه در میان نظر حایل رؤیت جرم آفتاب ... آنرا کسوف خوانند ... آفتاب و ماه
از آن عقده ها منحرف از راس و متصل با ذنب افتد کم از شانزده درجه بعد بود کسوف آفتاب ...
بشمار راس ... ذنب افتد تا کمتر از هفت درجه بعد باشد ... و اگر استقبال در آن عقده ...
... که سایه زمین در ... کردن ماه نور آفتاب در ...
کسوف گویند ... از آن عقده ها متصل و منحرف کم از دوازده درجه بعد کسوف صورت نبندد
و ... آفتاب ... از طرف شرقی ...
و جنوب نیز باشد و اگر کسوف و خسوف فوق الارض بود ... بیشتر از آنکه تحت الارض باشد ...
پیش از نصف النهار بیش از اجتماع بوده و بعد از نصف النهار پس از اجتماع ... نزدیکتر بود کواکب

متحیره و

متحیره و ثوابت را اگر از نصف النهار بیش از اجتماع بود و بعد از نصف النهار پس اجتماع ...
بر ... افتد ... و در ... رسانیدن ... محتاج نشود و در ... واقع باشد ... از آن
غافل باشند و ... آفتاب هم کواکب متحیره و ثابته دایم ...
باشد و اگر ...
و جرم ماه روشنی از نور آفتاب ... کند و شکل کروی دارد ... از آفتاب ... یک نیمه
دیگر ... تاریک تواند بود ... در مقابل آفتاب ... نیمه روشن ... در نظر ما باشد ...
از قرب و بعد در ... روشن ... باشد و ... ذاتیه النور ...
النور در نظر آید تا هلال شود و در اجتماع ... کواکب متحیره چون ...
برجی رسد آنرا مقارنه گویند اما اگر متحیره را با آفتاب ... افتد احتراق آن کوکب ... بود
احتراق ... بیشتر از ... کوکب با آفتاب پانزده درجه ...
... شود و کوکب ... احتراق کواکب علوی یعنی زحل و مشتری و
مریخ در میان استقامت بود ... تدویرشان باشد ... علوی ... مشتری
و مریخ ... درجه از آفتاب دور ... از احتراق بیرون ... و زحل و مشتری ...
از آفتاب پانزده درجه و مریخ ... تحت الشعاع آنگاه ... از ایشان
... درجه تشریق ... از آفتاب کم ... درجه ...
باشد و تا دوازده درجه تحت الشعاع آنگاه بحد تشریق و تغریب رسند ...
... احتراق و تحت الشعاع و تشریق و تغریب بود و از قرانات
کواکب ... علوی یعنی زحل و مشتری معتبر دارند و آن ... سال ... بیشتر ...
... قران صغری خوانند و چون ...
سال در مثلثه دوازده نوبت قران ...
... مثلثه دیگر قران افتد آنرا قران وسطی گویند و انتقال ... گویند

وچون در هر چهار مثلثه دور کند و آن در مدت نهصد و شصت سال شمسی تمام شود باز دور در حمل آغاز قران کنند آنرا قران کبری خوانند و قران نحستین یعنی زحل و مریخ هم معتبر دارند و موضع آنکه در برج سرطان بود و آن هر سی سال یکنوبت باشد و باصطلاح در سیر زمان آنرا دور کی کویند قران بزرک نیز کویند و از کواکب سبعه چون دو کوکب بمقدار سیصد و هشتاد درجه که نیمه فلک است از هم دور شوند مقابله خوانند و مقابله متحیره علوی با آفتاب در میان رجعت بود و در حقیقت فلک تدویر شان باشد و چون صد و بیست درجه که ثلث فلک است از هم دور باشند تثلیث خوانند و چون نود درجه که ربع فلک است از هم دور کردند تربیع کویند و چون شصت درجه که سدس فلک است از هم دور شوند تسدیس خوانند اما متحیره سفلی را با آفتاب ازین حالات هیچ نبود جهت آنکه بعد زهره از آفتاب زیادت از چهل و هفت درجه و بعد عطارد از آفتاب بیشتر از بیست و هفت درجه نتصور نیست و چون برین مرتبه یا نزدیک بدین رسد باز راجع شود یا مستقیم کردد و چون قمر بنوزدهم درجه میزان که هبوط آفتابست رسد تا بیم درجه عقرب که هبوط قمر است رسید چون دران درجات محترق است و قرب الشرف زحل بسبب این محنها قمر در طریق محترقه باشد آفتاب و ماه جهت آنکه پیوسته مستقیم السیرانند و هرکز راجع نمی شوند و یک از نیمه از بروج بهر یک منسوبست هر یک یک خانه دارند و کواکب متحیره جهت آنکه کاه راجع می باشند هر یک را دو خانه هست افلاک را از اول برج اسد تا آخر جدی نصف شمسی خوانند و برج اولین آن خانه آفتابست و از اول دلو تا آخر سرطان نصف قمری خوانند و برج آخرین آن خانه قمر است و بر ترتیب یکی ازین نصف و یکی ازان خانه کوکبیست از خمسه چنانکه سنبله و جوزا خانهای عطارد است و میزان و ثور خانهای زهره و عقرب و حمل خانهای مریخ و قوس و حوت خانهای مشتری و جدی و دلو خانهای زحل و این خانها منسوب برین کواکب بحسب درجات ایشان کوانند که هر یک را از آفتاب زیادت از این بعد ممکن نیست و خانهای قمر با دو کوکب که خانهای ایشان در برابر هم بود بنظری از یکی بنصف و بدیکری متصل کردد آنرا فتح الباب خوانند چون اتصالش با آفتاب و زحل باشد

فتح الباب

فتح الباب باران و برف آرمیده بود و اتصالش با زهره و مریخ فتح الباب ترک و باران و سیل و رعد و برق و صاعقه بود و اتصالش با عطارد و مشتری فتح الباب باد ها باشد چون دایره معدل النهار مختلف دایره منطقة البروج است لاجرم این دو دایره در دو موضع متقابل تقاطع هم کنند و میان آن دو طرف دو فاصله ماند آن فاصله را میل خوانند و یک طرف را میل شمالی کویند و دیکر را میل جنوبی و موضع تقاطع این دو دایره نقطتی اعتدال کویند و این در اول میزان و حمل است و عبارت اعتدال ربیعی و خریفی رسیدن آفتاب بدان زیرا چون آفتاب را پیوسته مسیر بر دایره منطقة البروجست دران نقطها با دایره معدل النهار نیز موافق می افتد لاجرم زمان اعتدال اوقات شب و روز و دایره افلاک مایل کواکب متحیره همچنین مخالف دایره منطقة البروجست هر یک بجهتی معین آنرا عرض کویند صورت بیشترین میل و بزرکترین عرض برین موجبست که درین جدول نهاده اند

اسامی کواکب	نهایت عرض شمالی	نهایت عرض جنوبی	نهایت میل شمالی	نهایت میل جنوبی
شمس	ءء	ءء	کج له	کج له
قمر	ه	ه	کج له	کج له
زحل	ج سـ	ج ه	الر لو	الوم
مشتری	ا ه	ا ح	کعم	کع کح
مریخ	د کا	ر ر	لر نو	لمـ
زهره	و الـ	و الـ	عط ا	عط نز
عطارد	د ه	د ه	الرم	الرم

و هر دو بروجی که مدار ایشان با یکدیکر راست بود و یکی ازان مدارها بشمال و دیکر بجنوب باشد ایشانرا متفق فی القوة خوانند و مطلعی نیز کویند و ساعات هر روز یکی ازان دو برج مانند ساعات شب آن دیکر برج باشد و مطالع هم هر دو در همه اقالیم مانند هم بود و آن چون حمل و حوت و جمله دو دلو باشد باقی برین قیاس و هر دو برجی که مدار شان یکی بود یا بشمال یا بجنوب ایشانرا متفق فی الطریق خوانند و زمانی نیز کویند و ساعات روز و شب هر دو برج باهم برابر بود اما در هر دو صورت درجات یا شکونه باهم موافق افتد چنانکه اول درجه اول حمل تا آخر درجه سی ام حوت و آخر درجه سی ام و سی اول درجه اول جدی موافق توانند بود و بعداز آن با یکدیکر از دو نقطه سرطان با جدی مساوی باشند و منجمان این یکی را تناظر

در آن

خوانند و شکلش بدین صورت که درین دایره نهاده شده

و فلک قمر به بیست و هشت قسم منقسم است آنرا منازل قمر
گویند هر روز در منزل دیگر بود و کلام مجید از آن خبر میدهد
قوله تعالی والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم
و از آن منازل نیمه شمالی و نیمه جنوبی است نصف الشمالیه
چهارده منزلست در شش برج و مسافتش مقدار صد و
هشتاد درجه و این نیمه در دو ربع است یکی ربیعی دوم صیفی
ربع الربیعیه هفت منزلست در سه برج و مسافتش
بمقدار نود درجه شرطین سعدی ممتزج است و نشانش
دو کوکب روشن که بر سر حمل اند و مسافتش سالو از اول حمل تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه
و بیست و شش ثانیه برسد بطین سعد است نشانش سه کوکب بر شکم حمل اند مسافتش سالو و تا بیست و پنج
درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج حمل برسد ثریا که پروین معروفست و بعضی پارسیان گویند و شش
ستاره اند بر کوهان ثور و سعد است مسافتش سالو تا چهارده درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه
از بقیه حمل و ثور تا هشت درجه و سی و چهار دقیقه و بیست ثانیه از برج ثور است دبران نحس است نشانش یک کوکب
سرخ فام که بر چشم ثور است مسافتش سالو و تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه
ثور برسد هقعه سعدی ممتزج است نشانش سه کوکب خرد مانند یکپایه بر سر جوزا اند مسافتش سالو
هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه ثور و چهار درجه و هفده دقیقه و ده ثانیه از برج
جوزا هنعه سعد است نشانش دو کوکب خرد بر پای توامین اند مسافتش سالو و تا هفده درجه و هشت
دقیقه و سی و پنج ثانیه جوزا برسد ذراع سعد است نشانش دو کوکب روشن که بر سر توامین اند مسافتش
سالو و تا آخر برج جوزا برسد ربع الصیفیه هفت منزلست در سه برج و مسافتش مقدار نود
درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد طرف نحس است نشانش دو کوکب بچشم اسد مسافتش

[illegible]

سالو وتا بیست و پنج درجه و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج سرطان برسد جبهه ممتزج است نشانش
چهار کوکب که روشنترینشان را قلب الاسد خوانند مسافتش سالو چهار درجه و هفده دقیقه
و هشت ثانیه بقیه سرطان هفت درجه و سی و چهار دقیقه و بیست ثانیه از برج اسد زبره که خراتان نیز
خوانند سعد است نشانش دو کوکب بر پشت شیر مسافتش سالو و تا بیست و یک درجه و بیست و پنج
دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج اسد برسد صرفه بسعدی ممتزج است نشانش یک کوکب روشن که بر دم شیر است
مسافتش سالو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه اسد و چهار درجه و هفده دقیقه
و ده ثانیه از برج سنبله عوا نحسی ممتزج است نشانش چهار کوکب [illegible] عرب گوید سگانند
که در دنبال شیر بانگ میکنند مسافتش سالو و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه سنبله
برسد سماک نحس است نشانش سماک الاعزل و آن کوکبی مشهور و از جمله سنبله مسافتش سالو
و تا آخر سنبله برسد نصف الجنوبیه چهارده منزلست در شش برج مسافتش مقدار نود درجه غفر سعد است
نشانش دو کوکب خرد بر دامن جوزا است مسافتش سالو از اول میزان تا دوازده درجه و
پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد زبانا نحسی ممتزج است نشانش دو کوکب که بر سر عقرب اند
مسافتش سالو و تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج میزان برسد اکلیل نحس است
نشانش سه کوکب روشن که بر جبهه عقرب اند مسافتش سالو چهار درجه و هفده دقیقه و هشت
ثانیه بقیه میزان و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و بیست ثانیه از برج عقرب قلب سعد است نشانش
کوکبی سرخ روشن که آنرا قلب العقرب خوانند مسافتش سالو تا بیست و یک درجه و بیست و پنج
دقیقه و چهل و چهار ثانیه عقرب برسد شوله نحسی ممتزج است نشانش دو کوکب روشن که بر نیش کژدم است
مسافتش سالو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه عقرب و چهار درجه و هفده
دقیقه و ده ثانیه از برج قوس نعایم سعد است نشانش هشت کوکب اند [illegible] چهار را
نعایم صادر و چهار را نعایم وارد خوانند مسافتش سالو و تا هفده درجه و هشت دقیقه
و سی و پنج ثانیه قوس برسد بلده نحس است و نشانش جای بر آسمان که اندر وی کواکب خالی است

برج / نسبت	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
صاحب منطقه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] الحال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کیفیت [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلیل [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صبا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت بر [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دلالت [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]			
دلالت بر جواهر							[illegible]			[illegible]		[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

که اسعد و دو [illegible] اکلا و خوانیم حیث نقش [illegible] تا آخر برج قوس رسید ربع الشتوی [illegible] تحت الارض

برج [illegible] نقش [illegible] از نود درجه ذات السعدی [illegible] حیث انسانش جرم کوکب که بر سر جدی اند [illegible]

اذ اول جدی [illegible] ده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد بلع بنجی [illegible] حیث نشانش جرم کوکب

که بر سر جدی اند [illegible] نقش [illegible] تا بیست و پنج درجه و چهل و چهار دقیقه و پنجاه و دو ثانیه جدی برسد

سعود سعد بهست نشانش جرم کوکب [illegible] بر دم جدی [illegible] نقش [illegible] چهار درجه و هفده دقیقه و [illegible] ثانیه

جدی [illegible] دقیقه [illegible] و ثانیه از برج دلو بهست اخبیه سعد بهست نشانش چهار کوکب که بر دست

راست ساکب الماء اند [illegible] یکی [illegible] تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج دلو

مقدم سعد بهست نشانش [illegible] کوکب [illegible] از جمله فرس اعظم [illegible] نقش [illegible] تا هشت درجه و [illegible] و چهار دقیقه

و [illegible] ثانیه از [illegible] چهار درجه و هفده دقیقه و [illegible] ثانیه از برج حوت بهست موخر سعد بهست

نشانش [illegible] کوکب روشن از [illegible] فرس اعظم [illegible] نقش [illegible] تا هفده درجه و بیست دقیقه [illegible] برج

برج حوت برسد رشا سعد بهست نشانش کوکبی روشن که بر سر مراة المسلسله بهست [illegible] نقش [illegible]

و تا آخر برج حوت اکنون ذکر [illegible] که بروج اکواکب [illegible] نسبت کرده اند اگر چه بر سبیل مجاز و استعاره و دلیل

بر امور عالم سفلی اکر حقیقی و ذاتی [illegible] بجدول یاد کنیم و هذا شرحه

برج / نسبت	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
نسبت بالطبع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت تذکیر و تأنیث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت لیل و نهار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت بالطباع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت اعتدال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نسبت بالجهات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و اوجات کواکب اگرچه در دایره متعاقب خواهد آمد اما چون بتخریج محتاجست مکرر میگردد اوج لفظی
هندی است بمعنی بلندی و حضیض لفظی عربیست بمعنی پستی بموجب زیج خانی درین تاریخ که سنه ثمان و ثلثین
خانی و سنه ثمان و سبعمائه یزدجردی است اوجات کواکب برین موجبست زحل را در قوس یح ا
ده درجه و بیست و دو دقیقه و یک ثانیه و مشتری را در سنبله اکطه لد بیست و نه درجه و پنج دقیقه و سی و چهار ثانیه
مریخ را در اسد یه نه یه و پنجاه و پنج دقیقه پانزده درجه و صفر ثانیه آفتاب را در جوزا الزمطط
بیست و هفت درجه و چهل و نه دقیقه و سیزده ثانیه و زهره را در جوزا اط ه ب نوزده درجه و پنج دقیقه
و دو ثانیه و عطارد را در عقرب ب ل ب دو درجه و سی دقیقه و دو ثانیه و مرکز تدویر قمر دایما در اجتماع
و استقبال در اوج بود و در تربیع با آفتاب در حضیض و عطارد را در مقابل اوج مانند دیگر سیارات
حضیض نیست بلکه اوجی دیگر است فروتر از اوج تحت ابعد و بطؤ سیر و حضیض او بقرب یا بر دو تثلیث
اوج اوست و حقیقت این معنی از علم هیئت معلوم می شود و منسوبات کواکب با بروج چنانکه درین دایره

و این نسبت حقیقی است نه مجازی والله اعلم و ارباب صناعت نقل کرده اند از ابو معشر و دیگر علمای مصر که
الکون در بین فلک بران عمل می کنند برین موجبست که درین جدول می نهیم و نیرین را درین جدول نصیب
نیست که آفتاب را بر طبع مریخ و ماه را بر طبع زهره نهاده اند و نصیب ایشان را بجا نهاده اند و خرشی نیست

حوت	دلو	جدی	قوس	عقرب	میزان	سنبله	اسد	سرطان	جوزا	ثور	حمل
ه ـ	ی ی	ی ی	ی ـ	ح ی	ل ی	ی ه	ی ـ و	ح و	ه و	ح	یح ـ
نو ی	ه یح	لا ـ	ه لا	ه نا	ی نا	ه یا	ه کح	ه کح	ی کح	لد	یه
لط ی	ه ی	ی ه	ی ۷	لط ی	۷ ـ	ی ـ	لط ی	ه لط	ی ـ	ی ـ	ی ی
ی ی	یه ی	لو ی	لو ی	ی لد	ه لد	کح ی	لا ی	لو ی	لو ی	کح ی	ی ی
ل ل	ل ل	ی ل	ی ل	ل ل	ی ل	ل ل	ل ل	ل ل	ی ل	ل ل	ل ل

و اصحاب وجوه چنانکه اکنون بران عمل می کنند ابتدا از حمل مریخ ده درجه کوکبی را داده اند و

شکلش برین جملت و بعضی حکما بدیگر انواع گفته اند اما برانها عملی نیست و مشتر اول این صورتست

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و مطالع بروج را که در جدول ما قبل یاد کرده شد که در اکثر ملک ایران هر یک را بچه قدر زمان طلوع بود
درین بیت درج کرده ام که · سال جب و سکب اک سل بجد از ین · سل عسک عسک رحب ال حاکم آید یقین
و بودن آفتاب را در بروج بحجیبی درین بیت گفته ام · لا و لا لب لا و لا لا ششی م است · لل کط ل
کط لل شهور کوته است · و ارباب مثلثات در روز و شب برین جملت که درین بیت درج کرده ام
بیت · تسلی بهیج هلای نجل رشت حروف دوم میدارد · بر سر آنکه چون بر فلک البروج مقدار سی
درج که برجی باشد طالع شود و در ربع اقلیم از خط معدل النهار ر م قدر طلوع کرده باشد شیخ ابو ریحان
درین جدول که متعاقب می آید نهاده است و قوتهای کواکب در هر حال عبارتی پیدا کرده · در ربع
مرتبه نهاده و آنجا که کوکب در خانه خود باشد پنج قوت دهد و در شرف چهار قوت

ارباب مثلثات	ناری	ترابی	هوائی	مائی
بالنهار	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
باللیل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و در حد سه قوت و در مثلثه دو قوت و در وجه یک قوت و بطلمیوس اول حد را نهاده و آنرا پنج قوت داده
و آنجا که کوکب را خانه است پنج قوت دهد و خانه را چهار و شرف را سه و مثلثه را دو و وجه را
یکی و چون درین حالات باشد این قوتها مضاعف شود بشکل اینست

یعنی اگر

میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

یعنی اگر مولودی بطالع حمل باشد مریخ آنرا پنج قوت دهد و اگر مریخ در حمل باشد ده قوت دهد و کواکب
علوی را قوت در شرق بیشتر باشد و کواکب سفلی را در غرب و کواکب نری چون بروز فوق الارض و بشب
تحت الارض و کواکب شبی بشب فوق الارض و بروز تحت الارض باشند قوت نیکو تر دهند و آنرا حلب
کواکب خوانند و وزیر فضل بن سهل الملقب بذو الریاستین فارسی خداوند خانه را سی قوت داده است
و خداوند نوبت را هم چندان و خداوند شرف را بیست قوت و خداوند وجه را ده قوت و خداوند حد را
پنج قوت و خداوند ساعت را چهار قوت و خداوند مثلثه را سه قوت و کواکب را بخلاف این قوتها
اما مشهور اینست و دیگر بحسب [illegible] متفاوت بود و قوت اوج با حضیض و حکم حالش متغیر است درین باب
بسیار در [illegible] ام و همچنین کواکب را مقابل این قوتها ضعفها است بر همین قیاس چون وبال و هبوط و
غیر آن و تا حق تعالی این کواکب افلاک را آفریده هرگز نافرمانی نکرده اند چنانکه در کلام مجید در آیه فرموده
لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون · و فرو تر از افلاک عناصر اند و ایشان جرم بسیط اند
که هم با هم آمیزش کنند و هم طبیعت [illegible] ایشان اول عنصر آتش است و بسبب حرارت افلاک
آنرا اثیر فلک اثیر خوانند و بعضی گفته اند فلک اثیر فلک علی حدهٔ است فارق میان افلاک و عناصر
و این روایت را حکما ضعیف نهاده اند و فلک آتش سوزنده و حرکت کننده است و هوا در جوف او است

دو زنده و دمنده است و آب در جوف هواست و در زنده ترکننده است و خاک در جوف وی است
دو زنده و این صورت قرار طبیعت ایشانست آتش و هوا جهت لطافت جرم مرکز بالا یافتند و
و خاک و آب بسبب گرانی جثه مرکز زیر گزیدند حرکت افلاک اندازه آتش بطرف قطبین خوردتر گردد
میانش بزرگتر گردانند چنانکه جوف فلک قمر هواست بر شکل هلیله باشد و هر دو مانند یکی کره گشتند
از روی زمین با فلک قمر که مسافت کره هوا باشد آنجا که آتش بیشتر است و هوا کمتر یعنی مابین قطبین
بقول حکیم ابی نصر قمی صاحب المدخل عضد الدوله دیلمی شانزده اسطارست هر اسطاری چهارصد باع که شش هزار و
چهارصد باع بود که هر باعی بیست و چهار ذراع که ۱۵۳۶۵۵ صد و پنجاه و سه هزار و ششصد ذراع باشد
و بحسب فراسخ دوازده فرسنگ و میل و یک هزار و ششصد ذراع بود و بقول اکثر حکما هجده فرسنگ گفته اند
و قوت آفتاب آب و زمین همچنین عملی کرد و آن یک کره گردانید و هر یک از عناصر اربعه جاذب و طبع — هر دو را
منفعل است آتش بالطبع گرم و خشک و آب را سرد و تر و باد را گرم و تر و خاک را سرد و خشک و هر یکی
سبب ترکیب باد و موافق را به مخالف باشد و چون نبات و حیوان و انسان را سکونت بر روی زمین خاک
خشک می تواند بود و حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منطقة البروج که سیر آفتاب بود است مخالف
دایره معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب هر یک طرف آید و قوت جاذبه آب را جذب کند و بعض از زمین
خشک شود و آرامگاه نبات و حیوان و انسان گردد ازین امر لازم آید که آب بجای خشک بر آید و بود
و قوم عرب آنرا بحر محیط خوانند و اهل عجم دریای بزرگ گویند و گروه یونانیان دریای اوقیانوس گویند
و اطرافش بر سواحل بر آن موضع که دریا نیز و یک بخش باز خوانند و اختلاف سال دریاها از نشیب و زمین
خشک شد و آن ربع مسکون خوانند و بر اطراف سبب حرکات بلندی و پستی پیدا شد و بحر و جبال آنرا مایل
گشت چون آب بسبب تری مایل نشیب شد لازم آمد که بلندیها از میان آب بر افراخته بود و
عمارت جزایر ازانست و چون خط سیر آفتاب مخالف خط معدل النهار قرب و بعد آفتاب
از خط معدل النهار لازم آمد فصول اربعه و گرمی و سردی و اعتدال هوا و درازی و کوتاهی روز و شب
ازان بظهور پیوست چنانکه هنگام اعتدال ربیعی و خریفی بر خط استوا از سیصد و شصت درجه فلک

یکی نیم

۲۲

که نیمه قوس جنوبی شرقی و غربی آفتاب بود و یک نیمه را قوس شمالی بود و در انقلاب تابستانی که آفتاب
در اول نقطه سرطان بود [illegible] دویست و هشتاد درجه و ده دقیقه قوس جنوبی و شرقی و غربی
آفتاب بود قبدی صد و سی و دو درجه و پنجاه دقیقه قوس شمالی و در انقلاب زمستانی که آفتاب
در اول نقطه جدی باشد بعکس این صورت بود جنوبی کم و شمالی بسیار و این را سومحیقه خوانند و در
اقالیم چندانکه از خط استوا دورتر گردد این نسبت زیادت شود لاجرم آنجا که قطب شمالی که بنات
النعش در حوالی آنست و رهست سمت الراس باشد و در هنگام کوتاهی روز از اول رسیدن آفتاب
بنقطه اول میزان تا رسیدن نقطه اول حمل بمدت شش ماه شب بود بی روز و چون آفتاب باعتدال
ربیعی رسید بالای کره آنجا روز بی شب باشد و ارتفاع آفتاب می افزاید تا چون اول نقطه
سرطان رسد که غایت درازی روز است آنجا کح له بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه که میل بزرگ
ارتفاع بود و آنجا فلک را دولابی باشد یعنی بر شکل آسیایی گردد و بدین سبب چون آفتاب بلند
نتواند شد قوت گرمی ندهد بلکه اکثر اوقات آنجا صعب باشد بنابرین آن زمین را ظلمات خوانند
[illegible] و در و نباتات نروید و حیوان سکونی نتواند
کرد و در طرف قطب جنوبی که سهیل در مرکز او دایره است برعکس این صورت همچنین شش ماه روز
و شش ماه شب بود و از غایت غلبه آب سکون میسر نشود و از اختلاط عناصر و اختلاف هوا از خشک
و تر گرد و سفلی بخارات می دهد طبیعت کرهی گردد ازان مضطر است میل مرکز می کنند از اسافل بالعالی
متصاعد می شود و آنچه قوت دخانی در وی بیشتر است هوا را سپید گرداند و از وی ابر گردد و اگر
رطوبت در وی نبود بمرکز می رسد و آتش صرف می شود و اگر رد و بیست آتش دور افتد
و مشتعل شود و اگر ماده او از زمین گسسته نباشد چون دایره نماید و شکلش بر شکل ماده آن بود
و اگر ماده او از زمین گسسته باشد شهب نیازک نماید و رجوم شیاطین بود و مانند و آب است
و کلام مجید ازان خبر می دهد قوله تعالی و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح و جعلناها رجوما
للشیاطین و آنچه قوت دخانی مائی در ان یکسان بود آن گرد آید [illegible] آنرا تکلیل

کرداند واگر هوا معتدل باشد بمدد قوت مائیت شود وآنرا سرد کند وکثافت وثقالت زیاده
کرداند وبسردی وتری وثقالت آنرا باز کرداند ابر باشد واگر کثافت اندک بود که ماده ارضی
با آن نباشد واگر باشد کم بود ابر سفید نماید واگر کثافت بسیار یا ماده ارضی بیشتر بود ابر
تیره وسیاه نماید وسبب بارندکی از کثرت قوت مائیت آن اجزء بود واگر هوا معتدل بود
باران بارد واگر سرد بود وبعد از آنکه در مراجعت باهم جمع شود بفرط برد ژاله شود واگر از وی بر زمین
مسافت اندک بود هم بران شکل که قطره بود بر زمین آید واگر مسافت بسیار بود حرارت
حرکت انصداع آن جو قطره را بکدازد وسردی هوا آن کداخته در حوالیش بفسرد وا کرد شود
واگر هوا سخت سرد بود اجزء را که بازکشته بود ومیل بزمین کرده بیش از آنکه بسیار بر هم جمع شود
بفسرد وبرف باشد وبزرکی وکوچکی قطرات از کثرت وقلت اجتماع اجزء بود واگر دران اجزء قوت
مائیت وثقالت سخت غالب بود وبران سبب نیک متصاعد نتوانند شد شبنم باشد ودر هوای
سرد کثرت شبنم چون برفکی تنک نماید وبعضی حکما کفته اند که از محکمین شنیده ام که اکر اجزء
متصاعد شود از برودت هوا ابر کرده آب شود وفرو چکد واین اقسام ظاهر شود واما
مواصلت آن اجزء با هوا و آتش بسبب غلبه قوت اجزء که هوا را در مراجعت انشکاف رعد وبرق
پیدا شود اکرچه اول وقوع رعد باشد پس فرود برق اما چون باشد منعکس
میکردد وبرفتن زمان محتاج نمی شود واستماع صوت بقطع مسافت متعلق هست اول فروغ
برق مرئی کردد پس آواز رعد شنود واکر آن اجزء دخانی که در مراجعت کثیف
وغلیظ بود وچون بزمین آید صاعقه باشد تا بمرتبه که اکر بر آهن آید بکدازد
واکر دریا شود فرو شود ودر میان آب بسوزد وباشد که از آن جرمی چون
آهن اما هیچ آلتی بر ساخت
الماس بود

الماس بود وچون درین اجزء متصاعد شده قوت مائیت غالب بود وشفاف باشد هر یک
چون آیینه خورد بود که لون تواند نمود ومیلست چون آفتاب در طلوع وغروب نزدیکی
افق بود وشعاع آفتاب آن آیینها اجزء خورد وعکس بر طرف مقابل آفتاب نهند قوس
قزح نماید واکر چند لون ملون باشد سببش کثرت وقلت اجزء وقرب وبعد آن از شعاع آفتاب
باشد هر جا بخار بیشتر وشعاع کمتر بود رنکش تیره نماید چون کراثی وارغوانی وهر جا بخار کمتر
شعاع بیشتر بود رنکش کشوده نماید چون سرخ وزرد وچون ازین اجزء در حوالی ماه خردی
جرم آن مانع رؤیت قرص ماه تواند شد در حوالیش از عکس شعاع ماه رؤیت لون دهد
هاله نماید مانند سپری روشن که کرد ماه بود وچون ازین اجزء در حوالی ماه بود وخردی جرم
آن مانع رؤیت قرص ماه تواند شد وکه کاه جهت کثرة اجزء در کرد بعضی از نجوم پیدا شود
واکثر ظهور قوس وقزح وهاله سبب وقوع بارندکیست الکه تا آن اجزء را مائیت غالب بود
باین اشکال شوانند شود وچون مائیت غالب بود بارندکی لازم آید وآنچه ازین بخار
در زمین بماند ومجال بیرون آمدن ندارد واز کثرت اجتماع قوت کند زلزله باشد که زمین را
بلرزاند وچون قوت بخار سخت غالب بود شاید که باعث شکافتکی زمین شود وبدین سبب در کوهستان
که زمین سخت تر ومنافذ بر دی کمتر بود زلزله بیشتر که چون کوهی بر زلزله خراب
وماده از وی بکسلد وبر زمینی آید که در وی این اجزء آن زمین بر خیز شود
ومن این حال معاینه دیدم که در تبریز طاق بزرک مسجد خواجه تاج الدین علیشاه آفتاب افتاده
بر جو وزمین بیز چنان شود وچنان ایشان دوهزار
کز بود ودر صورت که فارسیان آنرا راه کهکشان خوانند و راه
کاه اکثر حکما برانکه ستارکان بسیار از کواکب که برصد
افتاده اند یعنی بر خطی که از قوس ودود روشنی ایشان باهم مجتمع کشته
شکل مجره نماید وارسطالیس کوید اجزء دخانی بالا رفته آن شکل

مانند هاله خرمن ماه و قوس قزح که نور آفتاب بر بخار محیط می‌تابد عکس آن بر هوا می‌زند شکل مجره پیدا می‌شود
و این روایت باطل است و در کلفه که بر روی ماست کعفر ابنه افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر را
چون سفلی است امهات خوانند قوای آبا و امهات افلاک و عناصر با هم امتزاج پذیرفت روح نام
نام یافت موالید ثلثه معادن و نبات و حیوان از ان بظهور پیوست و جسد تکمیل آفرینش وجود
انسان مشرف شد فتبارک الله احسن الخالقین هرچه در ابدان خلایق سبکی قوت جاذبه آتش و هوا
آن را بجانب علیا می‌کشد و آنچه گرانی است قوت جاذبه آب و خاک سوی سفلی میکشد و بسبب این دو
جاذبه خلایق را در روی زمین قرار و سکون می‌باشد و از هبوب ریاح ترویح می‌شود و سبب هبوط ریاح
آنکه اجزاء دخانی که متصاعد شود بفلک زمهریر رسید برودت زمهریر سورت حرارت آن اجزا را
بشکافد و مایل مرکز سفلی کرد و حرکتش سبب هبوب ریاح گردد و اصل باد ها چهار است شمالی و جنوب
و صبا و دبور و حکمای یونان شمال را کرماد جنوب را ایمن کو نیم و غرب صبا را قبول و بعضی ازین باد ها
که با هم جمع شوند نکبا خوانند و مهاب ریاح بنسبت ربع مسکون از قبة الارض که وسط خط استوا است
مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل
تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال
جهت آنکه دران طرف کوهستان و بنا تالب بسیار است و از آفتاب دور سرد و خشک است و خاصیتش تقویت دماغ
و ابدان و نیکویی لون و صفای حواس و غلبه شهوت و زیادتی توالد ذکور و طبیعت باد جنوب جهت آنکه
دران طرف که قریب آفتاب و زیادتی دریا است گرم و تر است و خاصیتش سستی اندام و کسالت
تن و گرانی گوش و غشاوه بصر و سیاهی لون و کدورت حواس و کمی شهوت و زیادتی توالد اناث و طبیعت
باد صبا معتدل است بسردی و تری مایل و زمان هبوبش از وقت سحرگاه تا آفتاب بلند شود خاصیتش
خواب آرد و مرض را بیفزاید … بخشد و رعشت چهره نیکو کرداند و طبیعت دبور معتدل است بگرمی
و خشکی مایل و زمان هبوبش از وقت غروب تا پاره از شب رفتن خاصیتش خلاف باد صبا است
و ازین باد ها جنوب بیشتر باران می‌آورد و چون ازین چهار باد بعضی ازان در درون زمین بر بعضی

حرکت

حرکت هر یک مانع جنبش دیگری شود بهم برآمیزند بر شکل مناره نماید عرب او را زوبعه و عجم گرد باد
گویند و دیو باد نیز نامند و باشد که اجزاء که متصاعد شده در مراجعت بی جان گردد و همچنان بی جان
بر زمین آید و باشد که بتقدیر مهب یکی ازین باد ها بیجان بود همچنان بی جان حرکت کند اگر چیزی
در میان این گرد باد افتد آن را بالا برد و چون بر زمین آرد باشد که تباه گرداند و بعضی که آن را میوه
بر زمین نهد و آسیبی نرسید و عناصر اربعه هر یک دیگری گردد چنانکه هوا اگر گرم گردد آتش شود و تری
آب گردد و آب بسبب تری کم هوا گردد و بجهت سردی زمینی گردد و با هم اند تعلقا و اراده این اقسام
مرئی و محسوس است و مشاهده و معاین فسبحان من رتب هذا الترتیب العجیب و ابدع هذه الاوضاع الغریب
دیباچه در ذکر ربع مسکون و شرح و طول و عرض و صفت اقالیم و وصف اطراف آن در اکثر کتب
حکما مسطور است از کلمائی که بیقین نزدیکست که زمین ربع مسکون سه طبقه است اول اقرب بمرکز است
وارض صرف یعنی خاک تنها است و هیچ آب آن نیامیخته و طبقه دوم طینی است یعنی گل آب آمیخته و طبقه سیوم
آنکه ازمیان آب افراشته و شعاع آفتاب درو موثر می‌تواند بود منکشف است و در دو هوا قدر و
اجواف بزرگ و کوچک چنانکه در بزرگی شاید زیر هر شهری و دهی تمام مجوف باشد و آشیاء را
دران منافذ و اجواف نفوذ است و از بخارات دخانی و دهنی و … متملیست و حلول
دران متصور نیست و ظاهر زمین شکل کری دارد و هر کوهی و مغاکی که عظیم نیست نسبت با جرم
زمین چون کوهی … که در سر قطره پیش باشد و بمقدار دانه ارزن بر روی بیضه و علو باشد و لا نکدار شکل
کری خارج نشود و از زمین بر هر آنجا که آدمی باشد … نیمه آسمان و بالای بر زمین بود و دیگر نیمه
آسمان در نظر نیاید و ظاهر زمین معموم است بر دو نیمه و فارق نصفین خط استوا است که بموازی
از شرقی بغربی و در برابر خط معدل النهار بر فلک و این طول زمین است و عرضش از خط قطب
جنوبی است تا حد قطب شمالی و در زمین موضع خط استوا که در وسط قطبین است بر شمال
درجات فلک … قیاس که هر اندر هر درجه بقول بطلیموس صاحب المجسطی یعنی
حکما الاوائل بیست و پنج فرسنگ و بقول … صاحب زیج المامونی و بعضی حکما بیست و دو فرسنگ

ودو التسع وبقول ابوریحان واکثر حکماء متاخرین بعده فرسنگ وهشت تسع وبهمه اقوال فرسنگی
سه میل است و میل مقدار مسافت دور نظر است که فرسنگش شش هزار باشد و نزد ایشان بقدر چهار ارماج که
فرسنگش بیست و چهار ارماج بود و آماجی ده ذراع که فرسنگش دویست و چهل غلوه باشد و نزد پنجاه
ذراع خلقی ذکر خیالی که فرسنگش دوازده هزار ذراع باشد و ذراعی بیست و چهار انگشت بهم
برنهاده که فرسنگش دویست و هشتاد و هشت هزار انگشت باشد و انگشتی مقدار شش دانه
جو برشکم نهاده که فرسنگش هزار هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار جو باشد و جوی بمقدار
سطری هفت تار موی از موی دم اسب است که فرسنگش سیزده هزار و دوازده هزار موی اسب
باشد تمامت این دور بقول بطلمیوس بر این حساب نه هزار فرسنگ باشد که بیست و هفت هزار
میل بود و اگرچه در ذکر فرسنگ با یکی سخن بموی رسانیده شد اما چون بحسب اصطلاح در هر وقت
طرق فروتر از میل اعتباری نمیکنند اینجا نیز متابعت اصطلاح نموده و بقول ماسی هشت هزار
فرسنگ که بیست و چهار هزار میل باشد و بقول ابوریحان شش هزار و هشتصد فرسنگ که بیست هزار و
چهارصد میل بود و قطر این دور بقول ابوریحان بحکم آنکه دایره که دورش سیصد و شصت درجه بود
قطرش صد و چهارده درجه و شش قسم از یازده قسم درجه باشد و درجه را بهده فرسنگ و هشت تسع
کرده اند دو هزار و صد و شصت و سه فرسنگ و دو میل است و درین کتاب بنیاد فراسخ در حساب
بقول ابوریحان و موافق او نهادیم بر طرف شمال خط استوا اکثر زمین خشکیست و اکثر زمین
و عمارات از آن ربع مسکون و بر طرف جنوب اندک خشکی و باقی غلبه آب و شدت سرماست
و گرمای تحتانی هم بتمام غلبه آبست و مسکن نیست طول ربع مسکون نصف دور زمین بود
بموضع خط استوا و ابتدای طول از زمین جزایر خالدات است بجر مغرب و منتهاش ماچین و کنک
در مشرق بجزایر واق واق و مقدار این مسافت صد و هشتاد درجه است که بقول بطلمیوس چهار هزار و
پانصد فرسنگ و بقول ماسی چهار هزار فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و چهارصد فرسنگ بود
عرض ربع مسکون ربع جرم زمین باشد بموضع سمت قطبین و خط استوا و آن زمینی گنبدی است که آنرا

قبة الارض خوانند و ابتداگاه پدیدار نیست و در آنجا پیوسته روز و شب یکسان باشد تا کوه برود و جزایر
ظلمات بحر ... که آنرا دریای ... گویند و منتهای فرسنگها است و این مسافت نود درجه است
که بقول بطلمیوس دو هزار و دویست و پنجاه فرسنگ تا ... دو هزار فرسنگ بود و بقول ابوریحان
یکهزار و هفتصد فرسنگ بود و چندانکه در ارض اقالیم که از خط استوا دور شود ارتفاع قطب شمالی
بران زمین مانند آن بعد باشد بطرف جنوب خط استوا اندک عمارتیست و ... ماچین و هند
و جبال القمر و سقالة الزنج و بطرف شمال ربع مسکونست و بعضی حکما بر آنند که از خط استوا تا
سواله شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام میل بزرگست آبادانی و مردم نشین است و بهفت قسم
منقسم و عمارت اقالیم سبعه از آن تحله بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه جهت افراط تاریکی و سرما
معمور و مسکون نیست و اکثر حکما بر آنند که شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم آورده که از جانب شمال
خط استوا تا سلط ده درجه و سی و پنج دقیقه جهت شدت گرما و غلبه آب زیادت عمارتی نیست
و داخل اقالیم سبعه نشده از مشرق در آید از جزایر واق واق و راه که آنرا زمین ... و بر میان
جزایر کله و ... جنوب و ... بگذرد و از دریای ... و جبال قمر و ... و بر نیل ... گذشته
گذشته بسقالة الزنج رسد و در بحر مغرب منتهی شود و سی و هفت درجه و چهل و شش دقیقه که بشمال
ابوریحان هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع باشد معمور و مسکونست و بهفت قسم مختلف منقسم
و آن اقالیم سبعه است و عرض هر یک بموجب اقلیم اول بزحل تعلق دارد و جهت آنکه مساحتش از همه
اقلیمها بیشتر است و همچنین فلک زحل از افلاک فروترش بزرگتر است از مشرق از جزایر واق واق
در آید و بر بلاد ماچین و ... و جزیره های بزرگ آن ولایت چون ... گذشته بجر
رسد و جزیره سرانديب و دیگر جزایر ... و بزرگ بجر عمان برسد ... و عدن و دیگر
بلاد یمن و حجر بجزیره عرب رسد و از بحر قلزم گذشته بولایات بربر و حبشه افتد و نیل مصر
بسیار و جزیره ... که ... و معدن الذهب افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارات
این اقلیم ... صد و شصت درجه که سه هزار و بیست و چهار فرسنگ باشد و اوسط عرض ... درجه

وچهل وهشت دقیقه که صد وچهل وهفت فرسنگ وچهار تسع باشد وعرض آخر این اقلیم کالو بیست ویک درجه
وسی وهفت دقیقه است اقلیم ثانی سوت بقول پارسیان بمشتری منسوب است وبقول ابو معشر بآفتاب
تعلق دارد از مشرق درآید واز بلاد ماچین وهند وجبال رامرون ودیار قنوج ودیار منصوره
وتانه ودیبل بگذرد وبحر فارس بریده بولایات عمان ویمن وحجاز وبحر قلزم ویثرب وتهامه رسد
وبحر قلزم بریده ببلاد حبشه ودر بر بجونه رود ورود آب نیل گذشته وبولایات سیاه ونوبه وافریقه
وبلاد سعید وجبی الموغرب افتد ودر بحر مغرب منتهی شود وطول عمارات آن اقلیم قن صد وپنجاه درجه
که دو هزار وهشتصد وسی وسه فرسنگ ودو تسع بود وعرضش هفت درجه ویک دقیقه که صد وسی ودو
فرسنگ وچهار تسع باشد وعرض آخر این اقلیم کح بیست وهشت دقیقه است اقلیم ثالث
بمریخ منسوب است ودرحش خزانه پارسیان گویند بمریخ وابو معشر گوید بعطارد تعلق دارد از مشرق
درآید وبر بلاد چین وتبت وهند وکشمیر وسند ومکران وکابل بگذرد وبولایات افغانیان وزابلستان
وسیستان وکرمان وشبانکاره وفارس وخوزستان واصفهان وعراق عرب وشام فلسطین
وبیت المقدس وولایات مصر وحران وافریقیه وقیروان وطرابلس وطنجه رسد ودر بحر مغرب منتهی شود
طول عمارانش قم صد وچهل درجه که دو هزار وششصد وچهل وچهار فرسنگ وچهار تسع بود وعرض
وط شش درجه وده دقیقه که صد وشانزده فرسنگ وتسعی باشد وعرض آخرینش لجلز سی وسه درجه
وسی وهفت دقیقه است اقلیم رابع بدرجش خطابه اند پارسیان گویند بآفتاب وابو معشر گوید
بمشتری تعلق دارد از مشرق درآید وبر بلاد چین وبری وتبت وختا وختن وصغانیان
وکشمیر وبدخشان وماوراء النهر وخراسان وکوهستان وقومس ومازندران وجیلان وعراق
عجم وکردستان ولرستان وآذربایجان وارمنیه الاکبر وبعضی دیار بکر وروم وارمنیه الاصغر
بگذرد ودریای روم بریده بولایت اندلس واشبیلیه رسد ودر بحر مغرب ومجمع البحرین در خشکی
رقاق منتهی شود طول عمارتش تک صد وبیست درجه که دو هزار ودویست وشصت وشش فرسنگ
وشش تسع بود وعرض صه پنج درجه وهفده دقیقه که نود وده فرسنگ وهفت تسع باشد وعرض

آخران

٢٦

آخر این اقلیم لحمر که سی وهشت درجه وپنجاه وچهار دقیقه است اقلیم خامس او رست نام
وبزهره تعلق دارد از مشرق درآید وبر ولایات خطای وقراقرم وتبت وکاشغر وخاچ وبیجاب
ودیار ایغور وبلاد سیاقان وماوراء النهر وبخارا وسمرقند واسروشنه وفرغانه وخوارزم وجرجانیه بگذرد
وبحر خزر بریده بولایت اران وگرجستان وارمنیه الاکبر وبعضی روم رسد وخلیج قسطنطنیه
قطع کرده بولایت فرنگ قطلنطلیه افتد ودر بحر مغرب منتهی شود وطول عمارتش قه صد درجه که
یکهزار وهشتصد وهشتاد وهشت فرسنگ وهشت تسع بود وعرض دلط چهار درجه وبیست ونه دقیقه
که هشتاد وچهار فرسنگ وشش تسع بکشد وعرض آخرینش محلج چهل وسه درجه وبیست وسه دقیقه است
اقلیم سادس هرست خوانند پارسیان گویند بعطارد وابو معشر گوید بمریخ تعلق دارد از مشرق
درآید وبر دیار یاجوج وماجوج بگذرد وولایات قاوقون کنمال وفرخار وفرغز وسقسین
وبلغار وسلنکا ودشت خزر وآلان وچرکس رسد وخلیج اسکندر بریده بولایات قسطنطنیه وبلاد
فرنگ ومعادن نقره افتد ودر بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش ف هشتاد درجه که یکهزار وپانصد و
یازده فرسنگ وهفت تسع بود وعرض جوح سه درجه وچهل وهشت دقیقه که هفتاد فرسنگ وهفت
تسع بود وعرض آخرینش سزیا چهل وهفت درجه ویازده دقیقه است اقلیم سابع هنروایی خوانند
بقمر تعلق دارد مساحتش از همه اقلیمها کمتر است چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک کوچکتر است از مشرق درآید
وبر دیار یاجوج وماجوج گذشته بولایات کنمال ولورها اتراک وصحرا الشیبان وصقالبه رسد
وبحر طالطیقون بریده بولایات فرنگ افتد ودر بحر مغرب منتهی شود ودرین اقلیم عمارات کمتر است
واکثر سکانش صحرا نشین اند طول س شصت درجه که یکهزار وصد وسی وسه فرسنگ وسه تسع بود وعرض
جمد سه درجه وچهارده دقیقه که شصت ویک فرسنگ ودو تسع بود وعرض آخرین این اقلیم نا له
پنجاه ویک درجه وبیست وپنج دقیقه وتا نو شانزده درجه که بقیه شصت وشش درجه وبیست وپنج دقیقه است
تمام میل بزرگ است وسیصد ودو فرسنگ ودو تسع باشد ودر جزایر تولی ونو که بحر وراء النهر
منتهی میگردد وهمیشه نور آفتاب اثر نتوانند کرد ونبات وحیوان نمی شود امّا داخل اقالیم نیست

واکثر اوقات آنجا ضباب باشد و بدین سبب آثار ظلمات خوانند و حیوان آن اکثر سفید باشد مثل خرس

و از معدنیات بلور در و بیشتر بود و در پنجاهش که پیوسته اقالیم است بطرف مشرق بربر و سقوبیه و بوره

و السو رد را تک کویند مردم این دیار با تجار این ولایت معامله کنند بی آنکه با هم سخن کویند چون قماشی

در برابر یکدیگر بنهند و رد و قبول بسبب معامله و بیع و شری شود و متاع ایشان اکثر کمانی باشد و پوست

درجه و سی و پنج دقیقه بهم قطعا بجهت بعد آفتاب افراط تاریکی شش ماهه و سرما معمور و مسکون نیست شیخ

ابو ریحان در کتاب تفهیم میکوید که حکما تا متقدم اعتبار عرض اقالیم از آن کرده اند که هنگام درازترین

ایام عرض هر اقلیمی با دیگر نیم ساعت تفاوت کند و کمیت عرض اقالیم درازترین ایام و سعت مشرق و سایه تابستان آن زمان

درین جدول نهاده است و عبد الله او حدی کوید

بعضی حکما بر آنند که پیوسته بطرف جنوب دریا بار بر می نشیند

و زمین در خشکی می افزاید و طرف شمالی زمین خشک داخل

دریا میکردد چنانکه در هر دو سال یکفرسنک زمین

از آن بدان نقل می شود و لایزال این صورت و

این فقیر میکوید که این سخن را اکابر حکما براهین معتبر

جواب گفته اند و باطل کردانیده و در مصنفات ایشان

مسطور است لیکن بدان قایلند که از ممکنات است که زمین

خشک دریا کردد و زمین دریا خشک شود اما حکم آن

بر ما ثابت الله اعلم و از نوادر باشد مانند طوفان و امثال

آن و قطعا دایمی نباشد و شک نیست که اگر این امر دایم

بودی این حرکت یا آب را بودی یا زمین را اگر آب را بودی

بایستی که خط منطقة البروج نیز که سیر آفتاب بر وی است

متغیر بودی یا قوت جاذبهٔ آفتاب چون بسوی جنوب مایل بود

تقسیم	عرض اقالیم		ساعت مشرقه		درازترین ایام		ظل صیفی	
	درجه	دقیقه	درجه	دقیقه	ساعت	دقیقه	اصبع	دقیقه
خط استوا	ا	ا	ك	له	س	ه		جنوب
اول اقلیم	س	لط	لد	كو	س	مه	ا	بط
وسطش	كو	لط	لد	س	كح	ح	ح	كح شمالی
اول اقلیم دوم	ك	لو	له	سد	نو	نه	ح	بط
وسطش	الد	الد	الو	لط	كح	ل	ح	و
اول اقلیم سیوم	الو	الح	الو	لط	كح	مه	ا	مط
وسطش	ل	لط	الو	نا	ند	ح	ب	مط
اول اقلیم چهارم	لو	لو	لو	ند	ند	نه	ب	الو
وسطش	لو	لا	الط	لو	ند	ل	ى	كح
اول اقلیم پنجم	لح	ند	ل	س	ند	نه	ى	لو
وسطش	ما	ند	ب	كح	نه	ح	ى	لط
اول اقلیم ششم	مح	كح	لح	الد	نه	نه	ى	لط
وسطش	نه	الد	الد	ند	نه	ل	ى	كح
اول اقلیم هفتم	مح	ما	لو	٥	نه	نه	٥	ح
وسطش	مح	س	لو	كلا	نو	ح	٥	م
آخرش	ح	مه	لح	نه	نو	نه	مه	ى

آنجا بر آن سوی توانستی کشید و زمین را در خشکی افزود

و چون چنین بود بایستی که ارتفاع آفتاب در بقاع نقصان

پذیرفتی و اگر این حرکت زمین را بهت همین اقسام لازم آمدی و در زمین متحرک سکون صورت نبستی اگر این

سخن را بنیادی بودی بایستی سواحل دریا بخصوص در جانب جنوب و شمال تفاوت کردی و مشاهده میرود که بعضی

از عمارت سواحل دریا که از زمان قدیم خبر داده اند هیچ کم و بیش نشده و نیز ارتفاع آفتاب را در اول سرطان در

موضع معین بظل عمارتی علامت کردم و در سالها و چند سال احتیاط رفت همچنان بر یک قرار بود و هیچ تفاوت نکرد

و آلات ارصاد و محقق این تغیرات و الحقیقة اکنون مساحت اقالیم سبعه که محل آبادانی است اگرچه بحار

و مغارات و جبال و دیگر خرابها داخل تواند بود و بجهت عزت عسیر مختصر از آن فرو رفته و معمول نخواهد بود باوجود

طول اقلیم الاسبعه از وسط دو فرسنگ و دو نیم است و طول اقلیم هفتم یکهزار و صد و سی و سه فرسنگ و ربع

و کسری بیش و هزار و هفت و هفت فرسنگ و ربع بود و عرض اقلیم هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار ربع که عرض اقالیم سبعه

است مجموع آن هزار و هزار و چهار صد و هشتاد و دو هزار و سیصد و هفتاد و نه فرسنگ و تسع و ربع باشد هر فرسنگی دو

جمله از جریبی باشد و هر جریبی خمس گز و شصت بیس جمیع این مساحت پنجاه و نه هزار و دویست و پنجاه و هزار و هزار و چهار صد

خمس چهل هزار و چهار صد جمله چهار جریب چهار ربع گز بود و چهار طرف ربع مسکون با طبایع و بروج و کواکب و فصول

و ساعات و ایام و دلیل بر بموجب کرده اند طرف مشرق هوا است و گرم و تر است بادش صبا است از فصول بهار

و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات اول و دوم و سیم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از کواکب بقول بطلمیوس

قمر و زهره و بقول ابو ریحان مشتری و عطارد و بدان منسوبند و اهل آن با قوتی طبیعی و ملاحت غالب بود طرف جنوب

آتشی است گرم و خشک و بادش جنوب است از فصول تابستان و از بروج سرطان و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و

پنجم و ششم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم و از کواکب آفتاب و مریخ بدان منسوبند و اهل آن را قوت نفسانی و حیوانی و

جاذبه غالب بود طرف مغرب خاکیست سرد و خشک است بادش دبور است و از فصول پاییز و از بروج میزان و عقرب

و قوس و از ساعات هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و از کواکب بقول بطلمیوس مشتری و عطارد

و از کواکب زحل بدان منسوبند و اهل آن را حکمت غالب است طرف شمال آبیست سرد و تر بادش شمال است

واز فصول زمستان واز بروج جدی و دلو و حوت واز ساعات دهم و یازدهم و دوازدهم و بیست و دوم
و بیست سیم و بیست چهارم واز کواکب بقول بطلمیوس مشتری و عطارد و بقول ابوریحان قمر و زهره و بران منسوب
واهل انجا را قوای دماغ غالب بود والله اعلم **مقالهٔ اول** در ذکر موالید ثلثه معادن و نبات
و حیوان اکابر حکما متقدم و متاخر متفق اند که لطایف اجزا از [illegible] حاصل شود در میان آب و خاک
منحبس گردد و از کثرت احتباس اجتماع در ان خلل پیدا شود و بحسب ترتیب علویات مستحق شده جسمی گردد
وان اجسام را یا نمو باشد یا نه اگر نبود معدنیات بود و اگر باشد یا قوت حس و حرکت دارد یا نه اگر ندارد
نباتات باشد و اگر دارد داخل حیوان گردد و جانوران یا قوت نطق و ادراک اشیا باشد یا نه اگر نباشد
حیوان مجرد بود و اگر باشد انسان بود و اول این مراتب معادن بود که هرچه با خاک و آب دارد در حقیقت نبات
و اول ان گچ و نمک است و اخرش لسد و مرجان که نمو دارد و برگ و بار نه و هر سال از نو [illegible]
تا خر شود و اخرش نخل است و فحل بگیرد و بار نه دهد و چون سرش ببرند یا غرق شود بمیرد و مرتبه سیوم حیوانست [illegible]
و حیوان [illegible] و اولش کرمیست که او را حلزون خوانند در زیر سنگهای نمناک بود و آنرا از حواس جز لمس نیست ظاهر
و باطن و در ان سنگ چسبیده بود و اخرش بوزینه که بر هیئت آدمی است و اسب و جراد و فیل که فهیم [illegible]
از آخر نوع حیوان نسناس است که شکل هیئت آدمی دارد و نطق و عقل ندارد و در مرتبه [illegible] اعلای این [illegible]
و هر کمال دارد و شرحش در مقاله دوم خواهیم [illegible] اما قول اهل شرع [illegible] این قولست و [illegible] صورت
تکوین معدنیات و نباتات مسلم شاید داشت در تکوین حیوان و انسان مسلم نیست زیرا بر این دلیل [illegible] لا یزال
بواسطه [illegible] حیوان و انسان [illegible] و این معنی دلیل واضح و برهان لایح است بر انکه مجموع کاینات
و تمامت موجودات را [illegible] فعال [illegible]
سبب [illegible] محتاج نیست هرچه که خواهد از عدم بوجود آورد و چنانکه خواهد کند و چنان باید کند [illegible]
[illegible] حکم [illegible] نیست
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکنون ذکر موالید ثلثه را بسه مرتبه یاد کنیم چون [illegible] مرتبهٔ اول
در معدنیات و آن سه جنس است فلزات و احجار و ادهان و از معدنیات [illegible] متولد شود [illegible] و بخاری

۲۸

و دخان باشد و در زمین منحبس گردد و با خلل دیگر مختلط شود و بران زمان [illegible] گذرد جسمی گردد و آن
جسم یا قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب بود آنکه ضعیف باشد از اعتدال [illegible] تا قوی ترکیب شود و آنکه
قوی ترکیب باشد یا منطرق باشد یا نه اگر منطرق باشد فلزات بود و اگر نه یا نرم بود یا سخت اگر سخت بود احجار
و اگر نرم بود ادهان باشد **جنس اول** در ذکر فلزات و آن هفت جوهرست زر و نقره و مس و قلعی
و اسرب و آهن و خارصینی و سه جنس اند روی و برنج و هفت جوش اگرچه گدازند ازانها مصنوع
[illegible] و بعضی زیبق را از فلزات شمرند و آن درست نیست زیرا که زیبق اصل و مایهٔ فلزات است
و از حساب ادهان و فلزات همه از کبریت و زیبق حاصل میشود بکثرت [illegible] و [illegible] و قوت [illegible]
[illegible] اگر زیبق [illegible] بود [illegible] کبریت [illegible] زیبق [illegible] باشد و کبریت احمر بود و با هم
اختلاط تمام گشته [illegible] کبریت در زیبق [illegible] زیبق در کبریت موثر شود و حرارت معدن [illegible]
نضج مساوی دهد و سردی و خشکی بران [illegible] بطول زمان ازان طلای خالص گردد و اگر این صفات حاصل
بود اما کبریت سفید بود نقره گردد و اگر زیبق کامل صاف باشد اما پیش از انکه منعقد گردد و نقره شود سرمای
بران رسد خارصینی شود و اگر زیبق کامل صاف [illegible] بود زیبق صافی باشد و کبریت [illegible] بود و در وقت
محرق باشد آنرا [illegible] و اگر این صفات حاصل شود اما در کبریت قوت [illegible] که باشد قلعی
گردد و اگر کبریت و زیبق هردو ردی باشند و قوی ترکیب آهن شود و اگر ردی باشد و ضعیف
ترکیب اسرب شود و گفتیم که روی و برنج و هفت جوش معمولست ترکیب روی [illegible]
و ترکیب روی سفید [illegible] از مس و قلعی و اسرب و عجب انکه درین هر سه جوهر [illegible] غالب است و [illegible]
[illegible] خشک بیرون می آید و ترکیب [illegible] یعنی برنج از مس و قلعی است [illegible] بود و آن
بزرنیخ مانند [illegible] است و در محک چهار دانگ عیار دارد و امتحانش [illegible] توتیا توان کرد که [illegible]
توتیا سیاه شود [illegible] فلزات [illegible] از زر و نقره [illegible] از برنج نیست و ترکیب هفت جوش از زر
و [illegible] خارصینی و مس و قلعی و اسرب و آهن است و ازان [illegible] خوانند که ازان
[illegible] سازند اما چون در ایران خارصینی معدوم است آنرا از هشت فلز دیگر سازند بعضی [illegible]

بطالیقون خوانند و بعضی گویند که بطالیقون کسی معمول الصنعه بود و در تفاوت وزن فلزات مستوی الحجم کتابی ساخت

مستوی الحجم را چون زر کنی اختلاف وزن دارد و بر یکدیگر اشتباه [illegible] زر یکی زیبق [illegible] کبریت

[illegible] الله جل فضه را آهن [illegible] و شبه [illegible] اکنون شمهای از طبایع و خواص هر یک یاد کنیم

الذهب زر را طلا و ترکان التون و مغولان التان خوانند و آن پاینده ترین جواهر است از

فلزات و در برابر آتش سوخته نگردد و خاک زیر زمین نشود و بزرگترین نعمتیست که حق تعالی بر بندگان

ارزانی داشت و سبب قضای حوائج جهانیان گردانید. است و در او خاصیت [illegible] نقره که آن [illegible]

قضای حوائج و دست منع فرمود. قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضه ولا ینفقونها

فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم وقال رسول الله صلعم ای مال ادیت زکوته فلیس بکنز

و شعرای عجم درین معنی گفته اند بیت [illegible] که سیم و زر نشد [illegible] اندر دل [illegible]

آورد [illegible] ز سنگ خاره بیرون [illegible] تا ارزو [illegible] در [illegible] در کف [illegible] که ازان [illegible]

و در مدح زر اشعار شعرا بسیارست منها قول الحریری شعر اکرم به اصفر راقت صفرته

جواب آفاق ترامت سفرته مأثورة سمعته و شهرته قد اودعت سر الغنی اسرته

و قارنت نجح المساعی خطرته وحببت الی الانام غرته [illegible] و حق مولی ابدعته فطرته

لولا التقی لقلت جلت قدرته ومنها قول واحد فی العجم شعر در کار جهان [illegible]

[illegible] که زرست [illegible] اعتقاد فاسد [illegible]

[illegible] محبوب خلایق [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] طبع زر گرم و ترست بدرجه دوم خاصیتش [illegible]

[illegible]

[illegible] الفضه سیم [illegible]

[illegible]

صیان

٢٩

خاصیت [illegible] شفقت او عام است اما نرم [illegible] و زوال [illegible] به خاک [illegible] سوخته کرده باشد

کثرت نهادن چون خاکستر شود طبعش معتدلست بسردی و خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبت

رنج کند و [illegible] و خفقان [illegible] و تقویت دل دهد خبث الفضه [illegible] و

خارشی و جرب را مفید بود الخارصینی معروفست لونش بسیاهی که با سرخی

زند خاصیتش لقوه را مفید بود و در [illegible] که [illegible] ازان

برگشته و در آنجا روشنی بماند دیگر [illegible] نشود النحاس مس را ترکان [illegible] و مغولان [illegible]

خوانند و بر دو نوعست اول سرخ صافی دوم سرخ که بازردی زند و سیم سرخی که بسیاهی زند طبعش گرم

و خشکست بدرجه دوم خاصیتش ورم چشم و دفع ریختن آب و آمدن خون از زخم و دفع [illegible]

گوشت را مفید است [illegible] جلاءات [illegible]

[illegible] باشد الرصاص قلعی را فارسیان ارزیز خوانند و ترکان

قرغشون و مغولان [illegible] گویند چند صنف است [illegible] بود

طبعش سرد و ترست بدرجه اول خاصیتش [illegible]

دفع کند [illegible] احتلام [illegible]

[illegible] را جلا دهد و روشن گرداند [illegible]

دارد الحدید آهن را ترکان تمور و مغولان [illegible] خوانند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الاسرب [illegible]

[illegible] قرغشون و مغولان [illegible] طبعش سرد و ترست بدرجه اول خاصیتش [illegible]

پالوده شود و الماس بدان شکسته گردد و ورق طلا جهت نخ و تسیح جوهر بر سر آن قطع
نتوان کرد و در اقواص خنازیر و غدد و قروح را مفید است و چون روغن گل و آب گشنیز در ماده
سربه بسایند تا روغن از آب جدا شود و آنرا با پر بر خایه نهند دفع کند الشیر به طبعی

الصفر ادنی بود و او

بر دو گونه باشد سرخ و سفید است طبعش

الطالیقون صنعت

جوهر طبعش سرد و خشک است در آبگینه از و نگریدن از نقره امان دهد و هر موی که بمقاشی از آن
برکنند دیگر نبت نشود و آن در خواص یکی بخار صینی است جنس دوم در ذکر احجار و آن
از نظر ابن الجزء متولد است که از امطار و انداء در جوف زمین حاصل شده باشد و مختلفست
و سبب آن بر دو نوع گفته اند اول آنکه در مغاک در کهن مختلف و از اجزاء ارضی با آن مختلط
باشد و حرارت معدن و طول زمان در آن تاثیر کند آنرا نضج و صفا برسد و غلیظ میگرداند
تا بسته شود و بحسب طبایع معادن و طبایع آن مختلف باشد و بحسب تاثیرات کواکب لونش مختلف بود
سیاه از زحل بود و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و ازرق از زهره و دو رنگ از
عطارد و سفید از قمر نوع دوم چون آن آب در زمینی مختلف گردد و قوت آب و زمین حرارتی باشد
و حرارت آفتاب بدان موثر شود و طول زمان باید منجمد گردد و حجری شود و تفاوت الوان و طبایع و خواص
آن بحسب تفاوت معدن باشد چنانکه اگر کان معدن در و جزء بود حجر او صلب باشد اگر در زمینی
معتدل الاجزاء باشد جواهر نفیسه متنوعه گردد و اختلاف آن بحسب اختلاف معادن و ترکیب هریک
و اگر در زمینی سبخ یعنی شوره باشد انواع املاح و بوارق و شبوب باشد و اگر در زمینی متعفن یعنی گندناکی طعم
مانند ... انواع زاجات گردد و اگر در زمینی تر باشد سنگ خاره خوار شود و در بعضی مواضع از قوت آب
نیز سنگ حاصل شود و از جواهر آنچه بآتش نپزد و بگدازد و بشکند و بآب حل نشود انواع یاقوت است
و آنچه بآتش نفرت نماید اما بآب حل نپذیرد لعل و الماس و زمرد و ... و آنچه بآتش نفرت

هم از آتش و هم از آب نفرت نماید فیروزه و زاج باشد بشود و آنچه در آب حل شود املاح و زاجات
و بورق و زرنیخ و آنچه مانند نبات روید گوگرد و مرجان و آنچه بسبب حیوان پیدا شود لولو و امثال حیوانات
که در عقیش شفاف خواهد آید و آنچه در هوا بسته شود احجار صواعق و آنچه بصنعت بسته شود احجار
زر و الماس و آنچه بلیغ الصنعه عظیم دارد از زمرد چنانکه از هم نشکیبا نباشند آهن و مقناطیس
و آنچه با هم مخالفت تمام دارند سنباذج و دیگر احجار بر سه پایه اعلی و اوسط و ادنی یاد کنیم
الاعلی جواهری که بخواص و قیمت مرتبه اعلی دارد بر دو صنف است صنف اول آنچه بسبب حیوان حاصل
گردد لولو و مرجان آنچه خوانند در بحری حاصل شود که ابهای زلال و شیرین در و بسیار رود
و چندانکه آب نیکوتر و بیشتر بود مروارید خوب تر شود بوقت بهار که دریا از آشوب آرام
گیرد صدف که بیونانی آنرا ... خوانند بر سر آب آید و بروطش که نجم آنرا از جهت
آبستن کی ... از بحر محیط که یونانیان آنرا ... خوانند بر دارد و آن حیوانی
لزج باشد غلیظ زنی مانند قطرات باران بجهت صدف فرو برد و در درون صدف از آن هوای که مرجم لطیف
را پرورش دهد تا لولو گردد از بهار تا ... صدف بر سر آب آید در آن بحب باد تا هوای لطیف
لولو را تربیت دهد چندانکه آن آب لزج منعقد گردد بعد از آن دیگر برون نیاید و در زمین جسد تا لولو
سخت شود و چندانکه در حلق صدف از آن زمانست بجنبد و بعد دیگر فرو رفته باشد مروارید نیکو
تر باشد و صفا و تکدر لولو بر درون صدف متعلق بود اگر در وقتش تمام صافی بود لولو آبدار
و جلا و غلطان بود و اگر کبری ... بود بر رنگ ... ناهموار بود و مروارید چون بوزن بزرگی
نیم درم رسد انرا حبه خوانند و چون بود دیگر رسد عیون گویند و چون بنیم مثقال رسد نجم خوانند
و چون بیک مثقال برسد انرا در گویند و آنچه با زردی زند یتیمی خوانند و آنچه با سرخی زند وردی
باشد و اعلی مروارید ها آنست که تیمی و وردی باشد و ... و غلطان تا در افته و اگر زمانها
بگذرد و صدف را صید کنند آن لولو کاهد و صدف دیگر شود و طبیعت مروارید گرم ... بود
در اول و خشک در دوم ... خفقان و ضعف و ترنج سودا کند و ... کند و ...

حاصل آنکه مروارید در ... ابتدا و ... ترکیه ... الفت در ارواح

احجار در باب الماس و ... قوت تلطیف دارد ... و ... مصنف کرده و ذکر ...

پراکنده باز دارد و اعصاب چشم را قوت دهد و نور بصر بیفزاید و صداع را کم کند
و لعاب کانی خوب صیقل کند و ذکر انقلع الحمی گرفته با قرار لعل برد و دندان را روشن و پاک کند
مارمهره عرب حجر الحیه خوانند و در سر بعضی از ماران باشد شکلش مدور بود و سبز و زرد بیالی و گوشتی
رنگ باشد دیگران خطوط بود خاصیتش بر سر زخم مار گزیده نهند در زخم چسپد و زهر از وی بیرون آورد
چون در شیر اندازند آن زهر با شیر دهد و در آن حال که زهر جذب کرده باشد رنگش متغیر بود چون آن
با شیر اندازند رنگش با قرار اول رود و چون در آن زخم زهر نماند دیگر در زخم نچسپد و دفع سنگ مثانه
را نیک مفید است و اثر با زهره در مار گزیده بیشتر از آنکه عقرب گزیده و دیگر جانوران گزیده باشد
و اگرچه این دو حجر و آنچه بر سبیل حیوان حاصل میشود مهره نیست اما چون در کتب استادان
مقدم در این باب نبشته اند برقرار نوشته شد و مارمهره حجری عزیز الوجود است **صنف دوم**
حجارتی که کانی مجرد است از آن نوع جنس را بر ترتیب حروف ذکر کنیم **الماس** در تنسوخ نامه ایلخانی گوید الماس
بر چند رنگ است یکی سفید و شفاف باشد الحکمه از آن فرعونی خوانند دیگر آنکه بازردی زند آن را تیبی
گویند سیم آنکه بکبودی و سیاهی زند و آن را آسمان گون خوانند چهارم با سبزی زند آن را
خوانند و گفته اند سرخ فام و سیاه فام نیز میشود و در عجایب المخلوقات گوید در دره هایی که سر آمد
بر روی زمین افتاده میباشد پاره های بزرگ و کوچک و در آنجا از کثرت افاعی نمیتوان رفت و مردم
گوشت پاره ها چنین در آن دره ها اندازند تا الماس در آن چسپد و مرغ آن را بر بوده آورد تا مجرد
مردم الماس پاره که در آن چسپیده باشد برداشته در بین سبب جنس ... و با قلم و جودی بر ... آید
و پاره های بزرگ بر روی نمیتوان آورد و گروهی گفته اند این تزویر دور از عقل است و چون دیگر اعیان
در هوا و زمین منعقد میشود و شکل الماس مثلث مخروط باشد و چندانکه بشکنند اقطاع
او هم مثلث بود و آن را جز در میان سرب اطراف گرفته نتوان شکست و آن سنگ در صلابت در هم
بلند دارد و چنانکه آن را بر سر شیب نهند تا دیگر ... و سوراخ کنند ... الماس ...
مردم آرد و خاصیتش فساد معده ... بر اجیل هستند

سنگ خانه خود

سنگ خانه خود کرده بیرون آورد و با خود داشتن از صاعقه ایمنی دهد و خفقان اگر بر دندان نهند
دندان نشکند و زهر کارگر نکند و الماس در قیمت بر زیاده طلبانست و بیاقوت نزدیک
بیجاده بیجاده ... سنگی سرخی است لونش بیاقوت بر دیگر بود و دانند از یاقوت
جز به تنگی نتوان شناخت که آن خاصیت چون یاقوت است در ... دشوار
خاصیتش بوزن دانگ و تسو ... با خود داشتن دفع احتلام ... بود
بالعل وسط مساوی باشد **دهنج** از جنس ... متولد شود ... و کبریت
در حین جوش از معدن ... شود ... و آن را ... دهنج شود
لونش سبز ... مانند پر طاوس و بجند لون دیگر بود و بهترینش فرنگی است خاصیتش
... و کژدم و زنبور گزیده را مفید است و درد چشم و ... ساکن کند ...
برص ... اول ... یاقوت ... سبز ...
دهنج ...
و قیمت ... فیروزه است **زبرجد** را زبرجد خوانند ...
سبزی ... شفاف ... خاصیتش ...
...
...
... **عقیق** ...
...
...
...
...
...

درو بینی نیابد و من امتحان کردم چنین است عقیق بعضی از آن احمر زرد و درست و بالشت فیروزج بهترینش
نیشابوری و بعد از آن است و فیروزه را از روغن دور باید و معرفت خاصیتش در نگریستن نور چشم افزاید و در
اکحال معروف است اما شکوه پادشاهان کم کند و بدین سبب زنان بیشتر دارند از امام جعفر صادق رضی
روایت است ما افتقرت ید تختمت بالفیروزج یعنی درویش نشود دستی که انگشتری فیروزه دارد لعل در زمان قدیم
ظاهر نبود و بدین سبب ذکرش در کتب متقدمان نیامده تا در عهد اسلام در جبال معادن آن زلزله سخت
پیدا شد و آن کوه شکافته گشت معدن لعل ظاهر شد و الوانست سرخ و زرد و بیشتر و بهترش
و بهترینش سرخ و خاصیتش چون یاقوت نزدیکست و قیمتش مابین زمرد و یاقوت و فیروزه از الماس کمی
یاقوت بخاری عذب که در معدن لعل کثیف باشد حرارت آفتاب آنرا تفتیح دهد تا غلیظ شود و صفا
و نقاوت پیدا کرده پس صلب شود لونش سفید شود پس شقاق بر شعاع شود آنرا به طاوس نسبت کنند
و حبشی خوانند پس بمرور زمان ازرق شود پس زرد و نجشی پس نارنجی پس ارغوانی پس سرخ صاف و کمتر
انواع در هر هزار سال چنانکه در هفت هزار سال درجه کمال یابد خاصیتش خاصیتی از طاعون ایمن کند
و در چشم مردم با شکوه باشد و تشنگی کم یابد و آنرا از جوف باز دارد و در موجها توسع دل دهد
و در اکحال نور بصر افزاید و صحت چشم نگاه دارد و در سموم قوت دل دهد و در روغن حل کند
خواجه نصیرالدین طوسی در تنسوخ نامه از قول شیخ ابو آورده است که یک مثقال یاقوت چون بشمرند آنکه وزن کرده
نماید چنین پنج دانگ و سه طسوج یاقوت سرخ و چهار دانگ طسوج زمرد و چهار دانگ و
لاجورد چهار دانگ و جو او چهار دانگ جوی عقیق و بسد و چهار دانگ کم دو جو جزع
و بلور حجم دارد باشد و در قیمت یاقوت درجه اعلا دارد و از آنجا جبر بر تو اولی
نیست بیشم با نواع الست و ... که بسیار ... خاصیتش ... امراض معده را
معروف است و تشنگی نشاند و دافع صاعقه شود و در ... فزونی دهد و در قیمت عقیق
خاصیت دارد الاوسط جواهری که در قیمت ... و ... دارد که نسبت از آن نیکو
را این جا یاد کنیم سد و مرجان روئیده است ... که ... دارد ...

پس ... لون سرخ بود و لیکن زرد و سرخ و سفید و سیاه در مجمع البحرین بیشتر بود و در خواص ...
مساوی اثر خاصیتش احتباس ... رعاف و اسهال خون کند و ... چشم بیفزاید و بول ...
رطوبات را ... مصروع را ... بزرگ شده ...
عقد نبیق کنند بلور ... است ... و آنرا ... بهتر
صوری ... بود و بیشترین از بلاد شمال ... چون آفتاب گرم شود
پنبه را ... جزع ...
ترکیب است سفید و سیاه و سرخ و آمیخته ...
بسیار ... آورد ...
صلی الله علیه و سلم ... العقیق لنا و الجزع لاعدائنا حجر اسفنج
جسم متخلخل بحری است بعضی گویند حیوانیست ...
حجر السم ... سنگ ... است ...
آن سنگ در حرکت آید ... سلیمان بن عبدالملک ...
گفت مملکت ... از سلیمان بن داود است ...
... آصف بن برخیا ...
بیت سلیمی ...
دستور ...
...
چون ... سلیمان ... حجر السم ...
در حرکت ...
...
... حجر الماء ...

بزبان برود واکر در دیک جوشان افکنند از جوشش باز ایستد حجر یرقان سنکی است که آنرا
در آشیان پرستو یابند و برای تحصیل آن سنک بچه پرستو را زعفران کرده اند تا پرستو تصور
آنکه بچه را یرقانست جهت دفع یرقان آن سنک بیارد و در آشیان بنهد بچه بنهد حرام
آنرا بردارند نظر در وی دفع یرقان کند فادزهر عرب ... خوانند بر چند نوع بود زرد و لعبر
داغ برسر بن زند و آنچه بر سفیدی زند و بهتر ... زرد و افزونست وزن قیر لعل از آن
مسحوق یا بعرق دخوردن بعرق از زهر خلاص شود و اگر عقارب ... هوام گزیده باشد
چون این سنک بدان جراحت مالند صحت شود کهربا صمغ درخت جوز هندی است ...
بصمغ سندروس و فارق میان آن کاه ربا ... کهربائی است و بعضی آنرا ... آید
حاملش از ادرار ... و خفقان و آمدن خون ... یرقان ایمن بود ... از جعده ... دارد
الادنی جواهری که تعلق و خاصیت ... حیوانی ... و هوائی
... از آن ده جنس ... شده ... و نوع حیوان ... حیوانات
آن نوع ... حجر البقر ... در زهره ... باشد ... در جهت ...
اگر ... در میان زهره ... شود آنرا ... دهند ...
بانچه زکان ... قدر جو دم ... تجربه است حجر الحاد
در ... اختلاج ... دارد حجر الحادی ... سفید ...
... درست ... باشد ... بعقوبان ... تقویت شود و ...
از رحم ... حجر الحطاف در ... باشد سفید ... باشد سفید ...
... در خواب ... حجر الدیک از ... حوصله ... خواستند در ...
... آسمان ... در خواب ... کنند و ... چشم ...
... حجر الضفادع ... از ... حاصل شود ... که ...
... سنک سبز ... دارد

کرمی ... صدف جانوریست که جو ... حاصل شود و بعضی
... گوشت و بعضی ... رنگ لولو آن حجر او ... و نقرس و ... در ...
... سفیدست و ... سخت کرد ... اگر بار ... کودک ...
... بر آید کوش کلو جانور بحریست ... جهت ... بکار آید واما المعادنی
... پیشتر است از ... در کتب ... حجر ...
ارمیون سنک سفید است مخطط با زرق ... تحصیل ... و ... پاره ...
... ارمیون در نظر ... تا بید ...
افریحش در صحن ... سفید نرم شود
... افلیمیا ...
...
... افلیمیا ...
... سفیدست ...
... افلیمیا ... حاصل شود ... دارد ...
و جوب ... سفیدست بانت ... اند ... در عجایب المخلوقات
گویند چون نظر ... سنک ... خندان شود ...
... سلیمان علیه السلام ... سنک ...
... از ... سنک ... خاصیت ...
سنک ... سبحان من خلق الاشیاء بحکمته و بعضی ... سنک ...
مدینه النحاس ...
... سنک ... تجربه ...
از آن سنک ... است والعلم عند الله تعالی بورق بوره باشد ... جنید

نوع هست ۱ نوره ارمنی ۲ نوره زرکان ۳ نوره جبادان ۴ نوره زرد و نوع سرخ
۵ نوره کرمانی ۶ نوره صوفی و الوانش بسیار است و طبع همه گرم و خشک است بدرجه دوم
خاصیتش جرب و دمل و استسقا و بیاض العین زایل کند و اگر از وی دود بکار برند اثر
آرد و روی **قلقدیس** سنگی سفید است با ... خام بر سواحل بحر ... باشد و خاصیتش
... زهر قتال است که بوسیدن در حال آدمی را هلاک کند **بکار** از جنس نمک است
و طبعش بورق دارد بر سواحل بحر باشد و مانند سنگ ریزه بود و درد دندان را بغایت مفید است
و در حال وجع نیز **توتیا** در عجایب المخلوقات گوید از معدن نقره حاصل شود
بر شکل اقلیمیا و مالوان بود و در سواحل بحر نیز باشد و در تنسخ نامه ایلخانی گوید از معدن سرب
خیزد و از بکار بردن حنظل شود و در دیگر کتب آمده که از اغلب ... جادن نیز هست طبیعتش
سرد و خشک است بدرجه سوم بوی گند از اندام آدمی زایل کند و شخص مرطوب را خفته بود
و مرض سرطان را زایل کند **طالب النوم** سنگی سرخ صافی است چنانکه در شب چراغ ... و روشنی دهد
خاصیتش خواب بسیار کند و اگر زیر بالین خفته نهند تا برندارند بیدار نشود **حامی** سنگی سرخ است
از بلاد هند آورند و بر نقط سیاه افکنند تا سرخی تمام از وی برود و نقطه درس ... بماند ...
زرد شود و آن سنگ فالج را مفید است **جص** که خاک ... آمیخته است که بقوت آفتاب ... پخته شود
در عمارات بکار دارند طبعش سرد و خشک است بدرجه سیم ... اگر ... نهند رعاف
باز دارد **حجر لیف** اگر حمل آن کند ... صادق را ... غرق کند و اگر سرخ بود ... کاش
زود ... و اگر اغبر بود یعنی ... بسیار مردم گردد و اگر آسمانگون بود خوشدل باشد
و اگر سبز بود ... و اگر سیاه بود ... نکند **حجر احمر**
اگر حاملش سفید بود ... و اگر سیاه بود ... شود و اگر زرد بود در چشم مردم
شیرین گردد و اگر اغبر بود ... و اگر سبز بود ... نکند **حجر اخضر**
اگر حاملش سفید بود ... در رکوب ... و آن ... زود درد

و اگر سیاه بود حاملش ... شود و اگر زرد بود ... موافق طباع مردم باشد و اگر سرخ
بود در چشم مردم گرامی شود و اگر اغبر بود ... و اگر ... تداوی کنند شفا یابد **حجر ارمنی**
لاجوردی ... چون بشویند ... دارند ... زوال ...
دفع کند **حجر آسمانگونی** اگر حاملش سفید بود ... و اگر سیاه بود ... و اگر زرد بود ...
آب افکنند ... آب خشک شود و اگر سیاه بود ... و اگر سبز بود ...
و این روایات از نقل عجایب المخلوقات است **حجر اسود** اگر حاملش سفید بود ... دفع ... کند و اگر
زرد بود ... و اگر سیاه بود ... و اگر سرخ بود جواب سؤال از مردم ...
و اگر سیاه بود ... **حجر اصفر** اگر حاملش سفید بود ... مردم
شیرین شود و اگر سیاه بود در چشم ... البته ... و اگر زرد بود ... مردم
... و اگر سرخ بود ... و اگر سبز بود ... **حجر اغبر** حاملش را ... کم شود
... و اگر ... در ... مردم بود ... بصری باشد
حجر بحر سنگی سیاه ... است ... و ... رگ ... باشد ... و جاری شود
است حاملش ... **حجر بعض الحجل**
سنگیست ... بیرون ... و ... آن ... بزرگان ...
و این نقل از تنسخ نامه است **حجر حبشی** ... چشم ... از ... در ملک حبش ...
حجر حنا ... از ... ساحل ... افکنند ... زبان ... بعد ...
شفا ... **حجر حبشی** سنگی ... است ... زنده ... باشد ...
جلد ... بیرون ... از نقل تنسخ نامه سنگی ... و ...
تا ... سفید ... شیر ... باشد ... و ...
بردار ... از نقل تنسخ نامه **حجر الدم** ... آنرا چون بر ... خون ... بند ... عربی ... سرخ
با ... در ... و ... در تنسخ نامه گوید که آن ... دارو ...

دار روی ...

سود نیست و حجر رضا حامل دفع بچه افکندن کند و چون بر کمر بر و باشد دفع اورام حار کند
حجر نفط سنگیست که چون آب بر و ریزند آتش مشتعل شود و چون روغن بر وی ریزند آتش فرو نشیند
خاصیتش مار و کژدم و دیگر سوام از و بگریزد حجر مها در کوه مغرب می باشد بر سنگی که بر آن خطی
کشند آن سنگ دیگر پاره شود و اگر از و آوازی آید حجر سیلانی سنگی المنیر است برنگ و در آن مانند
یاقوت اما شفاف نیست چون بیابند مثل زرنیخ زردی دهد و اگر حل کنند سرخ شود
مانند شنگرف و جزوی از آن برنجد و فزونتر نهند چون طلا سرخ شود حجر صرفی سنگی سرخ است
که بر سیاهی زند بکرمان می باشد سحق کرده بر رو مالند دفع خمار کند و بدین سبب سنگ خمار نیز خوانند
سحوق آن مانند شنگرف که بنویسند جراحات بر حجر صوب با زعفران خلط کرده بر یرقان مالند زائل گردد
حجر عاجی سنگ جراحت بر خوانند رفتن خون باز دارد حجر طلطم خوردن آن حمل عسل نر بیاب است
و رنگش مانند ساده سفید حجر و در شهای آن از امعه بیسنگ اصلی باز دارد حجر عقاب مانند
دل خرما بعضی نیست در آشیان عقاب می باشد که چون عقاب ماده را خایه نهادن دشوار بود جفت
آن این سنگ بیاورد و در آشیان نهد از زنان عسر الولادة در آویزند در حال بچه جدا شود و اگر
در زنی بان کرند در جاعت بر خصم غالب شود و این سنگ در خواص بحر سهل الولادة مانند
حجر فار سنگیست بشکل موش بر جا نهند موشان بر وی جمع شوند و مردم ایشان را قهر کنند و از رستان
بر جد و جراحات بخور رسند بغیر تند و دفع صرع کند حجر محمود سنگیست که در
مانند بر آنکه بیستند ذو کاخ کند بالذکاب اورا بر و در بجو جذب کند
نگاه مغناطیس آهن را جراحات د اسفیدت و سحق کرده روی جراحت
بگردانند واین نقل از شیخ الرئیس است حجر قیر
وان سنگی است و رنگ او محفوظ باشد
و جون از ...
زر بیشتر ... و در کاهش می کاهد

حجر مطر جند کونه است بزمین ترکستان می باشد چون آنرا در آب نهند هوا غیم کرده و باران بارد
و باشد که برف بود و بعضی گفته اند که خاصیتش جشمه چیز مخصوص است که چون او را بقا ذرات ملوث کنند سرما
و باران و صاعقه و امثال آن آید و اگر خواهند بر بود بر هر طرف که خواهند باران کنی روان تواند کرد بقدرت الله تعالى
حجر نامه در جراکاه شتر می باشد چون آنرا بر خوان و سفره طعام نهند هر که از آن طعام خورد آتش بر اندرو
اگر از عاشق نام دارد آویزند مرکشتگی از و برود حجر هندی سنگی تخلخل سفید است زرد و سبز می باشد
چون بر آتش نهند از و آب زرد بیرون آید و شفا دهد و اگر سحق کرده بر جای مالند که موی نبود هر گز بر آنجا موی نروید
حجر یهودی مانند جوزی کوچک است زیتون رنگ مخطوط کرده و در از می باشد بر سواحل بود و در صحرا نیز
متحرک بود الا شب آرام بگیرد و آنرا بدین سبب یهودی خوانند سنگ عقرب گزیده و عسر البول آن سنگ که در شاند
وضعف معده و سقط شهوت را مفید است و اگر از آن جیزی در ظرف کنند بعد از چهل روز هر شش پاره شود حجر قیر
سنگی سیاه است برنگ قیر بزمین مغرب بود و در عجایب المخلوقات گوید اگر جزوی از آن بر هزار جزو قیر نهند جون
آتش مشتعل شود و اگر در چشمه آبی روان نهند باز ایستد حجر قی بزمین مصر بود در عجایب المخلوقات
گوید چون بر دست گیرند قی آرد و اگر فرو نهند هم بود که چندان قی کنند که هلاک شوند حجر کلب
سنگ که بر سگ زنند اگر سگ بدهان گیرد چون ببیند از و آن سنگ در شراب افکنند هر که از آن شراب
خورد معربد شود و اگر در برج کبوتر افکنند همه بپرند و این نقل از عجایب المخلوقات است حجر لبنی
چون آنرا بسایند رنگ سفید دهد چون شیر برنگ و طعم آنرا با کنجال قوت منع نزول آب در چشم
سبل و قروح و خارش چشم و ذو اور سفید بود حجر نور الاز ما کلاد سحق کرده بخورد صرع و جنون
زائل کند باذن الله تعالى حجر یعقوب سنگی سبک است که بر سر آب دریا می باشد اگر در روز کبرند
سبکتر از آن بود که بشب گیرند بر گرفتن هر جا که نور بیند بر تابد تا نیند آن جانور آواز کند ضفدع
بچه شکل سنگی که با آب فرو رود بر گردد هر جا نور بیند تا نگشاید از خروش باز نایستد
حرسو لیوه سبز و سرخ و زرد می باشد و بهترینش آنکه بر چهار رنگ بود و در معدن فلزات
بود و نکوتر آنکه در معدن زر بود بمقدار هفت جو از آن سوده و با زهره خروس ضم کرده بر جای که خشده

مالند زرد شود و اگر هم چندان زیبق مکلس با آن یار کنند بر مس مالند نقره شود حجر سنگی مشهور است
برنگ زرد و سفید سبک وزن در مغرب می باشد دفع گزندم و سموم گزیده کند [illegible] خاصیتش چشم مردم
موقر بود و زرد پیراهن او و متانتش نکرده دیماجی سنگی سیاه است مثل سجام در دریا می باشد سوخته و باریک
سحق کرده بر طلا نهند و بر آتش عرض کنند ابی برجراح شود رخام سنگی سفید معروف است یکدرم سوده بخورد
زن و همنوز با بستر شود و در انجا کرمی کی باشد و سه از ان کرم در جامی بسته بخود خفیف بزن و را آورد زن همین
خاصیت دهد زاجات سبب تولدش بعضی گویند اجزاء محترق مائی و ارضی با هم اختلاط کنند و قوت حرارت
آفتاب در ان موثر شود ملیت و ملحیت و کبریتی از ان پیدا شود زاج باشد اگر در معدنش قوت [illegible]
غالب باشد زاج سرخ و زرد باشند و اگر نحاسی بیشتر باشد سبز باشد گویند زاج از زیبق مرده و
کبریت متولد شود و رنگش سرخ و سیاه و سفید و زرد و سبز بود سبز قلقطار و قلقدیس است و
قلقند را مانند و طعمش شیرین بود و زرد زاج مداد است و میانش چون صمغ بود و باکتر باشد
و سرخ و سیاه زاج کفشگران و رنگرزان بود و سفید سوری خوانند و در جبال جیلان و طبرستان
بیشتر بود و مجموع زاجات جرب و ناسور و رعاف و دندان خوره را مفید است و از دود
بوشش و کیس بکریزند زجاج آبگینه با نوعست و از سنگ آتش زنه حاصل شود
و جوهر متقیبا از آبگینه سازند و مینا نوعی از آبگینه است و با لوان می سازند بهترینش
مینائی سبز است و بدان زمرد خیانت کنند و از ان ظرایف سازند و آبگینه
جوهری کم رنج بسیار نمایه است و در حلب بهتر از همه است جامها سازند سائیده
در ظرفی که زر ریزند که در [illegible] شراب بود و آب سرد ورا از هم جدا کنند
و اگر مستی خورش [illegible] شراب بخورد نز سنگ [illegible] نخورد کرده بچربد از آورد
زرنیخ زرد و سرخ و اغبر می باشد با آهک آمیخته درنغ
بود تیز کند و بوش مگس را بمیراند و در الوان بکار برند و آن از سموم است

و آن از سموم است مرتک سنگیست سیاه رنگ است زرنیخ سحق کرده و با روغن گل آمیخته بر جراحت مالند
آبله دار و منفجر شود و صحت دهد نوشادر کانی و عملی می باشد و کثرت عملی را استعمال کنند از بخار زرنیخ
حسن پیدا می شود گرم و خشک است در رفع جرب و برص و باد و چینی و بیاقی [illegible]
و بر وشتی گوشت مرده را از جراحت [illegible] در رگ چشم راحلا دهد و سطبری کم گرداند و در
الوان بکار دارند سنجرف انرا زنجفر نیز خوانند و فارسیان شنگرف گویند کانی و عملی هر دو کانیش
از کبریت و زیبق متولد می شود گرم و خشک است باعتدال ریشها و جراحات را صحت دهد و گوشت
رویاند و دندان خوره باز دارد و در الوان بکار دارند و آن نیز از سموم است دهنج
در بحر فرنگ می باشد از ان با فزود و دستی [illegible] زبرجد کند ربا نقلی و یمنی و در دی [illegible]
[illegible] و خلعش را و گوشت دندان و استسقا و داء الثعلب و حجر البول را مفید است و اگر از ان
و اگر از ان یک درم برده درم آب شو بخنند شیرین گردد و از ان زعفت گرانی سنگ و از ان
خوشی آمیزانی افعال بیشتر کند سبج سنگی سخت سیاه است براق و وزن و صیقلی در چشم باشد
نقاد و قوت بصر دهد و دفع نزول آب کند و ثانی نزول آب اگر قصور باشد مگر در ... چشم
اگر سحق کرده و الکحل کنند و تراثر دهد و اگر بر درد آورد صداع ببرد سلیس سنگی
متحمل چرب بر دست گرفتن مراد برآورد حجر آکبر رضاعش و شمس قطعا ظفر باید سنباده
سنگی رنگ خشن است خاکها و سنگها صیقل دهد از ان سوراخ کنند سحق کرده بر ریشهای کهن مالند
صحت دهد و برد دندان را مالد کند شادنج از احجار الدم و حجر الطین نیز خوانند و لعوق کننده
حجر الدم جرات کانی و عملی می باشد و سرخ و سفید و بریشها چشم و زبان و گوشت ریشها کم کردن
و خون باز ایستاند و بکمدستی صحت چشم و حجر البول را مفید است شب با نواعست و بهترینش
یمانیست و آن سفید لیست که در زرد آن نخود و در او صیقلی باشد و در ولایت یمن کوهیست
از آن او جلو و بسته میشود و شب میگردد و بر دست ببرد قلاول و خشک ریم رعاف و حیض
باز دارد و خوره را قوت دهد و دندان جنبان را سخت کند با ورد بهر که بر ریشها المجت دیم

و تیز عود در دندان ثابت شد و جنبان کننده ببرد و با آیینه طلی از رخ تیغ آهن دهد **طارد الهموم**
سنگی سفید است که بر سیاهی زند گران وزن و خشن بود و باشد که رنگش سبز بود و تقدر رده چشم او نی
هر که در آن نگرد بکند و چشم بر هم نهند و مقدار نیم دانگ صد ایم ببرد **طلق** بعضی از اکو گفته الاحجار
گویند بر دو نوع است سفید صافی البیاض غلیظ جسم و از آن حرو ار بر ساز ... خواب
دیگر سرخ و زرد نرم جسم آن سنگی شریف ... علی الطلق ... ممرده من حل الطلق
علی حلسین الطلق ازو با قلعی و مس و آهن باز گشته نقره شود و آن سرد است در درجه اول و خشک
بسیوم ... قطعاً جا از زینت اما از بر دو بکار ... ارمنی ... **طرسیوطیس**
در معدن نقره و مس می باشد سنگی سبز رنگ ... طبعش باشد دمیع و ... کحال ... عنید
کهنه از ... ببرد و اگر سفید ... جمع ... سرد ... و اگر در آب افکنند ... که از آن ... بود
هلاک شود **طین ارمنی** سرد و خشک است در درجه اول و خشک ... دفع ... ریش اعضا و رفتن ... از رحم و خون
برآمدن از ... و ریش ... و مرض سل را ... سود دهد **عطاش** در عجایب المخلوقات گوید اگر
در دهان کسی نهند ... از کثرت شرب خمر مستی پیدا نشود و اگر در آتش افکنند شعله آتش بنشیند
عتیقوی سنگی زینتی رنگ است در سر ... و زرد ... سیاه و زرد و سفید بود و دراز بود
... که از ... و صحت ... حاصل شده باشد در عجایب المخلوقات ... ببرد **فرسلوس**
سنگی سیاه ... از ... بیرون ... چون بر آتش افکنند ... شود و اگر در ... افکنند
... زینتی ... شود و ... کرده ... سخن ... که ... فراموش
... در حالت مجامعت این سنگ با خود ... فرزند که متولد شود ... کند
... که ... کرده ... شود **قرطاسیا** در پای کوهها بلند بود ... و دو
... روشنی دهد در عجایب المخلوقات گوید اگر ... در قمی ... خود ... و از ...
... **فرفوس** سنگیست برنگ آتش بر جراحتی که گوشت برآرد ... و ...
کرد ... دهد **فیلقوس** سنگیست ملون ... رنگ ... آینه ... دارد

دواه سباع

دواه و سباع و هوام گریزان باشند **فنهار** سنگیست ملون مثل یاقوت سرخ و چون بر
هر پاش بر حالتش جادوی موثر نشود و اگر در جواران سحق کرده بخورند از خیالات و جنون ایمن گردد
بزمین هندی باشد هر جا او خون آید و اسهال ... و از اب ... بر دهان گیرند و آن آب برآنجا باشند
خون باز ایستد **قردم** سنگیست ملون سفید و سرخ و زرد و سبز از بحر آرند چون از آدمی در آویزند
بخواب کرد و دیوانه ... و اگر ... سحق کرده بخورند جامع ... و عروق و عظام را نفعه
بود **قلقدیس** ... طبعش گرم و خشک بدرجه سیم خاصیتش مثل ... و قلقدیس
سخت گرد **قیر الطیر** سنگیست مدور مانند ... از دریا ... سحق کرده بخورند سنگ مثانه خورد کند
بیرون آرد **قلیسور** سنگی است ... بر آب بسته در بلاد صقلاب ... باشند از آنجا آرند
دندان ... و سفیدی چشم ببرد و در ... مانند موی زایل کند و ... گوشت رویاند **قیلیا** خاصیت
سرد بدرجه اول و خشک بدوم ... دهد ... **کحل** ... بعضی
عرب ... خوانند ... باشد ... طبعش ... بدرجه اول و خشک بدوم ... کنند
و کرت ... انواع ... بر دو ... یاقوت دهد **کرامی** سنگیست ... رنگش سبزی که بر سیاهی زند
بر سواحل بحر ... باشد ... کرده ... بر ... پاک کرد ... و ... ببرد ... کند
کرسیا ... است ... چون آن را کلس کند ... کلس او سفید بود
این کلس ... در ... کرده ... منعقد شود و متوقف گردد **کرسیا**
سنگ ... است آن را کلس کرده ... سفید شود ... کرده ... حاصل گردد
همچون ... گرده **بلور** ... گرم گرد ... این کرسیا ... ملون ... یاقوت
شود و این کرسیا ... با خود داشتن ... گردد **کوک** سنگ سفید است از
از ... برنگ ... بیرون ... بحر ... لا ... و خاصیتش ... شیطان ... و
... **کرباتی** سنگیست ... برنگ ... بود ... سحق کرده ...
طلا کنند ... دهد **لاجورد** ... طبعش گرم بدرجه دوم و خشک ... در ... را ...

[illegible] بیان [illegible] تربیت [illegible] مرتبه [illegible] و بالا [illegible] بود و در [illegible] دیگر [illegible]

بهتر رنگش بدخشی است لاقط الذهب سنگی زرد است برنگ زر بماند تا آتش [illegible] زند بسوهان ببرند و با خاک

نرم آمیزند و آن خاک را [illegible] آن بر آرد زر را بجذب کند لاقط الرصاص سنگی است الوان خوش بو است و [illegible]

مثل رصاص آرد در آتش افکنده تا چون فحم شود پس در زیبق افکنده نقره خوب شود [illegible] و [illegible]

لاقط الشعر سنگیست مخلخل است و از سنگها او سبکتر [illegible] موی [illegible] کند مانند آهنک [illegible]

اما سخت [illegible] مالیده تا [illegible] بکند [illegible] طلا را بزبان آورد لاقط الصوف سنگی سبز رنگ است مایل بسفیدی

بعضی بزرگ و کوچک می باشد نشانش چون بر صوف نهند ببرد و فرو رود مسحوق آن بیاض العین را مفید است و

منکوبش [illegible] بزرد. عقد زیبق کند عقدی نیکو سنگ سعد

لاقط العظم سنگ زرد و خشن [illegible] چون بر استخوان نهند

ببرد و فرو رود لاقط الفضه سنگ سفید است بنقره مایل از آن [illegible]

وقتی [illegible] نقره [illegible] که صاف بنهند آن درم با خود کشد و از مغناطیسیت [illegible]

او [illegible] لاقط [illegible] رنگش مانند [illegible] سفید است [illegible] در کوزه کند [illegible] در زیبق حل کرد [illegible] مانند

رنگش چون نقره شود لاقط النحاس سنگی اغبر رنگ است مس و برنج و روی بجذب کند اگر بوزن دانکی از آن

ببرد و درم نقره که داغ نهند از این سنگ زرد کرد و آن [illegible] بیرون رود و اگر

مسحوق آن سنگ بوزن حبی با آب و شیرینی تربیت کرد. صاحب صرع دهند صحت یابد اجاطیطوس

سنگی سیاه است [illegible] آید و بعضی گویند حجر [illegible] گویند [illegible] جراحات بغایت

مفید و اصحاب صرع را مفید است و [illegible] بوقت [illegible] زنان [illegible] سفید کرد [illegible]

نگاه دارند خون [illegible] را مفید است مابطس [illegible] سنگی [illegible] جای که آن [illegible]

[illegible] سوزد [illegible] مازورق [illegible] دفع بیاض العین [illegible]

ماها سنگ سفید است [illegible] مفید است [illegible] خالص

[illegible] از آن [illegible] حراکی [illegible]

دنی

دنیا چند انکه آفتاب فوق الارض باشد آن سنگ در هوا طیران کند و چون تحت الارض شود [illegible]

رنگش سیاه و سبزی باشد و از لطایف [illegible] در هوا معلق می شود و در [illegible] اگر وقت

برداشتن آفتاب در حد جنوب بود یعنی پاییز و زمستان باشد طبعش گرم و خشک است و اگر در حد

شمال بود یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و تر بود و خاصیتش [illegible] متابعت نماید و اگر

او را با موز زنم مرقشیشا با نواعست ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و [illegible]

[illegible] را با کبریت خلط کرد. بسوزانند تا چون [illegible] شود آن را اگر بر زر گداخته نهند

زر را خالص کرداند و اگر بکلس آن مس و رصاص نهند رنگش بنقره نزدیک کرداند و اگر [illegible]

کرده نهند رنگش مثل نقره کند روشنی چشم و [illegible] را مفید است مثل [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] اما نه آنست سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه مسحوق آن بیاض العین را مفید است و اگر [illegible]

[illegible] و [illegible] نگاه دارد بزرگ شود [illegible] سهل [illegible]

[illegible] شود [illegible] باشد در [illegible] حجت [illegible]

[illegible] معرّه [illegible] سرد است بدرجه اول و خشک بدوم و [illegible]

و آن نوع که [illegible] قوتش بیشتر باشد مقناطیس مقناطیس [illegible]

سرد است بدرجه اول و خشک [illegible] چون بوی [illegible] آتش باطل کرد و چون [illegible]

[illegible] بقوا راصل رود و مجروح آهن مسموم مسحوق مقناطیس [illegible] فعل زهر باطل کند و

اگر مسحوق مقناطیس بر این جراحات باشند [illegible] المفاصل و نقرس [illegible]

[illegible] بر جهد [illegible] و [illegible]

[illegible] ملح نمک کرمست بدرجه دوم و خشک

[illegible] اگر اصلاحش [illegible] باشد و

[illegible] ملح [illegible]

[illegible] بلور [illegible] بلور [illegible]

هرزاج اربعه و مخصوص شده و عدد برداشتن و قایم بواحده و علامت اجیاد و ظلمات جهت صفا یابد بهم
افزاید بجهت لونت کبر و دیر انچه را مانند بود معیوب شده تا حسن انسانی بهره مند نر شاد نر بود و جا که
از بول حم پرسید تو نیکوتری یا یوسف حدیث ... رسول ... فرمود اما امثله خاصیتش گوشت زبون تریج
بر دو بار دهن مانند کی غذا ایل کند و کرم کرد. بغداد ... بکند و جوب قوی و قوباء و عرق النسا کند
و استرخا را مفید بود نطرون از جنس بورق است و بعضی گفته از بورق ارمنی است طبیعتش گرم و خشک است
بدرجه سیم اجسام را از وسخ پاک کند و حسن ... دهد در مرض قولنج جهت مفیدست و تاریکی چشم
وجوب و اطردش گوش را نافع بود و ان را از بیرون استعمال باید کرد و نشاید خورد که ... آن از ابی
السم ... در حال بدل رسد و بعضی از ان برد ... عرق ... را از دخل
در آنجا نتیجه کند و اگر دخل سخت بکند ... باز کرد انرا نوره آهک گرم و خشک است بدرجه چهارم
بکار برند دخل ... نشادر معروفست ...
کاه ... النوشادر ... از قوای ارضی ... باشد ...
وطبیعتش گرم و خشک است بدرجه سیم ... العین ... بلغمی و قولنج را مفیدست و چون از آن حل
کرد. ... باشد ... ازاجی بکریز ... چون ... کبر ...
نکرد و چون از زاج ... خلط کرد ... زیبق ... آنرا عقد کند ... حنظل ...
و استرخا را مفیدست و ... با ... کنم واما ... نیز از لطایف ...
بنکات ... نشیند ... آنچه از آن معلوم شد. اینست ...
در مقدمه گوید. و اکثر آن ... گزانگبین ...
معنی هوا برگی درخت ... نشیند ... می کرد ... انگبین ... ولایت
کردستان بیشتر می باشد و چون بر درخت بلوط نشیند ... شاب ... در ولایت همدان ...
بسیار می نشیند اما چون تنگ بسته می شود و برگ ... نمی توان کرد طبع
گزانگبین گرم و ... سعال را مفیدست و در ... آن هوا بر ردی

دوا

٤٧

رنگ می نشیند از انگبین حاصل می شود و خاصیت آن تقویت زرست لک بعضی گویند صمغ است و بعضی
گویند صمغ درختیست گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم جگر ... نافع است و یرقان را نافع و صداع
را مفید و دفع نفرتش ... بود واما المغنیسیا ... از عقاقیر است ... مجرب ...
... اسفیداج ... و قلعی ... است و اگر ... اسفیداج شود و اسفیداج ... را
مفیدست و انچه از جهت زنان ساز ... و قلعی برد با زیبق بکار برد. تا ... بیفزاید
حوسا ... را ... براند ... و استرخا ضعف معده ...
دفع کند ختم الطین آجر پاره گداخته است ... آنرا ... بکار برند و ... را مفید
زنجار از جنس ... و ... در سازند خواصش ... زنجفر از زیبق و زرنیخ و گوگرد
سازند خواصش ... قلقطار ... مستعمل کرد ... گرم و خشک بدرجه ...
و آکال را مفیدست و ... چون بسوزانند ... گردد ... از زاج کوهی حاصل
شود ... را مفیدست گرم ... و ... را بکشد و چون در آب ... آن ...
باشد ... زیادتر بود مرداسنج و ...
را بعضی ... از رصاص و اسرب ... سوخته است ...
اصلاح بود جراحات ... عرق و کلف و آثار ... و جرب و دفع حرارت ...
مفیدست و چون با روغن گل ... باکحال ... و استعمال
مرداسنج از بیرون بهترست و خوردن ...
مثل کافور ... در ... ساز ...
بکتابی دیگر ... اکثر از عجایب المخلوقات است حجر سیم در ذکر ادهان
رطوبت بخارات که در اجواف زمین محتبس بود ...
لطیف ... و ضعیف گرداند ...
دراج شود در معدن ... حرارت معدن آنرا ... کند و صاف ...

دهد نجه کرد و نوعی از آن دهان شود و احتراق از آن بسبب احتراق طبایع زمین معدن باشد
اگر معدن گرم و خشک بافراط بود کبریت شود و اگر خشکی کمتر از گرمی باشد نفط گردد و اگر گرمی
افراط بود و خشکی نزدیکتر از و زفت باشد و اگر گرمی و خشکی اندک و چرب وی باشد مومیایی گردد
و اگر درین حال خشکی کمتر بود لادن شود و اگر گرمی کمتر و خشکی بیشتر باشد و اگر معتدل بود و تری
و تری مایل زیبق شود و اکنون شرح هر یک یاد کنیم **زفت** آنچه تر بود گرمست بدرجه سیم و خشک
بدوم و چون خشک شود گرم و خشک شود بدرجه سیم و هر دو جلا و تحلیل کند و نضج دهد و سفیدی ناخن
ببرد و اورام صلب و خنازیر و ریشهای و سخ کرفه را مفیدست و صلابت معده و ورم نرم
کند **زیبق** نزد اکثر حکما اجزای آبی و ارضی که باهم اختلاط سخت کنند از آن بخار و قطرات بر اثر حرارت معدن
آنرا نضج دهد و غلیظ گرداند و طول زمان و خاصیت مائیت زیبق سفید بران بخشد افات رانگی
و رخاوه و حمره بران رسد آنرا زیبق گردانند طبعش سرد و ترست آنچه سیماب [illegible] خاصیتش
دو آن سنگ زیبق بیرون بیاید و زیبق زهر کشنده است و امراض ردیه مثل فالج و ذهاب السمع و البصر و
غشی و زردی چهره و رعشه اعضا و خشکی دماغ و جرب و قروح را مفیدست و دود وی هوام و جانوران
و رمس بیرون رساندن روانست و از بیرون استعمال کردن بهتر که در [illegible] دیگ گوشت نباید برد و هوام
و امثال آن بکشد و گزنده را بکشد **عنبر** در معدنش اختلاف روایت هست بعضی گویند که از رست و بقول بعضی
یک نوع از کاوان است و بعضی در جزایر که بسیار است صبح بیرون رود و شب می کند موج دریا آن عنبر را
بیرون برد و بشیر بی از و حاصل شود و بعضی گویند در آب زمان [illegible] مانند عنبر الشهب بود و اگر بیشتر ماند
فستقی و اگر بسیار ماند عنبر زنگی بود و بعضی گویند هر ایشک [illegible] در زمان معین بحر محصوص بلفظ عنبری شود
مانند آن [illegible] و امثال آن بیاید گویا درست و در جزیره کدام بحر [illegible] طبع عنبر گرمست بدرجه
اول و خشک بدوم مقوی دل و دماغ و زیاد کند قوت جمیع روح و ربع و غرغشی زیاده از ذکی
نشو بیرون دهد فراجان را مقوی بود و غش یکبار فرو دفع شود **قیر** معدنی در کوه بجود
دهد و در [illegible] آب بیرون آید و قیر [illegible] رسیده شود و جوهری بسیار لطیفست در تجارت

دودلد

و دیگر مهمات بکار دارند طبعش گرمست بدرجه اول و خشک بدوم خون جامد صافی کند و امراض ٥
خنازیر و نقرس و عرق النسا و سعال و خفقان را مفیدست **کبریت** اجزای مائی و هوائی و ارضی
چون باهم مختلط شوند و بعضی بر بعضی قوت و حرارت معدن آنرا نضج تمام دهد مثل دهنی گردد و برودتی
که بدو رسد آنرا منعقد گرداند کبریت شود و الوانش بسبب حرارت قوت معدن بود و آنچه حرارت
با فراط بود سرخ باشد و اگر وسط بود زرد و آنچه اندک بود سفید بود و طبع کبریت گرم و خشکست بدرجه
چهارم خاصیتش بر بزرگ اکسیر است امراض بهق و جرب و برص و نقرس و زکام را مفیدست
و دودش مار و کژدم و کیک را بگریزاند و درخت ترنج را فرو ریزاند و اگر زن حامله کبریت بر گیرد بچه بیفتد
لادن معروفست و از مشمومات است طبعش گرمست بدرجه دوم و خشک با دل فتح سده و درد گوش
و بیخ موی و شیره را مفیدست و موی را از ریزیدن نگاه دارد و دودش دافع زکامست **مومیائی**
زمین که در اجزای لطیف الحرارت و یبوست و دهنیت غالب بود و بزاوی که طبیعت آن زمین
یافته باشد چون از کثرت اجتماع صعود کند و از زمین بیرون آید دهنیت آنرا یبوست معوج
گرداند چون موم شود و چون در زمین دیر آید شبانگاره را این قوت بیشترست آنرا بدان
دو باز خوانند سوم آبی که گفته اند مومیائی اسم و علم آن شده طبعش گرم و خشکست بدرجه دوم
خاصیتش سستی دل و فالج و لقوه و صرع و صداع را باز دارد و گرانی زبان و خناق و شکستگی اعضا
و طحال و خفقان را مفیدست **نفط** گویند هم بدین صورتست و با آب آمیخته بیرون آید و از آن
جدا می شود سفید و سیاه می باشد طبعش گرم و خشک باول درجه چهارم جوهری بسیار منفعت است
اوجاع مفاصل و لقوه و فالج و بیاض العین و نزول آب چشم را مفیدست چون فتیله نفط آلوده
بمقعده بر گیرند کرم خورد که در مقعد بود هلاک گرداند و بیرون آرد **حرکت دیگر** در نباتات
ای جهانی بتیکرست که آنرا نموی باشد و قوت حس و حرکت نبود و اجزای مائی و ارضی
بیشتر باشد از تراکم اخلاط با همدیگر دانه پیدا شود و آن دانه اگر قوی ترکیب نبود عروق و ساق
و اغصان و اوراق و اثمار پیدا کند درختی پیدا شود که اگرچه هر سال اوراق و اثمارش نو شود

اما اغصان و ساق و عروق و قشر سال‌ها بر قرار بود اگر آن دانه ضعیف ترکیب بود خود را بدین مرتبه نتواند رسانید
نباتی شود که اکثرش هر سالی از نو رویند کی کند بتقدیر خدای عز و جل چنانکه در کلام مجید میفرماید قوله تعالی
و آیة لهم الارض المیتة احییناها و اخرجنا منها حبا فمنه یاکلون و جعلنا فیها جنات
من نخیل و اعناب و فجرنا فیها من العیون لیاکلوا من ثمره و ما عملته ایدیهم افلا یشکرون
و تفصیل انواع نباتات و تفصیل فواید آن زیادت از آنکه در خیز کتابت گنجد آنچه مشهور است در کتب
شفا و منهاج و ذخیره و کیاس الخوین و عجایب المخلوقات و تقویم الصحة و آثار و اخبار رشیدی و دیگر کتب طب
و فلاحت دیده ایم بر دو شکل اشجار و نجوم یاد کنیم **شکل اول** در ذکر اشجار درخت بر دو نوع است
بار آور و آزاد و در نسان بجاهل و عالم مانند کرده اند و گفته اند **شعر** رستنی ای سک و اران
همون مردم سال و دو هیکل و اران و بس بی و بار و در میوه دار که سبب مثمر و آزاد آنکه ماده آن
یا کثیر اللطافة بود یا قلیل اللطافة بود اگر کثیر اللطافة بود بعضی در اصل درخت و بعضی به ثمره صرف شود
و اگر قلیل اللطافة بود یا قوی الحرکة بود یا نه اگر نبود تخوم شود و اگر باشد درخت گردد اما قوت ثمر داد
نداشته باشد و در هر یکی از درختها دو صفت غاذی و مخدومی مرکوز است و در هر صفتی چهار قوت موجود
اما قوای قوت جاذبه که آب را از نشیب زمین ببالای درخت می رساند و قوت ماسکه که آن را در شاخ
نگاه دارد و قوت هاضمه که لطافت آن را جدا کند تا جزوی از اجزای درخت گردد و قوت دافعه که زواید
آن را بصمغ بیرون کند اما قوای مخدومی قوت غاذیه است که سبب ظهور و اجزای اصل درخت و اوراق
و اثمار بود چون بدل ما یتحلل الطلبد و قوت مصوره که شکل هر یک بنگارد و قوت مولده که آن را بیرون
آرد و قوت نامیه که آن را نمو دهد و بزرگ گرداند و برساند و درین خلقت آثاری عجیب و دلایلی
غریب است بر قدرت صانع قدیم و حکمت خالق حکیم تعالی و تقدس که بعضی از آن را در قلاع حصین
می پرورد تا آسیبی بدان نرسد و آن قلاع را بطبقات می سازد که تا محترم شود چون جوز و
بادام و فندق و پسته و نارنج و امثال آن و چند را بر ظاهر میبرویاند و با وجود غایت نازکی
بقدرت از آسیب جمیع الهوا ایمن میدارد و استخوانی کثیف در وسط و مغز لطیف دارد چون

٥١

می پرورانند چون زردآلو و شفتالو و آلو و امثال آن و بهری را همین صورت میدهد و بی استخوان مغز
در می‌نهد چون سیب و به و امرود و مانند آن و برخی را درین صفت استخوان بی مغز میدهد چون خرما و عناب
و زیتون و عناب و پسته و گنجد و امثال آن و بعضی را بی استخوان بی مغز هم درین صورت می آفریند
چون انجیر و کشمش و توت و مانند آن تا در همه صورت کمال خالقیت و قدرت صانعیت بظهور پیوسته
باشد و کلام مجید از آن معنی خبر میدهد قوله تعالی ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت
و مخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون و اشجار را قامت بلند دارد تا هوا و آب بیشتر
و بهتر بدو رسد و آفتاب بکثر حرارت رساند و آن را عرق و اوتاد در زمین محکم بود و بقوت حرارت
از جای زود و اغصان آفریده تا سبب کثرت اوراق و ثمره شود اوراق داده و ثمره در سایه اوراق
پرورش یابد و بر اوراق عروق پیدا کرده تا بدان قوت نمو بهمه جای تواند رسید و بعضی آن را
بر بعضی تفضیل نهاده تا این معاونت آن نماید ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون اکنون تفصیل
انواع اشجار که از مشهورات است بدو صورت مثمر و آزاد هر چه درختش را نامیست هم بدان نام
و آنچه بثمره معروفست بر سبیل حروف یاد کنیم و بالله التوفیق **صورت اول** در ذکر اشجار
مثمره و از آن شصت و چهل و نه نوع را در قلم آورده ام در کتب فلاحت گویند شجره و تخم او از پیوند نیکوتر
دهد جهت آنکه قوت پیوند مضاف قوت اصل درخت گردد و پیوند استخوان از بر استخوان و تخم
بر تخم توان کرد **آس** مورد را بعضی عرب رند خوانند از مشمومات است مامون خلیفه
بوقت آنکه امام کسائی جهت تعلیم علم نجوم بخدمتش رفت و او بشرب مشغول بود
درین معنی گفت للدرس وقت و هذا الوقت للکاس و لهذا ما و سم الورد و الآس
اگر بوقت تغرس یک درازن زمین حفره کنند و جو در حوالیش بکارند زود تر مغز و رشد شود
و طبع مورد سرد است بدرجه اول و خشک بدوم و قرش سائیده بچکانرا پرورش دهد
و اگر با روغن خلط کنند موی رویاند و سوخته آن خاصیت توتیا دارد و دفع کلف
و بهق کند و قوت دماغ دهد و ثمره آن دفع زهر کژدم کند و همه احشای درونی را مفید بود

تحمش بغرغره کرم دندان را بیفکند **آبنوس** معروفست بعضی عرب آنرا ساسم خوانند کرم
وخشکست بدرجهٔ دوم ورقش سبز وثمره‌اش سفیدست ونرم وچون بگیرند سیاه وسخت شود
وچوبش در عمارات وآلات بکار برند از همه چوبها گران وزن ترست ودرین معنی گفته اند
بیت آبنوسم من درین دریا نشینم با صدف خس نیم تا بر سرایم کف بود هم تای من آن
چوب بسوختن بوی خوش دارد وچون در شراب افکنند بوی باده خوش کند وچون با آب سحق
کرده اکتحال کنند بیاض العین وغشاوه ببرد وچون بر طایفی آب نارسیده بسوزانند ورمادش
شسته وخشک کرده اکتحال کنند دفع رمد کند وچون بخورند سنگ مثانه فرود آورد ودرد شکم ببرد
اهلیلج بلیله سردست بدرجهٔ اول وخشک بدوم معده را دباغت کند وقوت دهد وصفرا وبلغم
از بدن راند **اترج** ترنج بوی خوش دارد واگر برگ کنند ودر زیر درخت ترنج دفن کنند ثمره‌اش بسیار بود
ونیز رانند واگر گل کنده وباخون آمیخته در بن درخت ترنج دفن کنند ترنج بزرگ دهد پوست ترنج
کرم وخشکست بدرجهٔ اول وگوشتش سرد وتر بدرجهٔ اول وحماضه‌اش سرد وخشک بدرجهٔ دوم
خاصیت بوی دهان خوش کند ورایحهٔ سیر وپیاز ببرد واز فلاج امان دهد وچون درمیان لباس
نهند از آفت نگاه دارد وعصارهٔ پوستش دفع زهر افعی کند وبرص ببرد وگوشتش قولنج آرد و
حماضه‌اش روشنی چشم افزاید ودفع کلف وعرق النسا کند ودانه‌اش سحق کرده بر زخم کژدم
گزیده نهند المش ساکن شود واگر در صرهٔ بسته زن بر بازوی چپ ببندد تا با او باشد بار نگیرد
اجاص الو بانواعست نوع اصفهانی را که در ادویه بکار دارند عرب اذرک خوانند سرد وترست
بدرجهٔ دوم اگر نهالش بزهرهٔ گاو آلوده غرس کنند در ثمره‌اش کرم نیفتد تشنگی بنشاند
وحرارت صفرا ببرد وشهوت طعام فاسد کند ورقش جوشانیده بغرغره فواد کاسته
اخراج کند والو را در ظرفی پر شیره نهند وسرش بگل بگیرند ومدتی تازه بماند **ازاد درخت**
طاف را بعضی عرب عصا خوانند ثمره‌اش مانند است نبق را واز مسموم آنرا حلک نیز
خوانند ورقش بر بهیمه خورد هلاک شود عصارهٔ برگش موی دراز کند وشپش بکشد وچون

٥٧
باعسل بخورند دفع زهر وقولنج کند وچوبش در عمارات بکار دارند بعضی علما او را از حساب
شمرند ازند وناموش بدین دلیل آورند **انبرباریس** از رشک بپر وخشکست بدرجهٔ دوم حرارت
بنشاند وجگر را قوت دهد اما متشنج بود وبستگی شکم آرد وبیخیه واما بسیارها اکرم را نافع بود
املج سردست بدرجهٔ اول وخشک بدوم زرد وسیاه می باشد وزرد بقوت کمتر است
تیزی صفرا بنشاند ومعده را دباغت کند وسیاه باین افعال تحلیل اخلاط کند وهلیلهٔ کابلی
بهتر نیست وهلیله اسهال آورد وآن دلیل واضح است بر وجوب ذات واجب الوجود که
اگر افعال بالطبیعت بودی بایستی که هلیله قبض آوردی **بادروج** کند سیس کرم وخشکست بدرجهٔ
چهارم از بیرون بکار داشتن رواست واز درون خطاست واگر خورده آیش بر دماغ رود
عطسه فراوان زند وخوردنش بعد از خطر تاریکی چشم کند وکرم شکم پدید آورد وعصاره‌اش
رعاف باز دارد وآبش باکتحال نور بصر افزاید **بان** دو نوعست مثمر وآزاد مثمر درخت
کریست مثمر را ثمره مانند فستق است اما مثلث بود وخوش بوی عرب آنرا حب البان
خوانند ودر غوالی بکار دارند کرمست بدرجهٔ سیم وخشک بدرجهٔ دوم وبرص وبهق وکلف
وقروح ودرد دندان واخلاط لزج را مفیدست **بطم** دمشک را بعضی عرب حبة الخضرا خوانند
وبیشتر خودروی بود کرم وخشکست بدرجهٔ دوم تازه‌اش قوت باه دهد وخشکش قولنج
ولقوه وزیادتی اشتها طعام را مفیدست وبول را ادرار کند وصمغش را علک الانباط
گویند وبعضی گویند آن کندرست تحلیل جرب وقوبا واخلاط کند وبرگش موی دراز کند غلیظ
بقم معروفست وثمره‌اش مانند خرنوب وبلیع علقم در جزایر بحر هند بسیارست بیخش زهر
یکساعته دفع کند وچوبش در عمارات والوان بکار آید **بلادر** کرم وخشکست بدرجهٔ چهارم
فالج ولقوه وتیزی بصر وبیماریها سرد را مفیدست وتنشیف رطوبات جسم کند **بلسان** معروفست
که جز در بیر مطریه که از توابع مصرست نمی باشد ورقش بسداب مانند وبر سفیدی زند وداغ
اشش کرم وخشکست بدرجهٔ سیم وچوبش فرود تر ودهن ثمر وچوبش اعلی اشش دهن دعوق

النسا و صرع و دوار و عسر البول و جنین و مشیمه را مفید است و قروح فاسده و فالج را زایل کند و هوام و
سوام را بگریزاند و تقویت معده و جگر دهد و دافع زهرها شود و روغن که از ثمره اش حاصل شود
بقوت تر از انکه از جوشش گیرند و در وقت طلوع شعری چوب اغصانش را سوراخ کنند و از و روغن
گیرند همه تابستان و روغن دهد اما اندکی باشد و درخت بلبسان در ان ملک و در دیگر مواضع نیز
می باشد اما روغن و ثمره نمی دهد و گویند در ده مطریه است که آنرا عین الشمس میخوانند عیسی ع بدان
آب غسل کرده است برکت آن این خاصیت پیدا شده و هر درخت بلسان که باب دیگر رود این
خاصیت ندارد **بلوط** درختی است کوهی و در اشجار مانند خرگوش در حیوان و زغن در طیور سالی
بلوط ثمره دهد و سالی مازو باشد گاهی در هر سالی ثمره دهد بوی برگش مار را بسبب کند و بیخ سلیب
سحق کرده بر جراحت مار گزیده نهند زهر بیرون آورد و شفا دهد و رماد جوشش بر موضع ملیخ افشانند
همه دیگر را بخورند ثمره اش بلوط سرد است بدرجه اول و خشک بدوم قوت ماسکه را مدد دهد و چون
زن بخورد گرد خون حیض باز گیرد و ریشهای امعا را مفید است **جفت البلوط** یعنی پوست درونی
آنرا این افعال بقوت تر باشد و مازو سرد است بدرجه دوم و خشک بسیم بر قوبا طلا کنند
زایل نماید و دندان خورده را و قروح معده و گوشت زیاده و پوست قوی گرداند و دوار و کبد را
مفید است جوشش در آب بمرور مانند آبنوس سیاه شود **لسک** از مازو است و بوی خوشی دارد
سرد است بدرجه اول و خشک بدوم دباغت معده کند و احشا را قوت دهد و صداع سکن دهد و تنفس شکم کند
تفاح سیب سرد و تر است بدرجه اول و خشک بدوم دباغت معده کند و احشا را قوت دهد
او ما بوی خوش است که در دیگر میوه ها آن مرتبه نیست اگر در حوالیش پیاز دشتی بکارند کرم
در ثمره سیب نیفتد و اگر گل سرخ بکارند یا در مغرسش اشنان ریزند رنگ سیب سرخ بود اگر درد
شراب کهنه در بیخ درختش ریزند از آفت ایمن بود و خوشبوی تر شود و قرص زهر را مفید بود
بوی سیب اکلش قوت معده و دماغ دهد و دفع زهرها کند و مداومت بر اکلش در عصب
آمده و عصاره اش نقرس را مفید بود و سیب را در برگ انجیر پیچند و در زمین مدتی دراز تر و تازه ماند

تمر هندی خرمای هندی سرد است بدرجه دوم و خشک باول صفرا بنشاند و تشنگی بنشاند
و شکم نرم کند **تنبول** بعضی هندوان آنرا تامول خوانند و آن برگ درختیست و طعم
شیرین دارد و بقرنفل ماننده بود و تقویت معده دهد و گوشت بن دندان سخت کند ثمره اش
توت مشهور است و پرمایه ترین اشجار است برگش مایه ابریشم است ثمره اش اگر شیرین بود
فرصاد خوانند گرم و تر است بدرجه و چندانکه بزرگتر است بهتر باشد و اگر ترش باشد شامی
گویند سرد و خشک است بدرجه و اگر در زیر درخت توت پیاز دشتی بکارند قوت او زیاده شود
و برگ توت شامی دافع امراض حلق و خناق کند و عصاره اش دفع رتیلا گزیده کند و درد دندان
بنشاند و چون دست بتوت سیاه ملون شود بتوت سفید بشویند پاک شود و پوست توت
با ترنجبین خرد کرده بدان بشویند حب القرع پاک کرده و پوست توت تریاکیست و حب توت
گرم و خشک است بدرجه دوم و تازه اش بهتر از خشک دفع اسهال را مفید بود و خشکش
قابض است **تین** انجیر گرم و تر است بدرجه اول و بهترینش وزیری سرخ بود و آنچه
سریع الهضم تر بهتر باشد و نیم رسیده اش سرد و خشک است و دیرگوار بود نهالش زغالی در
نمک کرده و یک شبانروز در زیر سرگین گاو نهاده غرس کنند دختر چکی با پاره نمک و سبوس آنجا
کوه در آن حفره دفن کنند طعم انجیر در غایت شیرینی و لطافت بود و اگر در زیر درختش پیاز دشتی
بکارند ثمره اش آفت نیابد و جوشش رتیلا گزیده را مفید بود و جوشش عرق النسا و عسر
المثانه را بگریزاند و رماد جوشش در باغ بپاشند کرمان بمیرند ثمره اش رنگ وجه و باصلاح آورد
و تن فربه کند صرع و بهق و دل را زایل کند جراحات را بصحت آورد و غشاوه چشم را تیز دهد و از زهر
ایمنی دهد و شهوت طعام بیفزاید احتباس بول را زایل کند کژدم گزیده را مفید است
و ریک کرده را ببرد و از ابن عباس رض مرویست که هذا التمر اقسم الله بها فی القران لانها
اشبه ثمار الجنة علی قدر لقمة خالیة عن العجم والنوی و گفت چون انجیر پیش رسول ع
آوردند لو ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه کلوها فانها تقطع البواسیر و تنفع

من النقرس در تفسیر سورآبادی از رسول صلعم مرویست من اراد ان یرق قلبه فلیاکل التین
جمیز درخت بزرگست و ثمره اش مانند انجیر و هر سال سه چهار نوبت دهد و بخلاف دیگر درختها از
ساق برون آرد برگش امراض خنازیر و اورام صلب و جراحات را بخوردن و طلا کردن مفیدست
و بعضی گویند ثمره آن نوعیست از انجیر جوز گردکان گرم و خشکست بدرجه و چندانکه بزرگتر بود
قوتش بیشتر باشد تازه اش درد دندان را مفیدست اما در گلو و معده و سپرز را مضر
جوز را در بول کودک غیر مدرک پنج شبانروز آغشته در زرع کنند و خاکستر بران افشانند
جوز بزرگ و باریک پوست ثمره دهد و اگر مغزش بدست بیرون گیرند چنانکه هیچ خلل نیاید و در میان
دکو یا کاغذ یا برگ رز نهاده بکارند ثمره نیک پوست دهد درخت جوز هیچ وجه بدرخت دیگر پیوند
نگیرد الا بدرخت فستق و ثمره اش طعم و شکل هر دو داشته باشد اگر جوز در روغن زیت افکنند
و بزمانی دراز متغیر نشود پوست جوز سوخته رنگ موی و قروح را مفیدست روغن جوز در شیشه
کنند و عروق درخت جوز بریده دران شیشه نهند و سرش استوار کنند چنانکه آب دران
شیشه نتواند رفت و بوقت بهار این عمل باید کرد پیش از انکه درخت آب بخود کشد
تا آن بیخ آن روغن بجای آب بدرخت کشد و در فابر بر عادت که درخت آب باز میدهد
آن روغن با شیشه رود جهت خضاب بغایت خوبست و رنگش زوال نپذیرد جوز بوا
گرم و خشکست بدرجه سیم و قابض است امراض بارد را مفیدست و بوی دهان خوش کند
و سنگ مثانه و گرفتگی بول را نیک باشد پوست بالایین درختش بزبازاست بسباسه
آن گرم و خشکست بدرجه دوم چندانکه جرمش سختتر دقابض و لطیف است باد را تحلیل کند
و بوی دهان خوش کند و معده و سپرز و جگر را فایده دهد و چون با روغن بنفشه بر پیشانی
افکنند باد نا بشکند خوخ شفتالو سرد و ترست بدرجه دوم و چندانکه جرمش سختتر
باشد دیرگوارتر بود و مادام استخوانش بشکافند چنانکه هیچ خلل بمغزش نرسد و مغزش بزعفران
ملون کنند بر استخوان نهاده بکارند شفتالو در غایت سرخی ثمره دهد و اگر بعد از انکه ملون

کنند

کنند نقشی یا کتابتی که بر کارد بران مغز نویسند چنانکه الم بمغز نرسد همان شکل بشفتالو
در غایت سرخی ثمره دهد و برگش بوی نوره ببرد و ثمره اش قوت باه دهد و بدین سبب
بوسه را بشفتالو تشبیه کرده اند مداومت بر اکلش تب آورد و اخلاط عفن انگیزد عصاره
مغزش قتل شپش کند خیارشنبر سرد و ترست بدرجه اول آماسی که در جوف بن
بود ببرد و آماس گلو بغرغره زایل کند و یرقان و درد جگر را نافع بود و در اسهال قوت تمام
دارد و شکوفه هیچ درخت بخوبی آن نیست دبق ثمره او مانند نخود است و عصاره آن
ثمره دبق است گرم و خشکست بدرجه دوم رطوبات از قعر بدن بکشد و تحلیل کند و آماسها
بزرگ را نضج دهد حابله آنچه بر بنا گوشش بود و صلابت سپرز ببرد دهمشت آنرا درخت
غار سر خوانند و غار ثمره اوست برگ آن درخت برگ مورد ماننده است و هر باغی که
ازان درختی بود هر آفت که دران باغ باشد بران درخت جمع شود و دیگر درختها سالم
مانند و برگش خالج و بهق و صداع را مفیدست و سحق کرده در خود مالند مگس نگزد و
چون با شراب بخورند کژدم نگزد و در جامع الحکایات گوید ثمره آن دفع زهر قاتل کند و
آن گرم و خشکست بدرجه دوم و ضیق النفس را مفیدست و روغنش در تحلیل القوی
و درکهای بلکث یه و رعشه برد و کژدم گزیده را نافع بود رمان نار شیرین گرم و ترست
باعتدال و نار ترش سرد و خشکست بوقت نشاندن اگر در مغرسش عسل ریزند نار
شیرین دهد و اگر سرکه ریزند ترش بود و اگر درخت مورد در پهلویش بکارند
بار زیادت دهد اگر [illegible] بجری از شاخش بیاویزند آفت بثمره اش نرسد
و اگر میخی از قلعی در شاخش زنند همین خاصیت دهد و اگر رماد حمام باب آمیخته
در بیخش زنند دانه سرخ دهد از دو چوب و از پوستش حشرات بگریزند و از دود
گنار ثمره اش شیرین قوت دندان دهد و منع رفتن خون کند و گلو و بدن را
مفید بود و ترشش او دفع صفرا کند و جگر گرم را قوت دهد و خون بنشاند و منی را

بکاهد ابن عباس رضی الله عنه گفت ما من حبة رمان الا بقطرة من ماء الجنة منها و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه فرمود اذا اکلتم رمانة فکلوها بشحمها فانها دباغ للمعده و ما من حبة منها
یقع فی جوف الرجل الا انارت قلبه و اخرست شیطان الوسوسة اربعین یوما از کل آن
نوعی که ثمره سپید بود **حلّه** میخوانند و تخم نار کوهی را **حب الفلفل** گویند و آن گرم است بدرجهٔ
دوم و تر باول منی را بیفزاید و باه را قوت دهد و چون با کنجد و مقشر و فانید و عسل خورند
بهتر بود اما معده و سپرز را مضرت بود و بیخ انار کوهی را اصعال خوانند و آن گرم و تر است
بدرجهٔ اول نفخ اعصاب و نقرس را مفید است و اقماع نار کوهی را **نارمشک** گویند و آن گرم
و خشک است بدرجهٔ دوم قوت معده و جگر دهد **زقال** بر شکل سنجد است نارسیده شیرین بود طبعش
سرد و تر است بدرجهٔ و بیشتر مردم آنرا خشک کنند اما تر آن با طباع موافقتر بود در ربیع
نیکو می باشد **زعرور** کوثر را قراوه تکرنه گویند سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم قابض است
زیتون معروفست درختی مبارک و بسیار نفع از ابن عباس رض مرویست هذه الشجرة
والثمرة اقسم الله تعالی بها فی القرآن و حذیفة بن الیمان از رسول صلعم روایت کرد ان
آدم علیه السلام وجد حریقا فی جسده فاشتکی الی الله تعالی فنزل جبرئیل علیه السلام بشجرة الزیتون فامران
یغرسها و یأخذ ثمرتها فیعصرها فان فی دهنها شفاء من کل شیء الا من السام و ابو حوص
بن الحکم از رسول صلعم روایت کرد نعم الادام الخل و الزیت و هم از رسول صلعم مرویست
علیکم بالزیت فانه یکشف المرة و یذهب البلغم و یشد العصب و یذهب الاعیاء
و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب الغم چوب و روغن او را دوست و آن
درخت را زود نروید و چندانکه گردش بار نه ثمره بیش دهد با قلی یا موم آمیخته
درخت زیتون بندند ثمره اش آفت نیابد بیخش بکزدم گزیده در ...
بر او بنشانند آب برگش در خانه ریزند مگس بگریزد و برگش سحق کرده ضماد
ترشی دهد و با سرکه و آب غوره آمیخته در دندان بنشانند صمغش را **اصطرک** خوانند

و آن گرم و تر است بدرجه بواسیر دفع کند و با نان آمیخته چون موش بخورد
بمیرد و سبهای مولود را نضج دهد و سعال و نزله و زکام و گرفتگی آواز ببرد و خواب
آرد و بعضی گفته اند اصطرک صمغ درخت رومی است و ثمره اش گرم است بدرجه اول اما اندکی
خشکی مقوی معده و قابض است و برگ زنبق هندی را **طالسفر** خوانند و آن گرمست
بدرجهٔ دوم و خشکست بسیم معده را قوت دهد و ریش امعا و رفتن شکم را نافع بود و روغنش
پوست نرم کند و از سرمای بروی و سموم نگهدارد و قولنج که از آماس و خشکی بود ببرد و
روشنی چشم و صداع و قوت دماغ و سختی گوشت بن دندان را نیکوست **سدر**
ثمره آنرا نبق خوانند و کنار نیز گویند تازه اش سرد و تر است بدرجهٔ اول و خشکش
بهمین مایه و چندانکه بزرگتر بود بهتر باشد اگر دانه اش در محلاب آغشته زرع کنند
درخت و برگ و ثمره اش همه بوی گل دهد و اگر در عسل آغشته زرع کنند شیرین باشد
برگش بجای خطمی بر سر نهند بن موی سخت کند و بالایش دراز گرداند ثمره اش هم
شیرین می باشد دفع اسهال صفراوی و ضعف معده کند و بن موی قوی گرداند و طبخ
عجیب و نرم دارد **سفرجل** بهی آبی نیز خوانند اسم و مسمی موافق افتاده است از منقولات
سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم یحیی بن طلحه از پدر روایت کرد که رسول صلعم یکی به بود
داد و گفت دونکها یا محمد فانها تجم الفؤاد ای تنفحه و هم از رسول صلعم مرویست که یکی به
بشکست و قدری بخورد و باقی بجعفر طیار داد و گفت کله فانه یصفی اللون و یحسن
الولد به را چون بکارد ببرند آبش کمتر از آن بود که بدست بشکنند خاصیتش تشنگی
بنشاند و قوت معده دهد و دمی خواره را خمار کم کند و قی بنشاند و اگر زن حامله
بخورد زن بود نادر مداومت نماید فرزندش فهیم و خوش خوی بود و اگر شیر
در پستان زن بسته شود به را با عسل بپزند و بر و نهند گشاده شود و به را با میوه
دیگر در یک خانه نهند آن میوه دیگر زیان آید ... به قابض ... اسهال ... را

نافع بود و دانه بو قبضه الریه و سرفه بنشاند **شبستان** معروفست و معتدل تلیین سینه
و حلق و شکم کند و اخلاط سودایی را براند اما جگر مضر است **سماق** معروفست و سرد
بدرجه اول و خشک بسیم درخت کوییست و هیچ درخت را خوشتر از ان خزان نیست مجموع
الوان بر او رنگش پیدا می شود و ثمره اش تقویت معده می دهد و صفرا از امعا و
احشا بنشاند و منع ورم کند و اشتها بیفزاید و ثمره و صمغش بواسیر را مفیدست
سندروس درختی مشهورست در ملک روم می باشد صمغش مانند کهرباست ثمره اش
گرم و خشکست بدرجه دوم و از ان روغنی گیرند **دهن الصوافی** خوانند خون محتبس گرداند و
صرع و بواسیر و نواسیر و درد دندان و تقویت باه و خفقان را مفیدست **شاه بلوط** معروفست
در ثمره اش خشکی کمتر از بلوطست طبعش گرم است بدرجه اول و خشک بدوم دفع زهرها کند
و خون رفتن و اسهال را مفیدست **صنوبر** معروفست بعضی گفته اند که آن درخت را نوع
خوانند و صنوبر ثمره اوست بعضی گفته اند نوع جداست بولایت روم و گرجستان بسیار بود
در چوب صنوبر دهنیتی هست که تازه اش نیز چون فتیله که بروغن سوزد ثمره اش مانند
فستق است آنرا چلغوزه خوانند و عرب جلوز گوید از دود جوشش هوام و سوام و ارشاره را
کیک و پشه بگریزد و با سرکه غرغره کنند درد دندان برد برگش جراحت را مفیدست و قوت
باه دهد ثمره اش اوجاع عصبی و سرفه و استرخا و زهر کژدم را مفیدست خصوصا با انجیر و
جوز و خرما صمغش ریشها را باصلاح آورد **حرد** مانند درخت بلوط است و ثمره اش مانند
دهنک بر خی زند جوشش عمارات بقای عظیم دارد ثمره اش اوجاع سعال و جراحات
دهان و خشونت سینه را مفیدست صمغش را **المکام** خوانند و آن گرم است بدرجه اول
و خشک بدوم مانند لادن خوشبوی است و آنرا در عطریات بکار دارند اخلاط از قعر
بدن بظاهر پوست افکند **عرعر** آنرا سرو کوهی خوانند و قرادم او طارس گویند
ثمره اش مانند زعرورست بلکه سیاه تر بود و بوی خوش دارد و آنرا ابهل خوانند

وگرم و خشک بدرجه سیم دفع کرمی گوش کند و ادرار بول آرد و بچه بیفکند هم بخوردن
و هم ببوی او این معنی منظوم کرده اند و گفته **بیت** ازو را ونکرد وابهل و حرف بسوت
اگر بسازی شاف بچه مرده را و مارک رای توقف برون کشد زخشکافی جوشش بجماع را
بکار دارند **عشر** بعضی گفته اند ثمره آنرا جرمع خوانند و از تیوعات سبوست گرم است
بدرجه سیم و خشک بچهارم و در ملک عرب بود و در اوجاع و قوبا و سعفه و ریش دهان
بچگان و ضعف امعا و احشا را مفیدست و در عجایب المخلوقات گوید که بزمان جاهلیت
در عرب هر که را در خانه گمان بودی و چون بسفر رفتی دو شاخ از ان بر هم پیچیدی و برفتی
باز آمدی اگر بر همان صفت بر هم پیچیده بودی دلیل عفت عیال شمردی و الا بعکس
گمان بردی و بعضی گفته اند درخت عشر شبرک است **عناب** معروفست سرد است
در درجه اول بخشکی و تری معتدل است و برگش در پرورش بچگان بجای مورد بکار برند
و درد چشم را مفید است ثمره اش چون بخایند رخ را جلا دهد و ظری کرده اند ظهیر فاریابی
گوید **شعر** چرا هوای لبت خون من بجوش آورد ؛ اگر نشاندن خون از خواص
عنابست ؛ معده را مضر بود **عود** معروفست دود جوشش از مشمومات غالیه گرم و
خشکست بدرجه دوم و در جزایر هند و چین می باشد بهترینش قاری باشد و از ان
بهتر صنفی است نشانش آنکه بآب فرو رود و تا تمام سوختن باید که بوی بیک حال دهد
بویش تفریح دل و تقویت جگر و دماغ و حواس و قوت اعصاب دهد و فضلهای متعفن
زایل گرداند و بادها بنشاند و درد پهلو را تسکین دهد و شراب عود بادها را زایل کند
ثمره اش هر تو خوانند و مولوه و قوبه نیز گویند و دانه اش خوشبوست گرم است
بدرجه دوم و تری و خشکی معتدل است و از فلفل کمتر است بوی دهن خوش کند
و معده را قوت هضم دهد **غبیرا** اسپغد مرد است بدرجه اول و خشک بدوم و هر چه فربه تر
باشد بهتر باشد جوشش در آب صابرست در بهای جامه آنچه در غم بود اغلب از ان سازند

شاخش در خانه بیاویزند مگس بر وی جمع شود شکوفه اش زنان را آرزوی جماع آرد چنانکه
حیا و عفت مانع نشود و ثمره اش دفع کثرت بول و اسهال دیگر کند و تنقل بسیار شود
و برگش زردی طبیعت برد **فرسنک** بالانک نوعی از شفتالو است و تری آن بیشتر است
و در خواص قریب بشفتالو است **فستق** معروفست و گرم بدرجه اول و خشکست بدوم و
در تری خونریش از دمیلتی که در دست زد و مشتغل شود و ثمره اش قوت معده دهد و دفع
زهر هوام کند ~~و ثمره اش~~ قوت فناد و باه دهد و سعال بلغمی را زایل کند و سده
بگشاید و اثر آبله از چشم برد و روغنش باکتحال زرفت چشم را زایل کند و دو پوست
و استخوانش شپش را بمیراند **فلفل** معروفست و گرم باول درجه و خشکست باول درجه
چهارم و از گرمیش باید که پوسته در میان آب بود و ثمره اش نارسیده دار فلفل است
و رسیده فلفل **دار فلفل** گرمست بدرجه سیم و خشکست بدوم امراض سرد و تر را
دافع بود و باد [illegible] را بشکند و شبکوری باکتحال برد و بخوردن و طلا کردن دفع هوام کند
و قوت باه دهد و فلفل دفع بهق کند و دفع خنازیر و ادرار البول و تاریکی چشم کند
و منی زیاده کند و هضم طعام کند و اگر زن بعد از جماع بر کرد آبستن نشود بیخ درختش را
فلفلمونه گویند و بعضی برآنند که شاخش باین نام خوانند [illegible] بادهای سرد را مفید است
فندق معروفست گرم و خشکست بدرجه اول در عجایب المخلوقات آورده که اگر چوب
فندق دایره گرد عقرب کشند از آن دایره بیرون نتوانند رفت ثمره اش قوت
باه و دماغ دهد و روغنش کودکی ازرق چشم را باکتحال سیاه چشم گرداند حامل
از نیش کژدم ایمن بود و بجته و سوده بر موضع داء الثعلب مالند موی برویاند با [illegible]
خوردن دفع سعال کهنه کند و با شکر خوردن روشنی خاطر دهد **فوفل** ثمره اش
سرد و خشکست بدرجه دوم اورام [illegible] و درد دندان را مفید است
فیلزهرج گرمست بدرجه اول [illegible] بدوم ثمره آنرا حضض خوانند مانند فلفل

٥٧ چو جوشش موی سخت و قوی کند شاخش ببرگ اغالیده سپرز را مفید بود و ثمره اش دفع
کلف و قروح و رمد و غشاوه بصر و بواسیر کند **قرنفل** شکوفه نارسیده درختی است
گرم و خشک بدرجه سیم ثمره اش مانند یاسمین بوی دهد و طعم دهن خوش کند و نور
چشم بیفزاید و غشاوه آن پاک کند و دافع غثیان باشد و قوت دماغ دهد و تجفیف
دماغ سوداوی و تفریح دل و اصلاح قروح کند پوستش قرفه خوانند گرم و خشکست
بدرجه دوم معده و جگر را قوت بخشد و چشم را جلا دهد و آن یک نوعی است از دارچینی
و از آن نوعی دیگرست که قسط خوانند و آن گرم و خشکست بدرجه سیم فالج و امراضی که ماده
اش اندرون بدن بود بیرون باید کشید نافع بود و ادرار بول و حیض کند و خشکی
عضلات ببرد و قوت باه دهد و سستی اعصاب زایل کند **قصب السکر** نیشکر در مصر بهتر
بود دفع سعال و وجع الصدر و ادرار البول کند صمغش روشنی چشم دهد پوست
و جوشش دفع داء الثعلب کند و برانجا موی برویاند و دو شکوفه اش گرم کوشش
بیرون آورد و کژدم گزیده را مفید بود نباتش معتدل است حلق صافی کند و سعال تر
و با سینه موافق بود و دفع سودا کند قندش اعتدال بیش از نبات دارد و خواص
مذکور در قند بیشتر است و بدین سبب بیشتر استعمالش کنند شکر گرم و تر است
بدرجه اول شکم و سینه را جلا دهد و رخ را نیکوست و چند آنکه شکر سرخ تر بود
گرمیش بیشتر بود فانید از شکر گرم تر است و خشکست و مسهل [illegible] و شانه را
نیکو بود **کبابه** ثمره اش به فلفل ماننده است و گرم و خشکست بدرجه دوم سده
بگشاید و مزیل یرقان و مدر بول و حیض شود و تشنگی بنشاند **کرم** [illegible]
درختهاست و درازترین [illegible] اما قوت قایم شدن ندارد و بر روی زمین یا بر درختها
بسیار رود و ثمره اش [illegible] تا صد و پنجاه و چند نوع گفته اند اگر نهالش نشانند
چنانچه [illegible] و از چند نوع بار تا درهم بندد و غرس کنند ثمره اش هر چه

برنگی بود و اگر پاره نفط در بن وی ریزند ثمره سفید شود اگر عروقش با خون خرس و یا بنج
بیالایند کرم در نیفتد و اگر سرکین در بن درخت رز ریزند سرما در و اثر نکند آبی که از میوه
میچکد دمعه کرم خوانند قطره چند از ان با شراب خیم کرده بخورند مزیل سکر شود و دفع
جرب کند و ادرار حیض و اماس معده را نیکوست ورقش دفع صداع حاره کند ثمره اش
گرم و ترست بدرجه اول و چندانکه دانه اش بزرگتر تخمش بیشتر و آبناکتر بود و سریع
الهضم کرده اخلاط فاسده باسهال بیرون آورد و تن فربه کند و اشتهاء طعام بیفزاید و ممد
قوت باه باشد و منی زیادت کند صمغش سنگ مثانه و گرده پاره کرده بیرون آورد
وقوبا و جرب را نافع بود و رز خودروی را این قوتها بیش باشد انگور در میان خم نهند
چنانکه بر سرش نیز خم باشد مدتی دراز تازه ماند مویزش گرم بدرجه دوم و تر باشد و
دفع سم افعی کند و چون با سرکه بخورند قاطع علت بواسیر بود زیاد بن ابی هند رض
گوید از بهر رسول صلعم مویزی هدیه آوردند فرمود بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد
العصب و یذهب الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب
البلغم و یصفی اللون دانه مویزش درد و مواد شکم را نافع بود نیز بیشترش روح ثانی
خوانند اندکش اشتها افزاید و غم کاهد و دفع زهرها کند و قوت باه دهد و درین معنی
گفته **بیت** هرچه در ماهی سقنقورست ‌ بضعف آن در دماغ عصفورست ‌ زانچه
زان هر دو میشود حاصل ‌ در یکی جرعه آب انگورست ‌ و در و نزا از اخلاط فاسده پاک
کند اما در کثرت خوردن و مداومت بران فراموشی و رعشه و زوال العقل و بطلان باه و
تاریکی چشم و سکته و صرع و مرگ مفاجات آورد در بسیارش مضرت اندک نیست
در اندکش منفعت بسیارست سرکه را رسول صلعم فرمود نعم الادام الخل درختش گفته
نصب علی برغبا الدم لقطعه سرد و خشکست بدرجه سیم جرب و سوخته و صداع حاره
و نقرس و استسقا و دفع تشنگی و یاکی دندان را مفیدست غوره اش سرد و خشکست

بدرجه سیم ماده صفرا را دفع کند و قبض آورد اما اعصاب را زیان دارد و شرابش
گرم و ترست تن را فربه کند و چهره سرخ گرداند و بلغم بگدازد پیرانرا موافق باشد **کمثری**
امرود سرد و خشکست بدرجه دوم و ترشش را سردی بیشتر باشد انواع بسیار دارد شکوفه اش
قوت دماغ دهد ثمره اش تشنگی بنشاند و قوت معده و صفرا ساکن گرداند و کثرت خوردنش
قولنج آرد **لوز** بادام چون در عسل آغشته زرع کنند ثمره اش خوب و شیرین بود و اگر
در بول کودک نابالغ پنج شبانروز آغشته و زرع کنند ثمره اش پوست شکن باشد
مغزش گرم و ترست بدرجه اول تن فربه کند و سینه پاک کند و مزیل سعال شود و روشنی
چشم دهد و ادرار بول کند و دافع قولنج باشد و سته بگشاید و تلخش گرم و خشک
است بدرجه دوم با عسل دفع قولنج و جالب النوم و سعال کند و پنج عدد پیش از شروع
در شرب خمر و هفت عدد در میان شراب خوردن مستی دیر آورد و بادام تر بهترست
لیمو معروفست و خواص ترنج دارد و در دفع زهر افعی قوت آن زاید الوصف است
محلب ثمره اش از فندق کوچکتر است و گرم و خشک بدرجه اول درد تهیگاه را مفید
بود و از چوبش عصا سازند مار و کژدم از ان گریزان بود **مشمش** زرد آلو
سرد و ترست بدرجه دوم و با نواع است و بخلاف دیگر میوها شیح و مغزش با کول است
در عجایب المخلوقات گویا از امیر المؤمنین علی رض مرویست که رسول صلعم فرمود ان نبیا
من الانبیاء بعثه الله تعالی الی قومه فلم یؤمنوا به و کان لهم عید یجتمعون فیه
فی کل سنة فاتاهم النبی فی ذلک الیوم و دعاهم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقا
فادع الله تعالی ان یرزقنا فی هذه الخشب الیابس ثمرة علی لون هذه الثیاب و ثیابهم
کانت صفراء فدعا النبی فاخضرت و اورقت و اثمرت المشمش فی ساعته فمن اکل منه
علی غرم انه یؤمن خرج نواة حلوا و من اکل منه علی غرم انه لا یؤمن خرج نواة مرا
اطبا زرد آلو از ان وقت بازست و سبب خوشی و تلخی مغزش این معنی بر کشش بغرغره

درد دندان بنشاند ثمره اش تازه تب آرد و خشکش دفع تب کند و بهر دو شکم نرم گرداند
و معده را بعفا دا آورد و صفرا انگیزد روغن مغزش گرم و خشکست بدرجه دوم و دفع
بواسیر کند و باد بمارا زایل گرداند **موز** معروفست و گرم و تر بدرجه اول و خشک بدرجه
دوم و در هند و مصر می باشد درختش بالای قامتی بیش نرود و کثرت امهات دارد
و برگش مربع طولانی باشد و امهاتش هریک یکنوبت بیش ثمره ندهد ثمره اش بشکل
خوشه باقلی است اما بزرگتر است ازان و در وی یک مغز باشد طعمش بانگور ماند حرجی
باد و یا رست و معتدلست سوختن گلو برد و قوت باه دهد و آب بکشاید کثرت
اکلش سده بندد **نارجیل** جوز هندی را بعضی رانج خوانند جهت آنکه در جزیره رانج
بسیارست درختش مانند سنبل است و ثمره اش گرم است بدرجه دوم و تر باول
و تازه و کهنه اش درون پاک کند و منی بیفزاید و سوخته اش خواب آرد و روغنش
بواسیر کهنه را برد و درد پشت را مفید است **نارنج** معروفست بعضی فارسیان آنرا
نارنگ خوانند ظهیر الدین فاریابی گوید **بیت** نارنگ زرد باد چو نارنگ زردی خصم
بادا برش بریده چو سر کفته باد رنگ بوی خوش دارد اگر نرگس در زیر درخت
نارنج زرع کنند ترشی نارنج بشیرینی بدل شود برگ نارنج بغرغره بوی دهن خوش
کند و تعفن سیر و پیاز ببرد بویش تفریح دل دهد و تقویت دماغ دهد ثمره اش
خاصیت تریاق دارد و روغنش دفع مورچه کند **نخل** درخت خرما شجره مبارکست
و خر در بلاد اسلام نبود و با آدمی نیک مانده است بطول و راستی قد و امتیاز
ذکر و انثی و بوی طلع که بنطفه مانند و شکل طلع که بمشیمه ماند و لیف بموی آدمی
و آنکه ماده بنر نزدیک بود و فحل بیش خواهد و آنکه برهمدیگر عاشق شوند و این همه
صفات انسانست و خرما بانواعست و هر یک باسمی موسوم چون آزاد و برنی
و خوارک و جیلان و جبشی و صیحانی و عجوه و مختوم و غیر آن نقل است که نخل

از فواضل طینت آدم ع سرشته اند و حدیث نبوی مصدق این تقریرست اکرموا
عمتکم النخلة فانها من بقیة طینة ادم و ابی هریره از رسول ص روایت کرد العجوة
من الجنة وهی شفاء من السم وقال ع من یصبح بسبع تمرات عجوة لم یضره ذلك
الیوم سم ولا سحر وقال ع ان فی عجوة العالیة شفاء من او انها تریاق اول البکرة
وقال ع فی النخیل هی الراسخات فی الوحل المطعمات فی المحل و درخت عجوه چون
بعد از چهل سال ثمره دهد چنانکه آدمی بعد از چهل سال بکمال رسد اهل فلاحت آنرا اکثر
نشانند نخل را با عرعر دشمنی بود و مجاوره نخل با عرعر سبب عدم ثمره نخل شود
میخ چوب بلوط در جوار نخل بزمین فرو برند ثمره نخل زیاده شود چوبش اگر درست ستونها
سازند زود بشکند اما اگر شق کنند و پشتش بر هم نهند سالها بماند ثمره اش گرمست
بدرجه دوم و تر باول لذیذترین میوه هاست و خواص بسیار دارد منی زیاده کند و تن فربه
کند و اندام نرم کند و طبع مجیب دارد و معده را تقویت دهد و از اخلاط پاک کند و با خیار
و کاهو خوردن مفید تر است اما مداومت بر اکلش درد شانه و تباهی دندان آرد و از
ایمن نباشد طبعش گرم و خشکست بدرجه دوم تقویت معده دهد اما دیرگوار بود و خون
بگیرد و استه خرمای سوخته و بسرکه آتش آنرا کشته اکتحال کردن امراض چشم را مفید است
و نخل چون کرم بسیار فایده است و از و انواع چیزها حاصل شود چون رطب و خرما و خراب
و لیف و جنجع و سرکه و غیر آن **نسرین** نوعی بود از گل و از مشمومات است صحرایی و بستانی
باشد و خار ندارد و گرم و لطیف است بستانی کرم گوش را بکشد و درد دندان و اوجاع
رحم بنشاند و صحرایی صداع و فواق را تسکین دهد **هوفاریقون** ثمره اش برنگ و طعم
بفلفل و بشکل بعدس ماننده است گرم و خشکست تا آخر درجه دوم بول و حیض را ادرار کند
و طبع را نرم دارد و فضلات صفراوی و سوداوی را براند برگش بر سوخته مرهم کنند
شفا دهد و بخوردن و ضماد کردن درد سرین و عرق النسا زایل کند **ورد** گل بالوانست

واز مشمومات غالیه غنچه اش را عرب برموعه خوانند و بسیار برگ را مضاعف خوانند
و درین ولایتها بچهار رنگ سرخ عرب آنرا حوحم و سفید را وسرو زرد را اوغاط و دو رنگ را
خوانند و در جزایر بحر چین بیرون ازین همه رنگی هست اما نهالش را ازان ولایت نمی توان
آورد که چون اگر خشک می شود و نمناک داشتن فایده نمی دهد و اگر بوقت غرس سیر با نهالش
زرع کنند گل خوشبوی تر شود و طبع گل سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم دفع رعد
و صداع و غشی کند و نور چشم و قوت معده افزاید بویش گرم و خشکست و گرم مزاجان را
غلطه آورد و جعل و دیگر هوام را که از عفونات متولد باشند بمیراند گلاب درد سر و
صفرا ابنشاند و گل را با موم ضم کنند ریشها مقعد را مفید بود و این خواص گل
سرخ است و دیگر ما اعتباری نبود و گل را ثمره ایست بعضی آنرا زالورد و قراونه الکلنک
خوانند سرد و خشک و قابض است صفرا ابنشاند اما چون گلش بهتر از ثمره است آنرا اکثر
نگذارند ثمره شود **ورس** ثمره اش بکنجد ماننده است و گرم و خشک بدرجهٔ دوم درین
باشد بعضی گویند از تخوم است اما بهمه قول در یک سال بکارند چند سال ثمره دهد
کلف و عشق و مثل با صلاح آورد و اوجاع کلیه و مثانه را مفید است **وقواق** ثمره اش
در شکل مانند آدمی باشد بجزایر بحر چین باشد چون باد بر برگش افتد آواز واق واق
دهد بدین نام مشهور شد و آن جزایر نیز بدین نام باز میخوانند **یاسمین** معروفست
و آن نیز نوعی از گل است و از مشمومات بعضی عرب آنرا سمن خوانند گلش سفید
و زرد و ارغوانی بود گرم و خشکست بدرجهٔ سیم تازه و کهنهٔ آن کلف ببرد و صداع
بلغمی بنشاند و لقوه و رطوبات و فالج و عرق النسا و عسر البول را مفید است **صورت**
دوم در ذکر اشجار آزاد غیر مثمره و اگرچه بعضی ازانها مانند سرو تخمی باشد اما
چون ثمره نیست که خوردن را شاید در تعدادی احیانا بکار می دارند آنها را نیز
از حساب آزاد شمرند و سرو آزاد مشهور است و جوز السرو ثمره اوست از ا[illegible]

شصت و شش نوع را ثبت کردانیدم بر حروف **آراک** از چوبش مسواک سازند
گوشت بن دندان را سخت کند و بوی دهن خوش کند **بادجوان** از غوان مشهور است
گلش رنگ خوب دارد و سرد است حبس صفرا کند **اسجل** درخت بادیه بیست
امغیلان مغیلان درخت بادیه بسیار خوار است بخورش بدبو را بوی خوش
کند صمغش صمغ عربی گویند تیزی ادویه حاره بشکند و آواز را صافی کند معده را
قوت دهد **بان** درختی کریه است و شکوفه اش را بید عرق بید طبعش سرد و تر است
بدرجهٔ دوم قوت دل دهد و صفرا بنشاند و تفریح خاطر دهد **بشام** درخت بادیه است
تنوب درخت بزرگست در جبال روم می باشد قطران ازان گیرند و آن منیست
که در آن درخت می باشد و بعضی گویند قطران روغن درخت شیرینی است
گرم و خشکست تا اول درجه چهارم گوشت مردگان را از ریزیدن باز دارد و بچه را در رحم
بکشد و بیرون آرد و چون بر شنبه نهد و بر دندان گیرند درد بنشاند و جراحت
تازه را مفید است و چون لبس که عشته درد دندان را نیکوست صمغش سعال مزمن
زایل گرداند رماد چوبش برداء الثعلب نهند موی رویاند بخور قطران قوت نور باصره
دهد **جاوشیر** صمغ درختیست که بلند نشود و مانند هاکرست بدرجهٔ سیم و خشک بدوم اوجاع
رحم را که از سردی بود و اورام صلب را تحلیل کند و قولنج بارد را بگشاید و خلط خام را
اسهال کند و عرق النسا و درد سرین و پهلو را نافع بود و تقطیر بول باز دارد **جبلهنک**
خوانند و آن گرم و خشکست بدرجهٔ سیم قی و اسهال آرد شربت آن زیاده از دو دانگ
نشاید و آنرا بوی خوش است **حماما** گرم و خشکست بدرجهٔ سوم معده و جگر را قوت دهد
و بادها بنشاند و سده را بگشاید و بضماد کردن تسکین آماه و خواب آرد **خدنگ**
چوب تیر ازو سازند و درخت بزرگست **خلاف** بید مشهور است بعضی عرب آنرا صفصاف
خوانند و انده بید نوعیست خشر و دار گویند و خی لبن ازو گیرند و آن گرم و خشکست

بدرجه اول باد را بشکند و طعام هضم کند و بوی دهن خوش کند و عرق را دفع [illegible]
باه باشد جوشش مورچه را دفع کند و قوت باه دهد و بوی دهن خوش کند برگ
بید سرد و تر است بدرجه دوم قوت دماغ دهد و صداع بنشاند و مار گزیده را برگش
بخورانند شفا یابد و نوعی دیگر را بید خال گویند و در عمارات بکار برند چوبش خیزران ٢
بوجار مانند است چوگان سازند صمغش شیرخشت است خاصیتش بترنجبین
مانند است بلکه اقوی دار شیشعان درخت بزرگ بسیار خار است طبعش گرم و خشک
بدرجه دوم شاخش در آبی نهند که در وی نهنگ بود همه نهنگان بران جمع شوند امراض
بینی و دندان و عسر البول و عسر الولاده و ریشها عفن و کشادگی بول و تسکین باد ماد
معده و امعا را مفید است و اگر زن بخود برگیرد بچه بیفکند دردار فرادیه و برزخوانند
درختی بزرگست و ثمره اش مانند بار طرفی بر بسته بود نارسیده اش زخم را جلا دهد و با
سرکه ضماد کرده برص زایل گرداند و جراحات فاسده را باصلاح آورد و استخوانهای شکسته
شده را قوت دهد و باشد که استخوان شکسته درست کند و رسیده او گرم و خشکست
بدرجه دوم فالج و سکته و لقوه و سستی اعصاب و آماسها را مفید است دلب
چوبش بتازیانه و امثال آن سازند دلب چنار بزرگترین درختهاست و دراز عمرترین
در طول عمرش گفته اند بیت آورده اند زیر چنار کدو بنی بردست و بر دوید برو بر
بروز بیست پرسید ازان چنار که تو چند ساله گفتا که هست سال من افزون تر از
دویست گفتا به بیست روز من از تو برگذشته ام روزه با من بگو کسالت تو از برای چیست
دادش چنار پاسخ کی یار دلپذیر امروز با توام نه خصومت زد او لیست فردا که
بر من و تو وزد باد مهرگان آنگه شود پدید که از ما دو مرد کیست طول زمانی درخت
چنار پوسیده گردانند و آن از پوست آب خورد و بوی برگش عفونت هوا را بخوشی
مبدل گرداند و بعضی هوام گریزانند دودش از بویش اقویست درخت

٦١ بسرکه جوشانیده درد دندانرا مفید است طبع او سرد و خشکست بدرجه اول رار درختی
بیشه ایست چوبش در عمارات بکار برند رتم درختی بادیه ایست رند تخمش زیرا
آب برگش بول بگشاید و زهرهای هوام را دفع کند عرق النسا ببرد و حیض را براند و
خون بسته از مثانه فرود آورد زمز بجزایر بحر چین می باشد برگش ببرگ عدس ماند
صمغ را مفید بود ساج معروفست چوبش در عمارت بکار دارند و آنرا بقای عظیم بود
و هزار سال بماند زیرا که در عمارات کسری بکار برده اند و هنوز برقرار است و هیچ خلل
نیافته و بتخصیص کشتی ازان سازند جهت آنکه بوزن سبکتر است و بقوت تمامتر است سرو
معروفست سوار و پیاده می باشد و اگر چه او را آزاد گفته اند اما ثمره آرد مثل جوز آنرا
جوز السرو خوانند گرم است بدرجه اول و خشک بدوم قوت اعصاب دهد و باد فتق را
مفید است و دود چوبش پشه را بگریزاند برگش در شراب بخورند صاحب عسر البول را
مفید است و درد دندانرا بنشاند و بوی دهن خوش کند برگش جراحت را صحت
دهد و درخت سرو از غایت حرارت در زمستان نیز سبز و طری می باشد سکبینج
صمغ درختیست گرم و خشک بدرجه دوم نشان آبله از چشم ببرد و قوت بصر دهد و
بادهای غلیظ دفع کند و رعشه باز دارد و صرع و فالج و سستی اندامها ببرد سلم درختی است
در بادیه سلیخه پوست درختی است مثل دارچینی گرم و خشکست بدرجه دوم معده
و جگر و دل را قوت دهد تیزی بصر را مناسبت و حیض براند سمره درختی بادیه ایست
در اشعار عرب ذکرش بسیار آید عرب را مثل بود چون از ایشان چیزی پرسند
که مستحق جواب نبود گویند خاصیة السمرة سیاه داران صمغ درختی است و سرد بدرجه
دوم و خشک بسیم حیض را از بسیار رفتن بقرار برد و ریزیدن موی منع کند
شمشاد معروفست چوبش در عمارات بکار برند و بتخصیص شانه ازان سازند
صمغ درخت شیخ نام گویند درختی است در بادیه بکار برند و خون از گلو بر آمدن و

باسهال رفتن را هیچ دارو به از وی نیست ورعاف وجراحات وقی واورام را مفیدست
وبا خود داشتن دفع چشم بد کند صندل معروفست واز مشمومات بعضی فارسیان آنرا
چندن خوانند بزمین هند می باشد چوبش سرخ وسفید بهترینش سفید که با زردی زند
طبعش سرد وخشکست بدرجهٔ دوم بگلاب سحق کرده دفع صداع وخفقان وحمیات کند
معده را قوت دهد وآماس را بنشاند صمغ عربی گویند صمغ درختی برخارست که در جبال
فارس ولرستان می باشد گرمست بدرجهٔ اول وخشکست بدوم چون بشیر خر پرورند
دندانرا نیک بود ونایره درد جراحت را التحام کند وگوشت عفن شده را بخورد وماده بد
از چشم دفع کند وخلط بلغمی براند وبضماد کردن آثار نار را مفیدست ضال درخت
بادیه است وذکرش در اشعار بسیار آید طرخون در صور الاقالیم گوید بجبال فرغانه می باشد
طرفا گز سردست بدرجهٔ اول وخشک بدوم در ولایات سردسیر از قد مردی نگذرد اما
در گرمسیر سخت بلند می شود وستبر چنانکه دو دستی نتوانش یک باغ می باشد آنرا برگ
پخته کرده سپرز سخت شده را نافع باشد ودرد دندانرا بنشاند وبآب پخته باد شقیقه و
باد کلفه از رحم اخراج کند ثمره وی شبیه خرما و [illegible] نیز سردست بدرجهٔ دوم وخشک بسیم
[illegible] اسهال کهنه باز دارد ودرد دندان وادرار حیض واوجاع طحال را مفیدست برگش
بغرغره درد دندانرا ودود وی زکام واحدری [illegible] قروح رطوبی را مفیدست
طباشیر است وآن سردست بدرجهٔ دوم وخشک بسیم خفقان واورام چشم را مفیدست
وقوت دل دهد صفرا وتشنگی وریش دهن وغشی قی باز دارد وضعف معده را نیکوست نوعی
دیگر قصب المشهور بهمه جا هست آتش با پیاز خوردن دفع اوجاع سل وحبس البول کند
عصفر شکوفه ایست گرم بدرجهٔ اول وخشک بدوم لیکن که بسایند وبر [illegible] طلا کنند
[illegible] عوسج [illegible] دافع جرب شود غرب
سفید دار [illegible] امفیدست

برگش جراحت تازه را باصلاح آورد وصمغش تاریکی چشم دفع کند غنم درختی است در بادیه فاوانیا را
عود الصلیب نیز خوانند گرم وخشک بدرجهٔ سیم ادرار البول وحیض کند ویرقان ببرد و
جگر پاک کند وچون بر گردن بچگان بندند دفع صرع کند نقرس ودفع کابوس را مفیدست
شربتش بیش از پانزده دانه نباید خوردن فرفیون بقولی برگ درخت وبقولی صمغ است
گرم وخشکست بدرجهٔ چهارم فالج وخدر را مفیدست وبلغم لزجه از المعاد وسرین فرود
آورد قاقله گرم وخشکست بدرجهٔ دوم تقویت معده دهد وغثیان بنشاند واوجاع
جگر وفتح سده را مفیدست قتاد گون خاری سوختنی است وصمغش کثیرا است
گرم وترست سعال وقروح ششرا مفیدست وآواز صافی کند وقبض آورد واین نیز
دلیل روشن است بر ذات واجب الوجود که اگر اعمال از طبیعت بودی بایستی کثیرا مسهل
بودی بعضی گون بلند می باشد چنانکه سایه دهد ومن در جابلق دیدم چنانکه مردی ببالا
می رفت ومی نشست وبعضی بر روی زمین خفته بود آنرا عاشق بالشت خوانند قصب
نی بانواعست ویک نوعش نیشکر در باب میم آمد نوعی دیگر قصب الذریره گرم وخشکست
بدرجهٔ دوم تنها ونیکو می باشد چشم را جلا می دهد وخون را از دیر [illegible] وسعال زایل کند
وچون با عسل نیم گرم خورند استسقا دفع کند نوعی دیگر قصب السهم ونوعی دیگر قصب العنب
بزمین هند نیکوست ودرماد شی طباشیر است کاج بقولی درخت صنوبر است وبقولی کیکر است
کافور معروفست سرد وخشک بدرجهٔ سیم چون درخت چنار بزرگ می باشد وصمغ او
کافورست واز مشمومانست عوام گویند مار جهت خنکی کافور در گرما خود را بران درخت
بر پیچد ومردم بدان شناسایی درخت کافور کردند وکافور بخود از چوب بیرون می آید
وآن بهترست وبعضی چوب چوبش بشکنند ازان فرو ریزد واو را مرتبه وسط بود وبعضی
چوبش بجوشانند وازو کافور گیرند ودر مرتبه ادنی باشد واز کافور ریاحی وقیصوری
نیکوست ومعمول القیمتی نباشد خاصیتش صداع حار ورعاف وآب چشم بنشاند

بعضی

ودر نزل قوت باه شود و کوشت مردکان خشک کرداند و از ریزیدن باز دارد و دافع زهرها بود
کرم شود دکرکان چوب تیر خدنک ازان سازند ماشدست بخذنک کندرو کرم و خشکست
بدرجهٔ دوم و قوت دل دهد و باد بنشاند و ضعف معده ببرد و ریش امعا و آمدن
خون و اسهال کهنه و آبلهٔ چشم و شقاق را نافع بود و با پیه بط دفع سوختگی آتش کند
کنهل درختی است کوهی کرم و خشک بدرجهٔ سوم آب برکش مسهل عظیم است و قی آرد و بوی
خوش دارد و شکوفه اش اکر مکس عسل بخورد عسلش مضر بود و اکر ازان درخت چیزی در آب
افتد ماهیان بیهوش شوند و چون مرده بر سر آب افتند چنانکه مردم ایشانرا بدست صید
کنند لاعیه درخت بادیه ایست لبان درختی بسیار خار است بالای قدش نرود برکش
ببرک مورد ماند صمغش کویند کندرست و آن روشنی دل و امساک رعاف و قوت حافظ
و اصلاح جراحات تازه را مفیدست لسان العصافیر درخت ون است برکش
قروح با صلاح آورد و خفقان ببرد و قوت باه دهد تخمش لسان العصافیرست
و آن کرم و خشکست بدرجهٔ سیم بلغم را بکدازد و اعصاب سخت کند مامیران کرم و
خشکست بدرجهٔ چهارم سفیدی چشم را ببرد و ناخن فاسد شده با قرار اول برد
مرخ و عفار دو درخت بادیه است که چون شاخش بهم سایند ازان آتش بیرون آید
و هر دو شاخ را بسوزانند مصطکی صمغ درختی است کرم و خشک بدرجهٔ دوم معده و
جکر ضعیف شده را قوت دهد و بلغم و خون در آمدن را دفع کند و کونه روی نیکو کند
و بوی دهن خوش کند مقل آنرا دوم نیز کویند بوقتی که رسول صلعم استهٔ خرما می
نشاند بمعجزه او بار آورد می شد ابو جهل لعین کفت من نیز همین عمل کنم استهٔ چند
بنشاند درخت مقل بر آمد اهل قریش آنرا درعنج خوانند درد پهلوی و آماس کش و خنازیر
و بواسیر را مفیدست طبعش معتدلست بکرمی و تری مایل نارون درختی است بسیار
سایه همیشه جوان زمستان و تابستان سبز می باشد برکش ببرک بید می ماند و جاب چوکان

وچوب

وچوب وستی ازان می سازند و از ریشهای او نی تراشیدن خلال کنند شکل دوم در نجوم
هر دانه که در زمین از آثاری که در ما قبل ذکر رفت پدید آمده باشد در هنکام معین تا در
بیچون و صانع کن فیکون آنرا قوتی دهد و بکمال رساند که رطوبتی در حوالی آن بود جذب کند
و قوایی که ذکر رفت آنرا تربیت دهد و بکمال رساند چنانکه عقول عقلا و افهام اذکیا در
عجایب اشکال و طبایع و خواص آن متحیر شود و از ضبط فواید آن عاجز مانند و در عرصهٔ یک
زمین انواع مختلف هر یک بشکلی و رنکی و بوی عرضه کند تا همکنانرا کمال قدرت خالق تعالی
و تقدس مقرر و محقق کردد و کلام مجید ازین معنی خبر می دهد فانظر الی آثار رحمت الله
کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر و حکما در شجر
و نجوم اختلاف دارند بعضی کفته اند هرچه قایم تواند بایستادن شجرست و هرچه بر روی زمین
رود نجوم تمسکشان از کلام مجید که آدم ع را فرمود و لا تقربا هذه الشجرة بعضی کندم را
شجره خواند و بعضی کفته اند مراد ازان شجره شجرهٔ انجیرست چنانکه از تقربا خوردن و فرق میان
شجر و نجوم آنکه هرچه ساق و شاخ او چند سال برقرار ماند و ثمر و برکش همه سالی نو شود
شجرست و آنچه جز فروعش و تخم نماند و ساق و شاخش بر همه سالی از نو رویند کیند نجوم است
و این قول مناسبتر می نماید و حصرش باری تعالی اند ما ذکر بعضی از نجوم که خیر بدرک
آن مسامحت تواند کرد بر سبیل حروف بر چهار صفت اغذیه و ادویه و مشمومات و سایره
یاد کنیم بعون الله تعالی الاغذیه هرچه بعد روزه دفع جوع خوردن مضرت نکند بدو ازو
خلط صالح آید که بزودی جزو بدن کردد و هرچند از خاصیت دوایی خالی نماند آنرا از اغذا
شمارند ازان شصت و یک را یاد کنیم ارز برنج کرمست بدرجهٔ اول خشکست دوم دانه
مبارکست و با شیر خوردن بهتر بود از رسول صلعم رویست الارز منی مداومت بر
اکلش روشنی چشم و رخ و فربهی تن و دیدن خوابها نیکو آورد و پوستش دفع درد زبان
و دهان کند اسفاناخ معروفست سرد و تر بود بدرجهٔ دوم صداع و درد پشت و موی را مفید است

تخمش اوجاع دل و تب زایل کند و زیادتی یک مثقال نباید خوردن **بادنجان**
معروفست گرم و خشک بدرجهٔ دوم و بعضی گفته اند سرد و خشکست بعضی عرب آنرا
کهلت خوانند ضعف معده را مفیدست مداومت بر اکلش اخلاط فاسد انگیزد
وسدد بندد و رنگ روی بزیان برد و جدام و بواسیر و سرطان آرد **بادقله**
معروفست بعضی او را فول و باقلا نیز خوانند تازهٔ اش سرد و تر است بدرجهٔ اول و خشکش
سرد و خشک همین باید نظر در وغم افزاید در مادون قلعی سحق کرده و بآفتاب خشک
گردانیده خضاب را نیکوست اما تاریکی چشم دهد و خواب آشفته آورد و اگر مرغ خانگی
بخورد از خایه دادن باز ماند سحق کرده در زهار کودک مالند موی نروید بهق و کلف و
کمودات رخ ببرد و در نشیها د امعا و سرفه بعضی داماس خایه را ببرد و چهره را جلا دهد **بزرد
الکتان** بزرگ گرمست و تر بدرجهٔ اول در رطوبت و یبوست معتدل است و امراض حاره و
سرفه را مفید است و دو دخش کام بنشاند و درد ما ساکن گرداند و چون با نطرون
یار شود کلف و برص ببرد و چون با عسل و فلفل خورند قوت باه با فراط دهد و کتان پوشش
بتنعم است و امراض حاره را مفید بود **بصل** پیاز گرمست بدرجهٔ سیم و تر بدوم و اگر تخمش
برست کنده زرع کننده ثمره نیکو دهد و شیرین باشد آبش با عسل آمیخته اکتحال کنند روشنی
چشم بیفزاید و اگر صفت روز متواتر ناشتا خورند منی با فراط افزاید و دفع خفقان کند
و اگر قطرهٔ چند از آب پیاز در گوشش چکانند اطروشی برد خوردن خرمش با خود داشتن
دفع باد سموم کند اکلش رخ سرخ کند و خوردن فاسد از منافذ بدن بیرون برد و بواسیر
زایل کند و دفع نزول ماء العین شود و قوت باه دهد چون با روغن سرخ خورند تا تخم
برد و تخمش سفیدی چشم و بهق زایل کند و بر جای داء الثعلب موی رویاند **بطیخ** خربزه
سرد و تر است بدرجهٔ دوم و چندانکه شیرین تر اشش نیز تر و سردیش کمتر بود و بعضی گفته اند که
گرم و تر است و اگر تخمش زعفران و شیر آغشته زرع کنند بغایت شیرین باشد داخل خوف ز

و بجا را چنین میکنند تا شیرین می باشد اما بوقت زرع زن حایض آنجا نباشد و الا طعم
خربزه بزیان رود و سر خرد در بالیز آویختن ثمره زود تر رساند و چشم بد و آفات از بالیز باز
دارد و اگر کرم در بالیز افتد از آن بالیز کرمان چند در آب بجوشانند و آن آب در بالیز
باشند همه کرمان دیگر بمیرند و در آن سال در بالیز بیفتند و از ابو هریره مرویست که حضرت
رسول صلعم از میوه ها خربزه دوست داشتی و خرما و از امیر المؤمنین رض مرویست تفکهوا
البطیخ و عضوا منه فان ماءه رحمة و حلاوته من حلاوة الجنة من اکل من البطیخ لقمة
کتب الله تعالی له الف حسنة و محی عنه الف سیئة و رفع له الف درجة و در بن چند
سال مرد قزوینی خربزه پاره کردی نوری از آن برآمد چنانکه آن خانه روشن شد و تا سه
شبانروز نور از آن خربزه می تافت و مردم فوج فوج بزیارت آن می رفتند و می دیدند
خاصیت خربزه از اندرون و بیرون از عفونات پاک کند و قوت مثانه دهد و مجاری
آن پاک کند و زود هضم کند و زود بر عروق رود و هر خلط که در معده بود مدد آن شود
و اگر از اخلاط فاسده پاک باشد خلطی نیکو انگیزد و بوی دهن خوش کند و تشنگی بنشاند و
بهق و کلف ببرد و کاکوک آن را عرب صعوبش خوانند و نوعیست از خربزه عرب لفاح
عجم دستبو خوانند در خاصیت مانند خربزه است **تره خراسانی** بادرنجبویه بستانی است
گرم و خشک بدرجهٔ دوم گرم شکم و جب القرع را مفید است **ثوم** سیر گرم و خشکست
بدرجهٔ سیم اگر در ایامی که قمر تحت الارض بود زرع کنند بوی اشش ناخوش نبود و دفع بلغم و
سردی معده و فتح سده را مفید است چون با عسل کوفته بر جای گزیدگی نهند در دل بنشاند
و زهر بیرون افکند و در رخ مالیدن جلا رخ دهد و بهق و کلف ببرد و بناشتا خورد
دفع زهر کند پخته دفع سعال مزمن کند و بر حبشی دو پاره کرده بر سر زخم مار گزیده
نهند زهر بیرون آورد و سیر کوفته با عسل آمیخته بدختری دهند تا بخورد بعد از دو ساعت
اگر بوی سیر از دهن او آید بکر نباشد و اگر نیاید باکره باشد و بخارات ناخوش کند و اندر

بود بداومت اکل سیر زایل شود و پوستش سوخته با روغن زیت خلط کرده بر سر نهد موی بسیار
رویاند و جعد سازد جاورس معروفست بعضی عرب آنرا دخن خوانند و دانه اش بسیار است
و بدین سبب بر قلاع ذخایر از ان سازند طبعش سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم
درد را بنشاند و امساک طبع کند جرجر کلح از بقول است بعضی عرب آنرا بهقان خوانند
و برکش ببرگ ترب مانده است گرم است بدرجهٔ اول خشک بدوم و درد را بنشاند هرجاکه
زرع کنند آنت از تره زار باز دارد از امیر المؤمنین رضی مرویست که من اکل جرجر ادبات
یقرد والجلام جلنار جرجر آنرا گوفه و بیخ درخت نار ترش مانند قرامش شیرین کرده و کوفته ا...
بر کلف طلا کنند ببرد و باز هره گاو آمیخته زنگ رخ با قرار اول برد و با عسل قوت باه نیکو
دهد و با شکر و با روغن باد ام خوردن مایهٔ دوستی شود اما صداع را مضر است جزر گزر
گرم است بدرجهٔ دوم و تر با ول خام خوردن قوت نعوظ دهد و بر روغن پخته درد کمر بنشاند
و مقوی مثانه شود و در آب پخته بتخصیص با عسل منی بیفزاید و اگر هر روز بیخ در سنگ...
خورند نیک موثر بود و آن بهترین محلیست پر انرا تخمش بچهٔ مرده را بیفکند جمار سرد
و خشک بدرجهٔ دوم فیرینش بهتر بود اقرار شکم بتخصیص معده را قوت دهد اما سینه و گلو را مضر
بود و کرم گزیده را نافع است حب الرشاد سپندان عادی گرم و خشکست شهوت طعام
آرد و قوت باه دهد و بدین سبب در اشب تیزک خوانند حرشف کنگر گرم و خشکست
بدرجهٔ دوم داء الثعلب و گشادن بول و تقویت باه و دفع شپش و سبوسه سر را نافع
است صمغش خشیان قوی آورد و بلغم و سودا براند حرف سپندان کنند گرم و خشکست
بدرجهٔ سیم ذهن و ذکا و قوت باه زیاده کند و آتش بی موی بخت کرد اند و جمع سبز...
جرب و عرق النسا و قولنج و دملها را مفید است و دودش هوام را بگریزاند حلبه
شنبلیله گرم و خشکست بدرجهٔ اول آفت از بقول باز دارد و آواز صافی کند و عسر الولاده
رهایی دهد و قوت باه را نیکو بود و معنی نقطه سرخ که بر سپیدی چشم بود ببرد و غنثها مورد موی

و لثبان قروح ببرد و صفای رخ دهد حماض ترش ترشک سرد و خشکست بدرجهٔ دوم تشنگی
و صفرا بنشاند اما اعصاب را مضر بود تخمش بر جوب و قوبا و خارش طلا کنند شفا
بخشد عصاره پوستش یرقان ببرد حمص نخود گرم و تر است بدرجهٔ اول رنگ را سرخ و آواز را
صافی کند و دافع قوبا و قروح و درد دندان شود و قوت باه دهد حنطه گندم بعضی عرب
آنرا فوم و بر و قمح و سمرا خوانند و انان حبی است عرب حیا رکه و عجم بر بب گویند زود تر از کندها
پخته شود طبع گندم عموما گرم و تر است بدرجهٔ اول و بهترین اغذیه است بدن را و هرچند نان
پاکتر بود دیرگوار تر باشد و از نانها که از روغن لبسر شند و بهتر آنکه بروغن جوز باشد و بدتر
آنکه بروغن گاو باشد از کعب الاحبار مرویست که چون آدم عم از بهشت بزمین آمد میکائیل عم
دانه چند از گندم بوی داد و گفت رزق تو و فرزندانت ازین خواهد بود وا ورا زرع کردن و
پرورش دادن و حصار کردن و از کاه بیرون آوردن و آرد کردن و پختن آن بیاموخت
و هر یک دانه چون بیضهٔ شترمرغ بود و چون بنی آدم طریق کفر سپردند بتدریج دانه کوچک
می شد و در عهد نوح عم مثل خایهٔ غاز و در عهد ابراهیم عم مانند خایهٔ مرغ خانگی و در عهد ... بحجم
شبیه خایهٔ کبوتر و با یام عیسی عم بقدر بیضهٔ گنجشک و در عهد رسول صلعم مانند نخود و در ...
اکنون اگرچه درین ولایات طریق اسلام می سپریم اما چون در حقیقت آن طریقت بلکه
در متابعت شریعت مقصریم بدین قدر است که می بینیم مولف این کتاب میگوید بدین دلیل
ازین زندگانی که ما داریم عجب گر باند که زمانی با قدر خشخاش نیاید نعوذ بالله من
غضب الله بوقت زرع اگر دانه در میان شیر گاو افتد زرع ربیع نیکو دهد خوردنش
تنقیهٔ روح کند و تن فربه دارد و قوت باه افزاید و تقویت جمیع اعضا دهد و
سرفه ببرد سبوس و نخاله اش با سرکه دفع جرب کند خمیرش با روغن تفتیح دمل کند
نشاسته اش سرد و خشکست و چندانکه سفید تر بود بهتر بود تیزی صفرا بنشاند و
امساک خون کند و سدره ببندد بست گرم و خشکست رطوبت براند و تشنگی بنشاند

وآنچه از گندم پخته کنند بهتر باشد و از گندم نوعیست که گندم خوانند کلیچه از آن باید و رطل
عسل و سی رطل آب بهم زنند و سرش بپوشانند در روز شرابی شود که تن را فربه
کند و منی بیفزاید و گندمی رومیست آن را حنطهٔ رومی خوانند همان قوت گندم دارد
در لزوجت بیشتر است **خردل** معروفست بعضی فارسیان آن را اسپندان حوش خوانند
و بعضی عرب شتاب خوانند گرم و خشکست باول درجهٔ چهارم زنگ بلغم پاک کند و خون
مرده از ظاهر پوست ببرد و دفع صلابت معده و تب ربع و داء الثعلب و توبا و وجع المفاصل
و عرق النسا کند عصارهٔ اش درد گوش و دندان و خناق را مفید است و فهم تیز کند و
اشتهای طعام آورد و دود وش هوام را بگریزاند بیخ آن را دارسقان گویند **خس**
کاهو سرد و تر است بدرجهٔ دوم و چون برگهای سفلانی او بکنند طعم برگهای فوقانی او
خوشتر شود و تشنگی بنشاند و رطوبت دماغ دهد و خواب آرد و در شراب بدان تنقل
کردن اثر مستی دیر پیدا شود اما روشنی چشم و قوت باه را مضر است زنان چون با
سرکه خورند آرزوی مرد کم کند تخم او دراکرفته (?) دفع زهر کژدم کند **خشخاش** کوکنار سرد
و خشکست بدرجهٔ سیم سفید و سیاه می باشد سفیدش سعال را مفید است و منی
زیادت کند و سیاهش خواب غلبه کند تخمش نشاستهٔ قروح ببرد عصارهٔ اش را زنان مصر
افیون گویند سرد است بدرجهٔ چهارم و تر بدوم همه دردها بنشاند خاصه اماس حاره (?)
سوزنده و اورام چشم و درد سر را مفید است و آن مخدر است و خواب آرد و از آن
بقدر عدسی بیش نشاید خوردن اما فزیل (?) تیزی فهم بود و بسیار قاتل **حلبه** معروفست
بعضی عرب آن را حلبان و حرطلمان (?) نیز خوانند سینه و شش و سعال را مفید است
رازیانج بادیان گرمست بدرجهٔ دوم و خشک باول صحرایی و بستانی می باشد بادها را
بنشاند و منع نزول آب چشم کند و حمیات کهنه ببرد و شیر زنان بیفزاید و در روشنی
چشم دهد بوی تازه اش بگلو بگریزاند **ریباس** رواج سرد و خشکست بدرجهٔ دوم آن

تأثیر رعد و برق بر سنگ می روید تشنگی و طاعون و حصبه و جدری و غشیان را مفید است
قوت معده و روشنی چشم دهد و اشتها آورد و آنچه در چین می باشد بیخش ریوند است
و آن گرم و خشکست بدرجهٔ اول امراض جگر و سپرز و امعا و خون از گلو بر آمدن و کلف
و قوبا و نشانهای سیاه و اثر زخم و تنگی نفس و تب کهنه را مفید است **دره** ازین
نوعیست از جاورس و خشکی آن را بیشتر و در خواص قریب جاورس **رزی** عرب بقل
الزر خوانند گرم و خشکست هضم طعام کند و قوت باه دهد و قضیب سخت کند **زعرور** بعضی
آن را قطف و خراسانیان و قراد نسلم گویند سرد است بدرجهٔ اول و تر بدوم طبع نرم کند
تخمش یرقان را نافع بود و قی و اسهال آرد **سلق** چغندر سرد و خشکست بدرجهٔ اول و
آتشی گرم و خشک بهمین پایه داء الثعلب و کلف و زنگ موی را مفید است عصارهٔ اش
شپش را بکشد و با زهرهٔ کلنگ ضم کرده لقوه دفع کند و بدان سرش بخارد پوست زایل کند
و بن موی سخت و بالاش دراز گرداند در ولایت تبریز چنان بزرگ می باشد که دو عدد وش
بهیمه بدشواری میکشد **سمسم** کنجد گرم و تر است بدرجهٔ اول برگ و روغنش هم آمیخته موی
دراز کند شقاق و ادرار حیض را مفید است و چون با خشخاش و تخم کتان ضم کنند قوت
باه دهد و منی زیاده کند **شبت** شوید گرم و خشکست بدرجهٔ دوم خودروی و مزرعی می باشد
خودروی تاریکی چشم و مزرعی خواب آرد و بواسیر و ترس دل و فواق امتلایی و امراض رحم
ببرد اما ماده منی کم کند **شعیر** جو سرد است و خشک بدرجهٔ اول با گرم مزاجان و جوانان موافقتر
از سرد مزاجان و پیران و زنان بود و در قوت غذا داد ن او بدتر اکثر است از گندم از امیر
المؤمنین علی رضی مرویست ان الله تعالی خلق الشعیر من الحنطة سبب آن که چون میکائیل
تخم گندم از بهشت پیش آدم ع آورد تا زرع کند پاره آدم ع بر دست گرفت و پاره حوا
آنچه بر دست آدم ع بود ثمرهٔ گندم داد و آنچه بر دست حوا بود ثمره جو داد آش جو لطیفترین
اغذیه است و در تمامت امراض مفید است نوره کلف و جرب و نقرس زایل کند پست

چو اسهال صفراوی دفع کند اما نفاخ باشد **شلجم** شلغم را بعضی عرب لفت نیز خوانند گرمست بدرجهٔ دوم و تر باول تخمش اگر با تخم کرنب سه سال آمیخته زرع کنند تخم شلغم کرنب ثمره دهد و تخم شلغم در عسل یا آب مویز آمیخته زرع کنند شلغم شیرین دهد خاصیتش بر سینه و گلو را نرم کند و منی زیاده گرداند و کرده را قوت دهد و نقرس و شقاق را مفید است **شه‌دانج** معروفست صحرایی و بستانی می باشد بستانی برگش بنگ است و آن مخدر بود و بسیارش مجنون(?) و اگر شکوفه اش سیاه و یا سرخ بود البته نشاید خوردن و چون سفید بود سرد و خشک بود بدرجهٔ سیم اوجاع حاره و ضربان و نزله و رفتن خون را مفید است و تاریکی چشم و نقصان منی و لاغری تن آورد و روغن شهدانه درد چشم برد و پوست چوبش قبض است تحلیل باد نا کند و صحرایی در تمره(?) دمنیتی است عصاره اش طلای اورام حاره و اوجاع گوش را مفید است **شونیز** معروفست بعضی فارسیان آنرا الوعج(?) خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ سیم در آب آغشته در خانه که باشند کیک بمیرد و اگر با فلقند یا ربود(?) پشه را بمیراند و با صابون سحق کرده جلای روح دهد و کلف ببرد و امراض ثالیل و بهق و برص و زکام و درد دندانرا مفید است بویش هوام را بگریزاند در مصابیح آمده قال ابو هریره سمعت رسول الله صلعم یقول فی الحبة السوداء شفاء من کل داء الا من السام قال ابن الشهاب السام الموت و الحبة السوداء الشونیز **طرثوث** اشترغاز گرم و خشکست بدرجهٔ سیم در سرکه پرورده … ریح را زایل … کند و قوت معده و جگر دهد و اسهال آورد و هضم طعام کند و باد را بنشاند دماغ را مضر است صمغ او را **اوشق** و فارسیان وشک گویند و فراوره(?) و شه و بعضی عجم کرم(?) گویند گرمست بدرجهٔ دوم آماسها(?) سخت شده را نرم کند و خون را تحلیل کند و همه ریشها را نافع بود و … ضیق النفس مفید بود و بول و حیض بر آنم(?) **طرخون** گرم و خشکست بدرجهٔ دوم و در دکلو(?) آرد و قوت

باه … و ریش دهن برد و کوبیدش عاقرقرحا خوانند در ادویه می آید **عدس** مرجو(?) سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم دیرگوار بود و بدین سبب با معده بد باشد تاریکی چشم آورد آردش نقرس را مفید است و با نبات ضم کرده رخ را جلا دهد و نشانها برد و طلی گردانند مداومت بر اکلش جذام آورد و لبر(?) که پخته شقوق را که از حاسر(?) پیدا شده باشد صحت دهد و ادرار بول بازدارد و آبش خناق را مفید است **فجل** ترب گرم و خشکست بدرجهٔ دوم مداومت بر اکلش معده پاک کند و قوت باه دهد و دفع زهر کژدم کند و بر جای داء الثعلب و داء الحیه موی رویاند اما آواز بزیان آورد و سپش در جامه افکند و درد سر و دندان و چشم آرد عصاره اش قی آورد و کژدم را بمیراند و کلف از رخ ببرد و زردی یرقان به پنج روز بسرخی مبدل گرداند و روشنی چشم افزاید تخمش قوت باه دهد برگش نور بصر افزاید **فل**(?) هندوانه سرد و تر است بدرجهٔ اول و چندانکه شیرین تر و آبدار تر بود بهتر است در بیماریها، حاره مفید بود اما غذا را از هضم باز دارد و در مصر بغایت بزرگ و شیرین است و درین ملک در آران نیکوست آن را شقیقی میخوانند **فرفخ** دمد(?) النسا بعضی عرب آنرا بقلة الحمقا و رجله نیز خوانند سرد است بدرجهٔ سیم و تر بدوم حرارت تشنگی را مفید است اگر در زیر فراشش نهند و برو خسبند از احتلام ایمن باشند اکلش قوت باه افزاید و با ورق کوفته و در غسل سرشته بر احلیل و عانه طلا کنند نعوظ سخت دهد تخمش صلح(?) ضربانی درد بواسیر و درد دندان و حمیات حاره را مفید است **قثا** خیار سرد و تر است بدرجهٔ دوم اگر بر خیاری که هنوز شکوفه باشد در ظرفی نهند بشکلی از اشکال چنانکه هوا در آن ظرف نتواند رفت و آن ظرف از خیاری کوچکتر بود ثمره بر شکل آن ظرف شود و اگر زن حایض بوقت زرع در پالیز باشد آفت در پالیز افتد و اگر تخمش بوی حرمی(?) یافته باشد همین حکم بود و اگر تخمش بعسل آغشته زرع کنند ثمره اش شیرین شود خاصیتش تشنگی

بنشاند و آب بسته بگشاید و رنگ رخ تازه گرداند و دفع حرارت صفراوی کند و حمیات و عسر البول
و قوت مثانه دهد **قثد** خیار بادرنگ سرد و تر است بدرجهٔ دوم و بیشتر از خیار همچنین منافع
بسیار دارد و تشنگی بنشاند و حمیات و عسر البول زایل کند و رنگ رخ تازه و نیکو گرداند و
قوت مثانه دهد **قرطم** کارزه کافشه معصفرست تخمش گرم بدرجهٔ دوم و خشک باول شکم
پاک کند و آواز صافی گرداند و دفع قولنج کند و اگر با عسل ضم کند قوت باه دهد کلفش بهق
و کلف برد و چون با سرکه ضم کنند قوبا زایل گرداند **قرع** کدو و بعضی عرب آنرا دبا خوانند و
درختش یقطین گویند سرد و تر است بدرجهٔ دوم اگر تخمش بعسل کارند ثمره شیرین دهد از امیر
المؤمنین علی رض مرویست اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه تسکین القلب الحزین
مگس از کدو گریزان بود نقل است که چون یونس ع از بطن حوت بیرون آمد حق تعالی بر سر او
درخت کدو آفرید تا مگس اورا زحمت ندهد کدو دفع تشنگی کند و شکم نرم دارد و گرم
مزاجانرا سخت مفید بود و تخمش خوردن و بخور برگرفتن بچه بیفکند و جراحات را مفید
قثا الحمار بعضی عرب عشب خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ اول بهق و کلف و برص
و قروح را مفیدست و آن بهترین دوائیست برص را آب بیخش در بینی چکانند ریشها
بینی را صحت دهد **قنبیط** کرنب گرم و خشکست بدرجهٔ اول و چند انگشت زارش سخت تر
کرنب بزرگتر بود و طعمش خوشتر و اگر در میان رز کارند قوت رز ببرد چنانکه انگور و ثمر او
قوت نماند برکش بزیر فراش کنند خوابهای هایل بیند دفع ارتعاش و سعال کند و تسکین
بادها دهد و منی بیفزاید و اگر زن بعد از جماع در خود گیرد منی فاسد کند خاکسترش قوبا و
بهق و برص و سختی سپرز را نافع بود **کاشم** بیوه زاد گرم و خشکست هضم طعام کند و بادها از
جشا و معده ببرد و فشارش **کراث** گندنا عرب آنرا ... گرمست بدرجهٔ سیم
و خشک بدوم در رویش گردم و زنخور بنشاند و بسیه و خوردنش تاریکی چشم و درد سر
آورد و خوابها آشفته نماید اما از بواسیر امان دهد و قوت باه را بیفزاید و آواز صافی

کند و کوفته بر جراحت نهند امساک خون روان کند آبش خفقان و قولنج بلغمی را ببرد
دود تخمش بواسیر کم کند کنناس کوهی را افراسیون خوانند گرمست بدرجهٔ دوم و خشک
بسیم سدّهٔ سپرز بگشاید و مواد سینه ببرد و حیض براند و بفربهی کند و درد گوش کهن ببرد
کرسنه مشهورست دانه اش مانند ماش و عدس بود طبعش گرمست بدرجهٔ اول و خشک
بدرجهٔ دوم بطلا بهق و کلف و خشونت رنگ رخ را مفیدست و در شراب جوشانیده
در خانه پاشند مار بگریزد اکلش فضلات غلیظ بلغمی پاک کند و سدّهٔ جگر بگشاید **کزبره**
کشنیز تر سرد و خشکست بدرجهٔ اولی قابض است و نگذارد که طعام بخار بدماغ زند اگر
با اصل برکنند و بر ران عسر الولاده بندند در حال فارغ شود اکلش تاریکی چشم و نقصان
منی و سستی باه آرد و عصاره اش با شیر ضربان درد را بنشاند تخمش با آب جوشانیده
در خانه پاشند مار و کژدم و دیگر هوام بگریزد کشنیز خشک را عرب جلجلان خوانند
سرد است باول خشکست بدوم سوزش معده را بنشاند و خون بگیرد **کرفس** گرم و
خشکست بدرجهٔ دوم مردرا قوت باه دهد و زنان را آرزوی جماع دهد و اگر تخم
مرتعش طلا کنند صحت دهد صحرایی را داء الثعلب و ثآلیل و بستان جرب و قوبا و عسر البول
و فتح سدد و ابتداء استسقا را مفیدست و کژدم گزیده اگر کرفس خورد بیم هلاکش بود
عصاره اش تاریکی چشم برد **کرویا** معروفست گرم و خشک بدرجهٔ سیم مرد را قوت باه
دهد و زنانرا بادها دفع کند و خفقان ببرد و قوت معده دهد و بول بگشاید و کرم از
شکم ببرد **کمون** زیره بعضی سنوس گویند گرمست بدرجهٔ دوم و خشکست بسیم و ادرار
بول و دفع بادها و هضم طعام را مفیدست موش از بویش بگریزد آبش صفای رخ
و تیزی بصر دهد مداومت بر اکلش رنگ زرد کند با سرکه سحق کرده ببویند رعاف بنشاند
و چشم روشن کند و بخورش خفقان و ضیق النفس ببرد **اصف** کبر گرم و خشکست
بدرجهٔ دوم در خرابها بسیار باشد عرق النسا و فالج و خدر و بواسیر و تقویت باه

و تحلیل اخلاط و بهق را مفید است آبش در گوش چکانند بهد کرم گوش بمیرد لوبیا معروفست
گرم و تر است بدرجهٔ اول اکلش دفع اخلاط ردیه نماید و بچهٔ مرده فرود آورد و خون نفاس
پاک کند و تن فربه کند و ادرار بول آرد اما معده را مضر بود ماش معروفست بعضی عرب
آنرا مج خوانند سرد و خشکست بدرجهٔ اول رویش همیشه با آفتاب باشد درد اعضا بنشاند
اما قوت باه کم کند و دندانرا ضعیف گرداند ماش هندی قلب خوانند گرمست بدرجهٔ دوم
و خشکست باول سنگ گرده و مثانه پاره کرده بیرون آورد و قروح آنرا شفا دهد نانخواه
کمیز معروفست گرم و خشک بدرجهٔ سیم نظر در رخ را زرد کند اما بهق و برص و کژدم گزیده را
و دفع باد و پیچش شکم و تقویت معده و جگر را مفید است و ادرار بول و حیض کند اما بهق و سده
بگشاید نعناع معروفست گرم و خشکست بدرجهٔ دوم گرم در از معده را بکشد و قوت معده
دهد و فواق بنشاند و قوت باه و منی بیفزاید و اگر زن پیش از مجامعت برخود گیرد حامله
نشود و عصارهٔ آن با سرکه خون باز دارد و آرزوی جماع آرد و اگر با انار خورند هیضه ساکن کند
هلیون مارچوبه که آنرا مارچوبه گویند گرم و تر است بدرجهٔ اول قوت باه دهد و منی بیفزاید
و سده بگشاید و آب برگش پخته درد دندان و پشت و عرق النسا و قولنج ریحی را مفید است
اصلش بخایند حصر البول و حصی الجبل را نیکوست و اگر بشراب بپزند دفع زهر رتیلا کند
الجنبا رشتی قی آرد هندبا کاسنی صحرایی و بستانی می باشد سرد است بدرجهٔ دوم و تر باول
از امیر المؤمنین علی رض مرویست فی کل ورقة من ورق الهندباء وزن من ماء الجنة
بستانی درد حاره و نقرس و تسکین صفرا و حرارت معده را مفید است آبش خفقان و یرقان را
دفع کند و صحرایی را طرخشقوق خوانند سرد است و خشک بدرجهٔ اول بیاض العین زهر کژدم
و زنبور گزیده و برص و تب بلغمی و درد دندان را نیکوست و اگر غرهٔ ماه یکشنبه بود در حالت
رؤیت هلال کاسنی با گوشت اسب بخورد اگر خود دخترش یکساله بود ببرد و دیگر معاودت
ننماید بقول صاحب عجایب المخلوقات الأدویة هرچه همه وقتی نشاید خورد و از آن اندکی

از برای

٦٩

از برای دفع مرضی و رنجی خورند اگر چه بدن را غذا نیز دهد آنرا ادویه انگارند نام اکثرش
بزبان یونانی و عبریست و بدیگر زبانها نیز مشهور است و اغلبش بزبان عربی و فارسی
نام دارد و از مشهورات بر سبیل حروف صد و هفتاد و پنج را یاد کنیم اذخر گرمست بدرجهٔ
سیم و خشک باول قوت معده دهد و تحلیل آماس معده و جگر و گرده کند و بول و حیض بگشاید
و سنگ مثانه خرد کرده بیرون آرد و درد دندان که از سردی بود ببرد اذان الفار گرمست
بدرجهٔ اول و گیاهی کوچک و برگ نازک دارد و شاخش بر روی زمین رود و خوشش
بر ستو بود گلش زرد و لاجوردی آسمانگون بود اماس حاره و حمره و رمد و لقوه را و جراحات
و صرع و دفع زهر افعی را مفید است آذریون معروفست و در غایت سرخی بر میانش خال
سیاه بود داء الثعلب و عرق النسا و دفع زهرها را مفید است اگر او را زن حامله بخود
برگیرد بچه بیفکند و اگر آبستن نبود برخود گیرد و مرد با او دخول کند حامله شود اردقیا مانند
کبر است و بوی تیز دارد بطلان زنبور گزیده و اورام حاره را مفید است اسارون گرمست
بدرجهٔ سیم و خشک بدوم دفع سده جگر و سپرز کند و علل بارد از اعضا ببرد و ادرار بول و
حیض کند و رطوبات که بر طبقهٔ قرنی بصر بود بعلاج آورد [illegible] گرم و خشکست بدرجهٔ دوم
پیچش با داء الثعلب برد و باد خنق را مفید است اسطوخودوس گرم و خشکست بدرجهٔ اول سده
بگشاید و اخلاط غلیظ رقیق گرداند و سوداء و بلغم را باسهال بیرون آرد و صرع و مالیخولیا
و عرق النسا و سستی بن گوشت دندان و روشنی چشم و استسقا و یرقان را مفید است
و اگر چهل یک روز بر صاحب طحال بندند شفا یابد و اگر در خانه بیاویزند دفع هوام کند
اسقوردیون سیر دشتی گرم و خشکست باول درجهٔ چهارم سده بگشاید و بول و حیض براند
و کوفتگی عضلات ببرد و جراحات بزرگ و ریشها را بدرخانافع است اسقولوقندریون گرمست
بدرجهٔ اول و خشک بدوم و سنگ گرده پاره کند و صلابت جگر ببرد اسکندروس
بوی ناخوش از دهان ببرد بعضی شفای اورام دهد افیمون گرم و خشکست بدرجهٔ سیم

سودا براند و بلغم تحلیل کند و سده بکشاید و باد دما بشکند اکر بیخ کیاهیست در درد دندان
و معده را مفیدست اکلیل الملک کرم و خشکست بدرجهٔ اول و رام صلب شده را نرم
کند و اندامها را قوی کرداند و فضلات تحلیل کند املج آمله سردست بدرجهٔ اول و خشکست
بدوم رنک موی را نیکوست و معده را قوت دهد و دباغت کند و بوی زشت از دهن
ببرد و قی و تشنکی بنشاند و قوت دل دهد و دافع بواسیر بود انجره کرمست بدرجهٔ
سیم و خشک بدوم تخمش با زرده تخم مرغ نیم بخته قوت باه افزاید بافراط و خلط
غلیظ لطیف کرداند و بلغم لزج شده را ببرد و ریشها خورده شده و سرطان را مفیدست
انجدان انکدان کرم و خشکست بدرجهٔ سیم قوت باه و معده دهد و درد دمل را مفید بود
و حیض براند و خنازیر و بواسیر و داء الثعلب را مفید بود تخم آنرا اسیا آلیو خوانند کرم
و خشکست بدرجهٔ دوم ادرار بول و حیض کند و بچه را زود فرود آرد و صرع و فضلات
و اخلاط و اوجاع رحم را مفیدست اصل آنرا محروث و صمغش را حلتیت کویند و آن انکژد است
و کرم و خشکست بدرجهٔ سیم تب ربع و کژدم و سک عقور کزیده و آماس طلا زده را
مفیدست انیسون بادیان رومیست و کرم و خشکست بدرجهٔ دوم تحلیل بادها کند و
سده جکر و سپرز و کرده و رحم بکشاید و بول و حیض را براند و شیر بیفزاید و تب کهنه را
ببرد و تنکی نفس را نیکوست باد آورد مانند خسک است و خارش از خسک درازتر کرم و
خشکست بدرجهٔ اول تخمش اورام بلغمی و ضعف معده و درد دندان و کزیدن هوام را
مفیدست بادرنجبویه بادرنکبویه و بعضی بادروج کفته اند کرم و خشکست بدرجهٔ دوم بوی
کژدم را بکشد و جرمش بوی دهن خوش کند و قوت معده و دل دهد و جرب
سوداوی ببرد و فواق بنشاند و خفقان زایل کند و تاریکی چشم دهد پر سیاوشان
معروفست کویند که چون افراسیاب سیاوش را بظلم بکشت از خونش آن کیاه
بررست بدو باز خوانند برکش شبیه کرفس است و ساق و شاخ و کل ندارد کرم و خشک

بدرجهٔ اول

بدرجهٔ اول و دملها و بواسیر و نواصیر و آب کشان و مشیمه را مفیدست خنازیر بر و سنک
کرده را تحلیل کند برنجاسف کرم و خشکست بدرجهٔ سیم رطوبات را نشف کند و بلغم و
سودا را از معده بکشد و مفاصل از اخلاط پاک کند و حب القرع را بکشد بزر قطونا
معروفست بعضی فارسیان آنرا اسبوس خوانند سرد و خشکست بدرجهٔ دوم آبش
سرد و تر بهمین درجه حرارت و تشنکی بنشاند طبع نرم کند اما سهال را مفید بود بزرشه
حک تخم سرد و خشکست و اسهال خون باز دارد و ریشها و امعا را مفید بود و سینه نرم
کند بیش بودا تریاکست از بهر همه زهرها و دفع برص و جذام کند بسفایج کرمست بدرجهٔ دوم
و خشک بسیم سودا را براند و قولنج ریحی را بکشاید بلبوس کرمست بدرجهٔ دوم و
خشک باول خشکاش به پیاز کوچک ماند پیاز نرکس و برکش مانند کندنا و کلش
مانند بنفشه کلف و نشان قروح ببرد و قوت باه و معده و اعصاب دهد بنات وردان
اوجاع رحم و کلیه و ادرار بول و حیض و بواسیر ببرد بهار کاوچشم را بعضی عرب
عرار خوانند کرم و خشکست بدرجهٔ دوم دماغ را مفیدست اخلاط غلیظ را تحلیل
کند و بادها بشکند بوزیدان کرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدوم نقرس و مفاصل که
از سردی بود مفیدست تریاکست از بهر همه زهرها دفع برص و جذام کند بوشش
بهترینش دربندی بود سرد و ترست نقرس و آماسهای کرم را نیک بود بوقصا ریخ را
جلا دهد و جراحات باصلاح آورد و مثقالی از ان اسهال بلغم کند بیش کرم و
خشکست باول درجهٔ چهارم بزمین هند می باشد نیم درم از ان زهر قاتل است
پادشاهان هند کنیزک بچکان جمیله را بدان پرورش دهند اول در مسکن ایشان
از ان کیاه بنهند تا با آن خوی کنند پس در فراش ایشان بنهند تا ببویند پس
بتدریج بخورانند از بعض جوی تا یک مثقال می رسانند پس آن کنیزک را بتحفه
بدشمن فرستند تا با او مباشرت کردن و مردن یکی باشد و درین کیاه موشیست که

ازان میخورند اجزای آن موش همین خاصیت دارد وطلای آن برص وجذام را زایل کند اما بیشش
از دو دانگ بکار نشوان برد تربد گرم وخشکست بدرجهٔ سیم وبهترینش جنبی است اخلاط
غلیظ محترقه وامراض فالج ولقوه وبرص وبهق واوجاع عصبی را تحلیل کند وخوردنش
از نیم درم تا یکدرم بیش نشاید خورد وشکلش بنی ماننده است ترمس باقلای مصری است
گرمست بدرجهٔ اول وخشکست بدوم جلای رخ دهد وبهق وکلف را زایل کند پخته اش
بر ریش برص وجرب ومواضع الم عرق النسا ضماد کنند شفا دهد آبش در خانه بپاشند
مگس بگریزد وکرم معده را بکشد وبادها بنشاند وچندانکه در دفع تلخیش بکوشند
بهتر است مسوم آفتاب پرست تودریج گرمست بدرجهٔ دوم وتر باول قوت باه دهد
واخلاط لزج از سینه پاک کند وآماسها بنشاند تیهال خرمون گرمست بدرجهٔ سیم
بول وحیض واخلاط تلخ براند وخوردنش نیم درم بیش نشاید خورد جعده بعضی آنرا
قولیون خوانند وآن نوعیست از شیح گرم وخشکست بدرجهٔ دوم فتح سده وتحلیل
اخلاط غلیظ وادرار بول وحیض کند ودفع درد سر وحب القرع را مفیدست و
دودش هوام را بگریزاند حب الفرید(?) مانند سیر است وسرد بدرجهٔ دوم وخشک باول
قوت باه را نیک بود حلبان(?) مانند ماش است وسرد بدرجهٔ اول وخشکست بدوم
اخلاط سوداوی فاسد انگیزد حی عالم(?) سردست بدرجهٔ چهارم وتر بدوم ومخدرست
دماغ را مضر بود وبدان استعمال ناکردن اولی است حاج خار ترنجبین است و اورا
گزست خوانند وتخم خربزه آنرا پیوند کنند ثمره نیک شیرین دهد ترنجبین گرم وخشکست
بدرجهٔ اول وتر بدوم ومعتدل سعال وخشکی ودرد شکم را مفید است وحرارت
نشاند واسهال برفق آورد ونرمی اندام دهد حاشا گرم وخشکست بدرجهٔ سیم
برگش کوچک است وگلش با سرخی زند وقوت روشنی چشم دهد وحیض وبول
براند وتنگی نفس را نیک بود واماس بلغمی را تحلیل کند وسده در دهن بگشاید

حب الزلم گرمست بدرجهٔ دوم وتر باول منی بیفزاید وباه را قوت دهد اما معده وسپرز را مضر بود
حب النیل صاحب منهاج گوید کاریره هندیست گرم وخشکست بدرجهٔ سیم سودا وبلغم براند
حرمل سپند گرمست بدرجهٔ سیم وخشک بدوم اخلاط غلیظ از بدن اخراج کند وکهر را
جلا دهد وقولنج ومفاصل را مفیدست تخمش بسرکه آغشته در خانه بپاشند مگس بگریزد
وسفند دفع رطوبات کند وبادها از معده براند واوجاع بارد را دفع کند ودرد دفع
چشم بدو سوختن سپند مجربست خشک سرد وخشکست بدرجهٔ اول وقروح وقوت باه
وعسر البول وقولنج را مفیدست خراشش دفع زهر قاتل کند آبش در خانه بپاشند
کیک
دفع کیک وهوام کند خندقوقی دوا اسلیست گرم وخشکست بدرجهٔ دوم بوئیش مار را
بگریزاند عصاره اش تاریکی چشم وصرع ودرد گلو وخناق ببرد برگ وتخمش قوت باه
دهد وادرار بول وحیض کند وسردی معده بگرمی بدل گرداند ودرد پهلو ورحم ومثانه را
مفیدست اما از تخم وبرگش از هر یک سه عدد بیش نشاید خوردن حنظل معروفست
وگرم وخشک بدرجهٔ سیم نبه اش علقم وبیخش حنطیانا خوانند وحنظل مانند شتینو(?)
ملون است ودر غایت تلخی فتح سده واوجاع طحال ورحم وگزیدن کلب عقور ودیوم را
مفیدست برگش در خانه بپاشند پشه بمیرد وامراض جذام ونقرس وداء الفیل
وعرق النسا وفالج را دافع واصلش که جنطیانا خوانند گرمست بدرجهٔ سیم و
خشک بدوم فتح سده کند وطحال را بگشاید وادرار بول وحیض کند بهق ببرد و
از آن زیادت از نیم درم نشوان خورد ودودش عقارب را بگریزاند حی العالم
سردست بدرجهٔ سیم وخشک بدوم رتیلا گزیده را نیک مفیدست واخلاط را باستفراغ
از قعر بدن برآرد خانق النمر بوئیش پلنگ وگرگ وعقرب ودیگر سباع را از غایت
تیزی هلاک کند وبواسیر را مفیدست حنا برگ ملوکیه نیز گویند سردست
بدرجهٔ اول وتر بدوم برگش بشب با هم آید وبروز گشوده شود جرب وقوباء را

نیکوست با نمک ناصور برد تخمش دافع زهر است رتیلا گزیده را نیکوست و بر سینه
نرم کند و آماس حاره ساکن کند و سرفه بنشاند خربق برگش مانند درخت چنار است
و گرم و خشکست بدرجهٔ اول بهق و برص و قوت باه و جرب را مفید است بریش پشه
و مگس و کیک و دیگر هوام را بگریزاند و آنرا با چیزی سرشته بخورد موش دهند بمیرد
و امساک طبع کند و اوجاع بنشاند حرم قروح چشم و دیگر امراض آن و دفع اشک
ریختن را مفید است خصیة الثعلب گرمست بدرجهٔ دوم و تر باول برگش شیرین بود
و ثمره اش خصیة الثعلب تشنج و فالج را مفید است و در مدد قوت باه خاصیت
سقنقور دارد خاصه چون با شراب خورند خاصیت بیش دهد خصیة الکلب بطبع
مانند خصیة الثعلب است اما این را برگی بالا و برگی زیر بود اورام بلغمی را حل کند و
قروح پاک کند و بواسیر بگشاید تازه اش قوت باه دهد و خشکش نقصان آورد
و بعضی برعکس گفته اند خطمی معروفست گلش بهمه رنگی بود و بسیار بقا باشد و عروقش
چند سال برجا ماند طبعش سرد و تر است بدرجهٔ اول با سرکه طلا کرده بهق زایل کند تخمش
عسر البول و عسر الولاده را مفید است بن موی را سخت کند خطمی بری دفع هوام کند و
شقاقی از ان دفع قولنج کند خلیدا از تنوعات سبعه است خمخم رنگ موی را
نیکوست و مسام بگشاید و فضلات باستفراغ برآورد و بادها بنشاند و قبض کند
و وسخ از روی پاک کند و جرب بکار آید مفید بود خمسة الاوراق بگرمی و سردی معتدلست
و خشکست بدرجهٔ سیم با زهرها مقاومت کند خنثی برگش مانند گندناست و اصلش
مثل نیلوفر طبعش بگرمی و سردی معتدلست و خشکست بدرجهٔ سیم داء الثعلب و بهق
و قروح خبیثه و یرقان و ادرار البول را مفید است ضربوا گرم و خشکست بدرجهٔ سیم
معده و جگر سرد گرم کند و بر هضم یاری دهد داذی دانه ایست مانند جو ولی ازو درازتر
گرم و خشکست بدرجهٔ دوم قابض است اوجاع استرخا و بواسیر و اسهال را مفید است

درونج درونه گرم و خشکست بدرجهٔ سوم بادهای غلیظ تحلیل کند و اوجاع رحم را که از سردی بود
زایل کند و کژدم گزیده را مفید است دند مانند فستق است و حروح می باشد گرم و خشک
بدرجهٔ چهارم و مسهل تمامست و از ان یک حبه و یا دو حبه بیش نشاید خوردن دوسر بعضی آنرا
الزن خوانند برگش بر برگ گندم و گرمی و سردی معتدل بود و خشکست بدرجهٔ دوم اورام و
داء الثعلب را مفید است و با سهال کرم شکم فرود آورد و انثیین را مضرست دنبارحب
ثمرهٔ اشنی و نا خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ سیم اوجاع سینه و پهلو و ضیق النفس را نافع بود
و ادرار البول کند و کرم شکم بکشد و لرزه و رعشه را دفع کند و زوفا بران خار بود که بر پشم
میش باشد گرم و تر است بدرجهٔ دوم بمصلا اتنها بر خاصه از ان اوجاع جگر و مثانه و گرده
و رحم را مفید است دروه گرم و خشکست بدرجهٔ دوم آماسهای جگر و معده و رحم را نیکو بود
دم الحل سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم باد فتق و زیادتی حیض و خون رفتن مقعد دفع
کند راسن بیخ گیاهیست گرم و خشکست بدرجهٔ سوم اعضای سرد شده را گرم کند و درد تهیگاه
و دیگر اعضا را بنشاند ضیق النفس و عرق النسا را مفید بود و اخلاط غلیظ را لطیف گرداند
اما دردسر و نقصان قوت باه دهد رسخ گرمست بدرجهٔ دوم و خشک باول جراحات را شفا
دهد رعی الحمام گرمست باول درجه و خشک بدوم جراحات و لقوه را مفید بود رقاع در یمن باشد
گرم و تر است قی آورد و شربت از و چهار دانگ است با آب تخم ترمق و شبت و پودنه باید
خورد رماک سرد و خشکست بدرجهٔ دوم قوت معده دهد و حرارت بنشاند ریحان سلیمان
بجبال فارس باشد برگش بخطمی ماند با سرکه ضم کرده اورام بلغمی و ما نقدا و نقرس و بواسیر را
مفید بود زراوند دو نوعست یکی را مدحرج گویند یعنی گرد و یکی را طویل خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ
سیم و آنچه گرد بود حرارتش کمتر باشد گوشت ریشها برویاند و سده بگشاید و
بادهای غلیظ را تحلیل کند و پیکان از جراحت بیرون افکند و صرع و فواق و رعشه و طحال و درد	تحلیل م
پهلو را مفید بود و بچهٔ مرده و نارسیده افکند و ورد زرنب گرم و خشکست بدرجهٔ دوم

معده و جگر را مفید بود و اگر با روغن بنفشه بر بینی افکنند صداع بارد ببرد بزر بنادو گرم و خشکست
بدرجهٔ دوم باد و نفخ بشکند و قی باز دارد و دفع زهر هوام کند و خوی سیر و پیاز و تشنگی ببرد
زنجبیل گرمست بدرجهٔ سیم و خشکست بدوم بلغم از سینه و گلو بکند و شکم اندکی باید نرم
کند و باد و نفخ از روده و معده براند و تاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند سازج
گرمست بدرجهٔ اول و تر بدوم در میان آب می باشد بی آنکه بجایی متعلق بود برگش مانند
شاهسفرم است قوت معده دهد و ادرار بول کند در میانهٔ جامه نهند از آفت نگاه دارد
و چون زیر بالش نهند بوی دهن خوش کند و قوت دل دهد سرج نبه سراج قطرب گویند تا
نزدیکست و گرمست باول خشک بدوم و قابض است تدمیل قروح امعا کند سطاریون بفارسی
براسیاون گویند گرم و تر است و ورام بارد و کژدم گزیده را مفیدست سورنجان بیخ گیاهیست
سرد و خشک بدرجهٔ دوم فضلات مفاصل براند اما معده را مضر بود سعتر اولش را
کلیه ایز خوانند و ترکان قجی خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ سیم دفع باد و بلغم کند و
مدد هضم شود و ادرار بول و حیض کند و نور بصر دهد و درد سرین ببرد و وجع دندان تسکین
دهد و کرم شکم را بکشد و مار گزیده را شفا بخشد سعد گرم و خشکست بدرجهٔ دوم ریشهاء
عرخامه ریش دهن و سنگ مثانه را مفیدست و بول و حیض براند و باد و نفخ بنشاند و عروق
بسته بگشاید و معده را دباغت دهد و بوی دهن خوش کند سقمونیا محموده گرم و خشکست بدرجهٔ
سیم صفرا و اندکی از بلغم براند اما معده را مضر بود و جگر را تاسه آورد و شهوت طعام ببرد
با سرکه طلا کرده بر جرب مالند تحلیل دهد شیشعان سرد و تر است بدرجهٔ اول آتش طبیعت را
نرم کند و طحال و درد دندان را مفید بود سنا مکی از مسهلاتست در مصابیح از رسول علیه
السلام مرویست لو ان شیا کان فیه شفاء من الموت لکان فی السنا سوسن اصلش
مستعمل است و گرمست بدرجهٔ اول اخلاط فاسده تحلیل کند و برگش بوی زشت از اندام
زایل کند سیسنبر بادروج از یتوعات سبعه است شاهترج معروفست گرم بدرجهٔ اول خشک بدوم

طبیعت

۷۲

طبیعتش تلخ بود و جرب و حکه و قوت معده را مفیدست و بول بسته بگشاید شاب برگش مانند
ماهی کوچکست و ثمراتش مثل بادق و در هر طرفی سه دانه بود از مسهلاتست و قی آرد
گرم و خشکست باول درجهٔ چهارم و بعضی آنرا حب الملوک خوانند اوجاع مفاصل و نقرس و
استسقا و عرق النسا را مفیدست برگش پخته نقرس و قولنج ببرد و از دانه مرد از زیاده
از سه عدد نشاید شبرم بعضی آنرا یوماليون خوانند از یتوعات سبعه است برگش بطرخون
ماند قوت باه و ماده منی و دندان را مضرست و از و تب زایل میشود دو درم از ان
زهر قاتل است شجرهٔ مریم آنرا عوبران نیز گفته اند و اصلش را عرطنیثا خوانند ثمره‌اش
گرم و خشکست بدرجهٔ دوم زکام بارد آورد و نزول آب چشم و خنازیر و یرقان را مفیدست
و اصلش دافع لقوه و فواق شود و آسانی وضع حمل دهد شقاقل گزر دشتی گرمست بدرجهٔ
سیم و تر باول قوت باه را مفید بود و بیخش بهمن خوانند گرمست بدرجهٔ دوم و بخشکی
و تری معتدل قوت دل و باه بیفزاید شقایق النعمان لاله از عهد نعمان بن منذر باز پیدا
شده و بدو منسوب گشته گرم و خشکست بدرجهٔ دوم با پوست جوز خضاب نیکوست
و جرب و قروح زایل کند و رطوبات را تنشیف دهد و ادرار با شاخش بپزند بول و حیض
بگشاید عصاره‌اش نور بصر بیفزاید و اوجاع بینی و بیاض العین ببرد و نوعیست
از آنکه گلش سفید می باشد بهق سفید را مفیدست سکار گرم و خشکست بدرجهٔ
اول خنازیر و بهق و قروح کهنه را مفیدست شکاع گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم
طلا و آماس معده و قروح و خون از زیر آمدن را مفیدست شل دار ذهبی
هندیست مانند خشک گرم و خشکست بدرجهٔ دوم فالج و لقوه و سستی عصب را مفیدست
شنجار بعضی آنرا خس الحمار خوانند مانند کاهو بسیار برگست و ساقش بزرگی
انگشت بود با سرکه طلا کرده بهق را ببرد و چون زن حامله بخور برگیرد بچه بیفکند
اورام بخت و نقرس و عرق النسا را مفیدست شوکران سردست بدرجهٔ چهارم

دخشک بسیم ساقش مانند ساق بادیان است برکش مانند برک جنار و تخمش مانند انیسون
وکلی سفید دارد و منع رستن موی کند و آمدن خون و نقرس را مفیدست و بسیار شیر
قتیل بود سرد بوان از نبوعات سبعه است شیطرج بهترینش هندیست خشک و گرم است بدرجه
سیم بهق و برص و عرق النسا مزمن و طحال را بغما کردن نافع است شیلم بعضی عرب
آنرا روان خوانند گرمست بدرجه اول خشک بدوم بهق و اورام و خنازیر و قروح و
قوبا را مفیدست صبر گرمست بدرجه اول و خشک بدوم طعمش در غایت تلخی و ازین تلخی
آنرا صبر خوانده اند تقویت معده دهد و کرم معده بکشد و ریشها عسر و ناصور برد و بلغم
از معده برآورد اما با معده نیک نباشد طراثیث هیو و بیخ گیاهیست و سرد بدرجه دوم و
خشک بسیم و تقویت اعضا دهد و خون شکم دفع کند طرنجان کلش مانند معصفر است پخته
برافعی گزیده نهند درد ساکن کند و زهر برون آورد عاقرقرحا خون کومیت کوشت بن
دندان سخت کند و رعشه برد عبهر بوستان افروز بعضی حماحم خوانند کلش بادنا بجکان
بنشاند و فربهی آرد و عصاره اش قروح عفنه که در دهان بود قلع کند عنزروت کافور شرم و کام
بادورا مفیدست عصا الراعی سرد است بدرجه سیم و تر بدوم کوفته بر معده بندند سوزش
معده بنشاند و تسکین خون و اماس کند و قروح گوش برد علیق ثمره اش بتوت ماند و برکش
برک درخت کل سرد است بدرجه دوم و خشک بسیم اورک را سخت کند و ریش دهن برد و
رفتن شکم و ریش امعا و ضعف معده و خون از بزیر آمدن را مفیدست عنب الثعلب
سکنا انگور سه نوعست محذر و منوم و قاتل از محذر دوازده دانه و از منوم هشت دانه و از قاتل
چهار دانه دیوانگی آرد و از اصلش بکشتعال خواب آرد و عصاره هر سه نوع قوت بصر دهد
عنصل پیاز دشتی را بصل التبازیر خوانند دار و صفای آواز و فتح سدد و مالیخولیا
و صرع و جنون و تعسک سنگ گرده و مثانه و احتناق رحم و آماس سپرز و عرق النسا
و بهق را مفیدست غاریقون گرم و خشکست بدرجه سیم سده و جگر و گرده بگشاید و یرقان

ورق

و صرع و رعشه برد و گزندگی هوام را نافع بود و سودا و بلغم اسهال کند غافث گرمست
بدرجه اول خشک بدوم عصاره اش همچنین قوت جگر و اوجاع آنرا مفیدست فاشرا
گرم و خشکست بدوم معده را قوت دهد کلف و صرع برد و حیض براند فاغره مانند
نخودست و گرم و خشک بدرجه دوم تقویت معده قوت دهد قرقمین برد و تر است
بدرجه ریش روده و گندی دندان برد و صفرا و سوزش مثانه بنشاند فرنجمشک گرم و
خشکست بدرجه دوم سدد دماغ بگشاید و خفقان سوداوی کند و مجاری بینی را
تقویت دهد قط گرم و خشکست بدرجه اول با همه زهرها مقاومت کند و بعضی او دفع دفع
کند فلیجه گرم و خشکست بدرجه دوم معده و جگر و سپرز را مفیدست فنجنکشت گرمست
بدرجه چهارم و خشک بدوم برکش برک زیتون ماند کلش و برکش و ساقش استعمال را
شاید و ثمره نشاید رنگ رخ پاک کند و صداع و مار گزیده و فتح سدد جگر و معده و همه
احشا را مفیدست و دودش هوام را بگریزاند فو گرمست بدرجه اول و خشک بدوم
بخشش را ربول و حیض کند و سدد بگشاید فوه گرم و خشکست بدرجه دوم بعضی آنرا
روناس خوانند سدد جگر و سپرز بگشاید بطلا کردن و یرقان و بهق و برص برد قاتل
الکلاب گرم و خشکست رعاف آرد فاشیرا گرم و خشکست بدرجه اول با همه زهرها
مقاومت کند قاقله مانند اشنانست گرم و خشکست بدرجه اول ادرار بول و منی کند
و اسهال صفرا آورد قثاء الحمار گرم و خشکست بدرجه دوم حیض فرود آورد و بچه را در شکم
بکشد عصاره اش در بینی چکانند یرقان و صداع مزمن زایل کند و شربتی از وی چهار
قیراط بیش نشاید خورد قردمانا بگرمی و سردی معتدل است و خشکست بدرجه سیم بول
و حیض براند و سدد احشا بگشاید و رحم سرد را نافع بود قرط برکش سرد است
بدرجه اول و خشک بدوم و ثمره اش تازه گرم و تر و خشک گرم و خشک تقویت معده
دهد عصاره اش اقاقیا خوانند سرد است بدرجه دوم و خشک بسیم امعا ایجوزن

وحقنه کردن نافع بود وسرفه را بخوردن نیک باشد وبیرون مقعد را بخور برگرفتن
مفیدست **قفر** گرم وخشکست بدرجهٔ دوم جراحات تازه بهم آرد ودودش اختناق
رحم را مفیدست اما صرع را مضر بود **قنبیل** گرم وخشکست بدرجهٔ دوم حب القرع را
مفیدست وکرم دراز را بیفکند **قنه** تبرزد گرمست بدرجهٔ سیم وخشک بدوم بازهر ها
وقتال مقاومت کند ونفخها بنشاند وبضماد دفع خنازیر کند واگر بدهان گیرند خوره
برد واگر زن بخور برگیرد وبخور کند بچه بیفکند ودودش هوام را بگریزاند **قنطریون**
دوگونه است غلیظ وباریک غلیظ گرم وخشکست بدرجهٔ دوم حیض براند وبچه
بیفکند وباد رحم بکشد واگر مرده باشد فرو آرد وخون از بر آمدن وخشکی
عضلات وضیق النفس وسرفهٔ مزمن دفع کند وقنطریون باریک گرم وخشکست
بدرجهٔ سیم شاخ وبرگ وشکوفه اش استعمال را شاید وبیخش باحتقان عرق النسا
برد وسده طحال بضماد بگشاید **قیصوم** نغنغ صحرائیست آنرا بوی ماران نیز خوانند
جهة آنکه مار از بویش بگریزد گرم وخشکست بدرجهٔ سیم قوت معده ودل وزیادتی نور
وبصر وادرار بول واشتهاء طعام آورد ونشاندن بادها را نیکوست وموی روی
زود رویاند عسر البول را مفیدست آبش دفع زهر کند در جامهٔ پشمین نهند آنرا از آفت
نگاه دارد **کاکنج** سرد وخشکست بدرجهٔ اول درد جگر وگرده ومثانه را از آفت نگاه
دارد **کلوله** بویش کیک را بیست کند چنانکه آنرا باسانی توان گرفت **کبیکج** گرم و
خشکست بدرجهٔ چهارم جرب وخارش را ببرد وریزیدن پوست وسفیدی ناخن و
داء الثعلب را مفیدست بیخش عطسه آرد **کماه** معروفست سرد بدرجهٔ دوم وتر
باول در زمین از تاثیر قمری تخم می روید چنانکه ترنگبین از هوا حاصل میشود کثرت
اکلش فالج وسکته وقولنج آرد آبش چشم روشن کند واز آن هرچه در سایهٔ درخت
زیتون بود بدتر باشد واز رسول صلعم مرویست الکماه یورث القولنج وعسر البول

وقال صلعم الکماه من المن وماؤها شفاء العین **کمادریوس** گرم وخشکست بدرجهٔ
دوم اخلاط غلیظ ببرد ودفع زهر هوام کند وسده بگشاید وبول براند وصلابت
سپرز کم کند وحیض براند **کمافیطوس** تخم کرفس رومیست گرم وخشک بدرجهٔ سیم مزیل
یرقان ومدر بول وحیض شود وتشنگی بنشاند **لالا** بواسیر وخون آمدن را دفع کند
لبلاب بعضی فارسیان آنرا سویره ولوک نیز خوانند گرم وخشکست بدرجهٔ اول
صداع مزمن وطحال ودفع صفرای سوخته وموی رویانیدن وقتل شپش وآماس
طحال را مفیدست آبش در گوش چکانند درد گوش ببرد **لحیة التیس** سردست بدرجهٔ
دوم وخشک بدوم برگش جراحات را بضماد شفا دهد وشکوفه اش از برگ واقوی ست
ریشها را ببرد ومعده را قوت دهد ومواد بد از معده باز دارد عصاره اش **هیو
قسطیداس** خوانند همه امراض را که از سستی بود واسترخا را نافع است **لسان الثور**
گاوزبان گرم وترست بدرجهٔ اول تقویت وتفریح دل دهد وازالت غم کند ودر میان
شراب خوردن زیادتی نشاط وخرمی باشد **لسان الحمل** سرد وخشکست بدرجهٔ اول
بزرگ وکوچک می باشد ریشها وبادهای عفن شده را زایل کند وناسور وریش
امعا ببرد ورفتن خون باز دارد وبر کردن صاحب خنازیر بندند شفا یابد وبچه
بغرغره درد دندان بنشاند وچون با عدس بپزند صرع وتب زایل کند **لفاح**
بتازی سردست بدرجهٔ دوم وتر باول برص صداع وخواب را مفیدست صحرایی آن
مانند آدمی نر وماده می باشد نر مردانرا وماده زنانرا دفع اورام وخنازیر ودمل
سخت کند اگر کسی را عضوی بفساد آمده باشد جز قطع درمانی نبود سه فلوس از آن
بخورد وبیهوش شود واز الم قطع خبر نیابد بیخ لفاح دشتی را سردج گویند وآن
بغایت سردست ومخدر ولشراب بپخته دوم از آن شراب خواب آرد وبیشتر
بیهوشی اگر فتیله ازان بشراب آغشته بخود برگیرند همین عمل کند وهوبت بیخ آنرا این فعال

قوی‌تر است و به بوییدن نیز این افعال دارد ماذریون مشهور است و از یتوعات سبعه است
گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم بزرگ و کوچک می‌باشد برگش مانند برگ زیتون است
هرچه سیاه بود قتال است و از بزرگ و کوچک دو درم قتالست اصناف بهق و کلف
و فتح قروح و خنازیر را مفید است استسقا را بهترین دواست مامیثا سرد و خشک است
بدرجهٔ اول آماسهاء غلیظ را دفع کند و شیاف مامیثا در امراض چشم مفید است موز
گرم و خشک است بدرجهٔ دوم شکستگی سر باز بندد و کرم دراز از معده بکشد و آبلهٔ چشم
و قوت معده دهد و چون زنان بخود برگیرند بچه بیفکند و آنکه زنان در پی فکنند بادهای
غلیظ زایل کند و خون آمدن از دهن باز دارد و چون بر قوبا طلا کنند صحت دهد ماهیز
هرج گرم و خشک است بدرجهٔ دوم برگش بطرخون ماند چون در آب افکنند ماهی از بویش
سست شود و بر سر آب افتد چنانکه آنرا بدست صید توان کرد نقرس و وجع مفاصل
را دفع فراموشی و قوت پشت را مفید است مرو تخم مرو گرم و خشک است بدرجهٔ دوم امراض
بارده و اوجاع رحم و مفاصل را مفید است اما صداع و عطسه آرد مرالسه آنرا نجم المحرس نیز
خوانند گلش بهتر از برگ و اصلش از گلش اغبری که با سبزی زند نیکوتر خون جراحات
باز بندد و پخته خوردن دفع فضلات کند و ادرار بول آرد مرماحوز گرم است بدرجهٔ
سیم و خشک بدرجهٔ دوم قوت دل و فرحان خفقان کند و در شراب خورد مستی زود آورد
مشکطرامشیع گرم و خشک است بدرجهٔ سیم بچهٔ مرده را فرود آورد و هم بخود برگرفتن و هم بخوردن
و هم بخور کردن و شرابش قی بنشاند و قطاسه برد و بول و حیض براند معدونیس کرفس رومیست
گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدرجهٔ دوم قوت معده و جگر و سپرز دهد و بند ده بگشاید ملح
روشن و آنکه بآفتاب بود مورد اسفرم گرم و خشک است بدرجهٔ اول صرع و امراض دماغ را نافع بود
و معده و جگر را قوت دهد میویزج گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم و بخاییدن و غرغره
کردن دفع بلغم کند و از بدن استعمال کردن حرارت برد و بماء العسل خوردن قی

بازآلا آورد ناقرصر گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم تقویت معده را نیکوست ملیشن غذای
سمانه است و سمیتی دارد و بدین سبب گوشت سمانه از سمیتی خالی نیست نوج گرم و
خشک است بدرجهٔ چهارم بخاییدن اخلاط لزجه بگشاید و ادرار بول کند و صلابت
جگر ببرد و طبقهٔ قرنیهٔ چشم را جلا دهد و درد پهلو و سینه را نافع بود و در آبش نشستن
اوجاع رحم زایل کند تروک پنج گیاهیست بهترینش سفید و بزرگ است آنرا پلنگ نیکو
شناسد و آنچه در میان سرگین پلنگ بود بهتر بود بوقت بهار که سر از زمین بر دارد
برگش برگ خربزه ماند و در آخر برگ گشنیز مانند شود و این صفت دیگر چنانکه جستنی
نیست خوشش حامل یا اکلش را فرزند نشود و زیاده از دو جو نتوان خورد و ریشش
کهن را بطلا مفید بود و در اول کم باید نهاد و چند اگر به شود می باید فزود تا به شود
امتحانش به یک جوشانیدن از جوشش فرو نشاند و اگر در تنور خبازان افکنند نار افرو
نریزد و اگر بر جگر تازه نهند سوراخ کند نغراخشان گرم و خشک است بدرجهٔ دوم ادرار بول
کند و اخلاط غلیظ را رقیق و دافع خارش پوست و صرع شود و آبش با خفقان در
رحم فضلات فاسده آنرا اخراج کند سعیرج از یتوعات سبعه است نال گرم است
بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم معده و جگر را قوت دهد و هضم طعام کند وخشیش گرم و خشک است
بدرجهٔ سیم و آنچه از فاریاب آرند خشکی او کمتر آنکه از ترکستان آرند گرم و بلغم
اسهال آنکند و باد و همی شکم را براند یتوع گفتم هفت نوع بود اول مازریون دوم
عشر سوم سر بوان چهارم سقریح پنجم ابوطایون و آن شبرم است ششم خلنزان
هفتم بیلزمان و نیخ شیر یتوعات براخ و قوبا و ناسور طلا کنند شفا دهد و چون با آرد
جو بر اندام مالند موی برد و نبت موی کمتر شود و بکثرت تکرار شاید که موی نروید
و چهار قطره از یتوع در انجیر افکنند و خشک کرده بخورند سودا و بلغم با اسهال دفع کند
واشلمو برچه بویی خوش دارد از مشمو بالنسبة آنچه از تنبیها و ادمان است

هریکی در باب خود آید و آنچه از نجوست اگرچه چون ادویه از دیگر فواید خالی نیست آنرا در حرف
نوشتن مناسب‌تر نمود از آن جهت هفت نوع را بترتیب حروف می‌نویسیم ارماک
بقرفه مانند است بیمن می‌باشد هرچند خوشبوی‌تر بهتر اوجاع دهان و درد و تقویت
دل را مفید است افسنتین گرمست بدرجهٔ اول خشک بدوم در میان جامه نهند از آفت
نگاه دارد رخ را نیکو گرداند داء الثعلب و داء الحیه و هوام گزیده و قوت معده و جگر و
سپرز را مفید است اقحوان گویند گرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدوم گلش سفید و سرخ می‌باشد
و بعضی گویند اقحوان گل بابونج است نواصیر و سبات خلط غلیظ تنک کند و روغنش
بواسیر و قولنج ریحی را مفید است و طبیعت را نرم کند و بدن را گرم گرداند و مسام را
بگشاید و قوت دماغ دهد در آتش نشستن بچه بیفکند بنفشج سرد و ترست بدرجهٔ
اول صداع دموی و سرفه و خناق را مفید است بویش زکام زایل گرداند روغنش
جرب ببرد و غرغره‌اش دافع ذات الجنب شود و گرده و مثانه را قوت دهد حنا سرد و
خشکست بدرجهٔ اول آماس صفراوی و سوخته و ریش دهان بچگان را مفید است روغن
حنا درد رحم را تسکین دهد شکوفه آنرا فاغیة الحنا خوانند بگرمی و سردی معتدل و خشکست
بدرجهٔ دوم ریش دهن و آماس و درد پهلو را نیکوست خرامقان بشکل سنبل است اما
برگها و اصلش از سنبل گشاده‌تر بود و طبع و فعلش بسنبل ماننده است خیری لیشوه
گرم و خشکست بدرجهٔ دوم گلش زرد و سرخ و سفید می‌باشد بویش دماغ را تازه کند
و بادهای غلیظ صافی کند و بزه که بر سر بیاید باشد زایل کند روغنش جرب ببرد
و غرغره‌اش دافع ذات الجنب باشد و گرده و مثانه را قوت دهد در آتش نشستن
آماس کهنه را ببرد و غرغره‌اش عسر الولاده را مفید است و خون حیض براند و روغنش
همین حکم دارد دواله معروفست در زمین اران و مغان بسیار است و بر روی
زمین افتاده می‌باشد بی آنکه بجایی متعلق باشد قرح را نیک بود رعال نرم بوی

درغایت

در غایت نرمی و لطیفی دارد و باد دماغ سخت موافق بود ریحان شاهسفرم بچند
نوعست عرب هرچه کوچکتر بود آنرا ریحان گویند و هرچه بزرگتست ضیمران گویند از عهد
کسری انوشیروان عادل باز پیدا شده است و شاهسفرم خوانده اند سرد و ترست
بدرجهٔ اول بواسیر و دوار و رعاف و سوختگی را مفید است و خواب آرد و حرارت را
بنشاند زعفران معروفست و بسیار جایها بود اما بهترینش کهستانیست و بادغیسی
و از آن هرچه بسرخی بیش زند بهتر بود باید برلیشها او سفیدی باشد طبعش گرمست
بدرجهٔ دوم و خشک باول نور بصر افزاید و رنگ رخ نیکو کند و هضم طعام و بادها
تحلیل کند و قوت باه دهد و آب بسته بگشاید و تفریح دل دهد و خنده آرد و زیاده
از یکمثقال قتالست اصلش برص را مفید بود و زعفران در اغذیه و ادویه و الوان
و حلویات بکار دارند زنبق گل و خوشبوی‌ترین گلهاست در روغن پرورده اوجاع
بسیار را دفع کند و بتخصیص دردها که از سردی بود سداب معروفست گرم و خشک
بدرجهٔ سیم ادرار بول کند و اخلاط را تحلیل دهد و فضلات را ببرد و بلغم پاک کند
و باینمه زیرین موافقتر بود و بویش هوام را بگریزاند و صداع ببرد و عصاره‌اش نفسا
خوانند با شیر زنان با کتحال تاریکی چشم زایل کند آبش در خانه باشند کیک بمیرد
بهق و قالیل و فالج و داء الثعلب و عرق النسا و مفاصل را مفید است برگ سپل تره
خوردن قوت باه را زایل کند بعضی عرب آنرا فیجن خوانند صحرایی گرم و خشکست
بدرجهٔ چهارم و این افعال در وی قوی‌ترست صمغ سداب صحرایی سوره خوانند گرم
و خشکست بدرجهٔ دوم دفع زهر هوام کند و بچه از رحم بیفکند و هم بخوردن و هم
ببوییدن و هم بخود برگرفتن سنبل معروفست گرم بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دوم
و مایهٔ مشک از آن بود چنانکه گفته اند بیت این نکته نگهدار که تا آهوی تبت سنبل
نخورد خونش همی مشک نگردد و اکلش زبان روان کند و بوی دهن خوش کند

وتقویت معده وجکر ودماغ دهد ومزیل خفقان شود وادرار بول ودفع مواد فاسده
وامعا کند وباکتحال موی مژه رویاند وسنبل هندی را قوت بیشترست سوسن
معروفست کرم وخشک بدرجهٔ دوم وآنچه سفید وزرد بود کرم باشد بدرجهٔ اول وخشک
بدوم کلش سفید وزرد وآسمان کون باشد بویش هوام بگریزاند وخواب آرد وکلف
برد وصداع وجرب وبهق ودرد اعصاب وعسر البول والحیض وبادها را مفیدست روغنش
در عسر الولاده بکار برد زود فارغ شود وبواسیر را دفع کند بیخ سوسن آسمانکون ایرسا
خوانند وآن خلط غلیظ از بر وسینه بردارد واستسقا را با آب زرد استعمال کند
سیسنبر معروفست وآن را نمام نیز خوانند کرم وخشکست بدرجهٔ دوم بر پیشانی
مالند صداع بنشاند بویش هوام را بگریزاند وشپش را بکشد اکلش نسیان برد و
فواق بنشاند وبچهٔ مرده فرود آرد وبخشش درد شکم برد وسدهٔ منی بکشاید وحیض وبول
براند شیطرج کرم وخشکست بدرجه بعراق بسیار بود عرق النسا ووجع المفاصل را بردرا
مفیدست واخلاط غلیظ را اسهال کند شبث کرم وخشکست بدرجهٔ چهارم وشاخش
کشوده میان تهی است وبرکش سبز وماند کرم شکم بکشد رمادش بزیت غشتر داء
الثعلب را دفع کند روغنش کژدم ورتیلا کزیده را شفا دهد فوتنج برکش کوچک و
خوشبوست بویش دفع احتلام کند ودودش هوام را بگریزاند اکلش نقصان باه دهد
وجذام وقروح دهن وکرم کوش وشکم وضیق النفس وفواق ویرقان واستسقا وکژدم
کزیده را مفیدست فیل کوش بعضی از عرب آن را لوف خوانند برکش جراحات نودیده را
باصلاح آرد واصلش کلف وبهق برد وچون با عسل خورند قوت باه دهد [illegible]
کل عاشقان اوراقش اکثر الوان ملون باشد ودر منهاج بعکه خوانند مرزنکوش را
حبق الفیل وعبقر نیز خوانند کرم وخشکست بدرجهٔ سیم صداع واستسقا ولقوه وعسر البول
وکژدم کزیده وفالج وادرار حیض ودفع نفخها را مفیدست میعه کرمست بدرجهٔ دوم

وخشک

٧٨

وخشک با ول سرفه وزکام وکرفتکی آواز را نیک بود وخون حیض براند ودود وبخورش بلغم
از سر فرود آرد ناردین سنبل رومیست کرم بدرجهٔ اول وخشک بدوم برکش مانند
معصفراست وشاخش زرد بود وساق وکل وثمره ندارد فالج ولقوه وکشادن بول و
حیض را مفیدست وجکر ومعده وسپرز را مفید بود وقوت دهد وازان پیش بکیرد م
سیمثقال بح
نشا بر خورد نرجس نرکس کرم وخشکست بدرجهٔ اول ونیکوترین مشمومات است از رسول عم
مرویست شموا النرجس فما منکم الا وله بین الصدر والفؤاد شعبة من برص
او جنون او جذام لا یزیلها الا شم النرجس شموه ولو فی عام مرة آن را غذای روح
نهاده اند ودر عجایب المخلوقات کوید اکر پیاز نرکس با چشم بز بر سر ول زنی خفته نهند
هر سری که در دلش بود همه بر زبان آورد وکلش داء الثعلب وبهق را وکلف وصداع
وبادها را مفیدست اکر چهار درم از برکش زن حامله با عسل بخورد بچه بیفکند نیلوفر
بعضی آن را النیلوفر خوانند سرد وترست بدرجهٔ اول وترشی ز سردی بیشتر ودرمیان آب بود
روز بیرون آید وشب پنهان شود ودرین معنی کفته اند بیت کر بر کذری شبی بباغی
کش نیلوفر میان آبست ❊ نیلوفر سر بر آرد از آب ❊ پندارد رویت آفتابست
برکش اکر در سایه خشک کرده در آتش افکنند سبز وخرم کردد وبخوردن خواب آرد و
صداع وآماس وداء الثعلب برد اما قوت منی کم کند وبیخ نیلوفر هندی را فل خوانند
کرم وخشکست بدرجهٔ دوم اوجاع بارد اعصاب وبادهای غلیظ را مفیدست السایز
هر کیاهی که در وخاصیت غذایی ودوایی کم نیست ومطلوب ازان دیکر مقاصد ومنافع
هر چند ازان منافع نیز خالی نیست درین حرف نوشتن مناسبتر است ازان هجده
نوع بترتیب حروف یاد کنم ابروسیم بیخ کیاهیست قلع هر حرکت که قالع آن کرده باشد
چون در شراب بخورد کسی دهند همان حرکت بی اختیار ازان کس صادر شود در
ملک طبرستان بسیار می باشد اشنان معروفست کرم وخشک بدرجهٔ دوم سبز

وزرد وسفید می باشد یکدرم ازان حیض و بول براند و سه درم ازان استسقا و اسهال بیارد
و پنج درم بچه بیفکند و ده درم قتالست و دوش حمام را کبریز اند و آن مایه قلی است
وقلی الکلیات خوانند گرم وخشکست بدرجهٔ سوم بهق و جرب و فضلات گوش را مفیدست
و چون با شیر سحق کرده به نقط برشند و بر زخم کژدم گزیده طلا کنند درد بنشاند
اکشوث سرنه را بعضی عرب عشقه و علیق نیز خوانند گرم و خشکست بدرجهٔ اول برگ ندارد
و طعمش تلخ بود چون با سرکه خورند فواق بنشاند و آتش یرقان و گشوده بول و حیض و
دفع تب را مفیدست **نرط** خریش پیچ گیاهیست **بیثل** سه آفت رستنهاست
هر جا که او بود دیگر خشایش را مجال رستن ندهد سرد و خشکست بدرجهٔ اول بیخش تازه
جراحات تازه بهم آورد و سنگ گرده پاره کرده بیرون آورد حل کند **حبلة** درکا
معروفست و دخن نیز خوانند در زمستان نیز در مساجد فکنند و جلوس کنند **خروع**
سد الخیر بعضی پارسیان کرچک خوانند و در ولایت سردسیر همه ساله زرع باید کرد
و اما در گرمسیر تا یکسال زرع کنند و چند سال ثمره دهد و آن مایه بررست فالج و
قولنج و لقوه را مفیدست زیاده از ده دانه نشاید خورد روغنش بر سر خروس و دبر
خر مالند از آواز باز مانند **دردخت فلی** خر زهره برگش مانند برگ دند انست گرمست
بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم بویش کیک را بکشد و خوردنش بز هر کار کند آدمی را
و همه حیوانات را در عجایب المخلوقات گوید چون با جو خورد کرده در وقت ملاقات
با عدو در روی لشکر عدو پاشند هزیمت در لشکر عدو افتد آب برگش بغایت تحلیل
آماسها صلب کند و در دمار گزنده را از پشت و زانو زایل کند **ریواس** معروفست سرد
و خشک بود جگر و سپرز را مفید بود بول و حیض را بگشاید **سبرق** بسترع خنک آنرا
صرع خوانند **شودر** چهار پایا نرا در بیست زود فربه کند اما گوشت زود بر براند
عطلم گیاه نیلست گرم و خشک بدرجهٔ دوم کلف و بهق و داء الثعلب و جراحات رخت

وقروح

[illegible]

وقروح کهنه را مفیدست آنرا با شکر خورند سعال اطفال را شفا دهد آب این گیاه
نیل است آنرا در الوان بکار دارند **قنت** سبست گرمست بدرجهٔ دوم و خشک باول
چون تازه بود عرب قضب خوانند و آنرا بر بالش بر اکنند و در زیر سر صاحب لقوه نهند
شفا یابد تخمش قوت باه دهد و شیر و بول بیفزاید **قطن** پنبه را بعضی عرب عطب خوانند
دانهٔ اش حسفوح خیلاست گرم و تر است بدرجهٔ اول برگش اسهال بچگان بازدارد و رماد
پوست جوزش قروح کهنه را دوا کند مغز دانه اش پوششست پر از او سرد مزاجانرا موافق
تر است دانهٔ اش سرفه را باز دارد **هراد** قرادنه یله خوانند سرد است بدرجهٔ اول و خشک
بدرجهٔ دوم آنرا عفونتی است که طبع را بگیرد و برگش جراحات را مفیدست **وسمه** بعضی
گویند برگ عظلم است که از ان نیل گیرند و بعضی گویند گیاهی جداست و خطر خوانند
طبعش معتدلست زنان برابرو نهند و خضاب را نیکوست **مرتبهٔ سیم** در ذکر
حیوانات اقتضاء حکمت ازلی در ایجاد و خلقت حیوانات جهت دفع آفات فاسده
و مهلکه که از عفونات هوا حاصل شده باشد فرموده است تا موجب راحت
امزجهٔ انسانی که مکمل کمالاتست شود چه اگر وجود حیوانی نبودی آن آفت راحت
امزجهٔ انسانی را آسیبها رسانیدی و اورا از عروج در کسب کمال باز داشتی
و حیوانات را حس و حرکت داد تا طلب غذا جهت بدل ما یتحلل توانند کرد و بسبب
حرکت ایشان شود و هر یک را بقدر احتیاج ایشان آلت محافظت نفس خود و جذب
منفعت و دفع مضرت عدو ارزانی داشت تا سبب بقای او گردد سبحان من
اعطی کل شیء ما یفتقر الیه بلا زیادة و نقصان و چون ایشان راحت آلت
انسان آفرید بعضی را در خلقت سلیم آفرید و آلت مضرت رسانیدن نداد تا طبعا
مطاوعت بنی آدم نمودند بعضی مرکوب و برخی ماکول گشتند کما قال الله تبارک و تع
اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون و ذللناها لهم

فنها دکو بهو و منها با کلیة و بعضی را فاهمیت تعلیم داد تا اگرچه مطاوعت ذاتی
نداشتند بسبب تعلیم مطیع شوند و الفت گشتند و چندی را که مخالفت کردند و
از آدمی سر کشیدند آدمی را ارشادی فرمود تعلا که بهر یک بنوعی دست بردی نمود
که تمامت را از پای در آورد و از فواید وجود ایشان بهره مند شد و حد و حصر
انواع حیوانات زیادت از آنکه عقل دوربین و فهم پیش اندیش بدان محیط تواند شد
قوله تعالی وما یعلم جنود ربک الا هو لیکن آنچه فهم ما بدان تواند رسید سه
نوع بری و بحری و هوایی یاد کنیم و گفته اند هر حیوان که بند پای رود و مزاوجه کند در آن
غیور باشد و هر چه بچهار دست و پا رود و دل بر روح زیادتی ننهند و هرچه گوشش از
سر بیرون آمده باشد توالد کنند و آنچه گوشش بیرون نیامده باشد خایه نهند و هر
جانور که شاخ دارد دندان پیشش نیمه بالاش نداید و در حلالی و حرامی گوشتشان
هر یک بر حسب فتوی متعاقب خواهم گفت اما مجملا آنچه رسول صلعم فرمود حرم کل
ذی ناب من السباع وکل ذی مخلب من الطیر یمین را ثبت افتاد نوع اول
در ذکر حیوانات بری و آن بر پنج وجه است وجه اول در ذکر حیوانات اهلی از ایشان
ذکر ده صنف بر سبیل حروف یاد کنیم ابل شتر را بعربی بعیر و بترکی دوه و بمغولی
علکن خوانند و نرش را بعرب جمل و ماده اش را ناقه و جوانانش را بکر و پیرانش را ناب و
عود و دو کوهان را فالج و شتر نیکو را نجیب و یک ساله را ابن مخاض و دو ساله را ابن
لبون و سه ساله را حقه و چهار ساله را جذع و پنج ساله را ثنی مخول و شش ساله را ثنی و هفت
ساله را رباعی و هشت ساله را سدیس و نه ساله را بازل و ده ساله را مخلف و
آبستن را خلفه و بچه اش را حوار و فصیل و بارکش را حموله و شیر دهنده را لقوح
خوانند و کثرت عدد آن در عرب صحرا نشین است و شتر جانوری عجب خلقت
بزرگ هیکل که خورش بارکش فربه بردار است قوله تعالی افلا ینظرون الی الابل

کیف

کیف خلقت او را حالی داد و قیمت شیخ سعدی می فرماید بیت اشتر بشعر
عرب در حالتست و طرب ، گر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری ، بهمه مذاهب ماکول
اللحم است و گوشتش گرم و خشک است و غذای سوداوی غلیظ دهد و شتر را از کیک
که چون رنجور شود برگ بلوط خورد صحت یابد و چون او را مار زهر زند خرچنگ خورد
زهر مار در و موثر نشود جگرش دفع نزول ما العین کند و روغن بهر دهد تخمش
هر جا بنهند مار از و بگریزد بواسیر را مفید بود موییش بر ران چپ بندد سلس البول
باز دارد و شتر بر چند نوع است لوک و براکی و بهتر بشکل و قیمت بختی و بار کشیده
براکی و تحمل و تشنگی لوک بود بغل استر را ترکان قاتر و مغولان لاوسه گویند از
اسب و خر متولد است آنچه پدرش خر بود بهتر از آنکه مادرش خر باشد و در خواص
فرسی بیشتر از حماری است و در شکل بمادر ماننده تر بود و آنچه از اسب و خر وحشی
متولد شود نیکوتر باشد و استر مشرقی بهتر از دیگر بلاد بود و دراز ترین حیوانات
اهلی است از قلت جماع چنانکه گنجشک کوتاه عمرترین از طیور است از کثرت جماع و
استر را بچه نمی باشد زیرا که مشیمه اش قوت پرورش بچه ندارد و دهم رحمش تنگ است
و خروج بچه از آن متعذر است و اگر احیانا استری آبستن گردد در وقت زاییدن
هلاک گردد و نتواند زاییدن و حیثما که حرام بر حلال غلبه کرد و آن از حرام و
حلالی متولد است اکل آن نیز حرامست و اگرچه آنچه از خر گور و اسب زاید و الدش
ماکول اللحم است اما این قسم از نوادر است و بر نوادر حکم نبود و آن را نیز حکم حرامست
خواص بول استر هر زن که بخورد آبستن نشود پنج درم از سم استر با روغن هورد
آمیخته بر هر جا که بمالند موی رویاند و داء الثعلب ببرد و دود سمش و موییش زبلش
موش را بگریزاند و بوییش زن حامله بخورد بچه مرده بیفکند زنبور که در دود سرش بود
دفع بواسیر کند زن حامله پای زو بندد بچه اش بزیان رود اگر حامله نباشد بار نگیرد

بقر گاو را ترکان صغیر و مغولان هوکر خوانند عرب نر را ثور و ماده را بقره
بچه اش را عجل گویند و جانوری پر قوت بسیار منفعت است و مدار آبادانی جهان
بدوست و مأکول اللحم است اما آنچه سرگین خوار بود آن را جلاله گویند اکلش مکروه بود چندانکه
ازان عمل خوی باز کند رماد سر گاو تب ماز ایل کند و قوت باه بیفزاید و نعوظ سخت
دهد و اگر در بینی رمند رعاف باز دارد و چون با سرکه ضم کرده پیش از طلوع بر برص طلا کنند
صحت دهد و زهره اش بر درخت مالند کرم در ثمره اش نیفتد و با تخم کلم و تخم ترب پخته بر کلف
طلا کنند ببرد و با سرگین موش ضم کرده بصاحب قولنج دهند در حال بگشاید چون زهره
گاو با عسل بیامیزند خناق ببرد و کلیه بر گردن طلا کنند خنازیر ببرد گوشتش سرد و خشک
بدرجه اول و گاو نر را سردی کمتر باشد و ماده را خشکی کمتر باشد و گوشت گوساله بهتر
از همه بود و هم از مضرت خالی نیست و امراض بهق و سرطان و دق و با و جذام و داء
الفیل آرد قضیب و خصیه گوساله سحق کرده قوت باه دهد و قوت نعوظ افزاید
خونش در بینی جمعی بیوزانند خصومت در میان ایشان افتد و سر گاو سیاه با آرد جو
ضم کرده بر بواسیر و خنازیر طلا کنند شفا دهد بولش با بول آدمی آمیخته دست و پای
بدان بشویند تب ربع کهن ببرد و دود سرگین خشک او عسر الولاده را خلاص دهد
سرگینش بر مستسقی مالند شفا یابد جاموش گاومیش جانوری قوی هیکل است و برقوت
و او را در دماغ کرمی بود که پیوسته او را معذب دارد بدین سبب خواب کم کند با شیر
و نهنگ دشمنی دارد و اغلب بر هر دو غالب شود و او از بوی پشه باشد بهیمه مزاج
مأکول اللحم باشد و اما گوشتش از مضرتی خالی نیست خاصیتش کرم دماغش بی خوابی
آرد و تخمش با آب نمک یار کرده کلف و برص و جرب برد اکل گوشتش در جماع تشویش
افکند حمار خر را بعضی عرب عیر گویند و ترکان اشک و مغولان الجکن گویند
کره اش را عرب جحش گویند جانوری حذر اعضاست و از غایت خری با مادر خود

فساد کند و هیچ جانوری دیگر را این خاصیت نیست و بنا در برماده روند طبع خر در غایت
سردی است و اکلش حرام خوردنش گزدم گزیده چون واژگونه بر وی سوار شود و خر دوان
گردد الم تسکین یابد مغز سرش با روغن گل یا زیت آمیخته موی دراز کند دندانش در زیر
بالین نهند خواب آرد جگرش تب ربع و صرع زایل کند و ناشتا بهتر بود سپرزش شیر
افزاید سمش صرع و برص برد و چون با زیت بیامیزند خنازیر و مفاصل و ناسور دفع
کند اکل گوشتش دفع زهر و جذام کند پیه اش کهاخت جراحات و قروح با صلاح آرد
آب سرگین تازه اش در بینی چکانند رعاف بنشاند بولش بر کشتی مالند ماهیان بران
جمع شوند خونش بواسیر برد و کودکان خوشخوی را بدخوی کند موی دمش در شراب
افکنند عربده آرد شیرش بغرغره کردن درد دندان بنشاند و بخوردن برقه کهن
برد خر را از شیر هراس است که چون شیر را ببیند بر جای بایستد تا شیر برسد و او را بخورد
و در قفای بعضی خران مهره‌ای باشد و ذکرش در احجار آمده سنور گربه را بعضی هره
خوانند ترکان جنگ و مغولان میو خوانند جانوری طامع و الوف است و اکلش
حرام و قتلش ممنوع بوقت غضب جان در خشم رود که از خود خبر ندارد بدین سبب
ملاحده فدایی را گوشت گربه پرورش دادندی تا بر خصم پیروز شدی و گربه دشمن
موش است و فیل از گربه هراسان است در مجمل التواریخ آمده که گربه را بجنین تولد نیست
زهره اش اکتحال کنند در شب تیز بین شوند نیم درم ازان با روغن زیت خلط
کرده صاحب لقوه را مفید است و با زیره و نمک کوفته جراحت کهنه را شفا دهد پیه
گربه سیاه بر زن مستحاضه بندند خون باز دارد و تا نگشایند حیضش نیاید گوشتش
پخته بر نقرس ضماد کنند الم ساکن گرداند خونش بر جذام طلا کنند زایل شود
و اگر بخورند جادوی بر اکلش کار نکند و گوشتش خشک کرده و سائیده بر جراحات
خار و پیکان نهند بیرون آورد غنم گوسفند را ترکان قوین و مغولان قونین خوانند

وکس عرب کبش و میش عرب ضان ونعجه وبره اش را حمل کویند بهمه ادیان و مذاهب
اکلش مباح وآن جانور سلیم پر ترکیبست ورسول صلعم در حقش فرموده الغنم غنیمة
وآن در هر یک سال یکبار زاید ویکبچه آرد واحیانا دو بچه مردم ازان بیقیاس بیشمار
خورند وروی زمین ازان پر بود بخلاف سایر حیوانات ضاری که در هر سال چند
نوبت زایند وچند بچه آرند ومردم ازان هیچ نخورند وعددشان کمتر بود فسبحان
من اقتضت حکمته بقلة عدد الضار وکثرة النافع لطفا وشفقة بعباده انه علی ما یشاء قدیر
بسبب ما حرام وحلال همین صورت دارد ودر عجایب المخلوقات آمده در هند نوعی
کوسفند است که دنبه بر سینه ودو بر دوش ودو بر ران ویکی بردم بعادت دیگر کوسفندان
می باشد وهانا که برین جایها که محل دنبه است از فربهی کوشت بیفتد چنان بسیار
باشد که چون دنبه نماید ودر فارس کوسفندی باشد که دنبه اش بر کوشت زیادتست
ودرین ولایت نوعی کوسفند هست که دنبه ندارد آنرا حری میخوانند کوشتش
از کوسفندان دنبه دار لذیذ تر است کوسفند را از کرگ همان هراس بود که خر را
از شیر خواصش سر وکیش با زهره اش بعسل خلط کرده نزول الماء العین باز دارد
وانزال الت با ضل العین کند سمش زن بخود برکیرد حامله نشود وکوشتش فواید بسیار
دارد وصالح ترین اغذیه بود تر یکساله خصی باشد طبع کوشت کوسفند کرم است
بدرجه دوم وتر باول کوشت کبش ومیش از مضرت خالی نیست سر کوسفند اکثر
اوقات معیدست وماست ودوغ وپنیر ولور وکشک وهرچه ازان سازند هر یک
بچند خاصیت موسوم وشرح همه طول دارد فرس اسب را بعربی خیل وکراع وبترکی
آت وبمغولی موری خوانند نرش را بعربی حصان وبترکی ایغر وبمغولی اجرغه
وماده اش را بعربی رمکه وبترکی قسراق وبمغولی کون وکره اش را بعربی مهره وبترکی
قلون وبمغولی وتغان وخصی را بترکی اختا ودر بفارسی نیز چنین مشهور است که اهل ارا

ترکان

ترکان ناشقه ونره سوار را حاره ودو ونده را فوردو نه وسکسک را قاراک کویند اکل
کوشتش بمذهب شافعی مباحست وبدیکر مذاهب مکروه کرم وخشکست بدرجهٔ
دوم واسب خوش صورت ترین وخوش رنکتر وتیز رو تر وپیش رو ترین حیوانات است
وبهمه رنکی می باشد وبا حسن صورت اخلاق نیکو دارد وچون فرمان برداری وزیرکی
احتمال مجاهدت ومصابرت بران وحق تعالی بدانچه آنرا مرکوب آدمی کردانیده است
منت نهاده قوله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة وقوله تعالی
واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم
ورسول صلعم فرموده الخیل معقود بنواصی الخیل الی یوم القیمة ودر مجمل التواریخ
آمده که اسب را در هندوستان توالد نیست وکثرت عددش در ترکستان بسیار است
وقیمت در عرب ۰ وبدین سبب در عرب نسلش اعتبار کنند خواصش دندان
اسب بر کودک بندند دندانش بی الم برآید مویش در خانه بیا وبزند پشه در ان
خانه نزد وسمش در خانه دفع کنند موش بکریزد عرقش در زنار بچه مانند موی
برنیارد وبر بواسیر مالند دفع کند ودود زبلش عسر الولادة را زود خلاص دهد
آب سرکینش زعاف بنشاند وخونش در کوش چکانند درد ببرد معز بز را
ترکان کچی ومغولان امان خوانند وعرب بز نر را تیس خوانند وبز غاله را جدی
خوانند ودر اکل حکم کوسفند دارد وبرجانوری احمق است وازین سبب پیشی
رو کله باشد کوشتش کرم وخشکست بدرجه اول خواصش سر بز سفید کوفته در
خرقه ودر زیر خفته نهند تا بر بیدار نرسید ار انشود وزهره اش با زبره کاو آمیخته
بفتیله در کوش نهند طنین ببرد جکرش بر آتش نهند آبی که ازو بچکد اکتحال
کنند دفع عشش کند جکر آنرا اکر زن بخود برکیرد آرزوی مرد ازو ببرد وکوشتش
فراموشی آرد وسودا انکیزد کعبش سوده با سکنجبین خلط کرده وفرو سیر زبرد

وقوت باه آرد وغیر بز با شکر رنگ رخ خوب کند خصوصا زنان را پشکلش در زیر بر کودک
نهند گریه از وی برد واگر بر خنازیر طلا کنند صحت دهد واگر زن حایض بخود برگیرد خون
باز دارد ملطا در جامع الحکایات آمده در ولایت زنگ جانوریست بیکل گاو نزدیک
اما سم شکافته نیست وسفید ستاز پوستش سپر سازند هیچ بدان مؤثر نشود وگوشتش
در خوش طعمی از دیگر لحوم لذیذتر است ودر خواص بگوشت گوسفند نزدیک ومانند است
وجه دوم در ذکر حیوانات وحشی از ایشان چهل صنف را بترتیب حروف یاد کنیم ابن اوی
سکال را ترکان شغال خوانند ممنوع الاکل است جانوری محیل ومفسد رز وباغست
خواصش زبان او را در خانه بیاویزند در آن خانه خصومت افتد زهره اش نیم درم
در آب حل کرده سه روز متواتر بخورند درد سپرز سپری شود شحمش صرع وجنون
زایل کند مغز وجگرش یکمثقال صرع را برد استخوانش با بورق حل کرده بر برص طلا
کرده رنگش بر قرار اول برد ابن عرس راسو را بعضی عرب ام جنین خوانند ومغولان
سوسار گویند ماکول اللحم است دشمن مار وموش است ونهنگ مار وموش را بعمد
نفس از سوراخ بیرون آرد وبخورد ونهنگ را اکثر اوقات از المی که در دهان دارد
دهن باز است تا آن هوا الم را باصلاح آورد ومرغان کرمان که از دهنش افتاده بود
بیرون برند وراسو نیز در دهنش رود وشکمش فرو رود وروده گانش را بخورد او را
هلاک کند خواصش دماغ او را اکتحال کنند تاریکی چشم برد گوشتش بر صاحب
مفاصل بندند درد بنشاند شحمش درد دندان را مفید است وگوشت بن دندان را قوت
دهد کعبش اگر زن با خود دارد آبستن نشود خونش بر خنازیر طلا کنند شفا دهد
ارنب خرگوش را ترکان طاوشان ومغولان تاولای گویند بمذهب امام شافعی رح
اکلش مباحست وبعضی مذاهب مکروه وطبع گوشتش گرم وخشکست بدرجه اول
یکسال ماده ویکسال نر مانند زنان حیض دارد وچون بخسبد چشمش باز باشد چون

بخور رشود یعنی تر بخورد شفا یابد خواصش سرش را سوزانیده رمادش در بن دندان
سیاه وزرد مالند سفید شود دماغش را چون بخود برگیرد مرد با او جماع کند آبستن
نشود دندانش بر دندان متالم هم نهند درد بنشاند زهره اش چون بخورند خواب
آرد وتا سرکه بخورد وشش نه دهند از آن حال باز نیاید سرگینش با نبات سرفه زایل کند
خونش اگر زن بخورد هرگز آبستن نشود واگر بر کلف وبهق طلا کنند شفا دهد گوشتش
قولنج ومفاصل ونقرس برد رماد استخوانش بموم خلط کرده بر موضع فتق مالند
بصلاح آرد کعبش با خود داشتن دفع چشم بد کند دود مویش در دوشش بنشاند
زبلش در شراب بخورد هر که دهند کثرت فنا آرد ایل بز کوهی بهمه مذاهب ادیان
ماکول اللحم است وبز کوهی مانند گاو کوهی هر سال سرو بیفکند ودشمن مار وخرچنگست
خواصش از براده سروش مثقالی با آب شکر بناشتا مصروع بخورد شفا یابد و
سحق کرده بر بهق وبرص مالند زایل کند دود شاخش مار وکژدم وهوام را بگریزاند ود
علت بواسیر را نیز برد غشاوه چشم پاک کند وخاصیت تریاک دارد در همه زهرها
جگرش بریان کرده وسوده اکتحال کنند روشنی چشم دهد شحمش کژدم گزیده وزنبور
گزیده را مفید است قضیب وخایه اش سحق کرده قوت باه دهد پوستش سفره سازند
موش ومار گرد آن نگردند بز کوهی را با مار دوستی بود سر وبز کوهی ودم مار
سوخته رمادش در کف پا مالند از بسیار رفتن الم نیابد برطاس مشهور است مانند
روباه پوستش سفره سازند مار وموش پیرامنش نگردد پوستش پوشش است
سرخ فام بود گوشتش بمذهب امام شافعی رح مباح است وهر پوستی که اکل گوشتش
حلال نبود پوشیدنش نیز جایز نبود برطاس در خواص مانند روباه است
بلش مشکی جانوریست مانند موش گوشتش باز هر مقاومت کند وبران
غالب شود هرچش از زهر خورد چه بعد از زهر ثعلب روباه را ترکان تبلکو

و مغولان هنکی و بچه اش را عرب تدفل کویند و بمذهب امام شافعی رضه ماکول اللحم است
و بمذهب امام ابو حنیفه رضه حرام جانوری محیل و بسیار دان پر موست پوستش پوشش
فرومایکان خاصیتش اکر سرش در برج کبوتران فکنند کبوتران بکریزند زهره اش دفع
نزول الماء العین کند کوشتش جذام و فالج و لقوه را مفیدست شحمش نقرس ببرد اکر در جوب
انار مالند و در خانه بیاویزند کیک همه خانه دران جمع شود کلیه اش دفع خنازیر کند
خصیه اش بر کردن کودک ببندند دندانش بآسانی برآید قضیبش بر سر بندند صداع
بنشاند خونش سوی بکور رباند و شش با خود داشتن حیله بر حاملش بیشتر شود حلکا
جانوری ماهی اند در میان ریک بود بامداد و شبانکاه بیرون آید و بطلب رزق رود
کوشتش کرم و تر است و زنان را نیک فربه کند حتو از ان سرد مطلوبست در تنسیخ نامه
کوید بعضی کفته اند شاخ حتو سرودی مارست و بعضی کفته اند سرد جانوریست مثل کاو زرد
رنک بود و قیمت تمام دارد و جوانش بهتر از پیر خاصیتش زهر در حاملش کار نکند و چون
زهر در ان مجلس حاضر شود حاملش بعرق محس شود خنزیر خوک را ترکان طنقوز و
مغولان قاقا خوانند جانوریست بی حمیت و از بی حمیتی با ماده خود فساد کند و جفتی
یکدیکر بر ماده جهند و شهوت رانند و بمذهب تنزیل اکلش حرامست و او زاینده ترین
حیوانات است و بیک دفعه باشد که بیست بچه آرد اهل فرس ماده را خوک و نرش را کراز خوانند
و بچه اش را خنبوص برخوردن مار حریص بود مانند کاو کوهی چون رنجور شود خرچنک
خورد شفا یابد در عجایب المخلوقات آمده که اکر خوک را سقا و بر پشت خر دود و خر بول
افکند خوک در حال بمیرد خوک از فیل کریزانست خاصیتش زهره اش بواسیر را
مفیدست شحمش در موضع تشنج مالند شفا دهد و بر خنازیر دمل طلا کنند نجاستش
اکر در حره بندند و در میان برنج زار نهند آسیب نرساند رماد استخوانش با صور
ببرد و پوستش تپه را اکر بزانند و بر ان حقنه بقول الفراش را صحت دهد رماد

کعبش

بخورند

کعبش چون سفید باشد قولنج ببرد و چون با شراب بخورند حصک مثانه خورد کرده بیرون
آورد از بلش در بن درخت سیب ریزند ثمرش سرخ باشد و بسیار بار دهد و اکر زنان
در صوف بخود برکیرد زحمت نفاس از و ببرد خونش دفع صرع کند دلدل سکر را ترکان
کرپی خوانند ماکول اللحم است مانند خار پشت چون دشمن بدو رسد بعضی از ان
خارها که بر پشت اوست بعضی چون تیر بدشمن اندازد و از خود باز دارد خون او در
زمانی که کشته باشند کرم بیاشامند تنکی نفس را زایل کند و کوشت او نیز همین خاصیت
دارد چشم چپش در روغن زیت جوشانده و قطره در کوش چکانند طرش ببرد
زهره اش بود بر موضع موی برآمدن مالند دیکر موی برنیارد و اکر با کبریت ضم کرده
بر بهق طلا کنند زایل کرداند کلیه اش حل کرده و سوده قدر یکدرم با آب نخود
سیاه عسر البول بخورد ادرار بکشاید سرش بریان کرده صاحب طحال بخورد شفا
یابد خونش بر زخم عقور کزیده نهند شفا یابد و از مرک ایمن کردد و کوشت او دفع
امراض داء الفیل و جذام و برص و سل و تشنج و دیکر بادها کند و بتول الفراش را
مفیدست رماد پوستش با زفت آمیخته داء الثعلب را مفیدست خصیه اش با عسل شهد
خلط کرده بخورند قوت باه دهد و دود زبلش تب ربع و ناصور ببرد دلق معروفست
و بمذهب امام شافعی رضه ماکول اللحم و دشمن اژدهاست کویند اژدها از او ازبس
هلاک شود و اکر چشم راستش صاحب تب ربع با خود دارد تبش زایل شود و اکر چشم
چپ با خود دارد تب معاودت کند خونش در بینی مصروع چکانند اکر جنون بود زایل
باشد شفا یابد و موش کبوتر و مار و کژدم را بکریزاند پوستش پوشش اکثر
ببر برای خفتن دفع بواسیر کند و خایه اش در خانه بسوزانند موش بکریزد دل
رودک ترکان برسق و مغولان دربغان و عرب خوانند زراقه معروفست ماکول
اللحم است زیرا که از شتر و کاو کوهی متولد می شود کردنش بشتر میماند و پوستش

به پلنگ و دست و پایش بکاو دباو دستهایش از پایها دراز تر بود و در کتب حکما از نفع
آن چیزی نگفته اند و آنرا جهت خوشی هیکل صید کنند و تحفه بزرگان برند زردیز معروفست
وماکول اللحم پوستش پوشش است و در خواص بدلق نزدیکست سقنقور از نهنگ متولد است
چون از بیضه بیرون آید اگر مایل آب شود نهنگ باشد و اگر مایل ریگ شود سقنقور بعضی
بسوسمار مانند است طبعش گرمست بدرجهٔ دوم و تر باول قوت باه و سبات را مفید است
اگر آنرا بهار صید کرده باشند همچنان بقوت تر از آن دهد که در دیگر اوقات و اگر فربه
بود و همچنان بقوت تر باشد و جای شکم و بالیش بهتر از دیگر اعضاست جزوی از اعضای
سقنقور بر کودکی که در خواب ترسد ببندند ترسش زایل شود سلحفات سنگ
پشت را فرس کشف و ناجه خوانند ممنوع الاکل است هم بر خشکی بود و هم آبی بود و در
خواص هر دو یکی اند چون ماده جفت گیرد گیاهی در دهان گیرد و مایل باده شود آنرا مهر
گیاه خوانند و اگر در آن حالت آن گیاه از وی بستانند با خود داشتن مهر افزاید هر
عضوی که آدمی را درد کند مثل آن عضو کشف بر و نهند صحت یابد زهره اش صرع
و خناق را مفیدست بالیش بر صاحب نقرس ببندند درد بنشاند راست بر راست
و چپ بر چپ بیضه اش سعال بچگان را مفیدست خونش چون چند نوبت بموضع
موی رستن مالند دیگر نبت نشود و اثرش در زنان موثر ترست زهره اش با عسل
خلط کرده اکتحال کنند از نزول آب امان بخشد و چشم روشن کند سمندر معروفست
مانند موشی اکثر در میان آتش بود گوشت و پوست و موی ورا از آتش خبر نبود
سبحان من لا یعرف دقایق حکمته و لطایف صنعته الا هو و ملوک از پوست او
لباس سازند و چون پوستش چرکن در آتش اندازند پاک شود زهره اش صاحب
جذام بخورد صحت یابد خونش بر قضیب مالند قوت باه دهد سمور معروفست مغول
آنرا بلغان و ترکان کیش خوانند پوستش پوشش است و بقیمت ترین موینات

اکل

اکل گوشتش مباح است و در خواص بدلق نزدیکست سناد بر شکل فیل است اما از
فیل کوچکتر است و از گاو بزرگتر زبانی سخت خشن دارد چون بچه از وجدا شود
بگریزد از بیم آنکه اگر مادرش بر عادت حیوانات او را بزبان بمالد تنش مجروح شود
سنجاب معروفست مغولان آنرا کرمون خوانند مانند موشیست ماکول اللحم است و
پوستش پوشش اهل تنعم اکل گوشتش امراض سودا ببرد و جنون زایل کند سنور
الزباد مانند گربه حلیم اهلی است اندکی دراز تر در اطراف سینه او عرقی حاصل شود
آنرا بر چوبی مالند زباد بود و در میان منافذ بول و غایطش منفذی دیگرست از آن
هم زباد می دهد بمرتبه فروتر از آن عروق بود و از همه اندام او بوی خوش آید طبع
زباد گرمست بدرجه سیم و در تری و خشکی معتدل بود بدیار مشرق بیشتر است
صناج معروفست و بزرگ جثه ترین حیوانات بری نظرش بر چشم هر جانور که افتد
بمیرد و همچنین نظر هر جانور که بر چشم آن آید بمیرد اما اگر پیشتر نظر بر اندامی دیگر آمده
باشد پس بر چشم آید این خاصیت موثر نشود و آنجا که صناجه بود بدین سبب
هیچ جانور را قرار و ماوی نباشد و چون صناج بمیرد مدتها حیوانات آن حدود را
از خوردنش مهیا باشد ضب سوسمار جانوری زیرک است و آنرا در جذب
منفعت و دفع مضرت حیلهاست و بفتوی ماکول اللحم است اما در مصابیح آمده
از رسول صلعم نهی عن اکل اللحم الضب اگر از میان پای مرد بیرون رود قوت باه
بنشاند چنانکه در آن روز نعوظ میسر نشود و هر که دلش بخورد اندوه و خفقان
از وی برود و اگر سرگینش بخورد از درد سپرز ایمن بود خونش را در جو بر بهق
مالند زایل شود و روشنی چشم پیدا شود و قوت بدن و باه دهد و دفع تشنج
و تشنگی کند کعبش از دار اسب در آویزند هیچ اسب بدان در نرسد و اگر از
پوستش ظرف عسل سازند آن عسل قوت نعوظ دهد و زبلش برص و کلف و بیاض العین

بر دو منع نزول آب چشم کند پوستش بر دستهٔ شمشیر پوشانند شجاعت افزاید
صیرنا گربهٔ دشتی جانوریست بسیار دشمن در شب نیارد خفتن و اگر بجز دیگر
حیوانات او را بکشند مغزش جمع کالی عسر البول را مفیدست دود مغزش نطفه
از رحم برون آرد ظبی آهو را ترکان کیک و مغولان جیران خوانند و سفید شکم را
عرب ریم و بچه اش را غزال و خشف و رشا و شادن خوانند بهمه ادیان ماکول اللحم است
گوشتش سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم گوشت آهو بره معتدل است آهو گیاه
تلخ و شور مانند حنظل و امثال آن دوست دارد و در تشنگی صابر خواهش و دهر روشن
هوام بگریزاند زبانش بخور در زنان سلیطه دهند خاموش شود و آهوی مشک هم
بر شکل دیگر آهوانست اما او را در زیر ناف پوستی بقدر عدسی آویخته باشد مانند
خرطوم فیل و خورش او سنبل و گیاه های خوشبوست لاجرم خونی که در ان نافه اش جمع
میشود مشک می باشد و مشک غزال بهتر از مشک آهوی بزرگ بود و هر سال آن
خون در نافه اش سخت جمع می شود و با پوست آهو نافه بیفتد مردم در چراگاه آهو
بیابند مشک ختنی خوبتر و نافه اش بزرگتر باشد اما مشک تبتی بهتر باشد و مشک
تا از ان ولایت بیرون نیاورند بهوای ولایت بردی برد نزند بوی ندهد طبع
گرم و خشک است بدرجهٔ سیم خاصیتش بول بسته بگشاید و قوت دل و دماغ دهد و تنشف
رطوبات کند و بیاض العین ببرد و دفع خفقان کند و در پیش زهرها تریاک شود
اما رنگ رخ زرد کند و بخار در دهن بدید آورد و مضرت مشک بکافور زایل شود
و نوعی دیگر از آهو را شقاق خوانند در حجم کمتر بود شاخش بزرگ بود و سوراخ بینی
تنگ دارد و دیده از غلبه باد بینی از تک باز ماند و تمامت اصناف آهو را با کیک
دوستی بود طربال هر ربکل با ترکان بیه و کوستان و مغولان خوانند جانوریست
الغنا و بویش سخت زشت بود اگر شتران بوی او بشنوند رم خورند و پراکنده گردند

و اگر جابه برو خورد تا پاره شدن بوی زشت از و نرود و آنرا با سوسمار دشمنی تمام
فاره موش را ترکان سیچقان و مغولان قولقونا خوانند جانوریست شریر و محیل
و دزد بود و انواع حیل بجذب منفعت و دفع مضرت دانستنها است از فواسق
خمسه است و چهار دیگر کلب عقور و مار و عالیواج و کلاغ است و واجب القتل اند و جواز
قتلشان بمرتبه که بر محرم نیز واجب است موش قاصد جان آدمی است خصوص بر سگ
عقور و پلنگ گزیده و خاک بر سر سگ عقور گزیده ریزد و بر پلنگ گزیده بول پاشد
تا زودتر هلاک شوند و ابو طاهر خالولی گوید بیت موش چون باز ماند از کشتن
بر پلنگان زده کمتر کنند و موش را از گربه آن هراس است که گوسفند را از گرگ و خر را
از شیر و موش بر چند صنف است صنفی را قرنبی خوانند درم و دینار و حلی را دوست
دارد و دزدد و صنفی را جلد گویند و فرس کور موش خوانند هر چه در قوت باصره
در و نقصانست و قوت شامه و سامعه زیاده دارد و صنفی را فارة المسک خوانند
و او مانند غزال مشک می دهد مشک او از غزال خوشتر است تا بمرتبه که گویند یکی
در ده است و صنفی را ذات النطاق گویند و صنفی را فارة البیش خوانند و صنفی را
یربوع و آن موش دشتی است و ماکول اللحم دیگر انواعش ممنوع الاکل اند و در خواص
الحیوان آمده است موش را دو پاره کنند و بر جراحت پیکان و غیر آن نهند پس برون آرند
و دماغ موش بروغن آمیخته بر انجا طلا کنند صحت دهد و موی رویاند و سر موش با جزء
کتان بسته بر سر مصروع بندند شفا یابد چشمش بر کلاه دوزند راه برجا ملکش آسان
شود و چون در میان قومی نهد از دغا ایمن باشند و اگر بصاحب تب در آویزند
تب را زایل کند موی که بر پلک چشم آدمی بر آمده باشد قلع کند و خون موش
بر آن مالند دیگر باره بر نیاید پیه شحمش گداخته با روغن گل بر کلف طلا کنند ببرد
گوشتش بریان کرده بکودکی دهند آب از دهن ریختنش باز دارد و خایه اش بزن

بندند تا با او باشد آبستن نشود و دوشش صاحب صداع بندند درد بنشاند و پوستش
برکلاه کنند و در خانه بیاویزند موشان بگریزند زبلش با روغن زیت برداء الثعلب
طلا کنند موی برآرد و بهق ببرد و با حنظل و بورق و شکر سرخ شاف سازند قولنج
بگشاید **قولا** خرگور نر را ترکان قولان و مغولان لولان خوانند با خر بهم سخت
مانند باشند چنانکه از هم باز نتوان شناخت گویند که خرگور ماده از سختی زاییدن
خایه خرگور نر را بدندان برکند تا دیگر او را آبستن نتوان کردن مغزش با زیبق یار کرده
بهق برد و زهره اش بول الفراش را مفید است گوشتش با گلاب باعراض نقرسی
و کلف بندند شفا دهد پیه اش جنون و صداع زایل کند و چون ببوزانند رماد آن
روشنی چشم دهد و رعاف باز دارد و خرگور دراز عمر بود و گویند هزار سال میکشد
در افواه باشد که درین چند سال خرگوری بداغ بهرام گور دیده اند مشهور است
و ماکول اللحم پوستش پر نقش سفید و نرم بود و فیل در خواص مانند روباه است
فیل معروفست بعضی مغول آنرا جاهون و بعضی نغان خوانند از بسیاری حیوانات
بزرگتر است و زیرکتر و با وجود ضخامت جثه و آنکه مفاصل جز در کتف ندارد سبک
حرکت است و چون او را بالای سخت دراز و گردن عظیم سخت کوتاه است حق تعالی
آنرا خرطومی داده است از گوشت بی استخوان و در وجه او قوتی تعبیه کرده است که
همه کاری بدان می تواند کرد و در جامع الحکایات گوید جهت آنکه زبانش گزی دارد
ناطق نمی تواند والا از زیرکی چون آدم گویا شدی بعد از پنج سال هیجان شهوتش
باشد و بعد از هفت سالگی بچه آرد و بچه را عرب دغفل خوانند و در ملک ایرانش
توالد نمی باشد و کثرت عددش در ملک قندهار و بلندترین افیال در اعلی باشد
و فیل را با شیر دشمنی همچنانکه مار دشمن بچه آدمی است و فیل چون رنجور شود مار
خورد صحت یابد عمرش تخمینا سیصد سال و گاه چهار صد سال رسد و هرگز بپهلو نتواند خسپید

زیراکه

زیراکه چون مفاصل ندارد اگر بپهلو خسپد برنتواند خاست و اگر نخسپد هلاک شود
و بدین سبب ایستاده خواب کند و بلندی افیال زیاده از ده گز نمی باشد و بر پشتش
برتر از بیست آدمی می تواند نشست و یک فیل را که مردان بر پشتش باشند با هزار
سوار برابر نهاده اند خواص آن چرک گوشش فیل هر کرا دهند یکهفته در خواب نرود
زهره اش سه روز بر برص طلا کنند زایل شود بوییدن شحمش جذام آورد و
استخوانش عاج است و بقدر قیمتی دارد دندانش بهتر از دیگر استخوانش بود و عاج
بر گردن کودک بندند از صرع ایمن باشد و دود و خمر خسته ترش شیرین کند و کرم
و آفت انار برد و پشه را از خانه بگریزاند و تراشیده عاج بر ریش سوخته باشند
صحت یابد بر پوستش خفتن قولنج برد و دود پوستش بواسیر زایل کند بولش در خانه
بپاشند موش بگریزد و دود زبلش تب و قولنج برد **قاقم** معروفست مغول آنرا ادیم
گویند و ماکول اللحم است پوستش پوشش تنعم است و در خواص نزدیک سنجاب **قرد**
کپی فارسیان بوزینه نیز خوانند و ترکان بیچین و مغولان گویند جانوری تیز فهم شیرین
حرکات است و مضحکست و قابل تعلیمها بسیار و در صفات انسانی بسیار است
خواص آن چشمش با خود بدارند شب نخوابی آرد و ساییده با کحال سفیدی چشم را ببرد و روشنی
زیادت کند اکل گوشتش جذام برد خونش هر که بخورد زبانش بسته شود و در چشم
مردم زشت نماید پوستش بغربال سازند هر تخم بدان بیخته زرع کنند از آفت ایمن بود
قنفذ خارپشت ترکان کیرپی و مغولان خوانند ماکول اللحم است و دشمن مار دم مار بگیرد
و سر در خود کشد تا مار سر بروی زند و مجروح شود چون مار سست گردد خارپشت
سر برآرد و ویرا بخورد خواص آن مانند دلدل است چه هر دو از یک جنس اند **کرگدن**
معروفست بزرگتر از جاموش و کوچکتر از فیل است و شکل گاو دارد و بر سرش یک
سروست و بران شعبه بمقدار یک گز و در میانش البته صورتی باشد ازان انکرنا بسازند

ولیکن مهره [illegible] بچهار هزار دینار فروشند کرگدن جانوری زود خشم و دراز عمر است
در عجایب المخلوقات گوید تا هفتصد سال عمر می یابد و همچنان شهوتش بعد از پنجاه سال می‌باشد
و چون حامله شود سه سال آبستن باشد دشمن فیل است و فیل را با بزرگی هیکل بر سر بردارد و
جهت آنکه شعبه سروی او گزد در اندرون فیل رفته باشد آنرا نتواند افکندن روغن فیل بچشم
کرگدن فرو برده کور گرداند و هردو بمیرند خورش کرگدن گیاه است خواصش عقود شعبه
سروش صاحب قولنج یا صاحب طلوع و دست گیرد شفا یابد و اگر بسایند با صاحب مصروع
یا صاحب تشنج یا مفلوج دهند مرض زایل کند و اگر آنرا بسوهان بریده براده اش با خاک
بیامیزند و آن خاک بر جمیع خفتگان پاشند یک شبانه روز خفته بمانند و اگر برخیزند باز بخفتند
و اگر آن سر را بطعامی یا شرابی که در وی زهر بود برآرند قوت سمیت زهر باطل شود کوشال
از خوک و خرس متولد شود و عجب شکل دارد و بهردو مانند است و آن خواص هردو دارد دله
گوزن ترکان نرش را سقون و ماده اش را مارال و عرب بچه اش را جؤذر گویند هر سال شاخ
بیفکند و از نو برآرد و یک عقد زیادت از پاری کند و آن را با مار دشمنی است و چون دریابد
اگرچه زخم تیر در عقبش بود تا نخوردش نگذرد و بعد از آن خرچنگ یا خراطین بخورد تا مضرت مار
برو موثر نشود اشکش تریاق است مغزش افلاج را سود دهد و دود سرو شاخش هوام را بگریزاند
و درد دندانرا بنشاند رماد سرو شاخش با روغن نرم کرده طلا کنند شقاق را زایل کند خونش
خاصیت تریاقی دارد و در دلش استخوانیست چون برخود بندند صداع بنشاند و قولنج و آب بسته
بگشاید و دو پوستش پوشش را اگر بزاند کعبش بر بازو بندند از نیش حشرات ایمن باشد
قضیبش خرد کرده بشربت دفع زهر قاتل کند وبر حیوانی سپید است و ماکول اللحم و لحیا
در مساکین نیز باشد از گربه کوچکتر است و پوستش پوشیدنی است وشق معروفست و
از گربه بزرگتر است ماکول اللحم است پوستش پوشیدن تنعم است و دیگر بچه ستها با وجود
آدمی آنرا گرم نکند گرما با خود ندهد الا وشق که در پوشیدن و گرما دادن یکی بود و اگر

به بادی آید آدمی جدا شود و قطعا از لجه بیرون نیاید یامور در عجایب المخلوقات گوید
جانوری شاخ دار است مثل گاو و در بیشه ها بود و چون آب خورد در وقت اول پیدا شود
و در بیشه گردد و دوستی کند و باشد که شاخهاش در میان درختان بماند و خلاص نتواند
کردن تا مردم بدو رسند و او را صید کنند گوشتش در شراب پخته بچگانرا از زیرکی آورد
و بلاهت برد پوستش نهالی سازند بواسیر را دفع کند کعبش بر پای بندند از بسیار رفتن
مانده نشوند وجه سیم در ذکر سباع ضاری اگرچه اکنون اکثر بنی آدم برین صفت موصوف اند
و صفت و سیرت ناپسندیدشان زیاده تر از آنکه بزبان بیان از کما هی آن حقیقی تواند بود
اما چون در شکل درین زمره نیستند بلکه این حیوانات چنانچه هستند خود را می نمایند بمراتب
بر ایشان شرف دارند ذکر ایشان ناکردن اولیتر است ازین حیوانات بیست صنف
بترتیب حروف یاد کنیم اسد شیر را عرب ضرغام و غضنفر و لیث و قسوره و هزبر خوانند
و ترکان اصلان و مغولان ارسلان خوانند و عرب بچه اش را شبل گویند حریری
گوید الشبل فی المخبر مثل الاسد پر قوت تر و مهیب تر و صاحب شوکت تر سباع است
هرچند شوکت ببر بیشتر از شیر است اما بعضی ببر را از یکنوع شیر گفته اند چون شیر صید کند
دلش و قدری از دیگر اعضا بخورد و باقی را بگذارد و با سر نیم خورد خود نزد و وزن
ضعیف حامله را آسیب نرساند و هر جانوری که با او بتواضع در آید [illegible] آسیب
نرساند و [illegible] باشد و این صفات پادشاهانست و بدین سبب شیر را
پادشاه سباع خوانند و [illegible] شوکت پیوسته [illegible] ترسان و [illegible] باشد [illegible]
که [illegible] تب بود [illegible] امراض [illegible] خلاص شود شیر [illegible]
طاوس [illegible] بود و دشمن فیل است [illegible]
در میان [illegible] خلاص [illegible]
شیر [illegible]

و حسود گرداند و صرع و داء الثعلب زایل کند و با کتحال خون از چشم برد و بطلاخانه زیر را دفع کند
شحمش بواسیر و اورام حاره و دملها را مفید است پیه چشمش با روغن گل در دردهای المیدن
مهیب نماید و فالج و استرخا را مفید است خونش علت سرطان را زایل کند و در پوستش جهند
تب ربع و بواسیر را دفع کند و آنرا چون بر طبل بزنند آواز غش اسباب مخالف را زماند
ببر معروفست ترکان آنرا بولارس و مغولان خوانند با شیر و پلنگ عداوت و بر هر دو غالب
بود چون رنجور شود سگی را بخورد صحت یابد در پیش گیاه صحکشت زاید و بهر سه شبانروز
یکبار بچه را شیر دهد خاصیتش زهره اش با آب بزنند و بر صاحب سرسام و برسام طلا
کنند صحت یابد و اگر زن با خود دارد بار نگیرد و اگر حامله بود بچه بیفگند کعبش بر خود بندند
از بسیار رفتن خسته نشوند و اگر خود بیست فرسنگ روند و بر پوستش خفتن دشتی
حب القرع را ببرد و دود پوستش هوام بگریزاند الا مورچه پیه اش فالج را بهترین دواست خرلیس
در عجایب المخلوقات گوید جانوری چند بزغاله و پر قوت است و یک شاخ دارد در پیش سر مانند
کرکدن و جوهری در صحاح میگوید این دابه کرکدن است جانوری بسیار عدوست در بیابان
و بلغار می باشد خونش چون صاحب خناق بخورد در حال بگشاید گوشتش با قنطریون پخته
صاحب قولنج را شفا دهد رماد کعبش با شحمش آمیخته دق را زایل کند دب خرس را ترکان
آیو و مغولان اوتکی گویند جانوری انزوا طلب است با کاو و پلنگ دشمنی دارد بچه اش
عرب دیسم خوانند چون بچه آرد اعضاش در هم رفته بود مادرش چندان بلیسد که
اعضاش پیدا شود و از بیم مورچه آنرا هر لحظه بگوشه برد چشم خرس در کتان پاره بسته بصاحب
تب ربع دهند شفا یابد زهره اش با فلفل حل کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند
و دندان کرم خورده و تاریکی چشم برد و صرع را شفا دهد شحمش با فندق کوفته داء الثعلب را
موی را برویاند و تشنج برد و برص را زایل کند خونش با قصب الزریره خلط کرده بر
هر عضو که مالند موی بر نیاید ذئب گرگ را ترکان قورت و مغولان جنه گویند جانوری

بعضی از زبان گویند

غریب و شوخ چشم و حسود است و ماده اش از نر بدتر همه جانوران که آدم را ببینند
بازایستند و دوند الا گرگ که فرا پیش آید اگر اول چشم آدمی بر گرگ افتد فیروزی آدمی را بود
و اگر اول چشم گرگ بر آدمی افتد ظفر گرگ را بود و گرگ گوسفند را بوقت سحر برد که در آن
وقت سگ در خواب بود و بدندان قفای وی میگیرد و بدم می دواند تا از گله دور کند
پس ببرد و گرگ را در هر سالی یکبار هیجان شهوت باشد و ماده اش نر را سخت تر
از سگ در خود گیرد چنانکه اگر در آن حال هر دو را بکشند از هم دور نشوند خواص سرش را
چون از برج کبوتر در آویزند گربه و دلق و هیچ حیوان موذی کبوتر را مضرت نتوانند رسانید
و اگر در جایی گوسفندان دفن کنند همه رنجور شوند بلکه بمیرند و مادرش بر دندان متالم
نهند شفا یابد چشمش بر گردن اسب بندند بسیار دود و چشم راستش با خود داشتن
ترس از دل برد و چشم چپش بخواب آرد زهره اش با دانگی با جوی مشک دفع صرع کند
و اگر زن با خود بر گیرد آبستن شود و اگر اکتحال کنند منع نزول ماء العین کند و غشاوه
پاک گرداند خونش با روغن جوز خلط کرده در گوش چکانند کری برد و اگر زنی بخورد
آبستن نشود و اگر خایه اش بریان کرده بخورند قوت باه دهد و زنان از دنکردند و اگر
پوستش خفتن قولنج برد و خونش در دیهی دفن کنند مگس از آن ده بگریزد بولش صاحب
قولنج بخورد شفا یابد جگرش همه رنجهای جگر را نافع بود زبلش قولنج بگشاید گرگ به هیچ
وجه دستانش نشود در جامع الحکایات گوید اعرابی گرگ بچه را به شیر گوسفند می پرورد
چون بزرگ شد آن گوسفند را بدرید و بخورد اعرابی گفت شعر غذیت بدرها و نشأت
فینا فما انباک ان اباک ذئب و گرگ با ماده سگ و ماده گرگ با سگ نر احیانا
سفاد کنند بچه که از ایشان حاصل شود دیسم خوانند کریم الطرفین باشد و صفت
او بعین در و موجود باشد سبع در جامع الحکایات آمده و هم نیز در تصانیف ابوریحان آمده
که در هندوستان جانوری شود و او را چون گوزن دو شاخ می باشد و بر پشتش چهار کوهان

در اگر حیوانات بری فرو رشود و باین سبب رخ شطرنج راهم بدو نسبت کرده اند
و او را جز مرگ طبیعی ناچیز نکند و مرگش اکثر از انکه جانوری که صید کند در سر دوشش بماند
کرم در ایشان افتد و از انجا بر پشتش می افتد و آنرا مجروح کند تا بشکمش رسد و او
هلاک شود یا از آواز رعد خود را از کوه در اندازد و هلاک شود گوشت و پوست
و استخوان و سرگین همه زهر قاتل است **سیواپس** در عجایب المخلوقات گوید که دوازده
سوراخ در بینی دارد چون نفس زند آواز مزمار دهد پیوسته بر سرش مرغان و در
پیشش حیوانات جمع شوند **شاده وار** جانوری است و در عجایب المخلوقات گوید دو سرو
دارد و در هر یکی بیست و یک شعبه و میان همه مجوف در هر یکی سوراخی چون هوا بران
آید آوازی نیکو دهد و بران آواز حیوانات و طیور جمع شوند و آن آواز بشنوند
و او چون فرصت کند از ایشان صید کند و بخورد و مردم ازان سرو جهت ملوک تحفه
برند و ایشان آنرا بر گذر باد نهند تا آن آواز ناد دهد وقت باشد که آوازی چنان
حزین دهد که مردم را رقت آید **ضبع** کفتار را ترکان سرتلان و مغولان جنه
خوانند جانوری گول است بگفتار فریفته شود و آن بر شکل خنثی آلت نری و مادگی
دارد و هر سال همچنان یک آلتش بود بچه اش را عرب فرعل گویند و آن را با سگ دشمنی است
تا بحدی که اگر سایه کفتار بر سگ افتد سگ از بانگ باز ماند و کفتار بدو در رسد و او را
بخورد و با گرگ دوستی دارد و با هم سفاد کنند و بچه که از ایشان حاصل شود اگر
پدر کفتار بود بچه را سبع خوانند و اگر پدر گرگ بود بچه را عبار گویند و گرگ و کفتار
بچگان هم را شیر دهند بمذهب امام شافعی رضی الله عنه گوشتش مباح است اگر تمامت اعضای کفتار
در دیگی بجوشانند مرق و روغن او همه رنجهای سرد را مفید است و با نقرس
در یرج کبوتر نهند کبوتر بسیار بران جمع شوند حامل بر خشم زبانش فیروز شود و در
کفتار فضیح گردد جگرش سوخته و سحق کرده باکتحال روشنی چشم دهد و غشاوه برد

زهره

٩٠

زهره اش باکتحال منع نزول آب چشم کند و روشن کرداند مغزش خواب آورد و شحمش ار برد
مالند در چشم مردم شیرین شود خصوصا در چشم زنان قضیبش خشک کرده و سوده
دو دانگ بکار برند قوت باه با فراط دهد چنانکه پست فرسنگ بر دد اگر بخورد زن
دهند چنانکه او بنداند دیگر آرزوی مرد نکند فرجش بر محموم بندند تب زایل کند و در
حاملش هیچ زن ننگرد که نه او را دوست دارد و اگر بخورد زن دهند بیجان محبوبه
مرد گردد **غناق** سیاه گوش را ترکان قراکور و مغولان شبلا وسون خوانند
جانوری شکار کننده است و چون سگ و یوز قابل تعلیم و ترتیب بود لونش زرد است
در و نشانهای سیاه خوردتر از یوز و بزرگتر از سگ است و اکثر اوقات ملازم
شیر باشد و از فضلات صیدش خورد اما از بیم صولت شیر سخت نزدیکش نرود
عتره جانوری دقیق الجثه است با دیه می باشد و آن را کم توان دید حزر را از طرف
دبر بگیرد و هلاک کند و بعضی بخورد و باقی بگذارد و بعضی علما گفته اند که از حساب
دیوانست **غرفط** در جامع الحکایات گوید آوازش با آدمی ماند و در دیار مغرب بود
احیانا در مکتب خانه کودکان آید سخن کند ایشان پندارند که معلم در مکتب است
در روند غرفط در ایشان جهد و ایشان را هلاک گرداند **قرطلیس** هم در جامع الحکایات
گوید سبعی است که از چشم و بینی او آتش بیرون می آید چنانکه هر چه رسد بسوزاند
و از دم زدنش هوا متغیر شود اما در آبادانیها نباشد و در جایها بود و
عددش اندک باشد **فنا** جانوریست کوچکتر از شغال و دهنی سخت فراخ دارد
و زمینی رنگ است چون حیوانی را ببیند بر زمین چنان خسبد که پیدا نبود تا چون
آن حیوان بدو در رسد آنرا صید کند **فهد** یوز را ترکان بارس خوانند و مغولان
بارس گویند جانوری بدخوست و بسیار غضب و پرخواب و شکار کننده و قابل
تعلیم و ماده اش از نر بهتر و تیزرو تر بود زیرا که جهت طعمه بچگان او را صید بیشتر

پیشش بر گرد و دیگر سباع همین حکم دارد بدین سبب یوز هر دو سه سال یکسال آبستن شود
و در عجایب المخلوقات گوید که اگر شیر و پلنگ با هم سفاد کنند ازان یوز متولد شود
همچنانچه استر از اسب و خر می زاید و یوز چون رنجور شود سگی را بخورد شفا یابد
یوز را آواز خوش موافق باشد و شراب نیز دوست دارد و زهره اش با عسل
و نمک خلط کرده بر جراحت نهند صحت دهد اکل گوشتش قوت تن دهد و خاطر تیز گرداند
خونش بر وجع المفاصل طلا کنند شفا یابد و اگر بخورند بلاهت آرد زبلش بر هر جا
بریزند موش از وی بگریزد قطعا هم در جامع الحکایات گوید جانوریست چند میشی
و دو سر دارد و درد و ندکی قوت تمام دارد و هیچ جانوری بدو نرسد و هر جانوری
که زخم سروی او یابد هلاک شود صیادان دختران زیبا صورت آراسته بیاورند
و بر گذر او بنشانند و پستانهاش کشاده کردانند او فی الحال بیاید و پستانهای
او را بمکد مست شود و بیفتد صیادان او را برهم بندند کلب سگ را ترکان
ایت و مغولان نوخا خوانند و اگر چه اخس الجنس و با حفاظ ترین حیوانات است اما
جانوری وفادار است و صابر بر سختی کشیدن و گرسنگی بردن و ملازمت کردن
و بدفع دشمن مشغول شده و از تیزفهمی بر شکار رود و اگر چه گرسنه اش دارند
حق نعمت شناسد و از ولی نعمت دور نشود و متابعت او از لوازم دانند و عرب
چنین تمثیل در حق خدم گفته اند اجع کلبک یتبعک و خواجش اندکی سبک بود
چون شکمش درد کند سنبله گندم خورده به شود صفت سگ شکاری گفته اند
که باید دستها و پایهاش دراز و سرش کوچک و دهن و خماش بیرون آمده باشد
و او را بهترین غذاهی توید است خوراکش چشم سگ سیاه بر هر جا دفن کنند آن
موضع خراب شود زبان سگ سیاه در موزه در نهند از گزندگان ایمن باشند
زهره اش تاریکی چشم را ببرد او است جگرش سگ عقور گزیده بخورد شفا

بابد

٩١ سگ
یابد مغز و شحم مرده بر علت خنازیر طلا کنند دفع علت کند مویش بر مصروع بندند
با عقل آید پوستش بر ثالیل الند زایل شود سگ و گرگ با هم سفاد کنند بچه ایشان را
دیسم خوانند کلب العقور سگ دیوانه از فواسق خمسه است و واجب القتل هر کرا بگزد تا
چهل روز خوف مرگش بود و بعد از ان ایمن باشد و نشان رستگاری انکه بیشی از
چهل روز از فرج یا ذکر معلول حیوانی بیرون آید و نشان مرگ انکه از آب ترسد
بادیطوعون در جامع الحکایات گوید تنش بر مثال شیر است و دمش مانند عقرب و تیز
دود و در مغرب می باشد و مردم را خورد و آواز با بانگ نای عراقی ماند نمر پلنگ را
ترکان قبلان و مغولان قبلان گویند جانوری قهار متکبر است و پر قوت و تیز دو
و جهنده و خوش صورت پشتش در غایت سستی بود چنانچه بکمتر المی شکسته شود
او را با مار دوستی تمام بود و با دیگر حیوانات دشمنی و چون شکار کند سه شبانه روز
بخسبد و در چهارم باز بشکار رود سرش هر جا دفن کنند موشان جمع شوند زهره اش
اکتحال کنند روشنی چشم افزاید و منع نزول آب کند شحمش بر جراحت آهن و فالج
طلا کنند صحت دهد قضیبش بزنند و مرقش خورند تقطیر بول باز دارد و درد مفاصل
بنشاند استخوانش از گردن شیرخواره بیاویزند سرفه ببرد و بر پوستش نشستن بواسیر را
دفع کند وجه چهارم در ذکر هوام و سوام از خورد و بزرگ ایشان سی و یک صنف اند
بر ترتیب حروف یاد کنیم ارضه کرمی سفید کوچک است گل خورد و بعد از یکسال پر برآورد
و طعمه گنجشک شود طبعش سرد و تر است و مورچه دشمن اوست او را بر تنج دفع
کنند افعی نوعیست از مار و اکثرش ماده و کوتاه دم بود در هنگام گرما در زمین
پنهان باشد چون بیرون آید کور شده باشد رازیانج خورد بینا شود و چون رنجور
شود برگ زیتون خورد صحت یابد زهرش زهر قاتل است که هیچ علاج ندارد
خونش بر روشنی چشم دهد و منع نزول آب چشم کند گوشتش از امراض صعب امان دهد

وقوت اعضا بخشد و استسقا و جذام و تاریکی چشم بر دیمچان شهوت کند و دافع
زهر افعی شود و چون با روغن زیت بر تن مالند موی بر فوید رماد پوستش داء
الثعلب را مفیدست ریسمان آسمانکون یا ارغوانی بر کردن افعی فرو بندند تا بمیرد
آن ریسمان بر صاحب خناق بندند شفا دهد امکن را بتازی رمله کویند بوی ناخوش
دارد برغوث کیک را ترکان خرکه و مغولان خوانند جانوری جهنده کزنده است
عمرش زیاده از پنج روز نباشد و خورش او خون باشد و از بوی برک خرزهره بمیرد
ثعبان اژدها را عرب تنین و ترکان لو و مغولان موعور خوانند جانوری عظیم
خلقت هایل منظر فراخ دهان بسیار دندان روشن چشم دراز بالاست و در
اوایل مار بوده بمرور اژدها شده و شکل کرداینده و درین معنی کفته اند که اژدها
شود ار روزکار یابد مار صاحب عجایب المخلوقات کوید چون مار را درازی سی
کز و عمر بصد سال رسد آن را اژدها خوانند و بتدریج بزرک می شود تا چنان
کردد که بر خشکی حیوانات از دستوه کردند حق سبحانه و تعالی او را در دریا افکند
و همچنانش نیز در بحر بزرک می شود تا چنانچه بده هزار کز بکذرد و در بر مانند ماهی
پر آورد و حرکتش بسبب موج دریا شود و چون ضررش در آنجا نیز شایع کرد حق
تعالی او را ابرک فرستد و باد او را بدریای یاجوج و ماجوج افکند تا خورش
ایشان شود حسن سیرت یاجوج و ماجوج ازینجا قیاس باید کرد که چون اجزای
وجودشان از کوشت چنین حیوانی سلیم بود لاجرم چنان نیکوسیرت باشند خوردن
دل اژدها دلیری فزاید و حیوانات مسخر آکل آن شوند پوستش بر عاشق بندند
عشقش زایل شود و سرش هر جا دفن کنند فی الحال آن موضع نیکو شود جراد
ملخ را ترکان چکرتوک و مغولان خوانند و ماکول اللحم است کما قال النبی صلعم
احلت لکم المیتتان والدمان اما المیتتان فالسمک والجراد واما الدمان

فالکبد

٩٧

فالکبد والطحال ملخ جانوری بسیار عددست بعضی پرنده و بعضی جهنده و می باشد
بخورش ملخ پای دراز را بر کردن صاحب تب بندند تب زایل شود و دود وی دفع
بواسیر کند و عسر البول را آب بکشاید رماد وی ناصور را مفیدست حرباء آفتاب
پرست پوستش رنک آفتاب بود در اول حال در رنک باشد پس زرد شود پس سبز
کردد و چون قصد وی کنند خود را بزرک نماید او را در میان کل کوفته و سه شبانروز
در زیر آتش نهاده بر مصروع بندند صرع زایل کند آنرا بر برده دهد و کسب پوست بکنند
پوستش در میان دیه بر بلندی بیاویزند زراعتشان از سرما و ملخ ایمن بود حرقوس
در عجایب المخلوقات آمده از کیک بزرکترست و بوقت هلالش در بر آورد و زنان را
بیشتر کزد چنانکه مورچه مردار احریش کوشت خواره کرمی ضعیف است حرّه حشر
جانوری سخت کوچک است خلزون کرمیست که در میان سنک نمناک بود و بر ساحل
دریا و رودهای بزرک بسیار باشد آنرا بپیشانی طلا کنند منع مواد فاسده
چشم کند حمار العاب حمک جانوری سلیم است ازبهر دفع صرع بچکان نیکوست جرجی باد را
ترکان بیلان و مغولان هوفا کویند شریرترین و بسیار عمرترین و کم خورش ترین جملهٔ
حیوانات است و از فواسق خمسه و واجب القتل و وجب چنانکه در میان نماز تقلیبش
مشغول باید شد کما قال النبی صلعم اقتلوا الاسودین فی الصلوة الحیة والعقرب و
قال النبی صلعم من قتل حیة فله عشر حسنات و روی ابن عباس رضه عن النبی صلعم انه کان
یأمر بقتل الحیات و قال من ترکهن خشیة ثائرهن فلیس منا و قال عم اقتلوا الحیات
کلهن فمن خاف ثارهن فلیس منی و قال عم اقتلوا الحیة واخفروا ذمة الشیطان
یعنی شیطان در سر مار نهان شد و در بهشت رفت و آدم عم را وسوسه کرد
و عبد الله بن مسعود رض کفت هر که ماری را بکشد همچنان بود که کافری کشته باشد و
هر که کافری کشته باشد غازی بود و به بهشت عنبر سرشت رود و عبدالله بن عباس رض

عنها کفت ماری را کشتن دوست تردارم که کافری را و هرچه زهر دارست همین حکم دارد
ویکنوعند از فواسق خمسه انواع مار بسیار است عرب سفید و سیاه را ارقم و دم بریده را
ابتر و بی آرام را نضاض و کشنده را الهل کویند و مار هر سال پوست بیندازد و دو نقطی بر
قفاش ظاهر شود و عدد نقطها مدت عمر او باشد و عمرش بهزار سال میرسد اما بعد
از صد سال اژدها می شود و در عدد اضلاع سی خایه نهد اما مور و پشه و کرم اکثرش
بزیان برند و اندکی از بچه شود واکر کژدم آنرا نیش زند بر نمکزار خسبد تا صحت یابد
واکر نمکزار نیابد هلاک شود اصناف مار بر چهار قسم است اول آنکه بمجرد نظر آدمی را هلاک
کند آنرا مار قهقهه خوانند و آن بدترین مارهاست و در بیابان مصر بجانب مغرب و کوه
های ترکستان می باشد و از آن مقام بیرون نتواند آمد چندانکه آواز ومنک بر سد
از آن ماران بمیرند و منک یوم است قسم دوم آنکه باواز آدمی را هلاک کنند و آنرا
خوانند قسم سوم آنکه زهر زند قسم چهارم آنکه زهر ندارد و قسم آنچه زهر دارد باز بر دو قسم است
اول آنکه چون زهر زند مجال مداوات نباشد در حال بکشد دوم آنکه دوا پذیرد اما زمان خواهد
سیم آنکه زود دوا پذیرد و از صنف زهردار شاه مار بدتر است و زهر او را مجال درنگ
نیست و او را درازی بدستی بیش نبود و بر سرش خطوط سفید باشد و بر هر زمین که
بگذرد بسوزاند و مدتها بدانجا رستنی نباشد و هر پرنده که بر بالای او بود فرو افتد
و هر جانور که آوازش بشنود بگریزد و یا بمیرد خواص اجزای مار کوشتش بخوردن دفع
جذام کند پوستش در خواص قوت حیوانی و جذام و داء الثعلب و استسقاء و بواسیر برد
و چون بعد از اکل کوشتش روغنش با نمک بر بواسیر طلا کنند شفا دهد پوستش در ظرفی
مسین سوخته سحق کرده و سبل و درد چشم برد اکل فلوسش هر یک سالی از درد چشم
امان دهد بیضه اش در ماندن سوده بر برص مالند دفع کند خراطین کرمی سرخ است در زیر
زمین نمناک بود بریان کرده با نان خورند سنک مثانه خرد کرده بیرون آورد

دخنک

٩٧

و خشک کرده بخورند زنی که یرقان برد عسر الولاده را در حال وضع حمل کند و با دوش
با روغن کل بر سر نهند موی رویاند و اکر این کرم در مقنعه زنی نهند چنانکه
او نداند آرزوی جماع کند خراطین با عاقرقرحا و قرنفل اجزای متساوی کرده
در روغن زیت بریشند و بر قضیب طلا کنند قوی کردد و قوت باه بیفزاید خنفسا
کوکار را ترکان قنقور و مغولان قیقور خوانند و خردوک نیز کویند جانوری
لجوج است از عفونت سرکین خیزد و نوعی از آن کبیر الغناست آنرا در زیت
جوشانیده بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و اکر در کوش چکانند طرش ببرد
و اکر پاره کرده رطوبتش بمیل اکتحال کنند از رمد خلاصی شود خنفسا جوان در میان
علف دواب بود هر دابه که از و خورد بمیرد و اکر او را بر غزال افکنند غزال بمیرد
و از کوکار نوعی است که سرکین کرداند آنرا جعل کویند از عطریات بیهوش شود
و از کنده با قرار خود آید زیادش در ریشها معظم ادویه است دود کرم باقوت
یکی را دو سر خوانند کرمیست بد بجز اول خشک ببوم بر آماسها و بواسیرها
طلا کنند شفا دهد دود القز کرم فیله را فارسیان کناغ خوانند ظهیر فاریابی کوید شعر
کناغ چند ضعیف از خون دل بتنند بجامه اطلس است و این سیمغوزه
ز کرم مرده کفن و بر تحیتی بر پوشد میان اهل خرد است که دارد مغرور
و آن کرم آیتی عظیم بر اظهار قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون که از لعاب کرمی
چنان ضعیف ثیابی چنین لطیف پیدا می کند سبحان الخالق علوا کبیرا تخم آن
خرد تر از دانه خشخاش بود بوقت بهار چند روز زنان در صره بسته و در زیر
پستان نکاه دارند تا بحرارت وجود آدمی حرکت در ایشان پدید آید و هر روز
می افزاید تا چون خشخاش کردند تا بر طبقی نهند و برک توت سفید بمقراضی
خورد کرده بر سر ایشان ریزند و هر روز می افزایند خورش ایشان برک توت است

سفید است وایشان بدان خورش بزرگ شوند تا چند عدد سی کردند سه شبانروز بخسبند
باز بخوردن مشغول شوند تا یک هفته وسه نوبت چنین بخسبند تا آخرش کرمی شوند بدرازی
یک انگشت بشکل پنجه پس به پیله تنیدن گرایند بر خود می تنند تا چند بیضه کوچک گرداند
هر چند جرم آن بیضه سخت تر بود ابریشم نیکوتر اگر بخواهی خوش بود بیضها با دیاش
خشک کنند وابریشم کشند واگر هوا مغیم وغبارناک بود کرم بیضه را سوراخ سازد و
بیرون آید و پر برآرد و درازش گردد و نشده تخم بیفشاند و بمیرد طعمه مرغان شود و
اما بیضه که سوراخ کرده باشد قز باشد وازان ابریشم نتوان کشید واگر بوقت
در پیله رفتن بدفعلی کنند و در پیله نروند برگ توت سیاه بخوردشان دهند تا در پیله
روند وابریشم گرم وخشکست بدرجه اول دل را قوت وتن فربه کند وسوخته رمادش
باکتحال نور باصره آرد دیک الجن در عجایب المخلوقات گوید در بستانها باشد آنرا
در شراب کهن افکنند تا بمیرد و در کوزه نو نهاده وسر گرفته در خانه دفن کنند سوام
وهوام درانجا نیایند دیلمک بعضی فرس برسک وقراوند خوانند چون آدمی را بزنند
آب نباید خورد ذراریح کوکارست که با سرخی وسیاهی زند گرم وخشکست بدرجه سیم
زهر قاتلست هر که بخورد اگر زنده ماند مثانه اش ریش شود وبولش لیته گردد و
چشمش تاریک شود و در قضیب وزهارش ورم خیزد وعقلش نقصان پذیرد
وادوابعه نوبت بر صاحب تب ربع بندند شفا یابد و ذراریح که در حبوب یابند بر
کلف طلا کنند ببرد و آنچه در میان یابند در روغن زیت کنند تا متلاشی شود
پس بسرد واسپ النکه دران زر سرابند دران در کرم بیفتند و ذراریح در طلاهای جرب
وقوبا وبهق وبرص وسرطان رامفیدست رتیلا نوعیست از عنکبوت و کلمی
نشده قراوند آنرا دو ندر خوانند چون بر اندام آدمی گذرد دردی قرار دهد چنین
انکه دست وپای وی مانند نیش است و زهر دارد و رنگ رخ زرد کند و درد سر دهی خوا

آرد و قاتل است و باشد که بی اختیار نعوظ آورد و منی جدا کند علاجش رجیع انسان
ناشتا بیاشامد و در تنور گرم نشیند تا عرق کند شفا یابد سام ابرص گرنا سو نوعیست
کوچک سر دراز دم قراوند خرکلاس خوانند جانوریست بری بر هر جا برود بروزند
و درد عظیم دهد و باشد که بکشد و در وصفش گفته اند که قتل آن به از بنده آزاد کردنست
در هر خانه که زعفران بود نرود آنرا بر صاحب تب ربع بندند تب زایل کند گوشتش
بر کژدم گزیده نهند زهر بیرون کند واگر بر جراحت پیکان نهند پیکان بیرون آرد
سرفه درخت سیب دو دو غران دارد که همه چیزی بدان سوراخ میتواند کرد وسلمه
آفت خوشه غله است سوس شبش غله است وازان نوعیست که در جامهای
پشمینه افتد قراوند آنرا الس خوانند شب تاب کرمیست که بشب چون چراغ می
نماید ستاره آنرا خراغله گویند صرصر مابوک را بعربی بنت وردان نیز خوانند
بواسیر و دفع زهر هوام را مفیدست سوخته وسوده وبالقند آمیخته اکتحال کنند
تیزی نظر آورد وبا نمک آمیخته ظفرة العین را ببرد عظایا مانند خرفاست اگر آنرا
در خرقه بندند وبصاحب حمی درآویزند تب زایل شود و آنرا صنفی است مانند
یاقوت سرخ اگر آنرا بر خوان نهند هر طعام که بران خوان بود تلخ شود بزمین کوه
لکزی می باشد عقرب کژدم را ترکان چیان خوانند زشت ترین وموذی ترین
حشرات است هشت پای دارد و چشم او بر شکم بود و بچه اش از پشتش بیرون آید
و مادر را بخورد ولیس بیرون آید وچون روان شود هر جا سرش بدان رسد بدم نیش
زند آنرا در ظرفی سر گرفته در تنور نهند تا رماد شود نیم دانگ ازان رماد بخورند سنگ
مثانه خرد کرده بیرون آرد وآن رماد بروغن آمیخته هر جا که نهند موی برآورد
همچنین تب کهنه وافلاج رامفیدست دود عقرب جمیع عقارب را گریزاند و
عقارب را خشک کرده وبا سرکه سحق کرده بر برص طلا کرده صحت دهد عنکبوت

کره تن را ترکان ارمجوک و مغولان اههین خوانند و آن بر چند نوعست و کره که بهت دام
مگس می سازد که خورش ایشانست بر مار سدد ماده عنکبوت را در خرقه سیاه بسته
بصاحب حمی ورد آویزند تب زایل کند و آنرا سوده در شربت بصاحب تب بلغمی دهند
در حال تب ببرد و آنرا سوده بر موضع خون آمدن نهند خون باز ایستد و دوشش
پشه را از خانه بگریزاند تنیده ایشان بر موضع خون آمدن ببندند امساک پذیرد
فرساس مانند کراست آنرا با سرکه بخورند علق متشبه از حلق برآورد و اگر زن بخود
برگیرد از اختناق رحم ایمن شود و اگر سحق کرده مرد بر احلیل نهند از عسر البول
امان بود و اگر بخورند هیچ گزنده بر ایشان مؤثر نشود و اگر پیش از خواب با باقلا
خورند تب ربع ببرد فراد ثمرا ترکان کنه و مغولان خوانند اگر آنرا در دهان
بچه که هنوز هیچ غذا نخورده بکشند چون آن بچه بمردی رسد و آب بر دهان گیرد
و بر گوسفندان گراد ار باشند همه بیفتند و بمیرند قرمز کرمیست مانند کرم پیله
در خود تنسیج کند و در وی بمیرد و بعضی بیرون برد و تخم افشاند ازان تنسیج کرده او
تخم قرمزی سازند و در گرجستان بسیار بود قمری مادیان را ترکان کلرس خوانند
و مغولان خوانند قمل شپش را ترکان بیت و مغولان لوا سو خوانند از عرق و
چرک متولد شود و رنگش برنگ مقاشش بود و تخم آنرا عرب صواب و عجم رشک
خوانند اگر خواهند بدانند در شکم حامله پسر است یا دختر شیر حامله بر کف دو شخند
و شپش در و افکنند اگر بیرون رود بچه دختر بود و اگرنه پسر باشد زیرا که شیر دختر
زای تنک بود شپش ازان عبور کند و شیر پسر زای غلیظ بود و گذر ندهد و این امر
قیاسی است و حقیقت جز خدای تعالی نداند قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة
وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام الآیة ببر مانند کراست شتر و خر دانیش نیز و
ازان زخم بر پوستش ورم انگیزد نمل مور را ترکان جومالی و مغولان مور معا

خوانند

مشهورست

خوانند در کلام مجید قصه مناظره مور با سلیمان عم طولی دارد و در سوره النمل
و مور ممنوع الاکل است و جانوری حریص مدخر بمرتبه که اگرچه داند عمرش یکسال بیش
نخواهد بود چند ساله غذا جمع کند انس بن مالک رض از رسول صم روایت کند
لا تقتلوا النملة فان سلیمن عم خرج یستسقی فاذا هو بنملة قائمة علی رجلیها
باسطة یدیها وتقول اللهم انا خلق من خلقك لا غنا بنا عن فضلك اللهم
لا تؤاخذنا بذنوب عبادك الخاطئین واسقنا مطرا تنبت لنا به شجرا و
تطعمنا منه ثمرا فقال سلیمن عم ارجعوا فقد سقیتم بغیرکم و ازان نوعیست
کوچک بعربی ذره و بفارسی مورچه خوانند و مور را قوت شامه در غایت تیزی است
و بدان برزق می رسد و اگر ایشان ببینند یکی در جمع رزق کسالت می نماید بران
غلبه کنند و آنرا بکشند و اگر جای نمناک یابند تخم را پاره کنند تا نروید و در
روزهای آفتاب بیرون برند تا خشک شود باز بجای برند و دانه گندم دو نیم کنند
و کشنیز را درست بنهند سبب آنکه گندم شکسته سبز نشود فسبحان من الهم النمل
فی دقایق هذا المعنی لاصلاح احوالها بیضه مور سحق کرده بر هر جا طلا کنند
موی بر نیاید و مور در آخر عمر پر بر آرد سه بتصور آنکه او نیز چون مرغان پرواز
کردن تواند طیران کند طعمه مرغان شود و ازانجا گفته اند اذا اراد الله هلاک
نملة یعطی لها جناحان ورل در عجایب المخلوقات گوید مانند وزغ و سام ابرص است
سرش کوچک و دم دراز و تیز رو تر از ایشان و جثه بزرگتر و دشمن مار و سوسمار است
و بر بره و غالب شود گوشت و شحمش زنان را سخت فربه کند شحمش با شکر و آرد جو
و گوشت بره برزند و آبشن ناشتا خورند سخت فربهی دهد رماد پوستش بر روغن
زیت خلط کرده بر عضو خدر طلا کنند صحت دهد زبلش کلف ببرد و سوده اکتحال
کنند بیاض العین زایل گرداند و در منهاج گوید از سقنقور است وزغ مانند

خر کلاش است و زهر دارد و واجب القتل است در مصابیح از رسول صلعم بروایت ام شریک
مرویست از رسول الله صلعم امر بقتل الوزغ و قال صلعم کان ینفخ علی ابرهیم عم
یعنی بوقت آنکه ابرهیم را نمرود در آتش افکند وزغ دران آتش دم میدمید
تا سوزنده تر شود و قال عم من قتل وزغا فی اول ضربة کتب الله مائة حسنة
و فی الثانیة دون ذلک و فی الثالثة دون ذلک یبروع هیچه آفت اشجار و
اوراقست وجه پنجم در ذکر حیواناتی که بعضی اعضا شان بآدمی ماند از ایشان
یازده صنف است که در کتاب مطالعه رفته و از راویان معتمد القول که مشاهده
نموده اند استماع رفته ایراد کنیم اسپ سار در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر
بحر چین نوعی حیوانیست دراز بالا سرش مانند اسپ و تن مانند آدمی و دو پر
دارد که مدد رفتارش می شود خرس سار هم درانجا آمده که از خرس و آدمی حیوانی
متولد می شود بشکل و نطق مانند آدمی و بسیار موی بر اندام مانند خرس اما
از عقل و تمیز بهره ندارد و سخنش نیز فهم نمی شود دو پیکر هم درانجا آمده در
جزایر بحر چین نوعی حیوانست که یک تن دارد و دو سر و چهار دست و چهار پای
چنانکه دو آدمی پشت بهم زنند و آواز شان مانند مرغانست اما معنی دار بود
و از تکلم با زبان شان نیک مفهوم نشود و در سیر اکثر بر شیوه دواب بچهار دست
و پای روند و همچنان باشد که حیوانی روان شده و حیوانی دیگر بر پشتش
چنان خفته و چون بدین دست و پای خسته شود باز گردد بدان دیگر روان شود
زاغ سار در عجایب المخلوقات آمده که از هند جهت خلیفه حیوانی تحفه آوردند
سرش بشکل آدمی و تن مانند زاغ بود و کلمه چند تلفظ میکرد و منها ان الزاغ
الاعجوبة انا اللیث مع اللبوة سنگ سار در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک
آمده که بجزایر بحر هند و زنگ نوعی حیوانست که بشکل سنگ و تن مانند آدمی می باشد

دو روی

دو روی دارد یکی بر شیوه سگ و یکی مانند آدمی حیوانات خورند و بعضی حیوانات نیز
بر ایشان غالب شود و ایشان را طعمه خود سازد سلحفائی در عجایب المخلوقات
آمده که در جزایر هند نوعی حیوانست روی مانند آدمی است و تن بر شیوه سنگ
پشت و آنرا دو پر دراز است طایر در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک
آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوانست در صورت آدمی بزیادتی دو پر و طیران
کنند و ناطق اند و سخن ایشان مفهوم نیست و بجثه قدر کودکی پنج شش ساله
عزیه در جامع الحکایات گوید در ولایت نوبه نوعی حیوانست رویش مانند
آدمی و دو پر و دمی دراز دارد در گرما آن دم بر شیوه طاوس سایبان
سازد و با آدمیان انس گیرد و رقص کنند فیل سار در عجایب المخلوقات آمده
که در جزایر بحر چین نوعی حیوانست بشکل آدمی خرطوم دارد و دو پر هم طیران کنند
و هم بدیدار رود و هم بچهار دست و پای و بعضی علما ایشان را از حیوان نکرده
از جن شمرده اند مار سار آنرا مار خندان خوانند در عجایب المخلوقات و جامع
الحکایات آمده که پسر پادشاه چین صفت حسن دختر پادشاه مصر شنیده نادیده
برو عاشق شد پدرش رسولان فرستاد تا آن دختر را جهت پسر خواستگاری
کرد التماس باجابت مقرون نشد پادشاه چین خواست که بمکافات او را آسیبی
رساند جهت بعد مسافت لشکر کشیدن و حرب کردن میسر نبود متفکر گشت
وزیرش تدبیر کرد و چند کنیزک صاحب جمال را در صحبت معتمدی بمصر فرستاد
و فرمود که تا آن کنیزکان را در مصر بخرابات نشانند هر که با ایشان مباشرت
میکرد منی ایشان در شیشه جمع میکردند تا منی بسیار جمع شد آنرا بادویه که در کتاب
مذکور است ضم کرد و در خانه در شیشها بنهاد و آن معتمد غیبت کرد آن شیشها
ماران شدند سر بشکل آدمی و تن مانند مار هر که ایشان را بدیدی چندان خندان

منی دران مو

می شد که هلاک می شد و بدین واسطه اکثر اهل مصر و ولایتش هلاک شدند و خرابی
عظیم بحال ایشان راه یافت تا دستور پادشاه مصر چه تدبیری کرد و منکی چند را
حاصل کردانید چندانکه آواز منک میرسد ازان ماران می مردند آن ماران به بیابانها
و خرابها گریختند و از بیم آواز منک ازانجا بیرون نیارند آمدن بدین سبب منکها
بدیان و ولایت متورست و در مصر و حوالی و برظاهر ازان وقت باز خرابات نیست
و بعضی ازان ماران بولایت ترکستان و کوه حباب نیز هستند **نسناس** در سیر النبی
و قصص الانبیا آمده که نوعی از حیوانست بر هیئت آدمی ایشانرا مالوق میخوانند شکل
زیبا دارند اما ناطق و ممیز نیستند و مردم ایشانرا گیرند و با ایشان دخول کنند
و از ایشان فرزندان آورند اما لال باشند و در ولایت مصر نوعی از بوزینه است
بسخت شبیه بآدمی ایشانرا نسناس گویند بجثه چند بوزینه بزرگ اما بر همه اندامشان
موست و دم دارند و نوعی مالوق که ذکرشان رفت بخلاف این نوع بوزینه اند
و در حد مشرق می باشند و دم ندارند و موی بر اندامشان بعادت مردم است
و شکل زیبا دارند و بیشتر عجم به نسناس مشهور است **نوع دوم** در ذکر حیوانات بحری
و ایشانرا حد و حصر لانهایت است و مجملش آنکه هر چه شش دارد بعد حریت
هوا بر خشکی تواند بود و هر چه شش ندارد جز در آب نتواند بود و از ایشان آنچه
در کتب یافته ایم و دیده و شنیده هشت و پنج صنف را بترتیب حروف بیاریم
انسان آدمی آبی بهمه چیز مانند آدمی بحریست الا آنکه دم دارد و بجثه کوچک است
از ظهورشان در دریا و ر... ازاخرمی فزاید و آنرا سبب آکام دریا دانند و اگرچه بنسبت
حروف در حروف اول چندی را برایشان مقدم بایست داشت جهت شرف لفظ
انسانیت ایشانرا مقدم داشتیم **اسفنج** جسمی است بحری نرم و بحیوانات مانند
گرم است بدرجه اول و خشک است بدوم چون بسبر که ترکنند جراحات تازه و کهنه را مفید

و چون بسوزانند و بر موضع خون برآمدن نهند خون باز ایستد **اطفار الطیر** بحریست حیوانی
گرم و خشک بدرجه دوم خلط غلیظ را نیک کرداند و درد معده و جگر و خفقان و امراض
رحم را مفید بود و بخوردن مصروع را بهوش آرد **بقر** گاو آبی چند صنف است
گویند صنفی را مرکینش عنبر است و این قول ضعیف است زیراکه ان موم عسلیست
که در بعضی جزایر برگیاه می نشیند و در وقت بازنکی عسل او شسته می شود و موم را سیل
بدریا آورد و اضح انست **تمساح** نهنگ را ترکان لوی خوانند و مغولان سلفو
ممنوع الاکل است و در شکل کریه منظر و بعضی اندامش بسوسمار می ماند دهنی سخت
فراخ دارد و بر بینی بالا چهل دندان و بر بینی زیر پست دندان و حرکت دهنش هم
بالا راست بخلاف دیگر حیوانات و پشتش مانند سلحفاتست و چهار دست و پای
و سری عظیم طولانی دارد و دم سخت دراز طول تنش هشت گز می باشد و سرش
بدرازی ثلث تنش بود و پوسته کرم در دهانش افتاده بود و دهن گشوده خفته باشد
تا هوا آن الم کمتر کند و مرغان چند که آنرا عاف التمساح خوانند کرم از دهانش
بیرون می برند و در رود نیل بسیار باشد اما در شهر مصر و حوالیش یک فرسنگی بافسون
اعدا آن بسته اند او را قدرت ایذا در آن قدر زمین نیست در تاریخ مغرب آمده که
او را دو بر نیست داماذکر و فرج دارد و بر آدمی و بعضی حیوان غیر جا بهوشی پر در شود
بخوردن الاجا هوش او را بزخم سر و بکشد خاصیت او آنکه چشمش دفع درد و بیاض
العین کند دندانش با خود داشتن قوت باه بیفزاید پوستش برکسی بندند الم
بنشاند شحمش در عصبه مالند درد ساکن کند زهره اش اکتحال بیاض العین برد و جگرش
مصروع ببوید صرع زایل شود **حریث** مار ماهی از هرد و متولد است دخونش و لحم او
دکوشتش آواز صاف کند و قوت شش و باه دهد زهره اش جنون زایل کند
دابه چهار سر در عجایب المخلوقات گوید در بحر هند جانوری چهار سر و دو پر دارد و آوازی

زایل کند وحیوانات بحر خورد و در خشکی نیز چند ماه بود وکس نداند که چه خورد دعموص
کنجلیز حیوانی ضعیف است سرطان خرچنگ را ترکان ومغولان کویند بسیار زاید دو چشمش
برکتف است ودهن بر شکم وهشت دست وپای دارد اگر او را از درخت مثمره
آویزند ثمره اش از آفت ایمن شود وپیکان وخار که از جراحت بدشواری بیرون
آید چون خرچنگ بر وی مالند زود بیرون آید شحمش صاحب سبل را مفیدست چشمش
برخفته بندند خواب را خوش ببیند واو را از مهد بچگان آویزند خوش خوی شود
واگر در زیر صاحب تب ربع بسوزانند تب زایل کند پایش با عنبر وکافور آمیخته
بیست نوبت بر مرض خنازیر طلا کنند شفا دهد صنفی ازان بر مثال پنج پا رست نیک
سرانرا ساییده بر بهق وکلف مالند شفا دهد وسفیدی چشم مواشی زایل کند و
ریشها وجرب را صحت دهد وازان صنفی دیگرست آنرا تباع خوانند چون از آب
بردارند سنگ شود ودر حیوانات نماند ودرد چشم را مفیدست سلحفات سنگ پشت
هم در خشک تواند بود وهم در آب آنچه در بحر می باشد عظیم بزرگ هیکل می شود
تا در مرتبه که مثل جزیره می نماید ودر خواص بری وبحری یکسانند ودر بری یاد کردیم
حوت ماهی را ترکان بالق خوانند اصناف ماهی بیشمارست بزرگش را عرب حوت و
نون کویند وآن بمرتبه بزرگ می باشد که دریا وردان میکویند که طولش از یک دو
فرسنگ میگذرد وکوچکش بمرتبه که مرئی نمی شود وهر صنفی بنامی مخصوص موصوف اند کوشت
همه مباحست بعضی سرد وتر بدرجه اول در خواص متفاوت اند وهر چند آب شیرین تر
ماهی خوبتر باشد ودندان ماهی را بجهت نیکویی شکل قدر وقیمتی بود اکنون ازان
سی وهفت که مشهورند یاد کنیم اول صنف را لابی کویند کوشتش تمام چرب و
خوش طعم بود دوم ارنب سرش مانند خرکوش است وسیاه وتن مثل ماهی زرد
ودراند رنگش اجزیست مثل برگ اشنان کلف وبهق را مفیدست سرش چون

بسوزانند وبا پیه خروس خلط کرده بر موضع داء الثعلب مالند موی رویاند سیم اطم فکو
ندارد کوشتش مانند کوسفند ویک طبقه سرخ بود رویش مانند خوک است وفرجش
مانند آدمی ودر بحر چین می باشد چهارم الین کوشتش نیکو وخوش طعم بود واگر دو
دشمن باهم بخورند دوست شوند پنجم مال طولش چهارصد وپانصد گز می باشد ماهی
بسیار فسادست ودر بحر زنگ می باشد اما حق تعالی ماهی کوچک را بقدر یک گز برو
مسلط کرده است که کوشتش بدندان گیرد ورها نکند تا هلاک شود وهم ازین صنف
ماهی که قریب پنجاه گز طول دارد عنبر میخورد وبدان هلاک می شود تا کنار می افتد اما
عنبر که از شکم او بیرون آرند بویش بزیان رفته باشد وکمتر از عنبر زنگی است ششم
بغل ماهی بزرگ خلقت است از حرکتش دریا چنان موج پیدا میکند که کس را بیم غرق بود
هفتم درافی ماهی وسط است وخوش طعم در دریای رنجه بحد ودر دجله بسیار بود
بنقل صور الاقالیم هشتم دلفین عرب رمان است وماهی بزرگ خلقت ودور
دارد چون کشتی بغرقاب نزدیک شود بر روی کشتی آید وپر را بکشاید ومانع غرق
کشتی شود واگر کشتی غرق کرد غریق را بر پشت خود جای دهد که تا دست ودم زند
وبخشکی رساند دریا وردان دیدن او را مبارک دانسته اند ودر بحیره بیشترست
بدریای بصره هم بدین نوع ماهی است بر شکل چنگی نهم دو بیان صنف مشهورست
کوشتش با نخود سیاه پخته بخورند شکم پاک کند وقوت باه دهد دهم رعاده ماهی
کوچک است ودر غایت سردی چنانکه بوقت صید سردی وصیاد را سست کند ورسن
از دستش برباید وصیادان بدین سبب رسن در جای سخت کرده بماهی افکنند
وتا آن ماهی نمیرد این خاصیت از وزایل نشود در امراض حاده حاره مفیدست
وهر جزوی ازان که اخذ الزوجین باخود دارد آن دیگر را یک لحظه از و شکیب نبود
ودر نیل مصر بسیار بود یازدهم راحز ماهی مبارک است واو نیز غریق را رهانست و

ماهیان بزرگ را که قصد کشتی کنند دماغشان بگیرد و رها نکند تا بمیراند دوازدهم سر طولش
یک گز است و خرطومی دارد بزرگ مانند پیکان اگر حیوانات را بدان گزند رساند
سیزدهم سرخ گوشتش فربه و خوش طعم بود و تن را فربه کند اما در روز اکلش دوغ و
ماست نباید خوردن چهاردهم سیاه بشکل کلاه نمدین ترکمانیست چون صیاد قصدش
کند چندان سیاهی از درونش بیرون آید که بر اطرافش آب سیاه شود و هر چند بدان
آب رنگ کنند متغیر نشود پانزدهم سقارش ماهی مشهور است ببحر بیت المقدس
می باشد رماد پوستش نور چشم دوا را بیفزاید شانزدهم سمارس ماهی معروفست رماد
سرش گوشت زاید ریشها با قرار برد هفدهم شبوط از یک گز دراز تر است و گوشت
نیکو دارد در دجله بغلو می باشد چون دام بیفکنند قرب ده گز برجهد تا از دام خلاص شود
هجدهم شیلان بر خشک دو روز زنده می ماند بوقت پختن اگر سر دیگ محکم نگرفته
باشند از روی دیگ بر آتش شود و از آن اثر نماند نوزدهم سهم ماهی نرم اندام است و کم
استخوان و لذیذ گوشت بیستم صیر ماهی کوچکیست بیست و یکم طائر ماهیست بقدر
یک گز در بحر هند می باشد رویش ببوم مانند است بشب بیرون آید و طیران کند و تاریخ
مغرب گویند آنرا خطاف گویند گوشتش بغایت خوش طعم و مفید بود بیست و دوم طریخ
ماهی مشهور است در بحیره ارجیس نیکو می باشد هر کس که او را ببوید هشیار شود و
گوشتش پوستش چشم دهد و نزول آب باز دارد و قوت باه بخشد و زهره اش دفع
خناق کند بیست و سیم عروسک قریب نیم گز می باشد خاصیتش نزدیک سقنقور است
و در رویش مانند آدمی و دو دوست دارد در بحیرات فارس نیکو می باشد بیست و
چهارم عشت ماهی خوش طعم است و در دریا در تمام ازان بسیار است بنقل صور الاقالیم
بیست و پنجم قاطوس ماهی عظیم خلقت است و کشتی را ازو خوف تمام بود در دریا و دران
چون او را بیفکنند در کوه چو بعضی از کشتی در آویزند و ماهی بر مد و کشتی را عجب

مجرّب اند بیست و ششم فسطا ماهی بزرگ خلقت است چنانکه استخوان او را بر بود و با
قنطره سازند و مردم بدان گذرند پیه آن برص ببرد بیست و هفتم فوهی سر روی عظیم
دارد چنانکه کشتی را بدان سوراخ کند دریا و رزان چون او را ببینند پوست هم جنس
آن در کشتی ببندند زخم او دران پوست مؤثر نبود بیست و هشتم کوسج بر پشت
استخوان دارد چون تیغ حیوانات بری را بدان هلاک کند اما در میان آب
آسیبی نتواند رسانید چون ساحل نزدیک باشد بر زمین جهد و حیوانات را زخم
زند و او را در آب همان شرارت است که شیر را در خشکی اگر آنرا در شب صید کنند
بشکل جگر سه پاره خوش بود در اندرونش بود و اگر بروز صید کنند هیچ نباشد
بیست و نهم مدور برنگ پلنگ و دمش مانند دم سگ دراز است و دهانش بر پشت
است و فرجش مانند زنان سیام منشار از گردنش تا دم بر پشتش دندانها استخوانی
است هر یک کما بیش دو گز و دو سر دارد هر یک بقدر ده گز بر هر جا آید البته پاره کند
کشتی را ازان خوف عظیم است و در بحر زنگ می باشد سی یکم موسی نیم تن است و روایت است
که موسی علیه السلام با یوشع بریان کرده داشتند بر کنار بحر مغرب یک نیمه ازان بخوردند و یک
نیمه در آب انداختند حق تعالی ورا بمعجزه آن نیم تن زنده گردانید و آن ماهیان از
تخم اویند آن صنف را تبرک دارند و تحفه بمردم فرستند سی و دوم در بحر هند ماهی است
که اگر بر آب دهن او چیزی بر کاغذ بنویسند شب خوانا و بروز ناخوانا بود سی و سیم
در حدود جزایر قواق ماهیانند بطول صد گز و دویست گز کشتی را از ایشان خوفی
عظیم بود اما دریا و رزان پاره از چوب که بهم زنند ایشان را برمانند سی و چهارم
ماهی است مانند طبل بو سمی معلوم از دریا بیرون آید او را صید کنند چون ازان دو لات
بیرون آرند بوی مشک دهد سی و پنجم ماهی است رویش آدمی و بیشتر مثل ماهی در بحر
هند می باشد سی و ششم ماهی است بزرگ در بحر قلزم می باشد طولش بیش یا دات

ازدویست کز کشتی بزدم زدن غرق کرده اند سسے دمنتم ماهی بزرکست هم در بحر قلزم
بر پشتش موی نرم است واز آن پوشش ملبا زند شفنین شکلی عجب دارد بدنش
سرداست ودمش کرم در او مویهاست که بوقت الم بر دندان کیرند درد بنشاند
شیخ یهودی در عجایب المخلوقات کوید در بحر مغرب حیوانیست رویش مانند آدمی
وریش سفید دارد وتنش بر شکل بزغ است در شب شنبه از آب بیرون آید و
تا شب یکشنبه در خشکی بود و هر تشنه که باو کنند و هر زحمت که باو رسانند تحمل کند
وقطعا در آب نرود وچون روز شنبه آفتاب غروب کند با آب رود و بدین
سبب او را یهودی کویند پوست او اکر صاحب نقرس بر موضع الم بندد در حال
درد ساکن کند صدف ذکرش جهت حجر در احجار آمده کوشتش بضماد کوشت افزونی را
بپوساند وجراحت را مداوا کند وپیکان از قعر بدن بیرون آورد وریشی معارا
ببرد وچون سوخته بر مستسقی ضماد کنند نافع بود ضفدع بزغ را پارسیان غوک خوانند
وترکان غور بغا ومغولان بزغوغ کویند هم در خشک وهم در آب تواند بود واز
آب کنده متولد می شود وکثرت آن در ولایات زیادت از عادت سبب وقوع وبا
باشد زیراکه چون عفونت زاید شود وبا حاصل آید استسقا را نیک است زبانش
بر دل زن خفته نهی هر چه کرده باشد باز کوید وچون او را با آتش بسوزانند و
بر موضع موی بر آمدن مالند دیکر موی نروید خونش .... مالند هر کس ...
نه بیند دوست دارد شحمش در حوض مالند هر ماهی که ... کار نکند ... زهر ....
قاتل بود کوشتش ممنوع الاکل است وخوک ... بزرک می باشد ....
نقطهای سیاه علق جانوری سیاه است ودراز وبزرکیش ... دراز ... انکشت
بود ... کویند وفارسیان دیوچه خوانند علق را بر موضع متالم نهند تا ...
بکلد چون سیر شود باز افتد نمک بر او افشانند هر چند مکیده باشد قی کند ...

که بکلد وخون فاسد تمام اخراج شود زالو اکر در آب خورده شود کلو ... دم روباه
بدان رسانند بیفتد واکر آنرا در شیشه کنند تا بمیرد وخشک کرده وسوده بر موضع موی
بر آمدن مالند دیکر موی نروید غطا نوعیست از صدف وخورش او نار دین بود
وبدین سبب بوی خوش ازو آید وآن بوی دفع صرع کند چون او را بسوزانند
رماد وی دندانرا اجلا دهد فرانبج تن دارد ویک سر کوشتش از کوشت بره خوشتر است
وپوستش از حریر نرم تر آنرا خر کور بحری خوانند فرس اسب آبی مانند اسب بریست
وخوش رنک تر اکر بر ماد یان بری جهد کره ایشان نیکو بود در نیل مصر بسیار
می باشد در وشکم ... را مفیدست پوستش دفع کزندکی خاکی کند تا بمرتبه
که اکر ... در ... پوست آنرا نهند چندانکه پوست برقرار بود وران دیه کزنده نبود
قرد بوزینه آبی در خواص مانند بوزینه بریست قضاعه سک آبی دشمن
پلنک است پوستش پوشش است وخایه اش جندبیدستر وغرض از صیدش
پوست وخایه است در عجایب المخلوقات آمده که از نر وماده ان هر کدام را صید
کنند آن دیکری با هیچ جفت دیکر الفت نکیرد دماغش تاریکی چشم ببرد وشحمش از
خوف نهنک ایمن کرداند زهره اش بادهای بچکانرا بنشاند وهوام بکریزاند
پوستش موزه سازند نقرس زایل کند طبع جندبیدستر کرم وخشکست بدرجه
سیم وتشنج ورعشه وعلل امتلایی را که در اعصاب بود دفع کند وبادهای
غلیظ را تحلیل دهد وبخوردن او جامع بینی ودماغ را مفید بود قندز معروفست
ترکان ... خوانند ومغولان نالیون خوانند هم در خشک تواند بود وهم در آب آنرا
سر ... خادمی ... پوست محترم ... موی بسیار بود وترم ورنکین
... ازان خادم ... کوشتش فالج ولقوه وفراموشی وبادهای غلیظ و
تشنج وریشهای کشنده را مفیدست قنفذ خارپشت آبی مانند بریست

وسر و دم آن بماهی ماند گوشتش ادرار بول را مفید است و پوستش بر طاس سفید روی
بندند مانند طبل چندانکه آوازش برود سباع بگریزد و هوام بپرند و ماکول
اللحم است **قیطس** برود گردن و دو دستش مانند شیر است و دنبال مانند ماهی **ماغ**
جانوری سیاه دراز دم کوچک است بر روی آب بود فردوسی گوید **بیت**
بهر گوشه آید آن چون گلاب ٭ شناور شده ماغ بر روی آب ٭ چو زنگی که
بستر ز جوشن کند ٭ چو هندو که آینه روشن کند ٭ **نوع سیم** در ذکر حیوانات
هوایی اگرچه بعضی ازین مرغان را علما از حساب هوام شمرده اند اما چون پرنده اند
ذکر ایشان درین باب اولیتر و اگرچه ملکیت اصناف انرا حصر نتوان کرد ولیکن
از انچه مشهور است چنانچه معلوم گشته هشتاد و سه صنف را بر سبیل حروف یاد کنیم
ابو فراش مرغی نیکو صورت دراز گردن و پای سرخ منقار است چند لقلق بود در و
الوان سرخ و زرد و سبز و ازرق است و هر زمان برنگی نماید جامه بوقلمون از رنگ
او استخراج کرده اند **ابو بره** مرغی خوش آواز است و در شب بیشتر صفیر کند و
طیور برو جمع شوند و آوازش شنوند و آدمی نیز از خوشی آوازش از برش
مجال گذشتن نیابد و باشد که رقت کند **اوز** مرغابی را ترکان اوردک خوانند
و مغولان نرقا و سون گویند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر بدرجه اول
مرغی بسیار تخم است و زیاده از ده بیضه در زیر گیرد و کم از بیست روز بر آورد و
و اگر ماده بفر و رفتی از سر خایه برخیزد نر آنرا با تساوی کند تا ماده باز آید دماغش
با آب راز یانج بجوشانند یا بشستا بخورند بواسیر و اوجاع ارحام ببرد و باد دفع
تقاطر بول کند مغز سرش صداع بنشاند شحمش شقاق باز دارد ندرست و داء الثعلب را
رنگ رخ تازه گرداند گوشتش فربهی تن آورد و قوت باه بیفزاید و آواز صافی
کند خون او با نمک بناشتا بخورند درد شانه بنشاند بال چپش بر دست راست

۱۰۱

صاحب تب ربع بندند تب ببرد و درد اعضا بنشاند رماد استخوانش زخم پیکان
باصلاح آرد بیضه اش قوت باه افزاید و سعال ببرد **باکوش** را عرب و ترکان
قشلقداق خوانند و مغولان گویند و عجم ماق ماکول اللحم و از گوشتش بوی کال آید
باز معروفست ترکان قرچغای خوانند و مغولان خوانند مرغی متکبر و شکاری و
تعلیم پذیر است و اکثر ماده بود نرش را شاهین بود یا دوغن یا غیر آن و بدین سبب
اشکال باز مختلف بود و هرچه رنگش سفید تر بود نیکوتر باشد و باز سفید در ولایت
فرنگ بیشتر است چون رنجور شود گنجشک بخورد صحت یابد و اگر موش بخورد و پیر
بیفکند زهره اش اکتحال منع نزول آب بکند اما پیش از ظهور آثارش حفر بود
و لقوه را مفید بود و زهره همه مرغان شکاری همین خاصیت دارد **باشق**
معروفست ترکان قرقو خوانند و مغولان خوانند بر صورت باز است و مرغی
شکاری و قابل تعلیم دماغش با نیم درم باد رنجبویه خفقان سوداوی را مفید است
برصل در جامع الحکایات گوید از کبوتر خرد تر است و خورشش زیتون در ملک
شام بسیار است و بعضی گویند سار است **بط** معروفست ترکان قاز گویند و
مغولان قلادن گویند ماکول اللحم است گوشتش گرم و تر است بدرجه دوم صحرایی
و خانگی می باشد اکلش درد مار که در عمق احشا و بدن بود بنشاند **بعوض** پشه
بزرگ را عرب بق گویند و ترکان و مغولان خوانند خردترین پرندگانست
و بر شکل فیل که بزرگترین اکثر حیواناتست واقع شده بزیادتی دو پر فسبحان
من خلق له الاعضاء الظاهرة والباطنة کما خلقها للحیوانات الکبار و قدرت خالق
از خلقت پشه قیاس باید کرد که جرم پشه چندانست تا از ان بیش هیچ قدر بود
و از سر دماغش چه خیزد و در دماغ بدان مختصری پنج قوت درج کرد یکی حس
مشترک که رزق از حیوانی سازد نه از نبات و جماد دوم خیال آنرا براند چون
چون م

رزق نیافته بود معاودت نماید و داند که غذای او از انجاست سیم وهم که چون اثر حرکت
در عدو یابد بکریزد چهارم حافظ که چون عدو از حرکت باز ایستد او بداند و معاودت
کند تا برزق رسد پنجم متفکره که چون بخرطوم خون بمکد داند که المی رساند بکریزد و
خرطوم بدان باریکی و نازکی را مجوف آفریده تا بدان خون بر دهنش تواند رسید و آنرا
قوتی داده که بپوست فیل و گاو و امثال ایشان فرو رود فسبحان من لا یعرف دقایق حکمته
الا هو خاصیتش سه پشه را با قدری صمغ سه روز بصاحب تب ربع دهد تب زایل کند
بغاثه مرغی بطی الطیران است و کوچکتر از همای و ممنوع الاکل است عرب را مثل بود
ان البغاث بارضنا لتستنسر یعنی که هر ناکسی بزمین ما رسد خود را کسی شمارد و ما را
معذب دارد همچون بغاثه بود که خود را کرکس انکارد بلبل هزار دستان است او را
عرب عندلیب کویند و هزار نیز خوانند و ترکان و مغولان سندوراج کویند مرغی
کوچک است بمقدار کنجشکی و آوازش در غایت خوشی و او را بانواع نواهاست بدین
سبب او را هزار کویند عاشق گل بود و در ان موسم نواها بیش کند و از فرط حرارت
وجد و غلبه عشق خلط بلخط در آب رود گوشتش با چشم خرچنگ در پوست سیر بر دست
بندند بی خوابی آرد و چندانکه با او بود در خواب نرود بوم معروفست بترکی بایقوش
خوانند و مغولان کویند بروز پنهان بود و بشب شکار کند و براکثر مرغان فیروز شود
و تعلیم پذیر است و پیوسته در خرابها باشد بجثه مثل زغن است چندانکه آوازش
برسد مار و کژدم بکریزند و با غراب و باز دشمنی دارد و ممنوع الاکل است دماغش
با کحال اربلی چشم برد و چشمش با مشک خلط کرده حاملش در چشم مردم شیرین بود
یک چشمش که با آب فرو برود در آنست کویند خواب آرد و از آنکه فرو رود طاق کویند
بی خوابی آرد و لحمش صاحب قولنج و لقوه بخورد شفا یابد و زهره اش با رماد چوب
بلوط خلط کرده بخورند سنگ مثانه خرد کرده بیرون آرد و اگر رماد چوب نی خلط

کنند

کنند بتول الفراش را مفیدست جگرش زهر قاتل است قولنجی را دهند که علاج پذیر نبود
نعوذ بالله منها مغزش بروغن خلط کرده بر سر مالند غشاوه و تاریکی چشم برد
گوشتش غثیان آرد و اگر در سایه خشک کنند و سوده بر سر طعام پاشند جمعی که از آن
طعام با هم بخورند خصومت کنند خونش در روی مالند لقوه ببرد و دود خونش چون
در میان می خواران سوزند عربده آرد ببغا طوطی بیشتر سبز بود در عجایب المخلوقات
گوید زرد و سرخ و سفید می باشد لیکن منقارش سرخ بود و زبانش مانند آدمی
گرد بود و بدین سبب حروف مستقیم می تواند گفت در سخن تعلیم پذیر است و هرگز
آب نخورد و اگر بخورد هلاک شود و ممنوع الاکل است خاصیتش اکل گوشتش فصاحت
آورد و روشنی چشم افزاید و قوت دل دهد اکل زهره اش زبان گران کند خونش
خشک کرده و سوده در میان دوستان پاشند با هم دشمن شوند تذرج تذرو مرغ
نیکو صورت و خوش آواز است و گوشتش در غایت خوش طعمیت و مباح بود وقت
واقع شدن زلزله یکساعت بیشتر جمع شوند و فریاد کنند بعد از آن زلزله پیدا
گردد و دراج نیز همین خاصیت دارد توط تذرو مرغ کوچکست او را قراونه
دارکوبه خوانند در میان لیف درختان آشیانه سازد و خوک تشی بخورد و معربد بهند
از عربده باز ایستد زهره اش با شکر بخورد کودک دهنده خوش خوی شود و در چشم
مردم شیرین گردد استخوانش در وقتی که ماه در تزاید النور بود بر کودک بندند در چشم
مردم شیرین باشد اگرچه زشت صورت بود جراد ملخ ترکان چکورکه و مغولان
خوانند گرم و خشکست بدرجه دوم و جانوری بسیار عدد است و سبب هلاک اشجار
و مزروعات و ماکولات خاصیتش مانند ملخ بیابانست چکاو اکثر در باغات و دشت
ها بود آوازی خوش دارد فردوسی کوید شعر چو خورشید زد پنجه بر روی کاو
هوا پر شد از خروش چکاو در خواص بچقو نزدیکست خاصیته الافعی مرغی بیابانی

چون بیضه نهند افعی خورند و بیضهٔ خود بعوض نهد آن مرغ بتصور آنکه بیضهٔ اوست برود
و بچه بیرون آورد و چون افعی بچه بود از آن بگریزد بدین سبب او را بدین نام خوانند
حباری حر را ترکان دقدریغ اتی و مغولان دقداق ماکول اللحم است گوشتش گرم و تر مرغ
ابله بود جهت آنکه اگر بیضهٔ مرغی دیگر به بیند تصور کند که بیضهٔ اوست بپرورد و چون بچه برآورد
وا از او نباشد بگذارد و اکثر مرغان با او دشمن باشند سلاح او ریق اوست و
ریقش چنان سوزنده باشد که پرهای مرغان بسوزاند داخل قانصهٔ او خشک کرده
و سوده با آب نمک کرده اکتحال کنند بیاض العین برد شحمش خشک کرده و ساییده
با سنبل و قرط اجزای مساوی بصاحب اسهال دهند امساک کند بیضه‌اش خضاب را
بهترین ادویه است در حوصلهٔ او حجریست ذکرش در احجار آمده حدأة زغن را بعضی
فارسیان غلیواج و خاد خوانند ممنوع الاکل است و از فواسق خمسه و خسیس ترین
مرغان سالی نر و سالی ماده حکیم انوری گوید نظم روزگارا چون زغن عنقا می نیاموزی ثبات ع
چون زغن تا چند سالی ماده و سالی نری ع زغن را با غراب دشمنی بود زهره‌اش با کتحال
بر طرفهٔ کژدم گزیده نهند درد زایل شود مغزش بآب کنند تا جوشانیده بخورد صاحب
بواسیر و اسهال دهند صحت بخشد خونش بخورند دفع زهر قاتل کند رماد استخوانش
[illegible] بر دملها بسحقت ضماد کنند نضج یابد حمام کبوتر را ترکان کوکرچین خوانند و
خانگی مجرب تام و نر ماده‌اش را ساق و ماده‌اش را عکره و بلند پرواز را امرغش گویند
ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر به درجهٔ دوم و غذا نیکو دهد و مرغی راه دان است
از مقامها که دور در راه با آشیانه برد و نر و ماده‌اش با هم شیوهٔ آدمی ملاعبت نمایند
و بوسه دهند چون بخور شود و ملخ خورد صحت یابد و کبوتر را از شاهین همان هراس است
که گوسفند را از گرگ زهره‌اش غشاوهٔ چشم برد و روشنایی آرد خونش برنخ
مالند کلف زایل کند و یا بچون فاختهٔ آمیخته با زیت و قطران خلط کرده دیر برص مالند

بشفا ده

بشفا دهد با کل گوشتش برادت نمودن زیرکی آورد و رماد استخوانش بر جراحات که
دوا پذیر نبود افشانند صحت دهد در قانصه‌اش حایلی بر خود گیرد و رود فارغ شود
و مرد اگر با حلیل نهد آب بگشاید و سنگ مثانه خرد کرده بیرون آرد و با حقنه
قولنج بگشاید حواصل معروفست بر سینه‌اش پوستی است موی نرم دارد و پوستش سازند
و بر پشتش بر تیر بکار دارند ماکول اللحم است خطاف پرستو را ترکان قرلقوچ گویند
ممنوع الاکل است و مرغی کوچک زمستان بگرمسیر رود و تابستان بسردسیر آید
و آشیانه سازد از گل و موی مانند گل حکمت و در و برگ سداب نهد تا حرارت
بیضه‌اش را خراب نکند و او معرف سنگ یرقانست سابقا در احجار گفته شد
مردم بچه‌اش را زعفران در مالند تا او بتصور آنکه آن را یرقانست سنگ یرقان آورد
مردم بردارند دماغش اکتحال تاریکی چشم برد چون با روغن خلط کنند و بر سر
نهند شپشش در نیفتد چشمش در خرقه بسته در فراش خفته نهند بیدار شود دلش
خشک کرده با شراب بخورند قوت باه بافراط دهد گوشتش روشنی چشم دهد خونش
بخورد زنی دهند شهوتش برود چنانکه اگر مرد با او دخول کند بخت برنجد ذرقش
دمل را نضج دهد و بگشاید و در روده او حجریست ذکرش در احجار آمده خفاش
شب پره را ترکان یلاسه و مغولان خوانند بعضی مرغ عیسی گویند جهت آنکه بنی
اسرائیل از عیسی معجزه ظهور جانوری خواستند او از گل موشی ساخت و باد
در و دمید خفاش شد و بپرید کما قال الله تبارک و تعالی فاذ تخلق من الطین
کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فیکون طیرا باذنی جانوری بد دل است
و دشمن آفتاب بود و پیش از طلوع و بعد از غروب طیران کند و لیشه و مگس
مانند آن خورد و زاید و شیر دهد و بر تنش موی نیست و ممنوع الاکل است
خاصیتش اگر برگ چنار در مغاکش افکنند بگریزد و از درختی بیاویزند ملخ

ازان حدود دیگر نزدیک مرغش در برج کبوتران باویزند کبوتران ازان برج دوری کنند
واگر در زیر بالین نهند بیخوابی آرد و دماغش باکتحال ابتدای نزول آب چشم را منع
کند رمادش روشنی چشم بخشد دلش بر آدمی بندند شهوت جماع کند خونش باکتحال
غشاوهٔ چشم ببرد و بر زنها رمالند موی نزوید ابدا در قمیشها نوره و زرنیخ خلق را
نیکوست و هر تنها موی بر نزوید واگر زن بکار برد هرگز بر نروید قال ترکان قاجر گویند
معروفست مانند عقاب و بهیکل از و کوچکتر ممنوع الاکل است و شکاریست پرش
بر تیر مناسبست دجاج مرغ خانگی را ترکان دقوق خوانند و مغولان دقاو بچهٔ ش را
عرب فروج ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر بدرجهٔ اول و غذای صالح دهد بوقت
هیجان شهوت اگر خروس بنا بر در خاک بغلطد و ازان غلطیدن در روغنش بیضهٔ کوچک
حاصل شود اما طعمش نبود و بچه بر نیاورد و اگر پیش از خایه کردن خروس برود و آن
بیضها نیکو شود و اگر بوقت آنکه بر سر خایه خفته باشد آواز رعد بشنود تمام بیضهاش
بزیان رود و دجاج را با پیاز و کشنیز مهرا کرده بخورند قوت باه دهد و مداومت بر اکلش
و فروجهاش نقرس و بواسیر پدید آکند شحمش طلا کنند و بر کلف سرخ و شقاق سرد
ببرد زهرهاش باکتحال منع نزول آب کند مرغ بریان کرده بول الفار اش اسفید است
سه بیضه پس شبانه روز در سرکه آغشته در آفتاب خشک کرده بسایند و بر بهق طلا
کنند به شود و مادهٔ منی بیفزاید و قوت باه دهد و بیضهاش در میان زمستان در گاه
و در تابستان بمیان سبوس بسیار بماند درقهٔ مرغ سیاه برد خانه کسی مانند در آن
خانه جنگ و خصومت افتد و دجاج را از شغال همان هراس است که گوسفند را
از گرگ دراج معروفست و مرغ بسیار توالد است و گوشتش عظیم خوش طعم و مزاج
گرم و خشک بدرجهٔ دوم غذا لطیف دهد مفهوم صفیرش بعضی عرب بالشکر
تدوم النعم و پیش بعضی حسبی و صدیقی و در پیش عجم کسنج و کباب و طیهو رسانیده

وقطعا بجانها در نیاید چون مرغی دیگر بصید او آید در خاری رود و بن خار محکم بچنگ گرد
وامین ماند اکلش قوت دماغ و تیزی فهم و بصر دهد و مادهٔ منی افزاید دیک خروس
ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک معتدل در معرفت اوقات زیرکترین مرغانست
اگر چه شب کوتاه و دراز شود وقت غلط نکند از رسول مرویست ان الله تعالی
خلق دیکا تحت العرش له جناحان لو نشرهما جاوز بالمشرق والمغرب فاذا کان
آخر اللیل نشر جناحیه و خفق بهما و صرخ بالتسبیح یقول سبحان الملک القدوس
فاذا فعل ذلک سبحت دیکة الارض کلها و مجیبا له و فعلت مثل فعله خفقت
اجنحتهما و اخذت فی الصراخ و آنرا دو قایت مادهٔ زاری عظیم است و از
خروس سفید شیر بگریزد و خروس بهارش بهتر از دیگرها و نشانش سرخی تاج و
سبزی گردن و تنگی چشم و تیزی چنگال و بلندی آواز است و خروس در عمر خود
یک بیضه کند و کوچک باشد تا جش خشک کرده و سوده بول الفارش را شفا
دهد و دیوانه را با عقل آورد زهرهاش باکتحال بیاض العین و غشاوه را ببرد
و بالهایش بر صاحب تب ورد ببندند شفا دهد و اگر رونده با خود دارد بمانده
نشود و خونش بیاض العین برد و اگر در طعام قومی بخورند در میان ایشان خصومت
افتد و اگر خونش با عسل بر آتش گذرانیده بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد
و لذت جماع بیفزاید گوشت خروس کهنه قولنج ببرد و شکم براند و خشک کرده
با مازو و سماق مساوی بسایند و سخت سازند و بقدر نخودی یکی ازان
مبطون بخورد شفا یابد در شکم خروس سنگیست خرکش در آنجا آمده اگر
بر مجنون ببندند با عقل آید و اگر بر عاقل ببندند شهوتش بیفزاید ذباب مگس را
ترکان چبنان و مغولان سکک گویند ممنوع الاکل است با صناف جانوری
بی تخم و بی اعضوت هوا و زمین متولد میشود و آنرا خرطومی است و نیش

باکتحال هم

وخورش او پشه بود بدین سبب پشه بروز نهان شود چه مکس تا هوا کرم نبود نتواند
پرید مکس بر جراحت نشیند الم زیادت کند و کرم در وافتد و سبب هلاک جانور
کردد ومانند کنجشک اکر بر سیاه نشیند سفید رید و اکر بر سفید نشیند سیاه رید
سر مکس از تن جدا کنند و بر زنبور کزیده مالند درد بنشاند مکس را در ظرفی بر
آتش عرضه کنند تا بسوزد سوده با عسل خلط کرده بر داء الثعلب طلا کنند
موی رویاند و مکس را با سرمه سوده واکتحال کنند درد چشم برد و زن را حس
چشم بیفزاید مکس را بریان کرده بخورند سنک مثانه خرد کرده بیرون آرد
وبا سیر بر کژدم کزیده طلا کنند شفا دهد از رسول صلعم رویست اذا وقع
الذباب فی اناء احدکم فانقلوه ثم انقلوه فان فی احد جناحیه داء وفی الاخر
دواء واز مکس صنفی را خر مکس و صنفی را سک مکس کویند و صنفی را شیر
مکس خوانند و در خواص همه یکسانند رخمه همای را ترکان و مغولان خوانند
مرغی مبارک سایه است و بر شکل کرکس و زیرکی تمام دارد و ممنوع الاکل است
و منهی القتل استخوان خورد و در حقش کفته اند بیت همای بر سر مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خورد و جانور نیازارد از لحوم کوشت سک بچه دوست دارد زهره اش
با زیت حل کرده در کوش چکانند کری برد و باکتحال بیاض العین برد و صاحب
رمد در آویزند صحت بخشد اکر صاحب تب ربع بخورد شفا یابد و اکر با روغن
زیت خلط کرده بر روی مالند در پیش سلطان مقبول افتد رماد استخوان بزرک
بال راستش در طعام بخورد کسی دهند دوستی با فراط آورد و از آن بال چپ
دشمنی با فراط شود ذرق اش سائیده حامل بخورد بر کیرد دانند که آنچه در شکمست
پسرست یا دختر راعی از کبوتر و نا حاصل شود واو را نوعی از کبوتر کویند و
خاصیت کبوتر دارد زاغ معروفست ترکان و مغولان خوانند بزرک و کوچک

بزرک را غراب غداف و کوچک را زاغ و زاغ الزرع نیز خوانند ماکول اللحم است کویند
از هزار سال عمر یابد با بوم دشمنست همه مرغی چون بچه را بزرک کند از پیش خود راند
الا غداف که پیوسته آنرا رعایت کند بر غداف سوخته و سوده بر اندام طلا کنند
موی رویاند چشم غداف و بوم در میان جمعی بسوزانند در میان ایشان عداوت
افتد که هرکز بصلاح نیاید دلش خشک کرده و سوده بخورند چند روز بر تشنکی
صابر باشند زهره اش با زهره خروس خلط کرده در عسل آمیزند اکتحال کنند
تاریکی چشم برد و خضاب را بغایت نیکوست و کوشت حوصله اش خشک کرده
و سوده با عسل آمیخته سه روز هر روز سه قیراط بخورند بهق زایل کند و نزول
آب چشم باز دارد و شحمش با روغن کل آمیخته در زخ مالند هر حاجت که از سلطان
خواهد روا بود خونش خشک کرده بواسیر و نواصیر را مفیدست ذرقه اش در موضع
طحال طلا کنند شفا دهد زردوسار را ترکان و مغولان سغرجه خوانند بمغز
بهارست زمستان بهندوستان رود و بهار با ایران زمین آید کوشتش کرم
و خشکست بدرجه سیم نور بصر افزاید و خشک کرده و سوده بناشتا خورند
خناق برد رمادش جراحات را مفیدست ذرقه اش با ترنج قوبا برد کویند
او را نیز خاصیت سنک یرقان است زرزور ممنوع الاکل است و از غداف بزرکتر
نماید اما بر و کوشتی زیادت نبود و در بغداد بسیار باشد و پیوسته بر آب
دجله طیران کنند زنج رمک در عجایب المخلوقات کوید زهره اش باکتحال غشاوه
چشم را ببرد زنبور معروفست ترکان آرو خوانند و مغولان کویند بوقت سرما
در خانه پنهان بود و خانه ایشان مانند منخ انکبین مسدس باشد در موسم کرما
بیرون آید و مکس خورد و اکر خانه ایشان را آسیبی رسانند از دحام کنند
و نیش رسانند زنبور را در روغن افکنند مرده نماید چون سرکه بر وی زنند

باحال خود آید سقا معروفست ترکان آنرا ومغولان خوانند چند لقلق باشد
ودر زیر حوصله ظرفی دارد آنرا پر آب کند ودر بیابانها خسبد ودهان بکشاید
تا مرغان از دهن او آب خورند واو ناگاه یکی از ایشانرا صید کند سلوی
سمانه را بعربی سمانی نیز خوانند وترکان بلدرچین ومغولان بدمه نامند
ماکول اللحم است وگوشتش گرم وخشک بدرجهٔ دوم دفع وجع المفاصل را بغایت
مفیدست تا هوا خوش نشود در صفیر نیاید خورشش ارزن است واز زهر
هیچ مضرت بوی نرسد شاهین معروفست ترکان آنرا چیلن ومغولان لاچین
خوانند بر صید فیروز باشد وقابل تعلیم است وآنچه بحری باشد بقوت تر از آنکه
بری بود وچون رنجور شود در اریج خورد صحت یابد واو دشمن کبوترست با وجود
تیز پریدن کبوتر چون شاهین را بلند بیند پست شود وشاهین در شکار حیوانات
بری وهوایی چالاکست سقنقر مرغی وفادارست واز نر وماده اش هرکدام
که بمیرد آن دیگر جفت دیگر نگیرد شحمش یا شیرج در گوش چکانند طرش بنشاند
وباکتحال رسد وجراحات چشم ببرد وزرقه اش سوده بروغن گل خلط کرده زنان
بخود برگیرد اوجاع رحم زایل گرداند شقراق کاسینه را قراونه سلطان خوانند
ترکان ومغولان گویند جثه رنگ سرخ منقارست وباشد که زرد بود ودشمن
نحل است زهره شقراق در چشم اسب کم رفتار کشند خوش رو شود شنقر
بترکی ومغولی وپارسی مشهورست ودر عرب خوانند در صید صوتی عظیم دارد
وقابل تعلیم است ودر جثه از باز بزرگتر است ودر شکل باز ماند بود ودر ولایت
سردسیر می باشد ودر فرنگ بیشتر باشد واز هوا گرد صید دوران کند و
چندان که باشد از و رهایی نیابد صافر کتم را ترکان اسجاق ومغولان خوانند
در شب خواب نکند خود را از شاخ درخت در آویزند وفریاد کنند کتم یغراقیام

مرغان

مرغان بران آواز بر وجمع گردند یکی را در ربایند وبخورد صرد وانکرا را ترکان ومغولان
خوانند ممنوع الاکل است وجانوری شکاری فروتر از دیگر شکاریان صغر
چرغ را ترکان خوانند ممنوع الاکل است ودر صید قوتی وشوکتی تمام دارد
وبر حیوانات وحشی وهوایی غالب شود تعلیم پذیرست اما چون موذی است
او وما دیگر طیور شکاری را کثرت عدد نبود وبچه کمتر شود ودرین باب گفته اند
بیت بغاث الطیر اکثرها فراخا ؛ وام الصقر مقلات نزور طاوس معروفست
از ترکان ومغولان خوانند خوش رنگ ترین مرغانست ودر هر پرش الوان زرد
وسرخ وسبز وذهبی وازرق وغیر آن موجودست که دست هیچ نقاش بتصویر
مثل آن متصور نتواند شد فسبحان الله ما اعظم شانه واوسع قدرته وازهرنانه
طاوس ممنوع الاکل است بیست وپنج سال عمر یابد وآوازش هوام را گریزاند مغزش
با سداب وعسل بخورند دفع قولنج ودفع معده کنند زهره اش را گلی با سکنجبین
در آب گرم بمبطون دهند شفا یابد وزبان بسته بگشاید گوشتش قوت باه
بیفزاید ودرد زانو بنشاند شحمش بر عضوی سرما زده مالند شفا یابد مخلبش
بر صاحب طلق ببندند در حال بگشاید طیطوی صاحب کلیله گوید مرغیست از مرغان بحری
طیهوج طیهو را ترکان چیل ومغولان خوانند ماکول اللحم است وگوشتش گرم
وتر بدرجه وبغایت خوش طعم بود وتن فربه کند وقوت باه دهد عصفور گنجشک را
ترکان سرچه ومغولان خوانند ماکول اللحم است وگوشتش گرم وخشک است
بدرجه دوم در اخبار آمده است من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة وله صراخ عند
العرش یقول یا رب سل هذا لم قتلنی بغیر منفعة گنجشک مرغی بسیار سفادست
وبدین سبب کوتاه عمر باشد در زیر سقف آشیان می سازد واز بیم دیگر مرغان
از مردم دوری نجوید تا بمرتبه که اگر مردم حلاج طی کنند گنجشک نیز با ایشان برود

وچون معاودت کنند باز آید آنرا با مار دشمنی است بیضه مار را بفساد آورد
و بمنقار بر مار جراحت رساند و مار را هلاک کند و مار همچنین بچکان او را بخورد
گوشتش قوت باه دهد و بادها بنشاند مغزش قوت باه بافراط دهد بیضه اش
سه شبانه روز در سرکه کنند ناسور البته زایل کند ذرق اش عنتی برد **عقاب**
اله را ترکان برکوت گویند و مغولان خوانند ممنوع الاکل است مرغ بسیار قوت
و صاحب شوکت است و تعلیم پذیر است بر مرغان و وحوش پیروز شود از صید
بیشتر جگر خورد بر شواخ و قلل جبال آشیان سازد و بر جای ملس سه عدد خایه
نهد چنانکه اگر بچه حرکت کند تا حضیض کوه غلطان باشد و بچه اشرا وجود خردی
محل باشد و سکون بر حرکت بگزیند فسبحان من الهم کل حیوان مصالح نفسه
و مفاسده چون بچه برآورد آنرا نگاه دارد و یکی را بشیب افکند حق تعالی
مرغی دیگر را بر گمارد تا آن بچه را پرورد و آن پرورنده را کاسر
العظام خوانند خواص عقاب بر هران زمین که اله بود صاعقه نیفتد زهره اش
باکتحال تاریکی چشم ببرد و اگر بر پستان زنی که در ان شیر گره شده باشد
طلا کنند بگشاید و سر بیفزاید شحمش با زیت بر نقرس و مفاصل طلا کنند
شفا دهد مغزش با عسل و صبر خلط کرده ناصور ببرد و در عجایب المخلوقات آمده
که برو رعقاب زغن می شود و زغن عقاب می شود و در تاریخ مغرب آمده که
در نیل عقابیست در غایت سیاهی در آب فرو رود و ماهی صید می کند آنرا
عقاب النیل خوانند **عقعق** بعضی پارسیان آنرا عکه خوانند و بعضی کلاژه و لشکر
خوانند و ترکان و مغولان ساغسغان خوانند ممنوع الاکل است مرغی دزد
فرومایه کاریست چون ابریشم بدزدد و بیضه و بچه خود را فراموش کند تا خفاش
برود و تلف کند دماغش با غالیه خلط کرده فالج و لقوه را مفید است مغزش

بکودک

۱۱۷

بکودک خورانند فصیح شود زهره او بر شش در خانه بپاشند مورچه بگریزد بیضه اش
بنا ناشتا اکتحال کنند بیاض العین ببرد **عنقا** سیمرغ را ترکان و مغولان خوانند
در عجایب المخلوقات آمده که مرغی قوی هیکل است چنانکه فیل را بآسانی در رباید
و او را پادشاه مرغان گفته اند جهت آنکه چون صید کنند بقدر کفاف خورد و باقی
بحیوانات گذارد و با سرینم خورده و خود نزد و این صفت پادشاهانست آنرا یکی
هزار و هفتصد سال عمر می باشد و گفته اند بعد از سیصد سال خایه نهد و در بیست و
پنج سال بچه بیرون آورد و در تفسیر کلبی آمده است که عنقا اول در میان مردم می بود
و بمردم ایذا میرسانید تا در زمان حنظله پیغمبر ع عروسی را حلی و حللی و زیور در ربود
حنظله ع در حق او دعا کرد اللهم خذها واقطع نسلها وسلط علیها آفة حق سبحانه
و تعالی آتش را فرستاد تا او را بسوخت و از و جز نام نماند زمخشری در مجمع ربیع
الابرار آورده است که حق تعالی در زمان بنی اسرائیل نزدیک بیت المقدس مرغی را
آفرید روی اش مانند آدمی آنرا عنقا خواندند و او بمرغان و دیگر حیوانات ایذا میرسانیدی
پیغمبر آن زمان ع دعا کرد حق تعالی او را ببحر محیط بطرف جنوب خط استوا انداخت
از ان وقت باز از چشم مردم غایب شد و در قصص الانبیا و تاریخ جزیری آمده
که از عهد سلیمان ع باز غایب است جهت آنکه حکم قضا و قدر را گفت دیگر گان کنم و
سلیمان ع را بیاگاهانید که در فلان روز پادشاه مغرب را پسری و پادشاه مشرق را
دختری آمده و ایشانرا با هم قضای مواصلت خواهد بود سیمرغ رفت دختر پادشاه
مشرق را که بوده با آشیانه خود آورد پسر او بید اتفاقا پسر پادشاه مغرب طاهوس سیاحت
شد آنجا افتاد دختر او را بدید عاشق شد و تدبیر کرد تا در میان پوست حیوانی
مرده که آنجا افتاده بود در رفت و دختر از سیمرغ درخواست تا آن را بدیع جهت
دفع ملال او پیش او آرد و ایشان بدین سبب بهم رسیدند بچه آوردند

سلیمان علیه السلام سیمرغ را فرمود که آن دختر را با آن پوست بمجلس او حاضر ساخت و آن
سر آشکارا شد و سیمرغ از آن خجالت از مردم غایب شد غراب کلاغ را ترکان
غرقه خوانند و مغولان کریر گویند ممنوع الاکل است و از فواسق خمسه است و مرغی
دراز سفر در خرابها بیشتر باشد و دراز عمر بود در عجایب المخلوقات گوید نر و ماده
چنان با هم مهربان باشند که هیچ یک از بعد دیگری بجفت دیگر نپیوندند و جهت قوت
ذخیره نهند و قاصد آدمی و حیوانات باشند و بیش از همه قصد چشم کنند و چون بچه
برآورد مویش سفید بود و مادرش برنجد بچه را رها کند حق تعالی پشه بسیار
بر و جمع گرداند و از ایشان میخورد تا موی بیفکند و پر سیاه برآورد پس مادرش
با پیش بچه آید آنرا تیمار دارد و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم گویند عرب کلاغ
سیاه را فاتم و ملمعه را ابقع خوانند چشم کلاغ و چشم بوم در میان قومی بسوزانند
دشمنی آرد و اگر خشک کرده و سائیده خورند تشنگی بنشاند و زهره اش در شراب
بقدح اول ستی آرد و پیزرش از هر که در آویزند عشق انگیزد و سرش را کرده فرقش
بخورند صداع بنشاند ذرق اش در پاره پشم رنگین بسته بصاحب سعال دهند
سعالش بر طرف شود غرنیق را ترکان خوانند مرغ دریایی دراز گردن است زمستان
بگرمسیر رود و تابستان باز آید و سخت بر هوا رود نر و ماده اش باتفاق
بشکار روند و بنوبت در می آیند و بر سر شکار می نشینند و پرها بر چشمش می زنند
تا او را بیفکنند و بخورند چون یکی خسپد دیگر او را پاسبان باشد ذرق اش
با آب بسایند و فتیله در بینی نهند هر ریشی که در بینی باشد زایل شود و همه قوردها
بنشاند غواص ماهی خوار را ترکان خوانند مرغی محیل است خود را چون مرده بر سر
آب افکند ماهیان بتصور آنکه مرده است پیش آیند یکی را بگیرند و بخورد اگر غراب
بر وی غلبه کند و ماهی را از دست او بستاند ماهی دیگر گیرد و پیش غراب آورد چون غراب

قصد ماهی

قصد ماهی ستادن کند او پای غراب بگیرد و به آب فرو رود و چندان توقف کند که غراب
بمیرد خورش استخوانش با موی سر آدمی بسوزانند صاحب موی را شکیب نماند تا سوی
سوزنده نرود فاخته معروفست بعضی عربان آن را حمامه المطوقه گویند و صلصل
نیز خوانند و ترکان و مغولان کاکوه گویند مار از آوازش بگریزد خونش
با خون کبوتر و زفت و قطران بسوزند هر که بویش بشنود قطعا در آن شبانه
روز خواب نکند فراش پروانه را ترکان و مغولان خوانند بعضی علما گفته اند عروس
چون پر برآورد پروانه شود جمعی گفته اند بسروع بوده است پر برآورده عاشق
شمع است خود را بروی زند تا کشته گردد شیخ سعدی علیه الرحمة گوید نظم شبی
یاد دارم که چشمم نخفت ؛ شنیدم که پروانه با شمع گفت ؛ که من عاشقم گر بسوزم
رواست ؛ ترا گریه و سوز باری چراست ؛ بگفت ای هوادار مسکین من ؛ برفت
انگبین یار شیرین من ؛ چو شیرینی از من بدر می رود ؛ چو فرهادم آتش بسر می رود ؛
ترا در ره عشق اگر پر بسوخت ؛ مرا بین که از پای تا سر بسوخت قرقر مرغی کوچک است
و سیاه چند گنجشکی بر سنگ تافته نشیند سمیت آن زایل کند قوبه بر اندامش
پرهای ازرق بود در میان زرد و زیبا بکار برند حمولا در بحر هند بر روی آب
خایه نهند و به چهارده روز برآرد قطعا در آن روزها دریا حرکت نکند چون
دریا وردان آن مرغ را ببینند بدانند که دریا ساکن خواهد شد شادی کنند
قبج کبک را ترکان کلک خوانند و مغولان اتباون گویند مرغی زیبا صورت
خوش خرام و شیرین صفیر است و بزرگ و کوچک می باشد بزرگ را کبک دری
و کوچک را کوهی خوانند و عرب کبک نر را یعقوب گویند ماکول اللحم است و
گوشتش لذت تمام دارد و گرم و خشک است بدرجه دوم و ماده به آواز نر حمل گیرد و
خایه کند در دو موضع بنهد یکی را نر محافظت نماید و یکی را ماده تا بچه برآورند و

زهره اش بوقت انکه ماه هلال بود در روغن اکتحال کنند ابتدا نزول آب چشم منع کند
جکرش بریان کرده بکودک دهند از صرع ایمن شود کوشتش دفع استسقا کند و
قوت باه افزاید بیضه اش با سرکه عنصل بخورند درد چشم را مفید ست قبره جعوا
ترکان کویند و بعضی عرب صعوه خوانند مرغی کوچک خوش صفیرست و بر سر شیوه
طاوس تاجی دارد کوشتش بریان کرده قولنج برد باب جوشانیده مرقش همین
عمل کند و نوعیست از ان که بپا آب بر بالا کشد آنرا سقا خوانند قطا مرغی کوچکیا
سخت زیرک بود بحدی که در بیابان در میان ریک بیضه پنهان کند و بعد از مدتی
راه بسر آن برد از رسول مرویست که من بنی مسجدا لله ولو مثل مفحص قطاة بنی
الله له بیتا فی الجنة خونش بر تن مالند داء الثعلب را برد و بر قضیب مالند قوت
باه دهد کوشتش استسقا و سده جکر و فساد مزاج را مفید ست رماد استخوانش
با زیت آمیخته بر هر جا که طلا کنند موی رویاند قمری معروفست ترکان آنرا کویند
مرغی خوش آوازست و مبارک دهوام از آوازش بکریزد بیضه قمری در زیر
فاخته و از ان فاخته در زیر قمری نهند هر دو قمری بر آورند و خوش رنک بود
ققنس معروفست بزمین هند می باشد منقاری دراز دارد و در و سوراخها
بسیار دارد و از هر یکی آوازی دیکر بیرون می آید چون در صفیر می آید از خوشی
آوازش هیچ جانوری از و شنواند کذشت و آنرا توالد نیست بوقت رحیل نر
و ماده هیمه بسیار جمع کنند و بمنقار در هم زنند و بالها در هم پیوندند از صدمه
ایشان آتش دران هیمه افتد و مشتعل شود و هر دو ققنس سوخته کردند
باران بران خاکستر بارد کرم در و پیدا شود و از ان خاکستر میخورد تا بزرک
شود ققنس دیکر کردد فسبحان ما اعظم شانه فی خلق الحیوان کویند ساز
ارغنون از آواز او اخراج کرده اند غو بترکی است و معروفست عرب آنرا

کویند

۱۰۹

کویند مرغی بزرک ماکول اللحم است و بزرکتر از عقاب بود کرکی کلنک را ترکان ترنا
خوانند و مغولان توغراوس کویند ماکول اللحم است و کرم و خشک بدرجه قوت باه
نیکو دهد و خوش طعم بود چشمش سابیده با کتحال بخوابی آرد زهره اش با مرزنجوش
خلط کرده بر جانب معوج صاحب لقوه نهند مفید بود و بروغن جوز خلط کرده بر
دیکر جانب و تا هفت روز او را روشنی نیارند شفا یابد و همچنین نزول آب چشم
و صداع را مفید ست کوشت و شحمش بخته مرقش در کوش چکانند طرشش برد و
نخود آب ساخته درد کلیه و مثانه زایل کند کلنک مرغی نیکو اتفاقست البته در راه
تنها نرود و ایشانرا پیشوا و پاسبانست و در شب پاس وا زند چو بلده را ترکان
خوانند کوشت و شحمش قوت باه دهد بافراط لقلق معروفست ترکان آنرا
مغولان کویند ممنوع الاکل است در کرمسیر می باشد و با مار دشمنی دارد
میان مار بکیرد و بر هوا برد و بر زمین زند تا سست کردد ولو در آید بخورد
و مار بیضه لقلق را بخورد بنابرین لقلق بر بلندیها آشیانه نهند تا مار بر او
نتواند رفت چون بیضه نهد اصلا غیبت نتواند کرد و اکر تغیر هوا یابد از ان
دیار بکریزد اکرچه بیضه نهاده باشد و آوازش هوام را سست کند و بکریزاند
بیضه اش خضاب را بهترین ادویه است مالک الحزین بوتیمار را ترکان اوغار خوانند
ماکول اللحم است پیوسته غمناک بود و بدین سبب او را مالک الحزین خوانند
همواره ممر آب را جای کند از ترس انکه مسکنش خراب نشود اکرچه آب در زیر
و مسکنش بالا بود ازین تیمار جدا نشود نکاه از مرغان بادیه است و میان مار
و او را عداوت ذاتیست مار بیضه او را بخورد و او بچه مار را بکشد موسیجه
مرغی کوچک خوش صفیر است و موسیقی از آواز او مشتق است و بعضی کویند
چکاوک ترکی را ترکان و مغولان سوسحلی خوانند مرغی زیرک و حریف بر خورده

وممنوع الاکل است عمرش باکثر اقوال پانصد سال و یا هزار سال نیز گفته اند با خفاش دشمنی دارد
و بردر و کوههای آشیان سازد و برگ چنار در و نهد تا خفاش بر و نرود و بیضه اش
خراب نکند و چون بخورد شود گوشت آدمی خورد صحت یابد و چون چشمش تیره شود زهره آدمی خورد
روشن گردد و بوی گل و دیگر عطریات آنرا مضرت دهد و هفت نوبت اکتحال کنند تیرگی چشم
زایل کند کرکس اکثر اوقات در پی قوافل و عساکر رود تا اگر کسی در راه بمیرد از و بخورد زهره
در گوش چکانند طرش کهنه برد و مانع نزول آب شود مغز ش با عسل آمیخته با کتحال رمد برد گوشتش
با ورس و عسل و نمک و زیره پخته بخورند زخم هوام مؤثر نشود شحمش گداخته در گوش چکانند طرش
برد **نحل** منج انگبین را بعضی عرب ترکان و مغولان دیر خوانند ممنوع الاکل است و جانوری زیرک
پرمنفعت کم مضرت بوی زرچه کند لیکن پرورد وایشانرا پادشاه و وزیر و صاحب و حارس
و نواب می باشد و پادشاه بجثه بزرگتر از دیگران بود و ایشانرا در ترکیب خانها بالهام
الهی کیاستی است که هیچ مهندس را با پرکار و مسطر و دیگر آلات نبود و همه خانهاشان مسدس
باشد چنانکه قطعا اضلاع آنرا با هم هیچ تفاوت نبود و غیر از مسدس نبود و چون همه خانها
با هم پیوند و مستدیر شود و هیچ شکل دیگر نبود الا شان آخرین که آنرا مهر کنند و فتح خوانند
مثلث سازند خورش ایشان شکوفه و لطایف اوراق و اشجار و نجوم بود و از ان رطوبات عسل
شیرین لطیف لذیذ که شفاء الناس است انگیزد و لایزال الهام خدای ایشانرا برین معنی
باعث است کما قال الله تعالی وَاَوْحَى رَبُّكَ اِلَى النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ
الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ
اَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ پاکا خداوندا که فضاله غذای مگسی را شفای آدمیان کند و سیح تیرگی را
دافع ظلمت گرداند و عسل سفید از منج جوان و زرد از کهول بود و چون حق تعالی در عسل شفا
نهاده لاجرم با مزجه گرم و خشک و تر موافق افتد و ترکیب همه معاجین بدان توان کرد و طبع
عسل گرم و خشک است بدرجه دوم قلع اخلاط لزج و رطوبات فاسده از بدن بکند و طبع

موم معتدل است و ریشها خشک نرم نماید **نعامه** شترمرغ را بعضی عرب ظلیم و بچه اش را رال
خوانند و ترکان گویند آتش و ریگ و سنگ بخورد و از ان مضرت نیابد چون خایه کند از جاهلی که
دارد خایه خود را بگذارد و به پرورش خایه مرغی دیگر رود و عرب در حق جهال گویند بمثل احمق من
نعامه و هر بچه که بر آورد آنرا رها کند پشه و مورچه و هوام بگرد او در آیند و آن بچه از ایشان
میخورد تا بزرگ شود زهره اش تاریکی چشم برد گوشتش بادهای زشت زایل کند چون بر آن
مداومت کنند شحمش بر اورام طلا کنند شفا دهد بیضه اش در دیگ افکنند طعام زود
پخته شود پوست بیضه اش در آب سرد افکنند گرم شود **مار** و منک را فرس جند و کوف
خوانند و ترک بایقوش گویند چندانکه آواز ش برسد مار چندان نیرد و برین سبب او را
در مصر معز زمی دارند **هدهد** معروفست و ترکان آنرا و مغولان خوانند و ممنوع الاکل است
و منهی القتل است کما ورد فی المصابیح عن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی النبی صلعم عن قتل
اربع من الدواب النملة والنحلة والهدهد والصرد هدهد مرغی خوش صورت است اما بوی
ناخوش دارد و در قصص الانبیا آمده که چون عوج بن عنق کوه پاره برداشت تا موسی و قومش را
بدان هلاک کند بفرمان خدای تعالی هدهد آنرا سوراخ کرد تا در گردن عوج افتاد و بدان
هلاک شد و مراسلت و مواصلت سلیمان عم با بلقیس ملکه سبا هم هدهد کرد چنانکه
در کلام مجید فرماید قوله تعالی فقال اِنِّي وَجَدْتُ امْرَاَةً تَمْلِكُهُمْ وَاُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا
عَرْشٌ عَظِيمٌ و از پیغمبر صلعم مرویست که لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علی قرب الماء
در عجایب المخلوقات گوید هر جا هدهد بود هوام ارضی قرار نگیرد هدهد چون رنجور شود
کژدم بخورد صحت یابد اما فراموشی آرد و اگر خود بخورد دانش زیادت کند زبانش
با خود دارد بر دشمن پیروز ظفر کند دلش با خود داشتن قوت باه دهد بریان کرده با شکر
دو تن با هم بخورند از دوستی هم ناشکیب شوند زهره اش در جای تاریک سه روز
در صاحب لقوه و فالج مالند صحت دهد بال راستش در زیر سر خفته نهند بیدار نشود

[illegible]

دو بالش کبوتران را از برج براند استخوانش در خانه بسوزانند کژدم و کیک و هوام را
بگریزانند و تا دیرگاه باز نیایند اطرافش سوخته و سوده در شربت کنند و بزن دهند و شوهر
با او مباشرت کند حامله شود همج مگس ریزه خورد که بر روی چهارپایان نشینند و زحمت رسانند
از رسول صلعم مرویست الناس عالم او متعلم والباقی همج یعنی چنین آدمیان نفعی نباشد همچنانکه
در آن مگس وطواط را فرس البواب مرغ ابابیل گویند بعضی برانکه وطواط خفاش است موی سر
آدمی که در گردن وطواط بندند و آنرا رها کنند تا آن موی از وی نکشایند آن آدمی در خواب
نرود پرش حشو بالش سازند هرکه سر بران بالش نهد البته در خواب نرود دماغش با عسل
آمیخته باکتحال منع نزول آب کند و با روغن گل پخته بر عرق النسا مالند درد بنشانند ورشان
کبوتر و نا ماکول اللحم است اما گوشتش دیرگوار بود و درد شکم آرد و با سرکه خوردن بهتر است
یراعه اگر در روز زیر پرده ماند دیگر مرغان نماید و اگر بشب پرد مانند آتش باشد یبری راعرب
و ترکان خوانند جانوری شکاریست و ممنوع الاکل و درین مقاله هرچه نقل آنرا از کتب
دیگر متعرض نشده ام تمامت از عجایب المخلوقات و جامع الحکایات نقل کرده شده مقاله دوم
در ذکر نوع انسان وانرا بر دو صفت مکمل الصورة والمعنی للتفاوت الهیئة والحرکة
یاد کنیم اول مکمل الصورة والمعنی بهمه قول انسان اشرف کاینات واکمل موجوداتست و
بنیکوترین صورتی متخلق شده قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم وجود
آدمی مانند عرضیست و نفس طبیعی که آنرا نفس عنصری نیز خوانند و عبارتست از روح
نامیست مقوی آن عرض و نفس حسی که آنرا نفس فلکی گویند و نفس سماوی نیز خوانند و
عرض از ان روح حیوانیست سبب بقای صورت آن عرض و نفس ناطقه که آنرا نفس قدسی نیز
گویند و مقصود از ان روح انسانیست جوهر آن عرض که عرضی از عرض جوهر تواند بود
و نفس کلی که مراد از ان نور الهیست کمال آن جوهر و همچنانکه نفس طبیعی را با نفس حسی الفتست
و الهی بود آن زندگانی عبارت از نفس ناطقه قدسی را با نفس کلی الفتست و از بود آن بکمالیت میرسد

ملکی و نفس ناطقه قدسیه و نفس کلیه الهیه فاما النفس النامیة فهی قوة طبیعیة اصلها الطبایع الاربعة
بدؤها عند مسقط النطفة مستقرها الکبد موادها من لطایف الاغذیة سبب نموها اختلاف
المولدات اذا فارقت تعود الی ما منه بدئت عود ممازجة لا عود مجاورة واما النفس الحسیة
الفلکیة فهی ملکیة اصلها الافلاک بدؤ ایجادها عند الولادة جسما مستقرها القلب وثمرتها
القمر والغلبة موادها الاغذیة سبب نموها اختلاف الطبایع الاربعة فاذا فارقت یعود الی
ما منه بدئت عود ممازجة لا عود مجاورة واما النفس الناطقة القدسیة فهی جوهر بسیط هی التی
علمه بالقوة مبدؤ ایجادها عند الولادة البدنیة موادها من العلوم الربانیة مستقرها العلوم الالهیة
فاذا فارقت تعود الی ما منه بدئت عود مجاورة لا عود ممازجة واما النفس الکلیة الالهیة فهی جوهر
بسیط بالذات بالقوة اصلها العقل الکلی الفعال منه بدئت والیه تعود وهی شجرة الطوبی وهی
سدرة المنتهی کلمة العلیا وهی الجنة المأوی تعالی السایل ایام اذا کانت النفس الناطقة
القدسیة جوهرا بسیطا اما النفس الکلیة الالهیة جوهر بسیط فما یکون بذاته العقل فقال الامام العقل
محیط بالاشیاء کلها عالم بالشیء قبل کونه روح را چنانکه گفته شد جوهری بسیط است مخصوص تشریف
یعلمته علیه ونص ولقد کرمنا بنی آدم درین معنی اشارتست و شرح این در تبیین و حکم
حدیث افشاء سر الربوبیة کفر عرفها من عرفها وجهلها من جهلها نهفتنی است و حاکم است بر عقل
معاش و فکر و نطق و فهم و مجموع قوی ظاهری و باطنی سرا و علانیة و زنده ایست که هرگز نمیرد
و مرگ بروی روا نیست کما قال الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله و لفظ دربار گوهر نثار نبوی شاهد و مصدق
این تقریرست چنانکه میفرماید المؤمن حی فی الدارین وقال المؤمنون لا یموتون بل هم
ینقلون من دار الی دار وقال امیر المؤمنین رض انما خلقتم للابد ولکن من دار الی دار تنقلون
یعنی ماده نطفه که اصل نطفه آدمیست از مرتبه طینیت بتدریج نبات و حیوان که اشتر
غذای آدمی میشود نطفه گشته از اصلاب بارحام نقل میکند و در ارحام صورت بشریت یافته

بظهور دنیا برسد و از دنیا بگور برود و از گور بدوزخ و یا بهشت بمقام رضا و رؤیت برسد
و کلام مجید حاکی ازین حکایت است و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه
نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین
ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم القیمة تبعثون و در مصابیح از رسول صلعم
مرویست ان خلق احدکم فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل
ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله ملکا باربع کلمات فیکتب عمله و
اجله و رزقه و شقی او سعید ثم ینفخ فیه الروح فان الرجل لیعمل بعمل اهل النار حتی
ما یکون بینه و بینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل الجنة و ان الرجل فیدخل الجنة صح
لیعمل بعمل اهل الجنة [illegible] حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب
فیعمل بعمل اهل النار فیدخل النار و حکما گفته اند چون منی مرد و زن با هم بیامیزد و بر
رحم رسد بر شکل پنیر بسته شود که تا پس دو هفته علقه گردد یعنی خون بسته و بسیم هفته
مضغه شود یعنی گوشت پاره نازک پس در آن گوشت پاره صورت دل و رگهای جهنده
پدید آید پس صورت دماغ و اعصاب پس صورت جگر و رگهای ساکن پس صورت استخوانها
پس دستها و پایها و سر و شکم و تمام کیفیت هیئت و این همه در مدت سی و پنج شبانه روز
تا چهل شبانروز تمام شود و اگر بوقت تعلق نطفه مرد از نطفه زن قوی تر بوده باشد
فرزند پسر بود و اگر نطفه زن قوی تر از مرد بود بچه دختر باشد و از آن پسر زودتر از دختر
خلقت پذیرد و به چندان زمان که صورت خلقت تمام شده باشد بهم چندان
روح نامیه آنرا تربیت دهد تا قوی حال گردد و احتمال روح حیوانی در وی پیدا
شود آنگاه چون روح حیوانی بدو پیوند گیرد و بچندان زمان که اثر جنبیدن در وی پیدا
شده باشد به چندان ارواح طبیعی و حیوانی آنرا تربیت دهد تا احتمال

آسیب

۱۱۲

آسیب تولد و قوت و خروج در وی پیدا آید و متولد شود و سبب آنکه بعضی هفت ماهه و بعضی
هشت ماهه و بعضی نه ماهه متولد شوند کمی و بیشی زمان اتمام خلقت است و در هنگام حمل اکثر
اوقات روی پسر سوی پشت مادر و روی دختر سوی شکم مادر و دستها بر روی
نهاده باشد و زنخ بر زانو و اطراف جنین منقبض و درهم که گویی که در صره بسته است
و بوقت وضع حمل بادی بر رحم تسلط شود و حرکت خروج در بچه پیدا گردد تا روی بمخرج نهد
و از مر جنین مضیق عبور کند و بظهور دنیا آید منجمان گفته اند اغلب موالید
اگر بعد از شش ماه کامل در هفتم ماه باشد بچه صد و نود و یک شبانه روز و شش
ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از هفت ماه کامل در هشتم متولد شود دویست و
هجده شبانه روز در شکم بوده باشد و سیزده ساعت بوده و اگر بعد از هشت
ماه تمام در نهم بظهور دنیا آید دویست و چهل و پنج شبانه روز و بیست و یک ساعت
و اگر بعد از نه ماه تمام در دهم ولادت بود در مرتبه کمال حمل باشد دویست و هفتاد و
سه شبانه روز و پنج ساعت بود و آنچه هشت ماهه متولد شود بیشتر آنکه زود هلاک
شود و نزیید و اهل شرع گفته اند که احتمال دارد که بچه تا چهار سال و زیادت در شکم
مادر بوده باشد و امام مالک بن انس اصبحی را گویند که حال جنین بود بعد از وفات
پدرش بقرب چهار سال متولد شد و امام شافعی مطلبی را گویند زیادت از یک سال
در شکم مادر بود و علما گفته اند شاید باحتلام و اشالش زن را انزال شود و برحم رسد
و حمل حاصل شود و قصه عیسی عم بن مریم بنص کلام شاهد این سخن است که بی نطفه پدر
متولد شد و باعتقاد مغولان نیز پدر چنگیز خان با دو برادر بیک شکم بی تخم انسانی
از نوری که بحلق مادرشان فرو رفت متولد شدند و این معنی از تولد دور باشد
و تعلق ارواح با بدن چنانکه در صورت وجود انسانی جگر که مقام اغذیه است
محل روح نامیه است و آنرا روح طبیعی خوانند و از وقت سقط نطفه ملازمت بقوت

اغذیه نطفه را ترتیب می دهد تا ترکیب وجود با تمام میرساند و چون روح حیوانی بران پیوندد
ساعت و ساعة بقسمت قوت قوت بدل ما یتحلل اعضا و جوارح را ترتیب و پرورش داده
قایم می دارد و دماغ که محل اعلای دل است که اشرف اعضاست و قابل نظر خداست مستقر
روح حیوانیست و آن از وقت تمام خلقت وجود به بدن پیوندد و چون از دل گرم
بدماغ میرسد و از دماغ سردی بدل می پیوندد در اعتدال هر دو روح حیوانی قرار
میگیرد و این هر دو روح بسبب بقای صورتی اند و در محل زوال و فنا و روح انسانی وقت
ولادت بر پردن بدن در مقابل روح حیوانی که ملازم بدن است لحظه بلحظه در دل
و دماغ بقوت علوم ربانی بر روح حیوانی تجلی میکند و آنرا تازه میدارد و روح کلی
بوقت حصول تمیز بروح حیوانی می پیوندد و آنرا منور میگرداند و قوت کلی مرا افزاید
و این هر دو روح سبب شرف و کمال انسانی اند و ایشانرا از زوال و فنا متصور نیست
و پیوسته باقی اند و عقل را ازین دو روح جدایی نبود و بعضی خرد آنرا عقل خوانند
و عقل بر دو صفت بود غریزی که از فیض یزدانی بود و مکتسب که از تجارب جدید
حاصل شود غریزی در مردم بمنزلهٔ آتش است در چوب و چنانکه ظهور آن بی دوات آتش
زدن حاصل نشود ظهور این نیز بی تجربه و ممارست ظاهر نگردد و حکما گفته اند التجارب
لقاح العقول هر کرا از فیض فضل ربانی بعقل غریزی بهره مند شود بر کسب هنر و طلبت
نماید در تجارب تامل کند در دنیا و عقبی نیکبخت گردد والله الهادی الی ما هو الاوضح
سبیلا و الارشد دلیلا در صورت وجود قوت طبیعی تا سی و پنج سال وجود را
در تزاید دارد و تا چهل سال بر یک قرار بگذارد و بکمالی که او را میسر است برساند
و از ینجاست که رسول عم فرموده کل میسر لما خلق له بعد ازان روی در نقصان نهد
و قوی خلل پذیرد تا چون همه قوتها ساقط شود مرگ لازم آید و بدن بمیرد و غایت
آن صد و بیست سال شمسی گفته اند و آنچه احیانا اگر کسی زیاده ازین عمر باشد از نوادر بود

بیت ترکیب طبایع ار نگشتی کم و کاست ٭ صورت بسبب که طبع صورتگر ماست ٭ بفزود
بکاست تا برای ره راست ٭ کین عالم را مصوری کام رواست ٭ روح حیوانی و طبیعی پیوسته
در بدن اند و اگر مفارقت کنند بدن بمیرد و اگر ضعیف شوند بدن رنجور شود اما نفوس
انسانی و کلی را مفارقت بسیار اتفاق افتد اگر مفارقت گران بود بدن در خواب رود
و سببش آنکه اجزء رطب از بدن بدماغ متصاعد شود و دماغ ازان مملو گردد و حواس
وقفه سازد و روح انسانی مفارقت کند بدن در خواب رود و روح در عالم علوی
و سفلی ادراک اشیا کند و خوابها بیند و نیکی و بدی خواب بصفا و کدورت تعلق دارد
اگر صفای روح بتعلقات متغیر نبود خواب درست نماید حق تعالی میفرماید لهم البشری
فی الحیوة الدنیا و رسول عم فرمود الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزء
من النبوة و عمر خطاب رض گفت بشروا و لا تعبروا یعنی بخواب نیک شاد شوید اما
مغرور مشوید و از صفای روح متغیر باشد اضغاث احلام است آنرا اعتباری نباشد
و اگر مفارقت سبک باشد سببش آنکه دماغ از غلبهٔ قوت مفکره نفس ناطقه را انگور
گرداند چنانکه با او سخن گوید شنود اما فهم نکند و بدین صورت مستغرق حق تعالی
بودن و در آلاء و نعمای و فکور شدن بهترین حالاتست و اعلاترین درجات
و هر کرا روح صافی تر فکرت او عالی تر است و رسول عم بدین سبب فرموده
تفکر ساعة خیر من عبادة الف سنة و امیر المؤمنین علی رض در نماز در چنین جایی
چنان مستغرق حق بود که پیکان از وجود مبارکش پردن کشیدند او را خبر نبود
و روح انسانی پادشاه وجود است و خطا و صواب و عقاب با اوست و فروتر از و
هر چه در وجود آدمی است همه کارکنان و فرمان بران اویند و ایشان نیز بقدر
ایشان بثواب و عقاب با خود شوند همچنانکه هر خوشی و تلخی که بهر قوم برسید
سرایتش در اتباع او موثر باشد هر کرا بقدر او ازان نصیبی بود و نفس مطمئنه که آنرا

عقل معاش و نفس ملکی خوانند وزیر نفس ناطقه است و محلش و نفس لوامه که آنرا حس مشترک
گویند و محلش نایب وزیر و نفس اماره که آنرا غضب دانند محلش حاجب و صاحب شرط
و آن محیل و مکارست و در حقش گفته اند ان سلطان الهوی قوی ترو مدخل مکر و خفی
و آن خبث نفس خود بصورت نصیحت عرض میکند و پیوسته با عقل خصومت دارد
و محرک هوا و هوسست و حس مشترک در میان نفس اماره و مطمئنه ذات البین محافظت
کند قوی ظاهری و باطنی پیشکاران وجودند و ده قوت اند پنج ظاهری باصره و سامعه
و ذایقه و لامسه و شامه و پنج باطنی خادم و مخدومه و مدرکه و محرکه و عقلیه و این
قوی درون هریک بچهار صفت موصوف است و ازین قوی ظاهری و باطنی قوت جاذبه
که آنرا اشتها خوانند روزی طلب است و قوت ماسکه حوایج دار قوت هاضمه مطبخی
و قوت ذایقه چاشنی گیر و قوت قاسمه خوان سالار و قوت دافعه خانه پرداز
و قوت حاسه که در پیش دماغست صاحب برید حضرت و قوت حافظه که در اواخر دماغست
خزینه دار مملکت و قوت باصره که بر منظر دیده در تاریکی سیاهی بروشنی آرمیده
دیده بان قدرت و قوت سامعه که بجاسوسی در دهلیز گوش خزیده منهی مملکت و
دیگر قوای مذکور کارکنان ملک وجودند و ایشان پیوسته در ملک وجود سفر میکنند
و هر چیزی که می یابند از خیر و شر و نفع و ضرر و موافق و مخالف بحس مشترک میرسانند
و تا آن بعقل رجوع کرده آنچه مخالف بود طرح کند و آنچه موافق بود بر نفس ناطقه عرض
کنند و نفس ناطقه در نیک و بد و پیش و کم فرمان روان کند و از قوت بفعل آورد
و از عدم بوجود رساند لاجرم خطا و صواب عقاب باد تواند بود و کارکنانرا
نیز که آلت آن عملی بود آن عمل بوده اند نصیب باشد و چون وجود انسانی
چنانکه ذکر رفت از روح سماوی که عبارت از روح حیوانی اوست و اثر وی
حرارت غریزی و از جسم عنصری که غرض از ان تحقق آدمی است و بنیادش

براخلاط

١١٤

براخلاط دموی و سوداوی و صفراوی و بلغمی است مرکب است و از ابتدا خلقت
بکمالیت بتدریج میتواند رسید صورت مرتبه معدنی ازین معنی در وی پیداست وجوه
غذای طلبد و نمو می کند و با نحطاط میرسد مرتبه انسانی ازو بظهور می پیوندد و چون
متحرک و محس است و ظاهر وجودش در حد بقا و فنا مرتبه حیوانی مشاهد و معاینست
و چون پرتو نفس ناطقه و قوت نفس کلی بقدرت عقل و نطق درک اشیا میکند کما ینبغی
بر سر کیفیت آن واقف می شود مرتبه کمالیت او را حاصل میگردد و بدین اسباب آدمی را
عالم صغرای خوانده اند و اشرف مخلوقات گفته اند و درین شاعر گوید شعر ای نسخهٔ
نامهٔ الهی که تویی وی آینهٔ جمال شاهی که تویی بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی نفوس ناطقه در افراد انسان نورانی
و کدر باشد اگر جوهر نفس کدر بود با وجود این همه فضایل ذاتی و حیلی آنرا در عالم
روحانی شعور نباشد و همت بر عالم جسمانی گمارد و تن پروری طلبد حیوانی بود
بلکه کمتر کما قال الله تبارک و تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و قال
النبی صلعم الناس عالم او متعلم و سایر الناس کالهمج چون آدمی هیچ جانور را
قابلیت کمالیت نداده اند چون انسان زاده باشند در حصولش مقصر شوند
لاشک از همه حیوان کمتر باشد حکیم انوری گوید شعر آنکسی کز هنر ندارد حظ
گرچه خر نیست او ز خر بترست زیرا که زندگانی در خوردن و آشامیدن منحصر
داشتن صفت گاو و خرست شیخ سعدی فرماید بیت خوردن برای زیستن و
ذکر کردنست تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست و ازینست که حق تعالی
بکم خوردن میفرماید که کلوا واشربوا ولا تسرفوا یعنی بیت نه چندان بخور کز
دهانت بر آید نه چندانکه از ضعف جانت بر آید و رسول صلعم عایشه رض را
فرمود ضیقی مجاری الشیطان بالجوع و از روی حکمت نیز کم خواری مستحب داشته اند

وگفته اند شعر از کم خوردن کسی را تب نگیرد * ز پر خوردن بروزی صد بمیرد * قال النبی علیه السلام
الامتلاء راس کل داء والاحتماء راس کل دواء وقال علیه السلام المعدة بیت کل داء و
تقلیل الغذاء راس کل دواء حکیمی را پرسیدند که روزی چند قدر طعام خوری تا وجود را
قوت وتن را لذت و قوت بود گفت مدی گفتند ازین قدر چه نفع خیزد گفت
هذا المقدار یحملک وما زاد علیه فانت حامله و حرص بر اکل و شرب صفت خوک و
سگ است وازینجا گفته اند عبد البطن اذل من عبد الرق. بیت مکن گر مردی بسیار
خواری * که زین سگ میکشد بسیار خواری * و نزاع دران صفت سباع و حشرات
بتوی برهان این حدیث است الدنیا جیفة وطالبها کلاب شاعر گوید شعر
وما هی الا جیفة مستحیلة علیها * کلاب همهن اجتذابها * و در عجم درین معنی گفته اند
بیت هست دنیا مثال مرداری * گرد او کرگسان هزار هزار * این مر آنرا همی زند
مخلب * وان مرین را همی زند منقار * آخر الامر بگذرند همه * وز همه باز ماند این مردار
وکوشش در حیله و تحصیلش صفت روباه و حاصل اجتماعش صفت ذمیمه چه آنرا
بدین عیبها حاصل تواند کرد که رسول علیه السلام فرموده لا یجتمع المال الا بخمسة خصال
بخل شدید و امل طویل و حرص غالب و قطیعة الرحم واختیار الدنیا علی الاخرة
و منع زکاة خارش صفت موش و مور و در اطفای شهوت حریص بودن صفت
تیس و خوک و از غایت جهل ابو جهل صفت برین مجموع یا بعضی ازان اقدام نمودن
و آثار الوث ثمرون متابعت شیطان مرید نعوذ بالله من هذه الخصال الرذایل
و اگر جوهر نفس یزدان بعالم جسمانی ملتفت نشود و شعور در عالم روحانی نماید
وفحوای آیه وقد اوتی خیرا کثیرا وما یذکر الا اولوا الالباب صورت
حالش گردد ولا شک همت بر درک حقایق و وضع دقایق حکمت خلقت اشیا
وکثرت صنایع صانع و تحقیق وحدت خالق گمارد تا کما ینبغی بر آینه ضمیرش محقق

و مبرهن گردد ولو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بمرتبه ملکی رسد بلکه ازان پایه نیز
عروج طلبد و تا بجلوت سرای لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک ولا نبی مرسل نرسد
دلش نیارامد لاجرم مکمل کمالات و متمم رسالت گردد و مراد مرتبه بظهور کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف شود و معنی لولاک لما خلقت
الافلاک در صورت ایجاد وجود مبارکش وارد گردد وصلی الله علی محمد و آله اجمعین
اکنون چون وجود انسانی در غایت کمال خلقت افتاده و معنی غایبی در چهار است
صفات آنرا بچهار نظر یاد کنیم بعون الله و توفیقه نظر اول در شرح کیفیت اعضای انسانی
و قوی و فواید آن بر سه صفت است صفت اول در شرح کیفیت اعضا و دانستن ترکیب
خلقت صورت و معنی اعضا و اجزاء انسانی و درج کردن طبایع متضاده ناری و
هوایی و مائی و ارضی درو و پیوستن روح سماوی به بدن عنصری و مشرف گشتن آنرا
بروح قدسی و صفای آن از فرح کلی و پیدا کردن قوای متنوعه در حجم وجودی چنین صغیر دلیل
واضح و برهانی لایح است بر قدرت صانع و حکمت خالق اگر سزاوار آلهیت جز او
نتواند که چنین خلقتی آفریند همچنانکه از خلایق اولین و آخرین در تن یکی هم مانند
نباشند و حق تعالی بدین سبب فرموده وفی انفسکم افلا تبصرون یعنی ازین
دانستن حکمتها محقق و مصور میشود و در دل و درون راسخ گردد و زبان بدان قایل
باشد که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی
لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا
در کتب تشریح مذکور است که اعضای انسانی اجسامیست که از اخلاط اربعه طبیعی
متولد میشود و ازان بر دو صورت مفردات و مرکبات و در هر یکی سری و حکمتی
مودع که عقول عقلا و افهام اذکیا از حکمت اختراع و قدرت ابداع آن قاصر
و عاجز آید و زبان همگنان بدان قایل گردد که چنین خلقتی جز خدای تعالی نتواند کرد

کار

وهیچ آفریده را چنین صورت از عدم بوجود آوردن میسر نشود و لا شک آفریده آفرید نتواند شد **المفردات** اعضای مفرده هر یک را بعضی ببعضی مانده است و صورتش بر دوازده صفات است **العظام** استخوان جسمی سخت است و حق تعالی آنرا جهت قوام بدن آفریده تا بدن را بقوت آن حرکت میسر شود و اگرچه استخوان نبودی گوشت و پوست و پی و رگ قایم نتوانستی بودن هرچند حق تعالی قادرست که آنرا قایم داشتی اما این صورت مناسبتر آمد تا خلایق را مرشدی باشد بر اسباب کارها طلبیدن فاگر استخوان بچند پاره نبودی حرکت بعضی اشیا میسر نشدی بدین سبب در بدن استخوانها آفرید و هرچند پاره بهم نشاند تا معقود و مجهول پیوست و از استخوان بعضی مجوف آفرید تا جرمش سبک باشد و زود حرکت تواند کردن آنرا با فوخ خوانند و مغز در اندرون استخوان جای دارد تا بسبب صلابت استخوان مغز از آفت سلیم ماند و بجهت تری مغز رطوبات باستخوان و دیگر اعضا برسد و چندی را بتمام اکنده آفرید بیرون صلب و اندرون سست مشاشی دبیری را بیرون و اندرون مشاشی با تری مغز رطوبات را در جای تواند داد و در چندی از استخوانها جهت ممر عروق و اعصاب سوراخها آفرید تا قوی با عضا تواند رسید و صلابت استخوان مانع آن نباشد و بعضی استخوانها که قوایم بدن اند چون مهره پشت و گوشت و پهلوها و سینه و دستها و پایها را خلقت قوی تر داد تا تحمل احمال و اثقال تواند کرد و چندی را که جهت دیگر اعضا اند و حرکت قوی ندارند ضعیف تر آفرید و پارهای استخوان درهم ترکیب کرد و آنچه حرکت ظاهری دارد چون دوش و دست و پای و شانه و ظفر و مانند آن یک سر استخوان در غور دیگر مشرف مدور آفرید تا مانند کمان و زبانه درهم نشیند و سریع الحرکه باشد که آنرا مفاصل خوانند و غور و اتصال آن بر اتب است و آنچه حرکت ظاهر ندارد یا خود متحرک نیست مثل سر و گردن و پشت و پهلو

[illegible]

ودندانها

ودندانها درهم رود و چندی یک سر استخوان در میان دو استخوان دیگر رفته و بعضی را درهم نشسته این همه را لجام خوانند و استخوانها کوچک مثل آنچه در انگشتها بود سلاسات شمارند و آنچه خردتر از آنست و از جهت اتمام ترکیب وجود آفریده سمسمانیات مجموع استخوانها بیرون سمسمانیات دویست و چهل و هشت پاره است بر اشکال مختلف و شرحش برین موجب است **سر** قحف چکاد انف جد فک علیا فک سفلی اذن عظم لوس حجاج نخاع اسنان **مهره گردن** دراز کردنا نراشت باشد و کوتاه کردنا نراشتن **گلو** از عظام ترقوه که چنبر گردن است **سینه** و هی یک **کتف** شانه منقار الغراب و هی عروس کش **پشت** معروف و راب متصل پهلو مجرد بخوار تهی گاه **دست** بازو ساعد رسنغ مسط سلامیات **پای** فخذ ساق حمه کعب باشنه رسغ بورقی مسط سلامیات **پهلو** متصل سینه بجه مدگاه خاصره کوه عجز عصعص عانه **الغضروف** جسمی متوسط است میان رباط و استخوان اندر باط سخت تر و از استخوان نرم تر و بعض از آن در سر استخوانها متحرک آفرید مانند سر شانه و حسک زانو تا در حرکت استخوان سخت گوشت نرم را متالم نکند و غضروف در میان هر دو متوسط باشد و بعضی با نفراد بعوض استخوان ترکیب کرد چون گوش و بینی و ما بین حمرها و آن تا دماغ و حنجره و امثال آن جدا کرد بدینجا استخوان بودی بگوشت حالی آن مضرت رسیدی و اگر گوشت مجرد بودی قایم نتوانستی شد و مقصود بحصول آن نه پیوستی پس لازم آمد جسمی چون غضروف پیدا کردن تا این مراد حاصل گردد **الرباط** جسمی متحرک متوسط است میان غضروف و پی از غضروف نرم تر و از پی سخت تر و طبعش سرد و تر است و بعضی از آن در مفاصل استخوانها ست تا بقوت حرکت تری آن مانع حرکت گردد و

واستخوانها برهم سائیده نشود خلل نه پذیرد و بعضی با عصب مختلط است تا بسبب آن
تری بجمیع اعضا وجوارح تواند رسید و بسبب قوام وجود تواند بود **العصب**
پی جسمی نرم پر قوت ناعم است و بر سه صفت یکی را حس بود و حرکت نه دوم را
حرکت بود حس نبود سیم را هم حس بود و هم حرکت و آنچه نه حس دارد و نه حرکت
رباطات بود و پی متوسط است میان رباط و گوشت از رباط نرم تر و از
گوشت سخت تر و طبعش سرد و خشکست و از فرق تا قدم در وجود آدمی در درون
و بیرون پراکنده است و اگر نه بواسطه قوت او بودی گوشت نرم بر استخوان
سخت قرار نگرفتی و اعضای درونی نیز برجای نماندی و خللهای عظیم در وجود
آدمی پیدا شدی اقتضاء حکمت صانعیت و صنعت خالقیت ظاهر و باطن
وجود را بعصب تقویت داد تا همه در هم پیوست و در صنعت صانع هیچ خلل
واقع نمی گردد در هر عضو که قوت حرکت زیاده تر است عصب نیز قوی ترکیب
آفرید تا تحمل شداید تواند نمود مانند دست و پای و گردن و امثال آن و عصب
چشم را لجوف پیداست و نور بصر از آن توان دید اما دیگر اعصاب را تجویف
بحس پیدا نیست بلکه بعقل پیداست که منفذ روح از دماغ با عضا بدوست
العضل جسمی عصبانی لحمانی است و با عصب آمیزش بیشتر دارد و از ایشان
جسمی دیگر پیدا شده آن را وتر خوانند و عضله و وتر باهم بیکجا باشند و سبب
حرکت کردن جدا گر عضله نبودی که خود را جهت حرکت ارادی کوتاه و دراز
گردانیدی حرکت میسر نشدی و شمار عضله دیگر گفته اند نتوان کرد اما جالینوس
گفته پانصد و بیست و نه عضله است و شرحش بر این موجب است روی سر و گردن
۲۲ ۴۶
زبان حلق و حنجره کتف بازو ساعد چشم زفر پوست پیشانی سینه
۱۰ ۸ ۱ ۱ ۱۲ ۲۴ ۳۴ ۱۷ ۱۴ ۲ ۷
پشت شکم کف دست ران ساق پاشنه انگشتان باز دب سر بینی لب
۳ ۲ ۴۴ ۲۲ ۲۴ ۲۰ ۶ ۹ ۱۲ ۹ ۴۸

بالالب زیر زنخ ذکر مثانه محفظ البول خصیه مقعد بحفظ الغایط **اللحم**
۳ ۲ ۴ ۱ ۴ ۴
گوشت جرمی گرم و تر است باعتدال و مدد دهنده اعصاب و شراینی و آورده است
و اگر بسبب گرمی گوشت نبودی هوایی بردی جوارح درونی را بیفسردی
و از هضم غذا باز داشتی و وجود را وجود متعذر شدی و فایده دیگر از گوشت
آنکه استخوانها را باز پوشاند و شکل و هیئت را ساوی کند و لطف حسن دهد
و مثال گوشت سرخ باندام مانند تطیین است بر دیوار و نه بینی که اگر صاحب حسن
لاغر باشد حسنش بکمال ننماید چون گوشت باعتدال داشته باشد حسنش
بیفزاید و گوشت سفید بر اندام مثل تجصیص و تبیض است بر دیوار و لاشک
چندانکه مردم لاغر باشند گوشت سفید کمتر بود چون خانه باشد که آن را تجصیص
و تبیض نبود و تطیین مجرد باشد لاجرم ذوق زیادت ندهد و مقدار صاحب
گوشتست و از آن بعضی همیشه بر آن حال بود و ممد رطوبات شود و بعضی بعد
از غدد و با جربی نقل کنند و فربهی افزاید **الشحم** پیه جسمی گرم لطیف هوائیست در
اطراف عضل و موضع عصب و قوت دهنده پی بر نضج و هضم غذا و آلت حس
و حرکت و طراوت دهنده جسم و دافع مضرت گرما و سرما است از بدن و امثال
آن مانند لباس است در بر **الشراین والجداول** شراین دو رگ کند جنبنده و معادن روح حیوانی
و چشمه و منشا آن از دلست یکی بزرگست از دل بر آید و شش بحلق و دماغ
رسد و بنفس جذب هوا کند و ممد روح حیوانی گردد و دوم کوچکتر است و بر دو
قسم منقسم میشود صغیر و کبیر و مملو است از خون لطیف قسم صغیر بالا رود جهت آنکه
اعضائی که بر بالای دلند در عدد کمتر اند و قسم کبیر بنشیب رود تا باخر بدن برسد
و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده و تازه دارد و جداول بعضی رگها
ساکن باشند تا جنبنده چشمها مانند شراینی است و منشا آن از جگرست در سازنده

غذا اند با عضا وجوارح در اصل دو رگ کند یکی از معده بجگر پیوسته تا از معده بجگر رسا
آنرا باب خوانند ویکی از جگر بدیگر اعضا وآن بچند شعبه منشعب است آنرا اجوف
و ورید گویند جرمش از غربال کوچکتر است وخونش غلیظتر الثرب باشامه پیه جسمی
شحمی است مخصوص بالحاف معده و در وحرارت و قوت هاضمه به نفع اشتغال است
واگر نه چنین قوت در وبودی غذا در معده هضم نشدی در جمیع اعضا وجوارح
بدل ما یتحلل نیافتی وخلل کلی حاصل شدی الغشاء رود کانی جسمی لیفی عصبانی است
تار وپود بر مثال جامه درهم بافته وآنرا قوت حافظه ودافعه بجاه است که
چندانکه غذا را نگاه دارد وازان هیچ جرمی بدان نازکی برابر نتوان کرد وچون
دفع کند هیچ ازان دران باقی نماند المخ مغز جسمی لطیف شحمی دمی است ومعتدلست
بگرمی وتری مایل بغایت نازکی جرم آنرا در جوف استخوان جای دارد که هیچ الم
بدو نتواند رسید وبهر وی را مقوی هم گردانید تا هر یک از دیگر قوت می یابد و
کار خلقت ازان تمشیت می پذیرد الجلد پوست جسمی عصبانی رباطی است
شعری درهم بافته وآنرا مسامست بانرع ظاهری صلابت جرم دارد واو را قوتیست
که از موافق ومنافع آنچه بدو رسد نافع را قبول کند ومؤذی را از خود دور
گرداند مانند عرق وچرک وامثال آن واگر نه او را قوت چنین بودی اعضا و
جوارح که در اندرون اویند از آفت سالم نماندی وخللهای عظیم ظاهر شود
فسبحان الله خلق الاشیا بحکمته المرکبات اعضا مرکبه هر یک در خلقت شکلی
علیحده دارند وبر دو صنفت ظاهری وباطنی اند الظاهره وآنرا بدو اسم برترین
یاد کنیم الرأس سر چون مکان حواس ظاهری است جایش بر اعالی بدن واجب
آمد تا آن حواس بر همه بدن مشرف تواند بود واز حرکات آن مطلع گردد
آنرا استدیر آفرید تا چون جوارح بسیار را در وی بباید ساخت مساحتش نیز

بسیار بود

۱۱۸

بسیار بود هر یکی در محل خود قرار گیرد وچون مستدیر بود واز مصادمات انفعال کمتر یابد
وافضل اشکال داشته باشد اندک طولانی آفرید تا ممد اعصاب باشد که از دماغ به بدن
می آید واستخوان کاسه سر را که جمجمه خوانند صلابتی نیکو داد تا جوارح که در اندرون
اوست چون مغز دماغ وسمع وبصر وشم وذوق وامثالهم از آفات در پناه او باشد
واورا چند پاره ساخت تا هر یکی را علیحده قوتی بود وهمه را بر مثال دندانه اره وغیره
درهم ترکیب کرد تا آن قوت ها ممد هم شوند وهمه یکی باشند وکامل القوه بود ودر میان
استخوان ومغز پرده از پوست رقیق پیدا کرد تا سختی استخوان نازکی مغز را الم
نتواند رسانید واز جوارح سر دو حواس ظاهر وگوش وچشم را مرتبه بزرگترست
ودر رجحان یکی ازین دو اختلافات بسیار بران دلایل فراوان گفته اند یکی آنکه چشم
از مسافت بعید بی رفتن زمانی تواند دید وگوش نتواند شنید لیکن گوش
از همه جای تواند شنید وچشم جز در برابر نتواند دید وما در تحقیق رجحانشان
بر معنی لیس الخبر کالمعاینة اختصار کردیم العین چشم در ملک وجود بر مثال دیده بانست
وچون قوت نور باصره از دماغ در اجزای عصبی رقیق بدو میتواند رسید جایش بر
اعالی بدن واجب آمد تا هم از دماغ دهم بدو مسافت اندک بود وهم بر جمیع اعضا
ناظر تواند بود چه نازکی اعضاء وقیق عصبی احتمال طول نکردی ودر حوالیش عظام صلب
آفرید ودر مجری آن اعصاب رقیق فرمود تا جز بیان ممرهای نازک نساد بچشم
راه نیابد وخلل ظاهر نشود وچشم را در پناه اجفان آورد تا از آفات سالم ماند و
بر اجفان اهداب داد تا مزید نور بصر گردد وچشم را در عدد دو آفرید تا اگر یکی را صدمه
خللی یابد دیگری برقرار بود وصاحبش بکلی مسلوب نگردد ودر پیش سر بر روی آفرید
که اشرف واحسن اعضای انسانیست تا چون حرکات دست وپای درین طرفست
چشم بران واقف تواند شد ومحسوس او را تاری نهاد تا صفت روشنی زودتر پذیرد

وآنرا بهفت طبقه متخلق کرد تا همه دیگری شود و رکها و اعصاب که از دماغ بچشم می آید
بعضی در غایت لینت و رقیق آفرید و چندی غلیظتر و درشت تر هر قوتی باندازه
خود مدخل تواند کرد و منشاء آن عروق و اعصاب را از زیر قحف سر داد تا قعر چشم
با مسافت بعید بود و طبقات چشم اولین را صلب خوانند و فارق آن غشا از رقیق است
دوم طبقه را مشیمه گویند و آن بر شکل پرده ایست که بچه در شکم مادر است سیم طبقه شبکی است
بر مثال غشای تنک چهارم طبقه رطوبتست مانند سفیدی خایه آنرا بیضی خوانند و
زجاجی نیز گویند و این چهار طبقه چنان در هم آمده است که جای پنجم مستدیر بهیئت باقلی
مانده و آن طبقه پنجم را جلیدی خوانند در غایت روشنی است چنانکه از کثرت صفا
جرمش را دشوار احساس توان کرد و آن آلت نور بصر است و دیگر طبقاتی که ذکر رفته
خادمان اویند آنرا از آفت گرما و سرما نگاه می دارند و غذا می دهند و طبقه زجاجی
همه برین طبقه جلیدی محیط است و نیمه دیگر که محل نور است پرده بر صفت نسج عنکبوت
دارد و طبقه آنرا طبقه عنکبوتی خوانند آن مانند غشای رقیق است و این پنجم طبقه بر
سفیدی چشم اند و ایشانرا ملتحم خوانند پس سیاهست و آن ششم طبقه است آنرا
عنبی گویند یعنی بر شکل عنب انگور بدو نیم کرده و سوراخ درین طبقه عنبی است در وقت
تاریکی فراخ و بهنگام روشنی تنگ شود و بقدر حرکت طبقه جلیدی از بهر آنکه روشنی داده
و آن سوراخ را حدقه خوانند هفتم طبقه را قرنی خوانند و آنرا از بسیاری روشنی بقرن
مانند کرده اند و این طبقات پنجم و ششم و هفتم از غایت صفا و روشنی لون نتوان
دانست و قوت نور باصره از میان دو عصب مجوف که از مقدمه دماغ بحدقه پیوسته است
میرسد و چون بر عروق و اعصاب که از دماغ بچشم میرسد رطوبات غالب شد لاجرم
دیده محل بکاهی باشد و بقدر سوزش باندرون آن عروق و اعصاب رطوبات بدیده
بیشتر می فرستد و اشک از گرم روی بروی در می آید و آن رطوبات را شوری

119

داد تا چون چشم شحمی است با شوری موافق تر افتد و پلک چشم مانند پوشش است که چشم را
از آفت غبار و دخان گرما و سرما و کثرت نور و ظلمت و امثال آن سلیم می دارد و در پناه
خود می آورد و طرف بالایین جفن متحرک و بزرگتر است و طرف زیرین ساکن و کوچکتر و مژه
که او را غمزه نیز خوانند چون دلیل راه روانست که روشنی نور باصره بتاریکی و باریک
بینی و دور نگر میشود و سبب زیادتی قوت نور او میگردد و الاذن گوش در ملک وجود
چون جاسوس منهی است و بدین سبب خاصیتی دارد که از چپ و راست و پیش و پس
و نشیب و بالا آواز تواند شنید و محسوس او هوا ئیست هر چه فرع هوا آنرا در ضبط
آرد گوش بدان محس شود و بپذیرد و این قوت عصبی رقیق است که از دماغ
باندرون صماخ گوش رسیده است و قوت سماعی یافته و شکل پرده دارد و اگر آن
پرده را المی رسد کری حاصل شود و سوراخ گوش را استخوان در غایت سختی است
آنرا عظم حجری خوانند و آن سوراخ بر پیچ و خم است و هم تنگ دارد و تا گرما و سرما
و اجسام مکره را بپرده سماعی راه ندهد بر گرد آن سوراخ عضو و غیست همچنان پیچ بر پیچ
و شکلش بصدف مانده است و تمیز آواز ها کند و بعصب سماعی رساند تا مقصود
معلوم و مفهوم گردد و در و آبی تلخ که آنرا چرک گوش گویند تعبیه کرد تا حشرات
در گوش نرود و خلل قوت سماعی نباشد الانف بینی بر صفحه روی بسبب مزید جمال آدمی است
و اگر بینی نبود روی هموار نمودی شکل ناخوش داشتی و آنرا قوت تنفس داد تا استنشاق
هوا که ماده حیاتست و مدد روح بواجبی تواند کرد و او را آلت شم و صفا دهنده
آواز گردانید که اگر چه کاوک بینی گرفته بودی آواز بر آمدن رفتی و آن کاوک را
نقصان از زیادتی رطوبات بود یا بخار غلیظ یا گوشت افزونی و بینی را دو مجری مفتوح
داد تا استنشاق نیکوتر تواند کرد و مجری آنرا در یک مجرید و بخش کرد که اگر یکی را
آفت رسد آن دیگر بر قرار بود و آن حس باطل نشود و نفس از جذب هوا بی بهره

بماند و نفس خلل پذیر نشود و آن مجراها را بدو قسم راه پیدا کرد یکی را در دهان بسوی عظم
مصافی و دیگر در بینی بسوی خشک تا تنفس استنشاق هوا که مادهٔ حیات است بیشتر
تواند کرد و ازین مجراها آنکه بطرف بینی اند استنشاق هوا و شم کند و آنچه بجانب دهان
رود جاذب هوای منجذب باشد و آن مجرها راست و هموار نیافرید بلکه پیچ بر پیچ ساخت
تا مکروهات آنان راه بدماغ دشوار رسد و آن هر دو سوراخ که از دهان و بینی بر می آید
چون بحنک رسد هر دو یکی شود و بدماغ می پیوندد و از و قوت یابد و رطوبتی که آنجا
جمع شود آنرا نخاع خوانند و آن چون چوبی است که مرصوص دماغ و بینی دارد تا ممد جذب
رایحهٔ طیبه شود و ذوق آن بزودتر معلوم کند شفه لب بر کرد همین مایه افزایش
حسن و آرایش روی و نمایش خوبی دندان و آلت تناول غذا است و طبعش از طبع
گوشت و پوست ممزوج است و برو اعصاب و عضلات است آلت حرکت و انبساط و
انقباض را و اگر چنین شکل نبودی صورت انسانی ناتمام نمودی و اگر چنین قوتی
نداشتی این عمل از و نیامدی و در خلقت نقصان فاحش ظاهر شدی حق تعالی از کمال
قدرت خلقت آنرا چنین شکلی زیبا داد تا این مقاصد از و بحصول پیوست الفم دهن
بتحقیق درج درر جواهر وجود انسانیست که بقدرت یزدانی در درج کشته است
و چون وجود را از غذایی که بدل ما یتحلل شود گزیر نیست چنانکه حق تعالی میفرماید
قال الله تبارک و تعالی وما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام آلتی که بسبب مدخل
غذا گردد بر اعالی وجود پیدا کردن لازم آمد و آن آلت را اسبابی دادن که مایه
تناول شود واجب بغیر مثل دندان جهت خاییدن غذا و رطوبت در ممد کشیدن
بر خاییدن و زبان جهت طعم شناختن و ذوق و لذت آن دریافتن و حلقوم
که بفارسی آنرا گلو خوانند جهت فرو بردن طعام و شراب و به بدن رسانیده
و همچنان که بی غذا وجود را بقا متعذر است بی تنفس که هوای خنک بدرون رسانند

وهوای

و هوای گرم شده بیرون آرد و تعذر بیشتر است و ممر آن بر اعالی بدن می تواند بود
و در پهلوی حلقوم حنجره را محل ممر تنفس گردانید و ممر خیشوم و فم و جرم حنجره را غضروفی
آفرید تا تجویف درو پیوسته بر یک قرار بود و روی بهم باز نهد و بر حوالی آن عضلات داد
تا آن را در حالت تنفس تنگ و فراخ میگرداند و نفس بآسانی می آید و میرود و بر سر حنجره
در آخر دهان جهت جذب نفس بر شکل زبان کوچک جسمی غضروفی داد آنرا غلصمه گویند
تا شکاف حنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند تا چیزی بحنجره فرو نرود و بوقت
نفس کشیدن ممد گردد تا نفس بهتر جذب کند و اگر از طعام و شراب احیانا چیزی بحنجره
فرو رفت سرفه افتد تا آنرا برآورد و اگر عیاذا بالله بر دن نیاید شخص هلاک شود و سوراخ
حنجره جهت تنفس پیوسته باز است الا بوقت اکل و شرب سرش پوشیده گردد و برعکس
سر حلقوم پیوسته بهم آمده است الا بوقت اکل و شرب باز شود اللسان زبان آلتی بس
شریف است و سبب مزیت و شرف آدمیت بر حیوانات زیرا که نطق بران جاری میگردد
و آلت حس ذوق است و آن از گوشت سفید نرم است و بشراین و اعصاب و آورده
بسیار مرکب است و بر زیرش دو فوهه است بر شکل غدد آنرا مولد اللعاب گویند
و دو سوراخ که ساکبة اللعاب خوانند پیوسته لعاب دهند تا ممد خاییدن طعام شود
و زبان را حرکت ارادیست در سخن گفتن و طعام گرد دهان گردانیدن تا خاییده شود
و زبان دو پاره است و یکی غشا هر دو را گرد آورده است تا یکپاره نماید و اگر کسی آنجای
پیوستگی را بشکافد و مثلا میخ در و برد زبان بهیچ حال نقصان ندارد الاسنان دندان در
نظر آرایش حسن انسانیست که اگر با لعل لب مروارید دندان نبودی شکل شاهد نمودی
و دندان جوهریست نزدیک بجوهر عظام و نسبتش با عظام فولاد و نرم آهن بود زیرا که
چون آلت طحن است صلبتر می بایست و رویش خشن تر و تیزی دارد که بکثرت استعمال
کندی دشوار یابد تا غذا زودتر خاییده شود و چون رشته نیمهٔ بالا آویخته است د

متحرک نیست او را صلابت و خشونت کمتر داد و نیمهٔ شیب را به سبب تحرک و تمکین بیشتر د
اطراف دندان از محکم در میان گوشت و استخوان فک نشاند تا بکثرت حرکت از جای در نیاید
و در پهلوی هم بی فاصله ترکیب فرمود تا چون لشکری هم پشت صف کشیده روی بکار آورند
و غیری در میان ایشان راه نیابد و ایشان را از کار باز ندارد و اگر احیانا از غذا چیزی در میانه
دو دندان رود بدین سبب جهت اخراج بخلال احتیاج افتد و تحمل آن نتواند کرد و عدد هر دو
رسته دندان اغلب سی و دو باشد چهار دندان پیش را قواطع و چهار متصل آنرا توابع
و چهار در جنب آنرا انیاب و فرس ستره و بیست متصل آنرا اضراس و طواحین خوانند و
ازین جمله شانزده شیب و شانزده بالا بود و کس باشد که کم و بیش در عدد بود الفک
زفر قرا و زنخدانه گویند آلت کمال ترکیب دهانست و چون واجب آمد که دهان متحرک و منفرج بود
جهت استنشاق هوا و طلب غذا تدبیر الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را بود چه چون
از جوارح خالیست و در حجم کوچکتر زود حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فک علیا را بودی
جوارح که بر وست از ان حرکت بنفاد آمدی و فک سفلی را با استخوان فک علیا و کاسه سر را
چنان پیوستگی دارد که بسرعت بهر جهت تمامتر حرکتها تواند کرد و آسیبش بهیچ جارحه
نرسد و مقصود حاصل گردد و موضع آن پیوستگی را حلقهٔ زفرین خوانند الشعر موی فضله
غذائیست در جوف گوشت و پوست مانده بود چون حرارت برو رسد آنچه رقیق باشد
و ماده رطوبی برو غالب بود بعرق و چرک از پوست بیرون آید و آنچه غلیظتر باشد
و ماده سوداوی غلیظ برو غالب بود موی شود و از پوست بیرون آید لونش سیاه بود
چون بمرور ماده سوداوی نقصان پذیرد و بلغم زاید شود رنگش سفید گردد و بعضی
از موی زینت آدمی شود چون موی سر و ریش و حاجب و مژه چون با رویت مرخم را
در دفع مواد فاسده و از دماغ بود و مژه سبب زیادتی نور بصر است و نگهداشت
انسان از لوازم است تا آن زینت را افزاید و بعضی از موی دفع اذیت سواد فاسده است

جون موی

چون موی زهار و بغل و امثال آن و قلع آن واجب بود تا باز منبت شود و دفع آن اذیت کند
و موی دیگر اندامها که درون بینی نیست دفع اذیتی زیاده تر چون دست و پای و شکم و پشت
و مانند آن در گذاشتن و برداشتن یکسان بود و عقلا خویش را در رعایت و قلع و
مواه بدین نسبت کرده اند البدن تن چون محل حواس درونی و بیرونی وجود دست
تخصیص جای که دل منظر نظر یزدانی و مظهر روح انسانیت شکل آن بر وجه حسن پیدا کردن
واجب آمد لاجرم صنع لطف صفت الهی و علم حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد که شکل آدمی
چون حیوانات سرافکنده نباشد بلکه سرافراز بود و چون دواب بچهار دست و پای
نرود و با قدی افراشته و خلقتی در غایت خوبی نگاشته بدو پای روان باشد و ظاهر
پوستش خالی از کثرت موی نماند تا طراوت و نازکی پوست و گوشت مراتب لطف و حسن فزاید
و از هر عضوی علیحده کاری آید که از هیچ حیوانی مثل آن در تصور نیاید و چون بانفراد
هر عضوی را لطف و حسنی باشد هیئت اجتماعی آن حسن انسانی بکمال نماید چنانکه حق تع
در کلام مجید می فرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم العنق گردن چون بر ظاهر ملک
وجود سر بر مثال سلطانست جهت او مقامی که مانند تخت و سریر افراشته باشد لازم شد
لاجرم گردن بر بدن سرافرازی جهت و گردن را تحرکی داد که تنشش جهت پیش و پس
و چپ و راست و نشیب و بالا حرکت تواند کرد تا بهر طرف که سر مایل حرکت شود اسبابش
مهیا بود و ممر گلو و حنجره و عروق شریان و اورده و اعصاب و عضلات و غیر آنرا
از سر به بدن رسانیدن در و جای داد تا بدان وسایل سلطان سر از ملک وجود
ناچیز باشد و آنرا شکلی مدور داد که افضل اشکالست تا ادراک اشیا بجوانب از همه جانب
بآسانی تواند کرد و اگر چه آنرا تحمل بار سر می باید کرد جهت تناسب اعضا لازم آمد او از سر
کوچکتر باشد تا شکلی خوش نماید و گفته شد که استخوان گردن متوسط آنرا هفت مهره است
و آن مهرها بچنبر کرده پیوسته و شکلی استخوانی چنبر بر مثال دالست و میان آن مهرها گشوده است

ومغز آکنده واز کاسه سر تا آخر بدن آن مغز با هم پیوسته و چون رطوبتی را که از دماغ برآید
آنرا نخاع میخوانند مهره پشت فراخ مجوفست و آن مهرها حجم کوچک و دقیق است و در
میانش سوراخ متعذر بود و بر طرفان آن مهرها سوراخ ممر نخاع بدید کرد چنانکه اگر دو مهره
بهم برنهند سوراخی درو باشد و در هر مهره جهت شریان و اورده سه سوراخ کوچکست
و بزرگی و کوچکی اعصاب و عروق که ازان سوراخها آمده بحسب تنگی و فراخی آن
سوراخهاست تا هر کسی بقدر آن از کسب و غذا و مدد روح بهره مند گردد و در پیش
استخوانهای مهره گردن ممر گلو و حنجره از بهر نفوذ طعام و شراب و هواست و تشریح
آن در ذکر دهن آمده است صدر سینه چون مقام و وقایه دلست و دل نظر منظر
ربانی استخوان او را قوت و صلابتی دارد که از مصادمات خلل نپذیرد و بدل آسیبی
نرسد لازم آمد آنرا از هفت ره پاره استخوان آفرید و سر استخوانها بزرگتر و میانش
کوچکتر ساخت تا قوتش بیشتر باشد و آنرا از تری مغز نصیب زیادت داد تا چون
قوی حال تر باشند رعایت احوال دل بهتر توانند کرد و سینه را گشوده آفرید و درو
انطباق نکرد تا دل و شش در تمکین توانند بود و در انقباض و انبساط بدیشان
زحمتی نرسد همچنان سینه وقایه دلست جرم گوشت دل نیز وقایه حبة القلب یعنی
سویدای دل و او محل روح انسانی و منظر نظر یزدانیست تا از صدمات خارجی محفوظ
بماند و روح زود تحلیل نرود و در میان شکم و سینه پرده ایست آنرا حجاب الحجز
خوانند آن پرده درون را بدو نیم کرده است بر نیمه علیا دل و شش و جگرست و در نیمه
سفلی معده و گرده و زهره و سپرز و امعا و مثانه و شیمه و رحم و امثال آن الثدی
پستان از شریان و عروق و عصب دقیق مرکبست و عصبی چند بایکدیگر بشکل لیف
بهم درآمده و حشوش گوشتی غددی سفیدست و خاصیت دارد که هر خون بدو
رسد در حال سفید گرداند و از رحم بدو عرقیست که خون حیض بدو میرساند در وقت

حمل آن خون در مشیمه جمع شود و لطافت او از راه ناف جنین غذای کودک باشد
و کثافتش جرمی نازکی شود که قرار دو نه جفت خوانند و بوقت مولود به پستان
مادر رسد و شیر شود و غذای کودک گردد و بدین سبب زنان شیر دهنده را
حیض نبود و آنکه احیانا بعضی زنانرا بود از غلبه شهوت باشد و در زمان
خلق حمل آن خون کنده تر شود و بحیض بیرون آید و در پیری چون قوت
گرمی در وجود زنان نقصان پذیرد آن خون را ماده نماند حیض منقطع شود الید
دست آلت جذب قوت و منفعت و دفع مضرتست از بدن و او را آنچنان
آفرید که بهمه اعضای ظاهری وجود می‌تواند رسید و به سه صفت بازو و ساعد
و کتف منصفست بازو از یک پاره استخوان صلب متصل بکتف و ساعد
از دو استخوان بدرازی بر روی هم به بالا این انگشت بزرگ پیوسته است
و شکلش معوج است بطرف انسی و سر ماشیل مائل است بطرف وحشی و زیرین
انگشت کوچک پیوسته است و استخوان سفلی چون حامل است از علیا بزرگترست
و اطرافش غلیظتر و رباطات اعصاب و غیر آن درو بیشترست و کف از چهار
استخوان متفرق است و چهار انگشت متفرق بدو پیوسته است و استخوان
بند دست که بر استخوانهای کف بدو پیوسته است استخوان قوی ترکیبست
و اعتماد دست بر وست و انگشتان پنج گونه ابهام از دو استخوانست و چهار
دیگر هر یک از سه استخوان و استخوانهای ایشان مصمت بود و مجوف نبود تا
قوت تمام داشته باشد و به عصبات و لحوم قوی حال گشته و اگر انگشتها یک پاره
بودی ازو قبض و بسط حاصل نیامدی و بین انگشتان قوی تر و سر هر یک دیگر
آفرید تا بشکلهای خوش نماید و در استخوانش گرد ساخت تا از آفات سالم ماند
و اختلاف حجم در انگشتان از آنکه چون جمع شوند سلاحی باشند مشت زنان را

وجذب منفعت ودفع مضرت بآسانی تواند کرد وناخن مدد اصابع است در جذب
منفعت ودفع مضرت واگر ناخن نبودی چیزهای خرد نتوانستی گرفتن ودر استخوان کوچک م
ناخن را از عصب آفرید تا لینتی داشته باشد واز صدمات دیرتر بشکند ونمو بخشید
که چون از کثرت عمل سوده گردد بدلش باز منبت گردد الکتف دوش را دو منفعت
داد یکی آنکه بازو درو منصوب باشد در سینه چسپیده شود وسبب وسعت
مکان بجهات حرکت بآسانی توان کرد دوم آنکه از بهر نگهداشتن اعضا بود که محشو
سینه است وهر کتفی دو طرف دارد یکی باریکتر است وطرف اسفل سطبرتر وطرف درشتر غوزی
دارد مدور تا سر بازو درو حرکت میکند وبران جا دو استخوان زائده است از بالا
وشیب آنرا منقار الغراب خوانند وآنرا استکی است با چنبر گردن که بازو را نمی
گذارد که بالا رود یا شیب آید وبر استخوان کتف زایده است که آنرا بطرف
پشت فرو رفتن نمی گذارد ودر آخر کتف غضروفیست تا حرکت الم بگوشت وپوست
نتواند رسانید البطن شکم پوششی است آلات درونی را از سینه وگشته بران
ونگهبان آن آلاتست وآنرا از بهر آنکه در حالت قبض وبسط مماس آن آلات باشد
استخوان نیست وبقدر احتیاج گوشت لیست تا تنک باشد ومحافظت آلات
درونی تواند کرد واذیات خارجی بدان جوارح راه نیابد ودر اندرون شکم
پوستی است که آنرا اصفاق البطن خوانند وبیونانی باریطون گویند وآن
مماس امعا وجگر وسپرز وگرده ومثانه ورحم زنانست واگر این صفاق [illegible]
وشکافته شود آن مرض را فتق خوانند الظهر پشت مر وقایه آلات شریفه
درونیست واستخوانها ومهرهای آن بر مثال که اخشاب کنار کشتی است که
اخشاب صغار بر وبسته است یعنی استخوان دست ودر وگردن وپهلوها و
پایها گسسته در پیوسته وبدن از قوت او قوی گشته پشت یکپاره بودی مایل اطراف

دار استخوانم

کشتی

کشتی ودوتو شدن صورت نبستی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان پشت بهفتده
پاره باشد وهر مهره از جانب وحشی تیغی باشد وبر پهلوی آن دو بره بر یمین ویسار وجواهر
غضروفی پوشانیده تا طاقت الام وشدائد تواند داشت وزود نشکند وسر استخوانهای
پهلو را نگهدار شود وانحنای آن در پیش بیشتر از پس دارد تا حرکت برو آسان باشد
وچون آن مهرها بر هم بدین صفت منضمند قوای متفرقه ایشان جمع گشته کامل القوة
شده باشد وپشت یکپاره بماند چه این مهرها با هم بدین صفت راجب قیام بطاعت
در رکوع دوته شدن امرست چون کمانی نماید که بطرف کشیدن بآسانی در آید وتا پشت
میرود وچون استخوانها را تقویت باعصاب می تواند بود ومنبع اعصاب از دماغ است
ودماغ را احتمال اعصاب قوی نبود حکمت الهی چنان خواست که اعصاب از اواخر
دماغ غلیظ میگردد ودر طول بدن تا چون بپشت رسد قوت داشته باشد ومدد
عظام وعروق ولحوم وعضلات پشت باشد الجنب پهلو مرکب است از بیست وشش
استخوان هر طرفی سیزده عدد در شکل منحنی است تا قوتش بیشتر باشد واز صدمه
که برو آید نشکند ومیانهای او بگوشت تنک بسته نگهدارنده آلات شریفه درونی
گردد از بهر آنکه حرکت بآسانی تواند کرد یکپاره بیافرید وجهت آنکه بوقت خفتن الم نیابد
آنرا پری داد تا در پری وتهی شکم منبسط ومنقبض تواند شد وبر هر استخوان
مقوس از دو پهلو زایده است همچنان مهره پشت را تا در هم نشیند ومهره پشت همچنان
تیر بزرگ که سقوف خانه است واستخوانهای پهلو چون درختها وچون پهلوهای علیا بر دل
وشش وجگر ومعده که جای طعام است محیط است بجای درختها وچون پهلوی آن
پهلوی م فراختر بایست هفت علیا را بزرگتر آفرید وپنج سفلی را بر سپرز وگرده وغیر آن
محیط می باشد کوچکتر ساخت وعظم قاصره را بر ایشان متصل کرد وبر غضاریف محکم
گردانید تا نشکند واین عظام سفلی در پهلوی تهیگاه است العانة وما فی حوالیها

زهار محل و مکمن آلت توالد است و آن آلت در ذکور و اناث مساوی است الا ذکور را که
بسبب قوت حرارت بیرون آمده است و اناث را جهت کمی در درون [illegible] کرمی نطفه و سوراخ
اندام مرد باریک و پیچ پیچ است و بدین سبب در وصول باستقرار و تنخنج محتاج است و
سوراخ اندام زن فراخ چنانکه تحمل دخول ذکر مرد تواند کرد اما سر احلیل زن در اندرون است
و تنش در بیرون و در میان دو لب فرج بجانب زهار بالای ممر بول فضله است و آن محل
شهوت است آنرا ختنه کنند تا شهوت زن کمتر شود و ختنه مرد بدانکه سر ذکر او از پوست
بیرون آید و ذوق و لذت جماع زودتر دریابد و ذکور را خصیتین بر ظاهر وجود است
و بیرون ذکر که داخل بدن است متصل و از گوشت غددیست و که گاه با غلاف گشته
زود و بعضی را باد قیله در خصیه باشد آنرا بزرگ گرداند عفر خوانند و اناث را نیز
خصیتین است اما کوچکتر از ذکور و بر جوانب احلیل نزدیک بفم فرج تا در درون بر مشیمه
که جای جنین است تنگ شود و پیوسته در غلاف گشته باشد و اگر احیانا زنی را انجا باد قیله
بر خصیتین افتد سر از گشته اش بیرون کند آن زن نیز عفر باشد و از دخول آنرا تنگ
برحمت رسد و قضیب جسمی عصبانیست تا ممتد تواند کرد و مجوف باشد و از استخوان
زهار رسته تا قوتش بکمال بود و در و تجاویف بسیار تا چون باد نعوظ پر شود سخت
شود و در زیرش شریانات و عروق فراوان تا او را گرم دارد و لذت جماع دهد
و او را در خلقت یکی مجری بایست بود مثل زبان و بینی و معده و دل آنرا بر میان وجود جای
داد چه هر عضوی که بجای ساخته بضرورت مانندش بجانب دیگر آورده است مثل
چشم و گوش و پستان و دست و پای و گرده و غیر آن تا یک طرف وجود معمور و دیگر خراب
نباشد و از قضیب دو مجری بر خیزد یکی براه مثانه که بول از و جاری باشد دوم مجری
بخایها رود و از و بگرده و از گرده بجگر و دیگر اعضا تا از و منی باحلیل ریزد و آن مانند
رقبة الرحم بود و قضیب را جهت آنکه گاهی سخت و گاهی نرم تواند بود و از استخوان

١٢٤
حکمت سیدی

و غضروف بیافرید چه اگر همواره سخت بودی و دایم النعوظ بودی وجود را از وز
در سوای کشیدی و اگر همیشه نرم بودی آلت توالد و تناسل [illegible] شد حکمت صانع چنان
مقتضی شد که آن از جرم عصبی باشد و سبب سختی او قوت نفخی باشد که از عروق
آن بدو میرسد و غرض از سختی او آنکه برقبة الرحم تواند رسید و منی بوی چنان
رساند که هوای بدو نرسد غرض از سختی او آنکه برقیل و قوت او باطل نشود و تا مایه
وجود دیگر تواند شد و رحم نیز جوهر عصبیست تا در حس و بلند باشد و در قبض
و بسط نهاد و تا وقت حاجت هر یک را بکار دارد و او را گردنست که آنرا رقبة الرحم
خوانند و او را مماس مشیمه است و جاذب منی از لب فرج تا پیش او طول مرد که او بمقدار شش
انگشت زن بود پهلو بپهلو بر نهاده و بر رحم دو زاید است تنگ بر هم نشسته و تا نخستین
رسید آنرا جناح الرحم خوانند و قوی الرحم نیز گویند بوقت جماع آن قرن چسپیده شود
و منی مرد بخود کشد و منی زن را همان حرکت از خایکان زن بیرون آورد و هر دو منی
با هم آمیخته از دهان رقبة الرحم بمشیمه رسد و مایه وجود آدمی شود و قوی در درون
بقدرت خالق بیچون گردد و آنرا پرورش دهد و تصویر کند و رسانیده از کتم عدم
بصحرای وجود آورد و سبب تنقیه نوع فتبارک الله احسن الخالقین و مقعد جسمی
عصبانیست و او را زهی مثل سفره در هم کشیده تا وقت حاجت تنگ و فراخ تواند
شد بر و عضلات حرکت ارادی در حفظ اخراج ثفول الرجل پای در خلقت بدست
مانندهست که ران و ساق و خرده پای و کعب و انگشتان دارد و آلت ایستادن
و رفتن و نشستن است و اشکال مختلف و استخوان ران و دو استخوان بیرون
منصوبست و دو استخوان ساق در استخوان ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد
و در پس و چشمه زانو که قراده خسک خوانند نگهبان استخوانها ران و ساق است
و طول قدم و پشت پای را فایده آنکه قایم ایستادن و رفتن زودتر شود و پاشنه را

از استخوان صلب آفرید تا احتمال بار رشتن تواند کرد و بیرون آمدنش از پس پای
تا پای باز پس نیفتد و پوستش سخت تر از دیگر پوستهای اعضا ساخت تا
از کثرت حرکت آمد و شد فرسوده نگردد و کوی زیر پای از بهر آنکه با ساق تواند
ایستاد و کعب را در میان ساق و پاشنه نهاد تا حرکت و سکنات معین هم باشند
و مقصود بحصول موصول شود الباطنة جوارح درونی بر یازده صورت اند و
با پشت و یک جارحه برونی سر و دو میشود و گویا ازینجاست که حق تعالی در دو
رکعت نماز سر و دو امر واجب گردانیده چنانکه سه هر یک بطلان نماز است یعنی
در حالت توجه بطاعت تمام جوارح درون و برون را مستغرق آن عبادت
می باید داشت و بهیچ چیزی دیگر مشغول نشدن تا آن طاعت در معرض قبول افتد
و بحکم شرع اگر تمام این سی و دو استوای جارحه را حاضر نماز نتوان داشت حضور
دل که سلطان وجود است البته در خور است چنانکه رسول صلعم فرموده لا صلوة
الا بحضور القلب و امام شافعی گفته که در تمام نماز حضور قلب میسر نشود در حالت
عقد ضرورت و الا نماز باطل بود و ازین یازده جارحه درونی دل و دماغ محل
روح حیوانی و منظر روح انسانی و اگرچه در شرف جهت آنکه دل سلطان وجود است
و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد اما چون آن نیز بقوت دماغ محسوس تواند
شد و در خلقت جای دماغ اعلاست بحسب حروف نیز دماغ بر قلب تقدم دارد
و به نسبت چون پیش رو لشکر سلطان دولت آنرا مقدم داشتند الدماغ مغز سر
جرمی سخت نرم است چنانکه بگداختن و روان شدن نزدیکست و منبع روح
نفسانی است و روح نفسانی ازو بتمام بدن نازل میشود و او را دو پوشش است
یکی رقیق تر دیگری غلیظ تر که لسر پوششی از آن هر دو غلیظ تر است و چون او
بطانه است آن هر دو پوشش را چون مغز سر منبسط شود بدان پوست کله رسد

اما بکله نرسد و اگر چنین پوششها نبودی از صلابت استخوان آن مغز را آفت
رسیدی و دوری او از کله هم جهت نارسیدن آسیب استخوانست بدو و این
پوششها از کله برباطی چند آویخته است و از آن رباطات رطوبات بکله می رسد
و طول دماغ سه بطن دارد و هر یک دو جزء است بر پهنا بیمین و یسار و محسوس است
و تجویف این اجزا بوی کشیدن معاونت می نماید و فضله که ازو حاصل شود
معطسه باز گرداند و بطن اولین آن مغز منقسم روح حساس و قوت مصوره است
که از آنجا باعضا و اجزای وجود میرسد و بطن اولین منبع نخاعست و اگر روح
متحرک روح از آنجا بر می خیزد و قوت حافظه از آنجاست و او در حجم از بطن اولین
کمتر است و در کثافت بیشتر و بطن میانین همچون مقعدیست میان اولین و آخرین
و از هر دو بطن بزرگتر است و روح بطن مقدم را بروح بطن مؤخر میرساند و چون
هر سه بطن باهم جمع شوند شکل تدویر داشته باشد جهت دفع آفتاب و حکمت
درین خلقت که مقدم دماغست در غایت نرمی باشد آنکه ظاهرا و منشا شعب
حواس است و باطنش محل تخیل و احساس لاشک نرمی مناسب این صورت باشد
تا چیزی زود پذیرد و صلابت مؤخر دماغ از آنکه ظاهرش ملتقاء شعب نخاع
و ماده القابلست و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت مناسب اوست
تا آنکه بدو رسد آنرا نیکو تواند نگاه داشت و چون دماغ منبع قوت حاسه است
اگر بخار مکروه بدو راه یابد بضرورت متغیر گردد و از احساس باز ماند و روح
نفسانی را از وجدانی باید کرد لاجرم بیهوشی حاصل گردد و اگر امتداد یابد
بمرض تشویش دماغ سرایت کند القلب دل سلطان وجود است کما قال النبی صلعم
القلب ملک الجسد و مجمع خلاصه عالم جسمانی و روحانیست بدلیل آنکه در عالم
جسمانی مرکبات یعنی موالید خلاصه مفردات است یعنی طبایع و از مرکبات نباتات

اقوی معادنست و غذای حیوانی می‌شود و حیوان اقوی نباتست و غذای انسان میگردد
و از ایشانکه اعلای همه عضو و شریفتر و راحتست دل می‌تواند بود که جایش در صدر وجود است
و در عالم روحانی روح انسانی شریفتر و راحتست و از عزت منظور نظر خود کردانید
چنانکه در کتب احادیث قدسی آمده است لا یسعنی ارضی و لا سمائی انما یسعنی
قلب عبدی المؤمن و بدین سبب فرمود اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و مرتبه قرب
ترین مراتبست در دل نهاد بدین دلیل اورا در عالم صغری که مقام انسانیت محل ظهور
صفت استوای رحمانیت کرده باشد چنانکه عرش را در عالم کبری کردانیده که الرحمن
علی العرش استوی بلکه دل آدمی را بر عرش تفضیل داده بود زیرا که عرش را شعوریست
و قابل ترقی نه و دل آدمی را هست و اگرچه همه آدمی دل دارد اما این صفات و چنین دل همه
کس ندارد بلکه اندکی را بود و ایشان خواص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام
مجید آمده ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و قال الله تعالی
و جاء بقلب منیب ادخلوها بسلام یعنی آنکس را که چنین دل بود او را با حضرت انس
و محبت باشد و همچنانکه بظاهر وجود انسانی پنج حس اند و با آنکه آنرا جهت ظاهرست
عالم شهادت بدان ادراک میکنند در دل نیز پنج حس است و آنرا جهت ظاهری نیست
و عالم غیب بدان درک میکنند یعنی دل چشمی دارد که مشاهده غیبیات کند و گوشی
که مستمع کلام غیبی باشد و شامی که روایح غیب بدان شنود و کامی که ذوق محبت و
حلاوت ایمان و طعم عرفان داند و لمسی که اوصاف همه شناسد و او را عقل خوانند هر کرا
این حواس سلامت باشد حجب معنوی مرتفع میگردد و او ناجی باشد و بر عکس هالک
و از سلامتی خواص ظاهری او را فایده هیچ نباشد رسول فرمود ان فی جسد ابن
آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا افسدت فسد بها سایر
الجسد الا و هی القلب حق سبحانه و تعالی اکثر خلایق را مالک آفرینه الامر الی الله

بقلب سلیم

بقلب سلیم و از دل بهر عضوی رگی باریکست و آن عروق مجاری فیض روح است و بدان
عضو اگر عروق یک لحظه از مدد فیض منقطع شود تمامت اعضا از کار باز ماند و حیات
بممات مبدل گردد و اگر بیک عضو بجهت بسته شدن آن سره آن فیضی نتواند رسید
دران عضو افلاج حاصل شود همچنانکه هرگاه سالک را رکنی از ارکان سلوک و عبادات
خلل پذیرد آن رکن از کار باز ماند بصورت سالک گمراه گردد و تمامت ارکان را خلل
رساند و هلاک شود و جرم دل جسمی صنوبری شکل است و در و تجویفی مملو از خون سویدا که
مایه اجزای وجود میگردد و منبع روح حیوانی باشد و از دل بعد آن خون در شراین و اورده
روح تمام به بدن میرسد و گوشت دل قوی تر و غلیظتر از دیگر گوشتها و جهت آنکه تا از
موذیات دیرتر منفعل گردد و بالایش جهت آنکه منبت شراین است غلیظترست و وزنش
چون بر ترنج با دیگر از آسیب استخوانها سینه در تر باشد و غلافی دارد آنرا اشغاف
خوانند تا باز دارنده اذیات باشد از وجود نظم خدا بهر دل رنج پیدا کرد که دل بشه
شد و شد نیز نیز بید بدرد که اعضای دیگر شود در دمند نباشد از آن درد در دل گزند و گر
سوی دل رنج راهی برد چو آید بدل جان ز تن بر برد و در دل دو استخوان غضروفیست
آنرا قاعده دل خوانند و دو زایده است که آنرا گوشهای دل گویند در حالت فرح منبسط
و در زمان اندوه منقبض شود و چون دل منبع روح حیوانیست و پادشاه وجود جای او
در صدر البدن واجب آمد تا بهمه جوانب از و فیض روح بآسانی رسند و دیگر جوارح چون
پشتیبان او باشند و مضرت خارجی بوی راه نتوانند یافت و حرارت غریزی محفوظ ماند
و خون را گرم و لطیف تواند گردانید و باعضا و اجزای وجود رسانید و در نصب مقام
دل بجهت پادشاه وجود واجب آمد که افواج جوارح حواشی بگرد او آمده باشند و ابتدا از
صدر بیمین کردن مناسبتر بود و چون دل و جگر هر دو طبیعت گرم دارند واجب آمد که یکی را
بر طرف از صدر جای دادن تا وجود را باعتدال دارند پس جگر را بر طرف یمین نشانند

تا جایش فراخ بود و با آسانی هضم طعام تواند کرد و بخشش هر عضوی بواجبی رساند و در پیش
دل چون ترک لشکر بود و دل را در صدر وجود بطرف یسار نشانند و دیگر جوارح را در
خلف و نشیب او نشانند تا ترتیب لشکر وجود و بقلب و جناح و یمین و یسار و قدام
و خلف بر وجه حسن باشد و از دل بجگر منفذی است بجانب یمین و مجری خون است
از جگر بدل تا در دل لطیف گشته و گرم شده و دل حق خود برداشته باقی هم در ان مجری با جگر
میرود و جگر قوام آن میشود و بتمام وجود میرساند و ممر بزرگتر از منفذ یمین بجانب یسار
از دل بطرف شش رود و آن مجری روح حیوانیست و در میان رگ دیگر که مجری خون است
از یمین بر یسار و مجری روح حیوانی از یسار به یمین و ازین ممر بزرگ که بر یسار دست
دو دو شریان بر میخیزد که کوچکتر بجانب جوارح بالای دل رود و بزرگترین بجانب نشیب دل رود
و خون و روح حیوانی را ازان ممرها باعضا رساند و چون دل را جهت پادشاهی از جمیع
احوال داخلی و خارجی که بوجود متعلق باشد با خبر می باید بود و صفت احساس دماغ راست
از دل بدماغ شعبه باریکتر آفرید تا هم از دل گرمی بدماغ رساند و از دماغ سردی و تری
بدل آورد تا هیچ دوا از اطراف طبیعت از نها خلل پذیر نشود هم از احساس اشیای دل را
خبر دهد مثل غضب و خوف و حزن و سرور و امثال آن تا دل از همه احوال خارجی بدن
واقف باشد و حق هر یک بظهور تواند رسانید **الرئه** شش جسمی نرم متخلخل است
مانند کف برسته و آلت ترویح دل است محتاج بانبساط و انقباض تا هوای خشک را
جذب نموده بدل رساند و هوای گرم شده بیرون آورد و آلت آواز است و بدین
سبب مجاری فراخ دارد و ممرهای غضروفیت پیوسته تا بقدر کفاف هوا در و دخل
تواند کرد و نام شش که آنرا قصبة الریه خوانند قوتی دارد که در حالت بلندی و
زمر آواز و تنفس خود را تنگ و فراخ تواند کرد و سه ربع او غضروفیست و ربع عشائی
و جانب غشائی او مماس مری است و جوانب غضروفی او بایر ونست و سخت تر تا احتمال

مصادمات تواند کرد و قصبة الریه چون از گردن بجبر بگذرد و به سینه رسند دو قسم منقسم شود بر یمین
و یسار و هر قسمی ازان بچند قسم منقسم گردد و بجنب انقسام شریانین و اورده که منفذ اوست
تا هوای که در وقت انبساط بدل رسد ترویح آن دهد و آن هوا را بر درده مانند کیلوس در جگر
بدل رساند و در وقت انقباض هوای گرم شده را بیرون آورد **الکبد** جگر جسمی لحمی دویست
نرم و تر و برتر از دل و جای روح طبیعی و خون غاذیه است و این هر دو در عروق از و بسایر
اعضا میرسد و گفته شد که مقام او بجانب یمین صدر است بجنب عظام علیای پهلو و
شکل هلال دارد و تقعیر او بطرف معده است و پشتش بجانب پهلو و برباطات بر عشائی و
مربوطست و بطرف تقعیرش رگی تهی بزرگ است خالی ز خون آنرا فاده خوانند و آن
منقسم است باقسام بسیار بجانب قعر معده و امعای تنگ و رود و صایم تا بروده
مستقیم آنرا ماساریقا گویند و بدیگر طرف در جسم جگر منقسم شود باقسام باریک
و ازین دهنها از قعر امعا جذب غذا میکنند و بدان رگ بزرگ خالی میرساند رنگش
سفید بود و پس آنرا در جگر پراکنده تا پخته گردد و کیلوس شود یعنی رنگ و طبع جگر پذیرد
و خون صافی رقیق شود و مواد صفراوی و سوداوی زهره و سپرز را از و برند پس آن
خون صافی برگی رسد که بر پشت جگر است و آنرا طالع خوانند و از و بجمیع اعضا و جوارح
وجود روان شود و جزو بدن گردد و طبع جگر گرم و تر است و طبع سپرز سرد و خشک و
در اتصال قوی بهم بر چهار قوت در مزاج معتدل میشوند **المعده** معروفست جسمی عصبی
لحمی عصبانی مدور مجوف دراز گردن و بالایش متصل بمری است و مری بحلقوم
پیوسته و معده سه طبقه است چنانکه گویی طبقها بر هم دوخته اند و لیفهای طبقه اول
بطول است و جاذب غذاست و طبقه دوم بعرض است و دافع غذاست و طبقه سیم
نوریست و نگهدارنده غذاست و اعالی معده را فم معده خوانند و در جرم او قوت
عصبانی بیشتر از ظهارت تا اگر آسیبی بدو رسد نگسلد و غذا زود تر بجود کشد و اسافل او

قعر معده بطرف یمین جگر است و بطرف یسار دل و سپرز تا گرمی بمعده میرساند و قوت هاضمه
او زیاده میگردد و در حالت امتلای معده جای بر ایشان تنگ کرده و آسیبی بدو نرسد
و جرم معده گوشت سخت دارد تا حرارتی که کسب کند محافظت تواند نمود و سبب قوت
هاضمه شود و پیش معده بزرگتر از پس اوست و بطرف شکم بود تا در حالت امتلا پوست
شکم آنرا جای دهد و در شکنجه نباشد و گرد جرم معده از آنکه غذا در وی بیشتر گنجد و دیرتر
قابل آفت شود و قعرش فراختر از بالای اوست جهت آنکه قد آدمی کشیده راست است
تا هضم طعام و شراب بهتر تواند کرد و دهن معده را از بهر قبول غذا همیشه باز است
و از قعر معده مجریست برود کان تا چون غذا در معده پخته شود و لطایف از و جدا
گشته بجگر رود و نقل اغذیه بدان مجری امعا رود و بر بیرون معده پوششی است که
نگهبان اوست و در ما حول آن بسترست و بر انجا سه شاخ است تا بجوهر خود معده را
گرم دارد و قوت هاضمه دهد و بطرف شکم که سرما بیشتر اثر نتواند کرد و آن سه قوی
ترکیب ترست تا دافع سرما باشد **المرارة** زهره و عاره مره صفراست و جایش همین سینه
و طرف بالای مقعر جگر دارد و مجری دارد یکی بطرف تقعیر جگر پیوسته تا تلخی و مفسدات صفراوی
خون را از جگر بخود کشد و مجری دیگر منشعب شود بچند شعبه در رودهای بالا و زیر معده و رسد
تا در وقت خلو معده از ماده مجذوب خود قدری بمعده فرستد تا دفع اذیت بلغم و اخلاط
فاسده کند و معده را پاک کرداند و اگر در حالت امتلای معده آنجا رفتی غذا را بفساد
آوردی و مجری دیگر بطرف رودهای سفلی و مقعد دارد تا حصه آن ماده خود را آنجا ریزد و
ایشان را داعیه دفع ثقل پیدا شود و ابعا پید اکرده **الطحال** سپرز جسمی لحمانی است حاوی
خون سوداوی و بر جانب یسار است و شکل طویل و دو مجری دارد بر طرف تقعیر جگر تا ماده
سوداوی و درد خون که در جگر بود بخود کشد و خون صافی در جگر بگذارد و مجری دیگر بفم
معده رود و از خلط سوداوی که حاصل کرده حصه خود برگرفته باقی بفم معده ریزد و تا آنکه را

[illegible]

بگذارد

بگذارد و دغدغه اشتها در معده پیدا شود و سپرز در مقابل زهره است تا او ماده صفراوی
و آن ماده سوداوی از جگر جذب میکنند و خون صافی سلیم که جز بدین را نشاید در جگر بگذارد
تا با عضا میفرستند و چون ماده صفراوی سبکتر از مادی سوداوی است از جگر جذب میکنند
جای زهره اندکی از جای سپرز بالاتر آمد تا میل هر دو ماده بوضع خود با آسانی باشد و
چون سپرز محکم ماده سوداویست و ماده سوداوی سبب لاغری وجود و هر گاه سپرز فربه بود
تن لاغر تواند و برعکس چون تن فربه شود سپرز لاغر باشد **الأمعاء** رودگانی جسمی است از
جوهر معده تا آنچه معده هضم آن تمام نکند امعا آنرا هضم کند و مجوف است بتجویف اندک
و بطول و عرض و در وی نیست و از جگر بدو جدا و لیسیار باریکست و آنرا بران سبب فراخ
نیافرید تا غذایی که بدو رسد امعا بر وجاری شود و در هضم آن متمکن بود و جداول اندک
نصیب خود از آن تواند کشید تا چون با سفلی وجود رسد غذا تمام از و بجداول رسیده
باشد و در امعا جز ثقل نمانده و از امعا آنچه بطول است قوت جاذبه قوی دارد و آنچه
بعرض است قوت دافعه و آنچه بوریب است قوت ماسکه و عدد رودگان شش است
سه بالا و باریکتر و سه در نشیب و سطبرتر اولین روده باریک متصل معده است آنرا اثنی عشری
خوانند یعنی دوازده انگشت زیرا طولش همین قدر است دوم روده صایم زیرا همیشه
تهی باشد و هر چه از اثنی عشری بدو رسد در حال برده بسیم دهد که باریک و دراز است
و طعام در و مکث کند و از رودهای سفلی اول قولون است و آن روده فراخ است و
مدخل و مخرج او یک سوراخ بیش نیست و بدین سبب او را اعور خوانند و او از جانب یمین
بیسار بر عرض شکم است و طعام آنجا کنده شود و پس روده مستقیم است و آنرا تجویف
فراخ است ثقل در و مجتمع گردد و جائکه بول در مثانه پس روده آخرین عضلات است
که مانع خروج ثقل است الا بارادت و امعا را قوتیست که چون طعام را که در این ناورد
تا ازکی جرم هیچ از آن بیرون نکند و چون دفع کند هیچ از آن در آن نماند **الكلية** گرده جسمی

لحاميت و سخت است و بخاصيت مائيت از خون جدا كند و بمثانه رساند بر وجهى كه باز
نتواند گشت و بعدد دو است و اگر يكى بودى بر هر طرف كه بودى معمور بودى و ديگر طرف
خراب و اگر بر ميان پشت مهره بودى از آن مهره بدو آسيب رسيدى مناسب چنان آمد كه
دو عدد باشد و هر يك بر طرفى و جايش بر استخوان پشت بود و اندكى فراتر از جگر و هر يكى
كرده را طرفهاى بلند تر از كو ميانست و دو رگ بزرگ از و منشعب است يكى به پشت
جگر متصل كه بخاصيت خود مائيت از خون جگر جدا كرده جذب كند و يكى ديگر بمثانه پيوسته كه
آن مائيت را چنان بمثانه فرستد كه مراجعت نتواند كردن و چون معده بى مدد قوت
مائيت غذا را نميتواند پخت تا بجگر فرستد و جگر نيز بى مدد مائيت كه آنرا رقيق گرداند
بعروق باريك نمى تواند فرستاد و راه قوت جاذبه چنان دارد كه آن مائيتها كه مبدا
آن غذاها است نمى تواند شد كرده را قوت جاذبه چنان داد كه آن مائيتها را تمام از اجزا
و اعضا تمام وجود بخود ميكشد و بمثانه ميفرستد **المثانه** عصبانيت و جسمى معروف است
مجوف مشتمل بر دو طبقه و عضله بر دهن اوست تا بول بغير ارادت از و بيرون نيايد
و آنرا جهت آنكه طاقت حمل بول داشته باشد و نگسلد و خلو و امتلا تنگ و فراخ تواند كرد
و عصبانى آفريد و در و نشستن هيچش را ديكى بدرازى تا قوت جاذبه در و بكمال بود و دوم
بر پهنا تا قوت دافعه بتمام داشته باشد و نگسلد سيم بوريب تا امساك نيكو تواند كرد
و اگر چنين نبودى بول بى ارادت روان بودى مثل حيض زنان حكمت صانع آنرا قوت
اختيارى داد تا بوقت حاجت و ارادت مقصود حاصل كند و جايش در ميان زهار و مقعد
بديد كرد تا در دفع بول مسافت بعيد نبود و در فم مثانه بهر دو طبقه در عضله قويتست كه در كذرن
بول را محمد است و در بازگشتن بالا مانع **آلة التوالد** شرح پرورش در جوارح ظاهرى گفته شد
صفت درونش آنكه در و رگهاى بسيار در هم پيچيده است و گوشتى غددى بر داود درآمده
و از آن رگها بعضى باستخوان پشت و مواضع كم تر او عيه منى خوانند رسيده تا قوت

شهوانى بدو جذب چون منى كند و چون بخصيتين رساند آنرا سفيد و غليظ گرداند چنانكه
پستان خون حيض را شير و رقيق ميگرداند ذكور را چون سر احليل خارجى است منى
بيرون ريزد و اناث را چون داخلى است درون ريزد و بدين سبب هم زنى با نزال منى
خود محبس نتواند شد و رحم سنگهاى نرم است بمهرهاى پشت و ديگر اعضا تا در حال
حمل فراخ شود و در حال خلو با قرار اول رود و مهبول در قم رحم است بيرون پرده دخترى هم
از آنجا كى چند باريكست منتشر شده چون بكارت زايل شود آن عروق بريده گردد
و جرم مشيمه نيز عصبانيست و مماس قعر الرحم و موضوعست در ميان مثانه و امعاء مستقيم
از بهر آنكه او بهترين جايست بگرمى و ترى بوده بچه را تا چندانكه بچه بزرگ شود خود را
بكشد مشيمه خود را نيز فراخ كند و بكشد و بوقت خروج بچه مسافت بعيد نبود و عضلات
شكم او را محد باشد و مشيمه يمين و يسار دو بطن دارد بطن يمين گرم و تر و بقوت
تر است جهت آنكه خون و روح از دل بدو زود تر ميرسد و بدين سبب موافق تكوين ذكور است
و بطن يسار كه بر عكس موافق تكوين اناث است و فم مشيمه و رقبة الرحم بوقت ولادت
جهت اخراج بچه فراخ شود و استخوان مفصل نيز در فراخى مدد آن گردد تا آسيب بجنين نرسد
و بآسانى بيرون آيد بعد از آن با حالت اولى رود و استخوانهاى جنين نيز نرم بود چون بهوا
برود و زود سخت شود مانند بيضه مرغ و در فم رقبة الرحم پهلوى هم سه سوراخ است و بقوت
دهن سخت بر هم نهاده بود و قابل نطفه اما تا انزال مرد و زن بيكحال نشود و هر دو نطفه
باهم نياميزد و آن سوراخها را داعيه قبول نطفه نباشد اگر نطفه مرد بقوت تر بوده باشد
و سوراخ يمين آنرا بپذيرد بچه پسر باشد و اگر سوراخ يسار بپذيرد هر چند جهت
قوت نطفه پدرى خلقت پسرى يابد اما صفت پسران برد غالب باشد و اگر نطفه زن
بقوت تر بوده باشد و سوراخ يسار آنرا بپذيرد بچه دختر باشد و اگر بسوراخ يمين
فرو ريزد هر چند جهت قوت نطفه مادرى همچنان خلقت دخترى يابد اما صفت مردان

بر وغالب باشد و سوراخ وسط را داعیه قبول نطفه پس اندک است و اگر احیانا نطفه پذیرد
بچه خنثی بود و بهر بطن ششم که فرو رود از پسری و دختری آن صفت بداه خنثی غالب باشد
و بهر نوبت که رقیقة الرحم دهن کشاید و نطفه پذیرد بچه بسته شود و عدد بچه بقدر گرفتاری
نطفه دران سوراخهاست و تا چهل بچه بیک شکم اتفاق افتاده است و نری و مادگی و خنثایی
بجهت قبول هر سوراخ و قوت نطفه مرد و زنست و رحم را حس طبیعی است بسوی خوش
کشیدن و تنفر دارد از کند یافتن و سبب زنان رفتن بچه بسوی ارحس او است
بنا یافتن مطلوب و افراط یافتن مکروه فسبحان من خلق مطلوبنا و مکروهنا بقدرته
و ارادته و در کتب تشریح آمده که اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت از عظام و
غضروف و رباطات و عضلات و عشاوات و اعصاب و عروق و شرایین و جداول
اورده و لحم و شحم و مخ و جلد و غیر آن از سه هزار قطعه ترکیب فرموده است و چهار هزار
قوت تا لایزال این قوتهای وجود آدمی را قایم میدارد و منشعبات قوای مدرکه و محرکه و
عقیله درک حقایق خلقت اشیا کرده بحقیقت معرفت و محبت وحدت خالق و صانع
آن رسیده مستغرق عشق او لی بعین طلب معولی که کمال النفس الانسانیت گرداند و اهل
شرع ازینجا گفته اند که حق تعالی هر آدمی را بیست و چهار هزار فرشته موکل کرده است
تا محافظ وجود او باشند پس در مقابل چنین راحتی که خدای تعالی در حق بندگان فرموده
اگر حق او کما ینبغی نشناسند و در ارکان طاعت و عبادت که سبب حصول اصول کمالاتست
اهمالی رود پس بی مروتی باشد انوری گوید نظم آن شنیدستی که نهصد کس بباید پیشه ور
تا تو نادانسته و بی آگهی نانی خوری | در ادای آن اگر از تو نباشد یاریی | آه نه نان خوردت
بود دانی چه باشد مدبری | حق تعالی از نظیر و معین منزه و مبراست و طاعت و عصیان ما
دران حضرت قدری نه اما ما را براه بندگی قیام بطاعت و اجتناب از معصیت لازم است
پروردگار تبارک و تعالی همگنان را توفیق ادای شکر این نعمت و قیام بطاعت و معرفت

قوام
وحدت کرامت کناد صفت دوم در ذکر قوای انسانی که حق تعالی آزاد در وجود آدمی جهت
بدن آفرید و در هر یک منافع نهاده که سبب صدور افعال که ازان قوی متوقعست کند
و نسبت احوال روح و این قوی در وجود آدمی در حالت بیداری بشهری نسبت کرده اند که
بازارهاش آراسته بود و راههاش گشوده و منشوران بکارها مشغول و مردمان
متمکن باشند و شهر را رونق و زینت هرچه تمامتر بود و در حالت خفتگی جهت سکون
حرکات قوای بدانچه درهای بازارها و خانها بسته باشند و مردم از کار باز مانده باشند
و شهر آرمیده چنانکه شاعر گوید بیت نه آوای مرغی نه هرای دد | زمانه زبان بسته از
نیک و بد | و در حالت حیوة اعضا و جوارح و وجود آدمی چون خانه معمور شمرده اند و
این قوی را چون نقوش و تصاویر دلفریب و الوان مختلف درانجا نگاشته و روح چون
چراغی در و جمیع خانه را منور دارد و چندانکه چراغ روشن باشد آن نقوش و صورت
و الوان مرئی باشد و ازان ناظر را انتفاع بود یعنی در وجود به پرتو روح انسانی از
قوت فهم و عقل و علم و امثال آن احتراز نماید و بکمالیت رسد و اگر چراغ تند گردد
یعنی بسبب مرض بعضی ازین قوی از کار باز مانند بعضی را انقطاع گرفتن ازان
نقوش و تصاویر حاصل شود و اگر چراغ فرو نشیند یعنی روح مفارقت کند هرچند
اوضاع خانه تمام برقرار بود اما نقوش و تصاویر الوان نامرئی گردد و دران خانه
هیچ نفع نماند و چنانکه ذکر رفت روح انسانی جوهر و بدن عرضست لاشک عرض بی
جوهر اعتباری نبود و خود وجود عرض بسبب خلو جوهر نتواند بود و از فرو نشستن
چراغ خانه نیز بیکلی خراب گردد بیت جان عزم رحیل کرد و گفتم که مرو | گفتا چه کنم خانه فرو
می آید | اکنون این قوای را بر دو صفت خارج و داخل یاد کنیم قوای خارجی پنج قوتست اول لامسه
و شامه و باصره و سامعه و ذایقه و ایشان را حواس ظاهری خوانند و اول حس لامسه است
و همه حیوان را بود و فرق نخست میان حیوان و نبات بحس لمس است که هرچه آن را جان بود

چون چیزی برو بسایند بدان محسوس شوند و از الم آن چیز رمیده گردد بخلاف نبات که با آنکه
قطع نیز میکنند خبر ادراک آن ندارد و اگر حیوان را حواس ظاهر بودی قدرت طلب غذا از
غیر اجزای خود نداشتی پس با حس لمس حسی دیگر که شمه است لازم آمد با آنچه منفعت وجود
دران بود و از شخص دور باشد بقوت شامه دریابد و بنزدیک آن چیز رود و حس سیم
که بصر است محتاج شد که چون پیش او آن چیز رسد آنرا ببیند و چون حس بصر ماورای حجاب
نمی تواند دید حس چهارم که سمع است لازم آمد تا باستماع معلوم کند که منفعت او در جهت
و در کجاست و چون مطلوب حاصل شد اگر حس پنجم که ذوق است نبودی موافق از
مخالف فرق نشناختی کرد و این قوی سابق را فایده معطل ماندی حکمت باری تعالی
این حواس را بحس ذوق مکمل گردانید تا مفید را قبول کند و مضر را رد کند و غذایی
صالح که جز بدن را شاید برگزیند و بخوردن آنرا از مرتبه نباتی و حیوانی بمرتبه انسانی
رساند و بدین داعیه پس و را نیز عروج در معرفت وحدت الوهیت دست دهد و
حقیقت کیفیت این حواس آنکه لمس قوتیست در جمیع پوست بدن موجود که هر چند
پوست را بسایند از سردی و گرمی و تری و خشکی و درشتی و سستی و نرمی و گرانی و
سبکی و امثال آن هر یک را بجد خود دریابد و شناسد و شم قوتیست در دماغ که چون
هوا بوی ها بدان رساند دریابد و بوی خوش از ناخوش فرق کند و بینایی قوتیست
مرتب بر عصب مجوف در چشم که صورت اشیا بروشنی و رنگ فرق کند زیرا که روشنی
چون در جسمی شفاف مؤثر شود از آن چشم عکسی بر اشیا افتد همچنین روشنی بعض
در اطباق شفاف جسم منعکس میشود و از و روشنی تمام وجود سرایت میکند که
هر چیز که چشم بر وی افتاد محسوس میشود گویی هم اجزای وجود آنرا می بیند سمع قوتیست
مرتب در عصبی که داخل صماخ است که بدان آواز را درک کند و چگونگی آن دریابد زیرا که
چون دو جسم با هم مصادمه کنند خواه خفیف و خواه ثقیل هوائی که در میان آن هر دو

چشم

چشم باشد خواهد که از میان ایشان بیرون جهد بضرورت هوای دیگر را بدراند لاشک ازان
آوازی بیرون رود شکل کری گردد و متمدد تا چیز میشود و چون پیش از مضمحل شدن
در صماخ گوش پرده سماع رسد آن پرده آنرا دریابد و درک کند و فایده استماع
مفهوم شود و ذوق قوتیست در جرم زبان موجود است و هر چه از اطعمه بدو مماس
شود بواسطه شیرینی لعاب که در زیر زبانست و با این اطعمه می آمیزد و اجزاشان در هم
میرود زبان تمیز طعم آن کرده چگونگیش دریابد و تلخ از خوش و ترش از شیرین و
شور از بی مزه و نرم از تر و امثال آن باز می داند و بقوت این قوی و قوی داخلی اسباب
وجود مهیا و مهمات ساخته باشد و برزق میرسد و نمو میکند تا از مرتبه طفولیت بصبی و شباب
و کهولیت و شیخوخیت می انجامد پس بعدم می پیوندد قوای داخلی همچنین پنج قوتند ا
خادمه ٢ مخدومه ٣ مدرکه ٤ محرکه ٥ عقیله و هر یک بچهار قسم منقسم اند و ازین پنج قوت
اول قوای خادمه است و چهار صفت دارد جاذبه ماسکه و هاضمه و دافعه و قوت جاذبه
آنکه آدمی بهر وضعی که باشد که خفته و نشسته و ایستاده و سرنگون شده قوت جاذبه از
خاصیت خود باز نماند و آنچه از غذا که مطلوب هر عضوی بود اگرچه مخالف عضوی
دیگر باشد بخود جذب کند از ترشی و شیرین و تلخ و خوش و شور و بی مزه و نرم و تیز
و امثال آن هر یک بمحل خود برد و قوت ماسکه آنکه هر چه جاذبه آنرا جذب کند او
نگاه دارد چنانکه از هیچ فرجه بیرون نتواند جست تا فعل معده در وی اثر شود و آن
عضو از حصه خود بتمام برگیرد و قوت هاضمه آنکه هر چه جاذبه آنرا جذب کند و ماسکه
آنرا نگاه دارد و آنرا از حالی بحالی دیگر گرداند که غذای آن عضو را شاید و باقی
آن فضله شود و قوت دافعه آنکه فضله را از بهر غذای آن عضو نشاید تا آن نیز که
غذا را شاید زیادت بر مزاج آن عضو بود آنرا دفع کند دوم قوی مخدومه است
و آن نیز چهار اند غاذیه و نامیه و مولده و مصوره و قوت غاذیه آنکه چون غذا العضو

برسد آنرا از اجزای بدن عضو گرداند تا بدل ما یتحلل آن عضو باشد و قوت نامیه آنکه در اجزای بدن
برحسب تناسب طبیعی مؤثر شود و آنرا نمو دهد تا نشو که موجب تمام آن عضو است بدان
مرتبه رساند و فرق میان غاذیه و نامیه آنکه غاذیه گاهی زیادت و گاهی نقصان دهد و گاهی
باعتدال بود و نامیه درین سه حالت با آن موافق نبود و پیوسته آنرا زیادت میگرداند
و مولده آنکه مبداء وجود بدل محض موجود شود چنانکه نطفه در حیوان و تخم و استخوان در نبات
و مصوره آنکه مبداء اشکال مختلف شود هر شکل فراخور حال آن چون درازی و کوتاهی و گردی
و پهنی و سطبری و باریکی و درشتی و نرمی و امثال آن و فواید این قوی آنکه چون غذا بخودی خود
باعضا نتواند رسید ناچار او را مجری و مجذبی می باید تا باعضا تواند رسید حکمت
خالق جل و علا این قوی را نصب فرمود تا شهوانیه با اشتها طالب طعام شود و بمعده فرستد
جاذبه خلاصه آن از معده بجگر برد و از جگر بماه آورده و بجمیع اعضا و جوارح رساند
و قوت ماسکه آنکه جاذبه جذب کرده باشد او را نگاه دارد و قوت غاذیه عضو را از آن محفوظ
گرداند چنانکه سبب قوام عضو باشد و قوت مصوره آنرا شکل عضوی باشکال مختلف مثل
استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن منتقل میگرداند و بدل ما یتحلل میسازد چنانکه مراعات
مقادیر اشکال بقدر واجب و احتیاج کرده باشد و هیچ یک را از شکل نخست نگرداند
چه اگر غیر ازین صورت بودی و ماده همه عضو یکسان دادی چون حصه بینی چند زانو دادی
کلوا... گرفته شدی و شکل بینی چندان گشتی که روی نا پیدا شدی پس واجب آمد حصه
هر یک بقدر احتیاج ایشان دادن تا در آن اختلاط در پلک چشم تنگی و در حدقه صفای چشم
و امثال آن حاصل باشد و قوت دافعه فضله و زایده است که آنرا دفع کند و چون هر فردی از
افراد مخلوق بی التناسب فوت گردد عنایت که بتبقیه نوع راست اید حکمت حق تعالی و تقدس اجسام
بقوت مولده و فضله غذای اجزای بدن جوهر نطفه کرده تا سبب تناسل گردد و موجب
بقای نوع باشد و قوت ... نقاشی ... آن نطفه فرمود تا در ظلمت درون ... نقش اجزاء

واعضای

و اعضای وجود دیگر بتدریج عضوی بعد عضوی بی معاونت آلات و ادوات انسان نطفه
فرمود چنانچه از آنچه در والدین او بوده بیک سر موی تجاوز نباشد و چون بدرون
و بیرون وجود و حیوان چنین قوتی مشاهده و معاینست لاشک از قدرت صانع بیچون
و خالق کن فیکون تعالی و تقدس تواند بود فسبحان من فتح بصایر اولیاءه حتی یشاهدون فی
جمیع ذرات العالم لعظمة الاله و اعمی قلوب اعداءه و احتجب عنهم حتی لم یدرکه حقیقة کیفیة
... بعزته و علاه سیم قوی مدرکه است و آن نیز چهار است ۱ حاسه ۲ خیال ۳ مفکره
۴ حافظه اول قوت حاسه که آنرا حس مشترک خوانند آنکه محسوسات را بر سبیل مشاهده
دریابد نه بر سبیل تحقیق و فرق میان بصر و حس مشترک آنکه بصر را که بر و ضعیف شود
جز در مقابل نتواند دید و حس مشترک همه جانب تواند دید اما تحقیق آن نتوان کرد همچنانکه
بیماران و مخوفان چیزی ببینند و تحقیق آن نتوانند کرد و او در مقدم دماغست و خیال
قوتیست در وسط دماغ و منزلت خزانه حس مشترک دارد تا صورتی که حس مشترک دارد
و آنرا درک کند خیال آنرا نگهبان باشد و مفکره قوتیست هم در وسط دماغ و متصرفست
در اجزای تفصیل و ترکیب صور که در خیال موجود باشد و در معانی که از خیال بجا فطر رسد
اگر این قوت مطاوع عقل باشد متفکره بود و اگر مخالف عقل باشد متخیله خوانندش
و تخیل تخیلات فاسده نامعقول کند و حافظه قوتیست اندر آخر دماغ و نگهدار تمام
معانی و خیالات که از قوای ماقبل بدو رسد چهارم قوی محرکه است و آن نیز چهار است ۱
شهوانیه ۲ غضبیه ۳ بهیمیه ۴ فاعله و قوت شهوانیه بر دو قسم است ۱ فرج ۲ گلو و درین
معنی گفته اند شعر نفس است و گلو هر دو بهم بر زده دست ۱ از بهر دو ازده ما کجا بتوان رست
آن برده صد هزار عابد بزرید ۲ وین توبه صد هزار زاهد بشکست و از بی تو شهوت یکی
اشتهای خورش است که مشتاق طعام باشد تا عضو طعام طلبد و چون غذا بدو رسید سبب قوت او
و معاون وجود وی گردد و اگر این قوت شهوت غذا نبودی اجزای وجود غذا نطلبیدی

قوی ساقط شدی و وجود معطل گشتی همچنانکه مریض هرچند که میداند وجود را بی جوهر غذا ممکن نیست
چون اشتها طلب غذا ندارد نمیخواهد و قوی او در حالت مرض از همه خواص معطل میماند حکمت
باری چنان مقتضی شد که شهوت غذا در حیوان مذکور بود و بر وجهی متقاضی لازم باشد
تا او بضرورت طلب غذا کند و اعضا و جوارح بدل ما یتحلل باشد و از خاصیت خود باز نماند
و شهوت دوم از روی جماع است از بهر بقای نوع که اگر آن شهوت نبودی بالضروره
بقای نوع منقطع گشتی و آنرا چون منقضی ساخت در وجود تا وجود بضرورت طالب آن
شود و نسل باقی ماند و قوت غضبیه از تغلب است که بر غیری غلبه کند جهت جذب منفعت و دفع
مضرت و در همه حیوانی واجب است و در سایر حیوان کمترست که ایشانرا جذب منفعت و
دفع مضرت جز در نصب العین نیست اما انسانرا بیشتر می باید که هم در نصب العین و هم
در غایب در خورست یعنی آنچه نصب العین است بقوت قوتیست در وسط دماغ که ادراک
معانی مدرکات حس مشترک و خیال کند و تمیز آن کرد چنانکه صداقت زید بر عداوت
عمرو از وی بشناسد و طبع را در آن تحریک دهد و قوت فاعلیه سبب صدور افعال آلیت
که از وجود حرارت میگردد و حصول و تقبض و بسط و تشنج و استرخای اعضا می تواند بود
و این قوت در حیوان یا از بهر طلب است یا از بهر هرب تا طالب ملایم شود و از مکروه بپرهیزد
پنجم قوی عقلیه است و آن نیز چهارست ۱ فارقه ۲ ممیزه ۳ محصله ۴ محققه اول قوت فارقه
ممیزاست میان انسان و سایر حیوان و آن مستعد ادراک علوم نظری و فکری و صناعات است
و در وجود انسان در اطفال تا بلوغ غریزیست و مجهول چو جودیست نه مکتسبی است و حکما
آنرا عقل هیولانی خوانند و قوت ممیزه آنکه چون آدمی بحد تمیز رسد واجب و جایز و
ممتنع از هم فرق کند بحیثیتی که داند که شخص بدو مکان روا نیست و جواز یکی بیشی است
و مثل آن حکیم آنرا عقل ملکه خوانند و قوت محصله آنکه در ذهن بسبب آن قوت معانی
چند حاصل شود که بطریق تجارب عرض خود بحصول رساند و حکیم آنرا عقل مستفاد گوید

قوت

و قوت محققه آنکه تحقیق حال و مال امور کند و از خوف الم آجل ترک لذت عاجل کرده بدان
لذت فانی ملتفت نباشد و حکما آنرا عقل بالفعل خوانند و تفاوت این عقول در مردم
بحسب اشراق عقلست بر نفوس و مبادی تابش اشراق از وقت سن تمیزست تا قرب چهل
سالگی که حد کمال عقلست و انکار این معنی ناممکن زیرا که مشاهده می رود و زکی و زیرک
مسائل بسیار از لفظ اندک بل برمز و اشارت در می یابد و بلید ذکر کودن کند مسئله
با بحاث بسیار و تفهیم فراوان فهم نمیکند و حدیث نبوی مصدق ظهور تفاوت عقولست
چنانکه ابن سلام رض روایت میکند که رسول صلعم در آخر حدیثی طویل از وصف عرش فرمود
ان الملائکة قالوا یا رب هل خلقت شیئا اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا و ما بلغ
من قدره قال هیهات لا یحاط به علمه هل لکم بعدد الرمل قالوا لا قال انی خلقت
العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمن الناس من اعطی حبة و منهم من اعطی حبتین
و منهم الثلث والاربع و منهم من اعطی وسقا و منهم من اعطی اکثر من ذلک حق سبحانه
و تعالی ما را و جمیع دوستان و محبان و بل مجموع مومنان و مسلمانانرا از عقل خط
اوفر و نصیب فی کرامت کناد بمنه و جوده و کرمه صنف ششم در ذکر خواص و فواید اعضا
و جوارح انسانی که هیچ حیوانی را با انسان در آن شرکت نیست فاما الخواص خواص آدمی
فراوانست اما آن دوازده چیز یاد کنیم اول بزرگترین خاصیتی آدمیانرا نطقست
و آن قوتیست که سبب مکرمت آدمیت بر سایر حیوانات و آیة ولقد کرمنا بنی آدم
محقق این تقریرست و فایده آن قوت آنکه آنچه در ضمیر گوینده بود و خواهد که مفهوم
شنونده گرداند برمز و اشارت بفهم آنکس رساند و اگر از بلادت سامع مفهوم وی
نشود در کسوت نطق کشد بالضرورة فهم کند دوم آنکه چون حالتی بر وی طاری شود که
طبعش را خوش آید تا دهان شکفته ماند خنده ناک شود و بضد این چون اندوهی
بدو رسد گریان شود سیم آنکه در ملاعبت همدیگر را بوسه دهند چهارم آنکه تمامت

حیوانات را بجهت دنائت مرتبهٔ ایشان لباسی از موست که جزو بدن ایشانست و آدمی
از شرف وجودش از خارج بدنش از ثیاب لطیف بانواع لطیفست بس آدمی را از خلعت
موی بی نصیب نمی شاید گذاشت آنرا بر مواضع چند جای داد که هم مایهٔ زینت و هم دافع
بعضی اذیت وجود آدمی گردد و سپید گشتن موی جز آدمی روا نیست و آن در زمان کهولت
حادث شود زیرا حرارت غریزی که طباخ اخلاطست بسبب کهولت در قوت فتوری
می یابد و تمام عمل باظهار نمی تواند رسانید لابد در بدن قوت رطوبت و عفونت
زیادت شود و چون آنرا دافع طبیعی قاصر بود ناچار مادهٔ سپیدی موی گردد پنجم آنکه چون
کسی را در عضوی الم بود یا بضربه الم یا خراشی یا بدچون آنرا بدست گیرد آن الم تسکین پذیرد
ششم آنکه اگر کسی را در چشم رمد رسیده باشد بمداومت نظر کند آن رمد در چشم او
نیز سرایت کند و همچنین نیم خورد صاحب برص یا جذام یا جرب موجب سرایت بود و اگر
در مجلسی یکی را تفاوت لوما اندکه قراو نه دهن دره خوانند بدیگران نیز سرایت کند
و البرص چون پای برهنه بر زمینی رود بران زمین چندانکه کف پای او رسیده و پیش
از انکه آبی بدو رسد و آن عفونت از و شوید در ان سال نبات نروید هفتم آنکه
هر حیوانی را خصی کنند جثه اش قوی گردد و اگر گندی در اندامش بود زایل شود
و طعم گوشتش خوش گردد مثل میش و امثال آن الا آدمی را چون خصی کنند بدنش
ضعیف و اندامش گنده و رگهاش تباه شود نظر دوم در اخلاق حق تعالی وجود
آدمی را از صفات ملکی و شیطانی که تاثیرش خصایل حمیده و ردیه تواند بود ممزوج
آفریده است و درین معنی گفته اند ركب الله الملائكة من عقل بلا شهوة و ركب
البهائم من شهوة بلا عقل و ركب ابن آدم من كليهما فمن غلب عقله شهوته فهو
خير من الملائكة و من غلب شهوته على عقله فهو شر من البهائم و در همه وجودی این
هر دو صفت موجودست اما بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت بود و در هیچ نوعی

از مخلوقات چندین تفاوت متصور نیست که در انسان و درین معنی گفته اند شعر
و لم ار امثال الرجال تفاوتت لدى المجد حتى عد الف بواحد و در مبالغهٔ این ابیات این شاعر
طریق وسط سپرده است زیرا انسان در حد افراط اشرف موجودات و در حد تفریط اخس
مکونات متصور می باشد چنانکه مصرع در معرض هر تجلی بو جبلیت او در حقیقت کیفیت
اگر این صفات سریع الزوال بود آنرا حال گویند و اگر بطئ الزوال باشد ملکه خوانند پس هر صفت
که بر نفس ملکه شود خلقی باشد از اخلاق او و آن هم طبیعی باشد و هم عادی زیرا مداومت
بر امور طبیعت ذاتی شود و گفته اند مصرع عادت چو کهن شود طبیعت گردد و خلق جمال احوال
باطنست چنانکه خلق جمال احوال ظاهرست و ارباب یکی را سیرت و دیگر را صورت گویند
آدمی در هر حال که باشد لایزال عروج طلبد و چون روح انسانی درین وجود فانی زندانیست
پیوسته جویای مقام معهود و وطن مالوف بود یعنی طالب وصول بعالم علوی باشد اما همه
کس را علم بران طلب محیط نبود و بدانکه او را چه می باید طلبید لاجرم آدمی در هر حال که باشد
لایزال عروج طلبد هر کرا سعادت ازلی صفت ملکیت غالب بود اخلاق جمیله اش زیادت
میگردد تا در عروج بملاء اعلی رسد و مرتبه یابد ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على
قلب بشر و هر کرا از شقاوت ازلی صفت شیطانیت بر و غالب بود و اخلاق ردیه اش
فزون گردد تا از مرتبهٔ انسانی بکلی بمعنی نزول کند و درجهٔ ادنی حیوانی رسد و در حقیقت
تمثیلش كسراب بقيعة يحسبه الظمآن ماء بظاهر شادی نمای و بباطن اندوه فزای
شود و معنی آیه اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم و ما كانوا
مهتدين صورت حال او گردد و در جزاء شکل انسانیت نماید و در دنیا مردود و مطرود باشد
و در عقبی مستوجب عذاب الیم گردد و مستحق نار جحیم شود اعوذ بالله من سوء نقمته و بلغنا
ما یرضیه برحمته و کرمه و آنکه هر دو صفت مساوی بود مثل اخس الناس المساوی بین المحاسن
و المساوی در دنیا مردود و مطرود و در عقبی مستوجب عذاب الیم گردد و در شان نشان او شود

اکنون شرح بعضی از اخلاق وفضایل ورذایل وذوجهتین بحکم لیمیز الله الخبیث من الطیب
از هم جدا کرده بر سبیل اجمال وایجاز یاد کنیم وبرخی از مستشهدات آیات واخبار وامثال و
اشعار که در شان هر یک وارد است در وی درج کردیم بمنه وکرمه الفضایل سعادات ازلی کرامت
صفت ملکی در نفوس انسان باعث کثرت خصایل جمیله تواند بود وهر نفس کی این پایه یابد عموم
نفوس را سعی نما کرده واز ضلالت جهالت رهایی دهد وبزرکترین نعمتی وبلندترین مرتبتی
که حق تعالی از فضایل سعادات در دنیا بادمیان ارزانی دارد وبران سبب سرشان از
مخلوقات برافرازد خوش خویی است ودر عقبی نیز هیچ طاعت ورای آن نخواهد بود چنانکه
رسول صلعم فرموده اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن وقال صلعم خیارکم احسنکم اخلاقا
الموطون اکنافا الذین یالفون ویولفون وقال صلعم من سعادة المرء حسن الخلق وقال صلعم
ان احبکم الی واقربکم منی یوم القیمة احسنکم اخلاقا وسئل رسول الله صلعم ما خیر ما اعطی
الانسان قال الخلق الحسن حق تعالی برانچه رسول صلعم خوی خوش داده منت نهاده وفرموده
وانک لعلی خلق عظیم واز خوش خویی او در جامع الحکایات آمده است که روزی کودکی چند
بتصور آنکه هر چه امام حسن وامام حسین رضی الله عنهما با رسول صلعم کفتندی ایشان نیز شاید
کفت در راه مسجد آنحضرت را بکرفتندی که شتر ما باش او بلال را کفت بنکر که در خانه ما چیست
بیار تا خود را از ایشان باز خریم برفت وهشت جوز آورد ورسول خود را باز خرید وکفت
رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم معدودة وباعونی بثمان جوزات
چون خلقش چنین بود پایه اش چنین شد لاجرم مردم خوش خوی در دنیی وعقبی عقلا ونقلا
از رستکاری نامدار ورستکار باشند ومتابعت ایشان مر دیکران را نیز بار راه راست
آورد ورستکار کرداند ورسول صلعم بنابر خوشخویی ورستکاری که از اصحاب خود مشاهده
نموده فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وفحوای حدیث العلماء ورثة
الانبیاء وان الانبیاء لا یورثون دینارا ولا درهما وانما اورثوا العلم فمن اخذ به فقد

اخذ بحظ وافر وموافق این تقریر افتاده چه غرض ازین سخن بحکم ثمرة العلم العمل وثمرة العمل به
ان یوجر علیه عالم عامل عاقل باشد که خلق وسیرت انبیا یافته باشد ومعنی این آیه انما یخشی الله
من عباده العلماء در شان او وارد نه عالم غافل کاهل که طریق اشقیا سپرده باشد بلکه از ایشان
قصب السبق برده ومثل الکسل باب حرف الزندقة صورت حالش کشته زیراکه عالم غافل کاهل
اکرچه علم خوانده باشد چون از غفلت وکسالت عمل بران علم یار نبود اسمی باشد بی مسمی وبو تمام
طایی درین باب کفته اند ولم یجدوا من عالم غیر عامل خلافا ولا من عامل غیر عالم وکفته اند که
علما اورثه انبیا توان خواند آنها اند که در حسن سیرت چنان با انبیا نزدیک شده باشند که جز
بمرتبه نبوت انبیا را برایشان تفوق نرسد وچون عالم عامل وعاقل بود لاشک رستکار و
خوشخوی تواند بود وچون این صفت غالب بود سلوک بر کسالت اختیار کند ودر سلوک
چون از سر علوم بود وصول بحق زودتر شود واین صفات حق تعالی بخداوندان نفوس
کامله ارزانی فرماید ونفوس دیکر را ازان نصیب کمتر بود وبارادت حق تعالی متعلق
باشد چنانکه در حدیث نبوی صلعم بیشتر برمز والکنون بتصریح مر آید السعید من سعد فی
بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه وقال صلعم ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم
بینکم ارزاقکم وحکما کفته اند فضایل سعادات چهار است ودر حد اعتدال لان معنی
الغایة فی الاربعة والزیادة عیب والنقصان عجز ودر حدیث مصطفوی که خیر
الامور اوسطها ودر کلام امیر المومنین علی رضه که خیر الکلام النمط الاوسط الیه یرجع
المعانی وبه یلحق التالی مقوی این تقریر است واین چهار خصلت اول حکمت است وآن
بقوت نظری متعلق است ومظهرش نفس ناطقه وحقیقتش معرفت هر چه سمت وجود دارد
وموجودات یا آلهی بود یا انسانی پس حکمت دو نوع بود نظری وعملی آنچه آلهی بود دانستنی بود
از حکمت نظری آنچه انسانی بود کردنی باشد از حکمت عملی وحکمت را انواع منشعبات
نا محصور است وازان هفت چیز مشهور کا سرعت فهم وصفای ذهن وسهولت تعلم

وحسن تعقل و تحفظ و تذکر و سه خصلت دیگر شجاعت و عفت و عدالت اند و هر سه عملی اند
و مظهر شان آثار بدنی و حقیقت شجاعت آنکه نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا
در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا در هر فعلی که صادر شود
جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و از منشعبات شجاعت یازده مشهور است
کبر نفس و تجدب و بلند همتی و ثبات و حلم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع و حمیت
و رافت و حقیقت عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای
رای او بود و اثر حریت در وی ظاهر گردد و از تعبد هوا و استخدام لذات فارغ باشد
و از منشعبات عفت دوازده مشهور است حیا و رفق و حسن هدی و مسالمت و
دعت و صبر و قناعت و وقار و ورع و انتظام و حریت و سخا و سخا را باز منشعبات
و از آن هشت از مشاهیر کرم و ایثار و عفو و مروت و نبل و مواسات و سماحت و
مسامحت و حقیقت عدالت آنکه این سه قوت مقدم و منشعبات شان با همدیگر اتفاق
کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوا و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه
حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در وی ظاهر شود و از منشعبات آن دوازده
مشهور است صداقت و الفت و وفا و شفقت و صلت رحم و مکافات و حسن شرکت
و حسن قضا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت و هرکرا حق سبحانه و تعالی عقل کامل داده
باشد صفات جمیله اش بیشتر بود ابرهیم بن حسان گوید شعر اذا اکمل الرحمن للمرء
عقله فقد کملت اخلاقه و مآربه اگرچه این خصایل چنانکه ذکر رفت هر یکی بچند
شعبه منشعب میشود و حصرش بسیار است اما چون حواس که آلت ادراک اعمال است پنج اند
هر یکی را بحکم آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها محل ده حسنه گردانیده پنجاه
خصلت از منشعبات و توابع آنچه مره تمام بود و ترتیب حروف اینجا یاد کنیم اگرچه
در حرف الف اخلاص و ادب و امثال آن بحسب حروف بر امانت تقدم دارند اما چون

افضل اکمل

افضل و اکمل امانت است آن را مقدم داشتیم این صفات را اهل دین منجیات خوانند
الامانة نگاه داشتن چیزی بود که بکسی سپارند و گیرنده او را در پذیرد و برین عمل اقدام
نمودن و شرایطش بجای آوردن بواجبی سبب زیادتی رزق باشد کما قال النبی صلعم
الامانة تجر الرزق و هرکه در امانت داری راستی ورزد غنی گردد چنانکه رسول صلعم
فرمود الامانة غنی و امانت چون باز خواهند بخوشدلی و تازه رویی ادا باید کردن
رسول صلعم فرموده ادّ الامانة الی من ائتمنک و لا تخن من خانک و بامانت سوگند
خوردن باشارت مصطفی صلعم منهی است کما قال صلعم من حلف بالامانة فلیس منا و مرادهم
امانتها درستی ایمانست که در روز الست از حضرت عزت پذیرفته ایم چنانکه در کلام
مجید است الست بربکم قالوا بلی و از آن عظیمتر امری نیست زیرا که حق تعالی در شرح
عظمتش میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها
و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و چون آدمی بدین ضعیفی را
متعهد امری بدین عظیمی گردانیده است امید چنانست و از لطف و کرم او خود چنین سزد
و آیه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله
یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم این بشارت میدهد که تمامت مسلمانانرا
توفیق بخشد تا در وقت نزع امانت ایمان بتازه رویی باز سپارند و بفضل خود
برین سرافرازی ایشانرا بعرصه عرصات رسانیده خطا و خللی که از ایشان آمده باشد
درگذرانیده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جای دهد و بحکم این آیه فمن کان
یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و قوله عز و جل
للذین احسنوا الحسنی و زیادة و قوله تعالی فمن کان یرجو لقاء الله فان اجل الله
لآت و معنی ما لهم عند المزید از رویت بهره مند گرداند ان شاء الله تعالی وحده
ایمان اولین و واجب ترین رکنی است از ارکان اسلام و در آن باب آیه و اخبار بیشمار

آورده است و عقل نیز بدان قایل و آن اقرار است بزبان وحدت و قدمیت و دوام و تنزیه
حق سبحانه و تعالی و رسالت محمد مصطفی ع و دیگر انبیاء عظام و ملائکه کرام صلوات الله
علیهم اجمعین و تحقیق حقیت خدای تعالی کردن و بیقین دانستن بدل که حق تعالی یکیست یکانگی
و آنرا شریک نه و انباز نه و زن و فرزند نه و مثل و مانند و نظیر و مشیر و اول و آخر و جسم و جان
و جای و مکان نیست و او بهیچ چیز مانند نه و آنچه در شرح و وصف و عبارت گنجد
منزه و مبراست و خالق همه چیز است و ملائکه و انبیا علیهم السلام همه بر حقند و فرستاده او
حقند و قرآن و دیگر کتب آسمانی کلام الله و قدیم است و مخلوق نیست و محمد مصطفی ص
بنده او و بهترین خلایق است و رسول بحق و خاتم النبیین و المرسلین و مقصود کونین
و داعی الثقلین و دین او ناسخ تمامت ملل و ادیانست و آنرا ناسخ نخواهد بود و مرگ و نشور
و بعث و حساب و شمار و بهشت و دوزخ و صراط و میزان همه حقند و چنانکه رسول ص از آن
خبر داده البته خواهد بود و در وی هیچ شکی و ریبی صورت نتواند بست و ایمان بی ایقان
معتبر نبود و حقیقت ایمان راسخ گردانیدن ایمانست بدین معانی در ضمیر بی هیچ شکی
و ریبی بلکه بیقینی صادق و رسوخی کامل و شفقتی تمام بدان مقر بودن و از آن بهیچ
صورت و معنی مراجعت نمودن و درستی ایمان و ایقان ظاهرا و باطنا متابعت اوامر و
مجانبت از نواهی است چنانکه رسول ص در شرع هویدا فرموده است و ائمه و علما تحقیق
بران اتفاق کرده اند و در کتب فقهی مذکور و مسطور شده بمذاهبی که معتمد علیه است
رسول ص فرمود قول لا اله الا الله محمد رسول الله ینبت الایمان فی القلب کما ینبت
الماء البقل و کسانی که برینجا ده قدم سپرده حق تعالی ستایش میفرماید قوله تعالی
و الذینهم لاماناتهم و عهدهم راعون و قال رسول ص لا ایمان لمن لا امانة له
و لا دین لمن لا عهد له و قال رسول ص من احب لله و ابغض لله و اعطى لله و منع لله
فقد استکمل الایمان و چون در مدت بیست و سه سال زمان رسالت نزول آیات و وقوع اخبار

بتفاریق

بتفاریق اتفاق افتاد روایات اصحاب رض دران مختلف شد و بنا برانکه رسول ص فرموده
اختلاف امتی رحمة در دین اسلام مذاهب بسیار پیدا شده است و تفصیل آن در
کتاب فقهی خصوصا در نحل و ملل مسطور است و مبتدعان به پیروی هوا و هوس بدلیل
الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین مرجوحند و
مجتهدان بمتابعت دین برهان و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم مخصوص اند و
استقامت عمل بر متابعت علما مجتهد بشیوه پنج کرده که در وجود شخص دین چون
پنج حس بر وی و پنج قوت در وی و پنج رکن اسلام و پنج نماز دایمی اندر آمده گشته
یکی طریق اهل بیت که آنرا شیعه خوانند و چهار مذهب سنت و جماعت حنفیه و
شافعیه و مالکیه و حنبلیه اگرچه نا فراتر مبتدعان جهال شیعه اهل سنت و جماعت را
رشنیق و خارجی و ناصبی خوانند و کوتاه نظران اهل سنت قوم شیعه را رافضی نامند لیکن مردود
بفتنه انگیزی و تعصب ورزی این خطاب میکنند و رسول ص منع تعصب فرموده
کما قال ع لیس منا من دعی الی عصبة و لیس منا من قاتل عصبته و لیس منا من مات علی عصبته
و مجتهدان ائمه اسلام بمعنی لا یجتمع امتی علی الضلالة همه بر حقند و در کار دین باجتهاد
سعیها نموده اند و مشکلها کشوده اند و بر ایشان در هیچ حال جای دق نبوده و حق تعالی
در حل مشکلات در حق ایشان فرموده و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم
و در بلندی مرتبه شان گفته یرفع الله الذین امنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات
و درست ترین و بهترین و پاکترین این مذاهب و طرق اهل سنت چنانکه گفته اند عربیه
الشافعی امام الناس کلهم فی العلم و الجود و العلیا و الناس له امامة اهل الدنیا مسلمة
کما الخلافة فتحا و لا د عباس و قال الاخر الشافعی امام الاعظم بین الائمة اعلی الله منهجه لانه
اهل الحق قاطبة ما کان ارفع منه رضیة مذهب امام اعظم شافعی مطلبی چه بحسب اهل بیت
آراسته بود چه امام شافعی گفته است عربیه لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان

اتی رافضی وبدین سبب او از بغداد بمصر هجرت کرد وهم آنجا فرمان یافت بزرکان این
مذهب را در محبت خاندان وبرائت از اضداد ایشان مقالاتست شعر اصبحت
لاعداء علی خلا لا ینکرفی ودسوا هم الا انکرت احادیث فهل تنکرفی الا اسلکم
علیه اجرا الا مولانا سعید مجد الدین کرکی قزوینی کفت بیت بس بنیدا کرچه خال بلست
باویم دان که هیچ کاری نیست وخطی می نوشت بهر رسول بخطش نیز افتخاری نیست
زانکه آنجا که شیر مردانند بخط وخال اعتباری نیست وبرانچه درین مذهب معتقد این
فقیرست این قطعه شاهد تمامست قطعه در دولت محبت اولاد مصطفی شک نیست آنکه
اسعد اولاد آدمم کر دوستان حیدر کرار رافضی است من رافضی ترین همه اهل عالمم
ور بی روی سنت اصحاب خارجیست جز خارجی مباد نه مبدا از مختتم با حب اهل بیت کرم
بغض وکین بود معنی علم وعقل نباشند همدمم خواهان اهل بیتم واصحاب راشدین
چون شافعیست مذهب سنت مسلم نز شیعیم سان ونه هم خارجی شمار کز علم راستی است
روان کشته اعلم لعنت چو نهی است وتعصب بسنده نیست با کردش نکند هیچ ملزمم
این مذهب منست ویارب بفضل خویش زین اعتقاد دار بدارین مکرمم ودرین مذهب یقین
از سعی علما واخبار دلایل آیات واخبار اقوال وجوه است واکنون بشنو قوی بر نقل مولانا
سعید امام الدین رافعی قزوینی صاحب الشرحین والمحرر ونجم الدین عبد الغفار قزوینی
صاحب الحاوی رفع الله درجاتهم است وبر مسلمانی که ایشان را اختیار نیست ازان
اجتناب اولیست ودر اخلاق ناصری کوید صفت امانت در اهل روم غالبیست
الاخلاص مصفی کردانیدن عقیدتست در معاودت ولعن ونواهی دین اسلام خالصا
مخلصا لوجه الله واز کدورات ریا وشرک ونفاق وکسالت وامثالهم مجرد داشتن
وهمکی همت بر زیادتی تصفیه صفای حقیقت آن عقیده کماشتن وهیچ مکروه قطعا
روی از وی بر نداشتن ودر کلام مجید حق آمده وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین

له الدین حنفاء وقوله تعالی وان تک حسنة یضاعفها ویؤت من لدنه اجرا عظیما
مشایخ کبار کفته اند اخلاص صفای سر بنده است ونکاه داشتن از دیدن خلایق آن
سر را تا بمرتبه رسد که طاعت بی قصد از حواس در وجود آید وعاملش را طمع ثواب
در دنیا وعقبی نبود ومطلع او جز خدای تعالی نداند وچون بنده بدین مرتبه رسید او را
آنجا خوف بیش باشد چنانچه رسول صلعم میفرماید هلک العابدون الا العالمون
وهلک العالمون الا العاملون وهلک العاملون الا المخلصون والمخلصون
علی خطر عظیم الادب مهتر وکهتر را حرمت داشتن است وبا ایشان سخن سنجیده ونیکو
کفتن چنانکه از استماع آن ایشان را لذت فزاید تا قدر ووقع کوینده در نظر شان
نیکو آید از رسول صلعم مرویست ادبنی ربی باحسن تأدیب ودر کلام حکما آمده است
الادب مال لا خوف علیه وقیل الفضل بالعقل والادب لا بالاصل والنسب لان
من ساء ادبه ضاع نسبه وقیل الادب وسیلة الی کل فضیلة وذریعة الی کل
شریعة وقیل من لطاع غضبه ضاع ادبه در سخنان معتبر خلیفه عباسی آورده اند که
الادب صورة العقل کیف شئت واز سخنان معاویه است تعلموا الادب فانکم
کنتم اغنیاء فقتم وان کنتم اوساطا سدتم وان کنتم فقراء استغنیتم ومستظهر
خلیفه عباسی کفته ادب السائل من افصح المسائل وهر که طریق ادب سپرد کسی او را اکس
نشمرد ودرین معنی کفته اند بیت هر که او در ادب طلب نکند بر بساط شرف طرب نکند
ادب آموز کر بهم خواهی تا زمانه ترا ادب نکند وشعرا کفته اند عربیه قد ینفع
الادب الاحداث فی مهل ولیس ینفع بعد الکبرة الادب ونیز کفته اند بیت بصورت
آدمی شد قطره آب که چل روز وشش قرار اندر رحم ماند اکر چل ساله را عقل وادب
نیست بتحقیقش نشاید آدمی خواند اسباب الستر ستر پوشیدن امساک قوت مختفی
از چیزی که در تغییر بود واکر بظهور رسد منفر گشتی دیکر عاید کردد واین صفت را کتمان سر

خوانند تا عیبی که در غیر بینند از مردم بپوشانند وآنرا بیاگاهانند تا از آن بازگردد وقال النبی ص المؤمن
مرآة المؤمن اذا رای فیه عیبا اصلحه وقال عمر رض رحم الله امرأ اهدی الینا مساوینا
وقال الکسری انوشیروان خفف الله عنه من حسن سیرته بتحصینه خصلتان الفتوح
والسلامة من السطوات وقال الحکم یمت سر بمیته شرح ودر کتاب منشور الحکم آمده است قلوب
العقلاء حصون الاسرار وشاعر گوید عربیه فلا تنطق بسرک کل سر اذا ما جاوز الاثنین شایع
ودر عجم نیز گفته اند بیت بدوست گرچه عزیزست راز دل مکشای که دوست نیز بگوید بدوستان
دگر وجای دیگر گفته بیت با دوست مگوی راز خود ار بتوانی با دشمن خود چه حاجت است بیانی
روزی باشد که دوست دشمن گردد از گفته سخنهای خود اندر مانی الانصاف در معاملت با
انصاف از خود دادن بی آنکه از وانصاف خواهند بغیر روا نداشتن که از طرف او بر طرف
هیچ آفریده حیف رود واگرچه در انصاف دادن زیانی مالی وجاهی باشد بر طبع آسان شمردن
وروی از انصاف برنتافتن ودر عرب گفته اند علیک بالانصاف ولو بالاتلاف وعبد
الملک مروان گفته افضل الناس من تواضع عن رفعة وعفی عن قدرة وانصف عن قوة
قیل لقی المسیح رجلا فقال الرجل للمسیح ع انت الذی تحیی الموتی قال نعم قال تبرئ الاکمه
والابرص قال نعم قال انت تصور من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیه فیصیر طیرا قال نعم
قال فاد لی ابن احمق ازیدانه شدا قال لا استطیع بهذا ثم قال وعن اکرم رجل نفسه انه
یقول الا ما احاط به علمه یعنی [illegible] تواند کرد انصاف داد البر نیکویی کردنست یا در کرم
یا بدست یا بزبان وبر آن منت ننهادن ووفا کردن از عمل بی غیر بدین وحق سبحانه
میفرماید وتعاونوا علی البر والتقوی وقوله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
مفسران گفته اند که حکمت در ذکر بر وتقوی بهم کردن آنکه در تقوی که آن رضای خدا است
در بر که آن رضای خلقست وهر که رضای خدا وخلق بهم جمع کند بسعادت حقیقی یابد
ودر مصابیح از رسول ص مرویست لا یزید فی العمر الا البر من کلام امیر المؤمنین علی

١٧٨

البر یستعبد الحر احسن الی المحسن باحسانه فان المسیئ سیکفیه مساویه وقال ع البر یزید فی
فی العمر وقال عیسی ابن مریم ع البر ثلاثة المنطق والنظر والصمت فمن کان منطقه فی غیر ذکر
فقد لغی ومن کان نظره فی غیر نعت سهوا ومن کان صمته فی غیر فکر فقد لهی ودر کلام حکما آمده است
قصر املک فالعمر قصیر واحسن عملک فالبر یسیر وشیخ سعدی علیه الرحمة گوید بیت بنده حلقه
بگوش ار ننوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش الترک والتجرید دل از لذات دنیا
برگرفتن واختلاط از مردم بریدنست وتنهایی گزیدن ودر طاعت دین خدا بر حسب فرموده
مصطفی کوشیدن واین مقامیست بوصول بس نزدیک ودر دل نهال درخت فنا نشاندن
وثمره انس بحضرت عزت رسانیدن قال النبی ص من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه وقال عیسی ابن
مریم ع ان اولیاء الله الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین نظروا الی باطن
الدنیا حین نظر الناس الی ظاهرها والی آجل الدنیا حین نظر الناس الی عاجلها فاماتوا منها
ما خشوا ان یمیتهم وترکوا منها ما علموا ان سیترکهم ومبادی ترک وتجرید از
مردم عزلت گزیدنست قال النبی ص من اعتزل سلم وگفته اند من اختار العزلة فالعزلة ملک
اختیار الدین قزوینی گفته شعر عاقل طلبد خمول زیرا که خمول از غصه دور دار تا نداورا
مطلوب اولی عیش خوش ولذت عمر آنکس که اند که کس نداند اورا التسلیم فعلی که بحق تعالی
یا کسانی که بر ایشان اعتراض جایز نبود تعلقی داشته باشد بدیشان بازگذاشتن است
وخوش منشی وتازه رویی اگرچه در صورت امور دنیایی موافق طبیعت نبود در هیچ وجه
دران صورت ومعنی تعلق نساختن وآن تسلیم بر دل گران نداشتن وآنرا عین مصلحت خود
انگاشتن ودر کلام بلغا آمده المؤمن لا یشغله المصایب وتواتر النوایب عن الرضا بالقضاء کثرة جمع
قضاء والتسلیم بحکمه کالحمامة التی یجد فراخها [illegible] ثم تعود الیها احمد جامی گفته
بیت مکن هیچ کاری که ناکردنیست ترا اندر کار خود خوردنیست به بین تا توکی از کجا
آمدی وز آنجا بدینجا چرا آمدی وزینجا دگر باز گشتن کجاست چو خود را بدانی

شود کار درستش بود چند شمرانت قبول به تسلیم آیی زکار فضول **التقوی** پرهیزکاریست
که از ناشایستها که رضای خدای تعالی دران نبود تا مضرتش بفاعلش عاید نشود و از فایده
آن پرهیزکاری برون شد کار و زیادتی رزق بود از جای که در گمان نبود قال الله تعالی
ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب وقال عز وجل ان
اکرمکم عند الله اتقیکم ودر کتاب ادب الدین والدنیا از رسول صلعم مرویست
من تقوی الله اتقاء الناس وقال صلعم ان روح القدس نفث فی روعی لن یموت نفس
حتی تستکمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا فی الطلب وگفته اند الایمان عریان و
لباسه التقوی ودر کلام مستکفی خلیفه عباسی آمده است تقوی الله خیر عبادة والعدل
فی الرعیة خیر البلاد معتدی خلیفه گفت تقوی الله خیر ما ادخر للمعاد شاعر گوید **شعر**
یا فاعل الشر لا تفعل ویا فاعل الخیر علیه عهد فما سعد عبد بغیر التقی فمن لم یرشد بالتقی ابعد
التواضع نفس خود را کوچک داشتن و کم از دیگران دانستن است و از جهت دیگران فروتنی کردن
اگر چه بجاه و مرتبه از و فروتر باشند قال النبی صلعم التواضع لا یزید للعبد الا رفعة
تواضعوا یرفعکم الله وقال صلعم من تواضع رفعه الله وقال امیر المؤمنین علی رضه من
تواضع غنیا لغناه فقد کفر شیخ حمدون گفت تواضع آنکه هیچکس را بخویش در جهان
محتاج ندانی ودر کتاب منثور الحکم آمده است من دام تواضعه کثر صدیقه در جامع
الحکایات آمده امام محمد شیبانی در پیش هرون الرشید رفت خلیفه بتواضع حب او
قیام کرد یکی از خواص گفت من تواضع هذا التواضع لا مهابة له خلیفه در جواب گفت
ان مهابة تزول بالتواضع جدیر بالزوال در عجم مناسب این معنی گفته اند **شعر**
بامی که بیک لگد فرو می آید آن به که فروتنی فرو خوابانی ودر تشبیه درین صفات گفته
بیت بچشم عقل نظر کن میان پنج انگشت یکی قوی و مهین و یکی ضعیف کهین به بین
که کبر و تواضع چه داد شان ثمره شنیدن گشته بدان و نگین گشته بدین ودر ترغیب

تواضع

بتواضع ومنع از تکبر گفته **بیت** چو دانه گر بیفتی بر سر آیی چو خوشه سر مکش کز پا در آیی
التوکل قطع نظر است در راحت طلبیدن از ما سوی الله و بکلی اعتماد بر حق تعالی کردن
در زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر آنچه از حق آید مایل نبودن حق تعالی میفرماید ومن
یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شی قدرا از کعب
الاحبار مرویست که در توریة آمده یا ابن آدم لا تخف فوت الرزق ما دامت
خزاینی مملوة وخزاینی مملوة لا تنفد ابدا وقال صلعم لو توکلون حق توکله یرزقکم
کما یرزق الطیر یغدوا خماصا وتروح بطانا ودر کلام مشایخ آمده که توکل آنرا حقیقت
دانند آنچه مارا از خیر و شر و نفع و ضر از ما فوت نخواهد شد چنانکه گفته اند آنچه نه تراست
بجهد تو بتو نرسد و آنچه تراست بمنع تو از تو باز نگردد و در امثال عرب آمده من وثق
بالله اغناه ومن توکل علیه کفاه وشاعر گوید **بیت** اگر بپای بپوئی و گر بسر بدوی
مقسمت نه دهد روزی که ننهادست **الثبات و حسن العهد** ثبات قوت دادن و قوی گردانیدن
نفس است بر وصول آلام و شدائد و از ان مستشعر نابوده و اندر چه از امثال آن حادث
شود دل شکسته ناگشتن ودر هر امری که باشد بر یک حال ایستادن و قطعا از ان
برنگشتن و آنرا سکون و عدم طیش نیز خوانند ودر عرب گفته اند کمال شان العلی
حرکات ولکن عزه فی الرجال ثبات واهل عجم نیز گفته اند **بیت** در تردد ره نجات مدان
هیچ خصلت به از ثبات مدان گرت باید مراتب و درجات ای برادر ثبات جوی ثبات
وتلون ضد ثبات است که هر گاه برنگی و طبعی و خویی باشد و گفته اند هر کرا احوال چون
بوقلمون تلون و بوقلمون نماید هرگز در سایه همای دولت نیاید و جز بوم شوم
نکبت در آشیانه اش نیاید **بیت** بجان ماهی ماهی نه این تمام و نه آن منافقی چه کنی
مار باش یا ماهی وحسن عهد نگاه داشتن پیمانست که با دیگری کرده باشد و بران خلاف
ناکردن ودر نیکو بدان پیمان و استوار آن کوشیدن و گفته اند ان حسن العهد من الایمان

وخلف وعد ضد اوست و رسول صلعم در تقویت وثبات بر حسن عهد فرموده العهد دین
شاعر کوید شعر از عهده عهد اکر برون آید مرد، از هرچه کمان بری فزون آید مرد
الجد والجهد جد مسارعت و مبالغت کردن است در تحصیل مقاصد و دران ناشکیبا بودن
وبران ولوع نمودن و جهد تحمل مشقت است در اکتساب آن مطالب و هر دولت که در جهان
بوده تا صاحب دولتی این طریق نپیموده دولت بدان روی ننموده است و نیافته است
حق سبحانه وتعالی کسانی راکه در راه خدای این طریق می سپرند بیان طریق رهنما کرده
چنانکه میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قال النبی صلعم من طلب شیئا
وجدّ وجد ومن قرع بابا ولج ولج وزیر نظام الملک در وصایا بپسران آورده
علیکم بالهمة فانما ینفع الجدّ والجدّ لا یتاخر عن الجِدّ در مجمع النوادر کوید یکی را
از برامکه سبب زوال دولت پرسیدند کفت نوم الغداة وشرب العشاء وتفویض
الامور بغیر کفاة یعنی چون جانب جد فرو کذاشتم دولت بسر شد و کسالت ضد همت
و آن کاهلی نمودنست در امور چنانکه در کلام بلغا آمده است من دام کسله خاب امله
بیت زکاهلی و کسالت کسی نجات نیافت، بجد و جهد توان رسید در مقصود الحریة
نفس متمکن کردانیدن بر انچه اکتساب اموال ولذات از وجوه جمیله سازد و مصارفش
در ابواب محموده رود بر عکس از مکاید و مصارف ذمیمه امتناع نمودن تا حریت
لازم آید و بنده هوا و هوس نکردد و متابع شیطان لعین نشود و در وحی قدیم در توریة
منزل بوده الحریة فی رفض الشهوات و در کلام بلغا آمده الحر عبد اذا طمع و
العبد حر اذا قنع الحزم پیش از شروع وخوض در امور پیش و پس و نیک و بد آن را
نکریستن و طریق صواب دخول و خروج بوجه احسن بر کزیدنست و بران جزم و عزم داشتن
و بهیچ صورت و معنی دران خلل نیفکندن و هیچکس را از کیفیت اندیشه خود وقوف
ندادن وجزم را دو مرتبه است یکی آنکه پیش از حدوث وحی و نکی کار باشناسد و آنچه

دیگران

دیگران در خواتم امور بینند او در فواتح بیند و تدبیر او اخر در اوایل فکرت بردارد که اول الفکر
جزء العمل این صفت عقلاست چه بعد از وقوع عاقل و جاهل در شناختن آن یکسان
باشند کما قال النبی صلعم الامور متشابهة مقبلة فاذا ادبرت عرفها الجاهل کما عرفها
العاقل و در کلام حکما آمده العاقل یعرف عاقبة الامر عند ابتدائه والجاهل لا یعرف الا
عند انقضائه و در اسمار آمده است که ملکی حکیمی را پرسید از حزم کفت ای الملوک الحزم
قال من ملک جدّه منزله وقهر رایه هواه وعبر فعله ضمیره ولا یخدعه رضا عطاه
ولا عصیته عنکیده دوم آنکه چون بلا برسد دل از جای نرود و دهشت و ضجرت
بخود راه ندهد و طریق تدبیر صواب بر او پوشیده نماند در حماسه کوید عربیه رجل اذا
اللیالی نابت عنده الفی بمعضلة واین هی حلت افراسیاب ترک کفت من ادّرع الحزم
امن من سهام المکاید و در کار حزم مشورت مستحسن داشته اند و کفته اول الحزم المشورة
و حق تعالی در کار مشورت امر فرموده قوله تعالی وشاورهم فی الامر و رسول صلعم کفته
علیکم بالمشاورة و امام شافعی رضه کفته عربیه وشاور فی امورک اهل علم وجنب
عن مشاورة النساء و در جامع الحکایات کوید در حالت نزاع امیر المؤمنین علی رضه
و معویه عمرو بن هشیم از یکی از عقلا پرسید که معاویه را در این امر مشیر کیست کفت
عمرو عاص پرسید امیر المؤمنین را کیست کفت او مستفید رای خود است و مشیر ندارد
عمرو بن هشیم کفت المستشیر منجح والمستبد مکب والله لقد ما لنا معویة لا جرم
حال چنان شد که مشهور است و در مشورات سابق برد آمده است المشورة احدی
الحسنیین صواب تحوزه او خطا یشارک فی مکروهه و در منظومات کوید
اذا بلغ الرأی المشورة فاستعن بحزم نصیح او نصیحة حازم ولا تجعل الشوری
علیک غضاضة فان الخوافی قوة للقوادم حسن البیان عبارت نیکو کردنست و معانی
شیرین والفاظ خوب چنانکه شنونده را ازان فرح فزاید تا مطلوب زود بر آید چنانکه

رسول صلعم در شب معراج در حضرت کبریا گفت التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله تا جواب
شنید که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و فرشتگان در جواب گفتند سلام
علینا و علی عباد الله الصالحین چون موسی ع از سر تندی و تهور گفت رب ارنی انظر
الیک تا جواب آمد که لن ترانی و حق تعالی بدانچه بندگان را با دای سخن خوب تعلیم فرموده
و منت نهاده چنانکه در کلام مجید حق آید الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان
و در مصابیح از رسول صلعم مرویست ان من البیان لسحرا و قال ع رحم الله امرأ اصلح
من لسانه و قال ع المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه و قال علی رض من عذب لسانه کثر
اخوانه و در سخنان مامون خلیفه حق آید احسن الکلام ما شاکل الزمان و معتضد خلیفه
گفت الالسن الفصیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحة و در کلام حکما آمده است
که لولا اللسان لم یکن الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة متنبی شاعر گوید عربیه
یرمون لتساوی فی الکلام و انما یحاکی الغنا فیما خلا المنطق القرد و در سخن گفتن تانی
پسندیده است مرویست که ابوذرجمهر سخن بس تانی گفتی او را ازین معنی پرسیدند گفت
اندیشیدن که چگویم به از خجالت بردن که چرا گفتم و بزرگان گفته اند لسان العاقل
وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه شیخ شیراز درین باب میگوید نظم سخن دان پرورده
پیر کهن ٭ بیندیشد آنگه بگوید سخن ٭ مزن بی تامل بگفتار دم ٭ نکو گوی گر دیر گویی چه غم
بنطق آدمی بهترست از دواب ٭ دواب از تو به گر نگویی صواب ٭ بیندیش و آنگه بر آور
نفس ٭ و زان پیش بس کن که گویند بس ٭ و در جامع الحکایات آمده که از حکیمی پرسیدند
که چیست که زبان فصیح را الکن گرداند گفت حاجتمندی که حاجتمند همیشه کند زبان بود
و ازینجاست که گفته اند مثال مرگ حاجتمند از مرگ طبیعی بتر است ٭ کین بهر یک لحظه
باشد او بجز یکبار نیست ٭ قال بعض الحکماء البلاغة عند العرب ضیقة و فهمته العامة
و چون اداء سخن بنوعی بود که از ان راحت خلایق بود بصدقه انگاشته باشد جار الله

کوید

گوید ضمن فیه عن بین فکیل خیر من صدقة من بطن کنیک و در اخلاق ناصری گوید فصاحت که این
خصلت از شعب او ست و در عرب غالبست الحلم بردباری آلات بدنی فرسوده
گردانیدن است در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک
آن نتواند کردن و چون قادر شود بر مکافات مبادرت ناکردن قولا و فعلا و اگر
مکروهی باید در شغب نیامدن و در کلام مجید حق آید ان ابرهیم لاواه حلیم و در
مصابیح از رسول صلعم مرویست لا حلیم الا ذو اناة و قال ع لا حلیم الا ذو عثرة
و لا حکیم الا ذو تجربة و قال ع ان العلم بالتعلم و الحلم بالتحلم و چون علم و حلم
آراسته شود اعلی ترین درجه داشته باشد کما قال النبی ع ما جمع شیء الی شیء افضل من
علم الی حلم و در عجایب المخلوقات از رسول صلعم مرویست اذا جمع الخلایق یوم القیمة
نادی منادی این اهل الفضل فیقوم ناس فینطلقون سراعا الی الجنة فیتلقاهم الملائکة یقولون
انا نراکم سراعا الی الجنة ما شأنکم فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم
فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا و اذا اسیء الینا غفرنا و اذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا
الجنة فنعم اجر العاملین و در سخنان امیر المؤمنین علی المرتضی رض آمده است که جمال المرء الحلم
و در امثال عرب آمده الحلم حجاب الآفات و قیل حلم المرء عونه و قیل من غرس شجرة
الحلم جنی ثمرة السلم و در سخنان مامون خلیفه عباسی آمده است که الحلم حسن الملوک
الا فی ثلاثة قادح فی الملک و متعرض للحرمة و مذیع للسر و هر حلم که ثبات با او یار نبود آنرا
قدری نباشد چنانکه گفته اند عربیه و لا خیر فی الحلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه ان
یکدرا و در کلام معتمد خلیفه عباسی آمده من عرف بالحلم کثرت الجرأة علیه شیخ سعدی
فرماید بیت در خاک بیلقان برسیدم بعابدی ٭ گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن ٭
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ٭ یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن ٭ الحمیة تهاون
ناموس است در محافظت ملت و حرمت از انچه محافظت آن واجب بود چنانکه حق

آن باشد بتعزیر رسانیدن بحدی که از حد حمیت تجاوز نکند تا بغضب نینجامد نقلست که سعد وقاص
رسول صلعم را گفت اگر کسی در حرم خود بینم گردنش بزنم رسول صلعم گفت ان سعد الغیور
وانا اغیر منک یا سعد والله اغیر منی و از امیر المؤمنین علی ع مرویست که چون بر عمرو بن
عبدود فیروز شد بر سینه اش بنشست که سرش ببرد عمرو بر روی مبارک آن حضرت تف
کرد امیر المؤمنین او را زمانی بگذاشت پس باز آمد و سرش را جدا کرد سبب تأخیر کردن
پرسیدند گفت که چون او تف بر روی من انداخت اگر در آن زمان قتلش کردمی
بغضب یا مکافات مانند بودی نه حمیت دین را کرده بودمی لطیف طبعان گویند که
حمیت در بغدادیان غالبست و گفته اند الحمیة البغداد **الحیاء** شرم سه مرتبه دارد
اول شرم داشتن از خدای تعالی بحرکات ناشایسته که بر بنده حضرت بمعنی یعلم خائنة
الاعین وما تخفی الصدور حقیقت داند که خدای تعالی آنرا می بیند و میداند قال النبی صلعم
استحیوا من الله حق الحیاء قیل یا رسول الله کیف نستحیی من الله حق الحیاء
قال من حفظ الراس وما حوی والبطن وما وعی وترک زینة الحیوة الدنیا وذکر
الموت والبلاء فقد استحیی من الله حق الحیاء دوم از خلق شرم داشتن است مبادا که
مردم بران واقف شوند و او را خجالت رسد و در مصابیح مرویست الحیاء من الایمان
وقال ع الحیاء والعی شعبتان من الایمان و در کتاب معارف قتیبه از رسول صلعم مرویست
که منذر بن عابد را گفت ان فیک خلقین یحبهما الله الحلم والحیاء و در کتاب ادب الدین
والدنیا از آنحضرت منقولست که الحیاء نظام الایمان وقال ع الحیاء مخ العبادة
وقال ع لا ایمان لمن لا حیاء له سیم از خود شرم داشتن است و جوارح را که جهت
آلت عمل صالح داده اند در اعمال ناشایسته کار نا فرمودن و در کلام حکما آمده است
استحیاؤک من نفسک اکثر من استحیائک من غیرک صالح بن عبد القدوس گوید اذا
قل ماء الوجه قل حیاؤه ولا خیر فی الوجه اذا قل ماؤه حیاءک فاحفظه علیک وانما یدل

علی فضل الکریم حیاؤه و در سخنان مقتدی خلیفه عباسی آمده است الحیاء افضل ما تخلی
به العباد و در کتاب منثور الحکیم آمده است من قل حیاؤه قل احباؤه و در کلام حکما
آمده است حیوة المرء بحیائه کما ان حیوة الغرس بمائه و نقلست که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه را
حیا بمرتبه بود که چشم بر عورت خود نزده بود **الدعة** نفس را متمکن گردانیدنست در وقت
حرکات شهوات و مالک نفس بودن و زمام اختیار را از دست نا دادن چنانکه این صفت
بر طبع گران نیاید بعمل آن رغبت نماید و در سخنان متوکل خلیفه عباسی آمده لذة الدنیا فی
الدعة والسعة **الذکاء** آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس ورود و فهم
کردن غرض و مطلوب نفس ناطقه از آن بسهولت و رغبت تمام مانند برقی که بدرخشد و
در اخلاق ناصری گوید زیرکی از شعب این قسم است و در عجم غالبست **بجل الدمع** شتابان
نا بودنست بر امری که حادث شود و در آن بر مقتضی عقل و شرع کار کردن رسول صلعم
فرموده العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و حکما گفته اند اقل التانی خیر من
اکثر العجلة و قیل التانی مصباح السلامة والعجلة مفتاح الندامة و قیل السعادة
اربع سلامة الخلقة وجودة العقل وتانی المطلوبات والمحبة فی الناس و قیل التانی فی
الامور اول الحزم والسرع الی الجهل عین الخطاء **الرحمة دوم الشفقة** بخشایش آوردنست
و مهربانی نمودن بر دیگری که از حال غیر ملایم او مستشعر باشد یعنی بسختی گرفتار بودن و آنرا
چاره نداند و تحملش نتواند کرد و همت بر ازالت آن حال از و مقصور داشتن و
بقدر مقدور مهمات کشتی و او را از آن سختی رهانیدن و رسول صلعم فرمود قلیل الشفقة
خیر من کثیر العبادة وقال ع الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم
من فی السماء وقال ع من لا یرحم الناس لا یرحمه الله در عجایب المخلوقات آمده که رسول صلعم
جهود بچه را با مشکی آب گران دید [illegible] پرسید پسر گفت مشک آب گرانست نمیتوانم
بردن و ازو بیم دارم [illegible] رسول صلعم آن مشک آبرا بر دوش مبارک گرفت

وبا جهود بچه بدر خانهٔ پدرش بر دلیر که درون رفت پدر کفت مشک آب کو کفت
مشک کران بود نمیتوانستم آورد مردی بجهت من بدر خانه آورده است جهود بیرون
رفت رسول صلعم را دید در حال ایمان آورد و کفت این رحمت و شفقت از عادت
انبیاست و رحمت بر بندکان نمودن سزاوار تر است فرمود اتقوا الله فی خولکم وما لک بو
فانهم اشقاؤکم لم تحبوا واکسوهم مما یلبسون واستعینوا بهم فی اعمالکم
الرضا راضی بودنست بهانچه حق تعالی بر بنده قضا کرده باشد و هر دشواری که از قضای
ربانی رسد بر دل کران نداشتن و دل را بدان الفت دادن و بمان منت
پذیرفتن و خود را ازین بهتر چه شرفی باشد که خدای تعالی را بلطف و عنف با ما
خطاب بود و غیر او خالب و ما مخطوب باشیم و غیری در میان ما وسیله نکردد و
بنا برین صورت مخالفت بر نمیغز حق تعالی نهی میفرماید چنانکه در احادیث قدسی آمده
من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی
وفی نسخة فلیخرج من ارضی وتحت سمائی که در توریة آمده یا ابن آدم ان رضیت بما
قسمت لک ارحت قلبک وبدنک وانت لک سلطت علیک الدنیا حتی ترکض فیها
رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی فذلک وانت مذموم و در منظومات امیر المؤمنین
علی رض آمده عربیه رضیت بما قسم الله لی وفوضت امری الی خالقی لقد احسن الله
فیما مضی کذلک احسن فیما بقی و در عجم ترجمهٔ این بیت کفته اند بیت بتقدیر
ایزد پسندیده ام ٭ امید از همه خلق بریده ام ٭ نکو داشت ایزد مرا تا کنون ٭ نکو
دارد م تا کنون زنده ام ٭ بزرکی از عجم کفته است بیت از دست ار آتشی بود
ما را ٭ ذکل مفرشی بود بهر چه از تو آید خوشی خواهی شفا خواهی الم در سخنان نادی خلیفه
عباس آمده عربیه ان الرضا کفاک مؤنة الاعتذار و در کلام خلفا آمده من رضی
بالقضا صبر علی البلا وقیل اعرف الناس بالله ارضاهم بما قسم الله له وقیل من رضی

بالقضا طاب عیشه الرفق مدارا کردنست در امور با همکنان و نظر بر نکاه داشت ایشان
داشتن رسول صلعم فرموده ان الرفق لو کان خلقا لما رای الناس احسن منه و
لو کان الغضب خلقا لما رای الناس اقبح منه وقال صلعم ان الله رفیق یحب الرفق
ویعطی علی الرفق ما لا یعطی علی العنف وما لا یعطی علی ما سواه وقال عم من یحرم
الرفق یحرم الخیر وقال عم من اعطی حظه من الرفق اعطی حظه من خیر الدنیا والآخرة
وقال عم ما دخل الرفق فی شیء قط الا زانه وما دخل الخرق فی شیء الا شانه وقال امیر المؤمنین
علی رض لو کان بینی وبین الناس شعرة ما قطعوها لانی اذا ارسلوها جذبتها واذا
جذبتها ارسلتها و در کلام بلغا آمده که الرفق مفتاح النجاح وقیل من لم یدرک
الحاجة بالرفق فبای شیء یدرکه وقیل من رفق ربق وقیل
الخرق بالرفق بالحجر السخا بذل مال است بقدر دست رس که السخی بما ملک و بدانکه
بدان محتاج بود و آنکه از دهنده خواهند یا بر کیرنده منت نهند و چون بدهند باید که
طبع دهنده بدان شاد باشد کما قال الله ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون
و در سخا بهترین صفت ایثار است یعنی اکرچه بدان چیز محتاج بود بدان ملتفت نشود و
بدیکران دهد حق تعالی چنین کسان را مدح میفرماید ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم
خصاصة و رسول صلعم فرمود ما خلق الله ولیا الا علی السخا وحسن الخلق الی الدنیا
فمن تمسک بغصن منها جره الی الجنة و رسول صلعم فرمود السخی لا یدخل النار ولو کان
فاسقا والبخیل لا یدخل الجنة ولو کان عابدا و در عجایب المخلوقات آمده که حق تعالی
بموسی عم وحی فرستاد و لا تقتل السامری فانه سخی و نقلی مشهور است که حاتم طایی با آنکه
بهره وری از اسلام نبود و در کفر قدم بود و بسبب سخا از آتش دوزخ الم نخواهد دید
و از جود او حکایت مشهور است که نفسی را فدا کرد و بقتل خود رضا داد تا مراد سایل
حاصل شود لاجرم نام نیکی چنین بر آمد و بحقیقت معنی الجود بالنفس اقصی غایة الجود

نجات ۵

در حق او محقق شد و از نظایر این تقریر که سخا سبب آمرزش از دوزخ است یکی آنکه در قصص مشایخ
آمده که مجوسی در حق مستحقی صد دینار صدقه کرد شیخ شبلی او را گفت ترا که ایمان نیست
از صدقه دادن چه سود مجوس بگریست و روی بآسمان کرد رقعهٔ از هوا در افتاد
و این ابیات برو نوشته بود عربیه مکافات السماحة دار خلد وامن من مخافة
یوم بؤس هو ما نار مجرته جواد ولو کان الجواد من المجوس و مثلی مشهور است
الانسان عبید الاحسان و در عرب گفته‌اند عجبت لمن یشتری الممالیک بماله ولا
یشتری الاحرار بفعاله و در انکه سخا سبب نام باقیست گفته‌اند لا یجتمع الجود انکه
جامع ما ناله احسان فی عسان شاعر گوید بیت بنده آزاد کردن آسانست چون
نکو ننگری کسی نخرد مرد عاقل کسی بود که بعقل مرد آزاد مرد را بخرد و در کلام حکما
آمده السخاء ان تکون بمالک متبرعا و عن مال غیرک متورعا و قیل احسن النوال
ما وصل قبل السؤال کنتم صیغی گفته السخا حسن العطیة ابو طاهر جابونی در
ترغیب بر سخا گفته است شعر زاد مردان چو زر بچنگ آرند همه در مردمی بکار برند
برد روزگار از ایشان زود که در آن پنج روزکار برند و در سخا اگرچه دست رس
باندکی بود بدان قیام باید نمود و گفته‌اند لا تستحی من القلیل فان الحرمان اقل منه
السیاسة کهتران و فرمان بران خود را مالیده و درشتیست تا از راستی نگذرند
و پای زیادت از گلیم نکشند و بحکم حدیث کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته
این معنی بر همگنان واجب است چه مدار جهان بی سیاست منتظم نشود و قال النبی صلعم
لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا چنانکه شاعر گوید بیت گر تیغ سیاست
سلاطین نبود در عالم خاک آب خوش کس نخورد و در سخنان اردشیر بابکان آمده
لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل
ولا عدل الا بالسیاسة یعنی مدار و قرار این همه بر سیاست است که بی او هیچ کس بمرکز خود

قرار

۱۹۴

قرار نگیرد و کار جهان بالضرورة خللی کلی پذیرد و سیاست تا بر نفس خود نکنی بر دیگران روان نشود
قال امیر المؤمنین عمر بن خطاب رض لا یصلح للسیاسة من لا یصلح لسیاسة نفسه قال
ارسطو لاسکندر اصلح لنفسک یکره الناس لنفسک الشجاعة اقدام نمودنست
بکاری که بدان محتاج بود بی آنکه ترسی از آن در دل آید و اگرچه آن کار با خوف و خطر بود
جان و تن فدای آن مهم کردن و در آن خوض نمودن و بکار بپیش بردن قال النبی
ان الله تعالی یحب الشجاعة ولو بقتل حیة او عقرب و اتفاق است که در عهد اسلام
هیچکس بمرتبهٔ امیر المؤمنین علی رض نرسید بلکه در عهود سابقه مثل او نبوده زیرا که
بر شجاعت آن حضرت روایات بر افزوده اند و از آن او بعد از آن جهان در حکم
اضداد او شده بود اکثر شان از کتب محو کرده اند و آن حضرت را در شجاعت مقامات
مشهور فراوانست از جمله محاربه عمرو بن عبدود که رسول صلعم از آن خبر داده مبارزة علی رض
لعمرو بن عبدود یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة و در جنگ احد جبرئیل
فرمود لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در شجاعت و احادیث بسیار آمده و
در سخنان دشمن شکار ضرغام عدو و یار یعنی حیدر کرار رض آمده ایها الناس ان لم
لا تقتلوا تموتوا والذی نفس علی بن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون
من میتة علی الفراش و بروایت خود نوشته بود عربیه ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر
ام یوم قدر و در عجم گفته‌اند بیت از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست و شعرای عجم در این باب سخنان بیشمار گفته‌اند
شعر مرگ در چشم هر که خوار بود در شجاعت بزرگوار بود فردوسی گوید بیت سپاهی کسی
جانش گرامی بود نه پیروز گردد نه نامجو بود و بد دلانرا در شجاعت دلیری نمودن از دیوانگان
شمارند فردوسی از زبان ایشان گوید شعر سپاهی نیندیشد از زخم تیر تو دیوانه خوانش

محمود شیر بزرگان گفته اند الشجاعة سعة الصدر بالاقدام علی الامور المختلفة
و شجاعت اگر در امری خطیر اتفاق افتد چون بی تعویق و تردد در عمل آرند پسندیده بود
و بقول صاحب اخلاق ناصری شجاعت در قوم ترک غالبست الشکر سپاس داری
کردنست بر نعمتی که باو رسیده بود هم خدای تعالی را سپاس باید داشت و هم از آنکه
از آن نعمت رسانیده شکر گفت تا بدین برکت آن نعمت پایدار بود بلکه زیادت گردد
نه آنکه بشوم کفران ببلا و عذاب گرفتار شوند چنانکه حق تعالی میفرماید ولئن شکرتم
لأزيدنّكم ولئن كفرتم إنّ عذابي لشديد و نیز میفرماید فاذكروني أذكركم و
اشكروا لي ولا تكفرون قال النبي صلعم قيدوا نعمة الله بشكرها فانما تلحق قيمها ربت
بعادة البهي وقال عم اذا جمع الاولين والآخرين يحي منادي يقول ليجيع من أولياء الكرم
ثم ينادي ليقم الذين لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله هي قليل ثم يحاسب
ساير الناس وقال عم خير ما أعطي الانسان اللسان و در کلام حکما آمده من شكر
يشكر الله من لا يشكر الناس و در کلام بلغا آمده بالشكر تدوم النعم
و در کلام حکما آمده بالقليل يستحق الجزيل وقيل الطاعم بقليل استحق الجزيل وقيل
الطاعم الشاكر افضل من الصائم الصابر و در کتاب منثور الحكم آمده الشاكر
افضل من الصائم الشكر يزيد النعم و در سخن فصحا آمده لا زوال من نعمة مع شكرها
ولا بقاء لها مع الكفر وقيل كفران النعم يورث الكفر النعم چنانچه شاعر گوید بیت
باشد کفران نعمت از کفر بتر ❊ زیرا که بود یکی و کفرانست دو ❊ و در کلام عرب آمده الشكر
الكفر من النعمة لان النعمة لا يبقى بالشكر لا يفنى الشكر من النعمة موقع القرى
من الضيف الشهامة حریص کردن نفس است بر انشاء امور عظام بتوقع نشر ذکر جمیل چنانکه
از حد عدل و راستی تجاوز نرود و جانب این مرعی بود چنانکه در امثال عرب آمده من حاسب
نفسه سلم و من حفظ دینه غنم وقيل اقتناء المناقب باحتمال المتاعب الصبر

ساختن
بآرزو با مقاومت کردنست تا هوس لذات قبیحه از نفس صادر نشود و بدشواریها
و آنرا بر دل گران نداشتن و خود را بدان شکیبا کردن حق سبحانه و تعالی میفرماید
يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم
تفلحون و هر که بر دشواریها خوی کند زود بآسانی رسد رسول صلعم میفرماید انكم
لا تنالون ما تحبون الا بالصبر على ما تكرهون وقال عم الصبر مفتاح الفرج
وقال صلعم انتظار الفرج بالصبر عبادة وقال عم الايمان نصفان نصف صبر و
نصف شكر وقال عم الصبر ستر من الكرب وعون على الخطوب وقال امير المؤمنين
علي المرتضى رض منزلة الصبر من الايمان بمنزلة الرأس من الجسد و در منطق تازی
آمده است عربیه الصبر قليلا بعد العسر تيسير ولكل امر له وقت وتدبير ونفى المهيمن
في حالاتنا نظر وفوق تدبيرنا لله تقدير حق سبحانه و تعالی صابر از امر دی بحساب و
بیشمار دهد قوله تعالی انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب و دشوارترین صبری
بر وقوع مصایب است و عاقلان گفته اند مرد عاقل باید که در هر مصیبتی که افتد مصیبتی
بزرگتر از آن در نظر آرد تا اندوه آن مصیبت بر دلش کم شود چنانکه شاعر گوید
شعر الصبر يجمل في مصيبة و يجلد ❊ واعلم بان المرء ليس بمخلد ❊ واذا اصابك الردى
يسجال فراقه ❊ فاذكر مصابك بالنبي محمد ❊ در سخنان عبد الله عباس رض آمده است
افضل العدة الصبر على الشدة و امام محمد باقر رض گفته الكمال في الثلثة الفقه
في الدين والصبر على النوائب وحسن التقدير في المعيشة و در کلام مستظهر خلیفه
عباسی آمده الصبر على الشدائد ينتج الفوائد ابن المقفع گوید الصبر صبران فاللئام
اصبر اجساما والكرام اصبر نفوسا معتز خلیفه گوید من احب البقاء فليعد للنوائب
قلبا صبورا و شیخ سعدی شیرازی گوید بیت ملنشین ترشی از گردش ایام که صبر
تلخست ولیکن بر شیرین دارد ❊ گنج صبر اختیار لقمانست ❊ هر کرا صبر نیست حکمت نیست

ونیز گفته اند بیت صبرست دوای هر دو چون کار افتاد ٭ گر صبر توان ستد ز بیداد ای داد ٭
دست ستم زمانه در پای کسی ٭ بندی ننهاد کان صبوری نگشاد ٭ الصداقة دوستی براستی
کردن با برادر مسلمانان و اهتمام خاطر بر اجتماع جملگی اسباب فراغت صدیق و
معروف داشتن و ایثار کردن هر آنچه ممکن بود برو و اگر از طرف او مکروهی بروی آید
بدان کینه ور نشدن و بر آن آتش بهانه جو بودن و این صفت در مردم نادر افتد
و دوست صادق نایافت بود و گفته اند بیت یک دوست که دشمنی ندارد در پوست ٭
ناید بجهان بدست والحق نه نکوست ٭ در عمر که دست رس بهر نعمت اوست ٭ آید همه
جز بدست الا دوست ٭ و گفته اند دوست براستی عقلست و در کلام حکما آمده است
صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله قال النبی ع علیکم باخوان الصدق فانهم
زینته فی الرخاء و عصمته فی البلاء وقال ع راس العقل بعد الایمان بالله تعالی
التودد الی الناس وقال عمر بن الخطاب رض لقاء الاخوان جلاء الاحزان
و در امثال عرب آمده است لقاء الخلیل شفاء العلیل وقیل المودة مسک تائج
وقال ابن الرومی ولیس کثیرا الف خل و صاحب وان عدوا واحدا لکثیر وقال الاخر
اذا تخلفت عن صدیق ولم یعاتبک فی التخلف فلا تعد بعدها الیه فانما وده
تکلف وقال الاخر اذا ذهب العتاب فلیس ود ویبقی الود ما بقی العتاب وقال علی رض
العزیز عز لیس له الحبیب الصدق زبان و دل بهم راست داشتن است و هر چه در دل
بود جز آن بر زبان نراندن و گفته اند صادق آنست که اگر در بلایی گرفتار شود که
خلاص از آن بلا جز بدروغ گفتن میسر نشود او در آن نیز راست گوید و از دروغ
فروغ نجوید و در مصابیح از رسول ع مرویست علیکم بالصدق فان الصدق
یهدی الی البر وان البر یهدی الی الجنة وما یزال الرجل یصدق ویتحری الصدق
حتی یکتب عند الله صدیقا وقال ع علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة

وقال

١٤٦

تمام الصدق

وقال ع تحروا الصدق وان رایتم ان فیه الهلکة فان فیه النجاة شیخ سعدی گوید
بیت گر راست سخن گویی و در بند بمانی ٭ به زانکه دروغت دهد از بند رهایی ٭
و در کلام بلغا آمده لا عون کالصدق ولا سبب کالحق ابن المعتز گفت الاخبار
بما تحمله العقول صفاء الذهن نفس را استخراج مطلوب بی اضطرابی که در حوادث
شود حاصل کردنست و مستعد این صفت داشتن تا از صفات حسنه و سیئه هیچ برو
مخفی نماند و بزودی نیک از بد باز داند و بر بدیهه خصم و سایل را جواب مسکت دهد
و این صفت در زنان غالب تر است که بر بدیهه بی فکر خیالهای عظیم کنند چنانکه عقول زنان
و افهام کفاة از درک کنه آن عاجز آید و در پیش زنان آن مکر باندک چیزی می نماید
نعوذ بالله من شرارهن و رحم الله علی خیارهن ورضی من اعمالهن وحارهن
و کبارهن و صغارهن بل دمر الله من فسادهن واولهن کبارهن
و نیز گفته اند بیت اگر زن نکو بودی و کار زن ٭ زنان را مزن نام بودی نه زن ٭
صلة الرحم رعایت کردن حال خویشانست و بقدر امکان در رواج امور شان
کوشیدن و ایشان را با خود در حصول لذات دنیاوی شرکت دادن چه گفته اند آنچه
بشمشیر نتوان برید عقده خویشی است و آنکه از زمانه بدلش هیچ علق نتوان
یافت علقه برادری قال الله تعالی واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام
و در مصابیح از رسول صلعم مرویست من احب ان یبسط له فی رزقه وینسا له
فی اثره فلیصل رحمه وقال ع لا ینزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع الرحم وقال ع
من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلیصل رحمه وقال ع وقال الله تعالی
انا الله وانا الرحمن خلقت الرحم وشققت لها من اسمی فمن وصلها وصلته ومن
قطعها بتته وقال النبی ع صلة الرحم مثراة للعدد مسراة للکمال محبة فی الاهل منساة
فی الاجل وقال ع بروا ارحامکم ولو بالسلام وقال ع بجواب الاعرابی حین سال

عنه بما یقربه الی الجنة ویباعده من النار قال تعبد الله ولا تشرک به شیئا
وتقیم الصلوة وتؤتی الزکوة وتصل الرحم وگفته اند در صلهٔ رحم یازده فایده است
اول رضای خدای دوم شادی اقربا سیم فرح ملائکه چهارم نثار خلایق پنجم کوری شیطان
ششم زیادتی عمر هفتم برکت در کسب هشتم قرب بهشت نهم دوری دوزخ دهم زیادتی
مودت اقربا بمکافات یازدهم آمرزش خواستن بعد از موت ورا و در کلام حکما آمده است که
صلوا ارحامکم بالحقوق ولا تخفوها بالعقوق در منظومات عبد الله بن زبیر علم
آمده است عربیه لا یستوی فی الحلم عبدان واصل وعبد لارحام القرابة قاطع
الصمت خاموشی است از ناگفتنی خصوصا از بسیار گفتن تا از نکوهش رهند و در مصابیح
از رسول صلعم مرویست من صمت نجا و در کتاب ادب الدین والدنیا هم از الحضرات
منقولست وقال صلعم من قال خیرا غنم وسکت فسلم وقال ع من کثر کلامه کثر سقطه ومن کثر رحمه الله
سقطه کانت النار اولی به وقال عیسی بن مریم العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت
وجزء فی الفرار من الناس و در منثورات امیر المؤمنین علی رض آمده جودة الکلام فی الاختصار
وقال ایضا رض اذا تم العقل نقص الکلام و عرب را مثل بود المکثار کحاطب اللیل یعنی چنانکه در
تاریکی شب گرد کنند همه از زخم حشرات ایمن نبود بسیار گوی از نکوهش بر خطا سالم نبود
چنانکه فردوسی گفته است نظم زبان از دستت برنج اندرم ؛ برم سرت تا بری سرم
وصالح بن عبد القدوس گوید عربیه واقلل اذا ما قلت قولا فانه اذا قل قول المرء قل
خطاؤه و دیگری گفت الصمت زین والسکوت سلامة واذا نطقت فلا تکن مکثارا
ما ان ندمت علی السکوت مرة ولقد ندمت علی الکلام مرارا دیگری گفته بیت با هر که راز
خویشتن هویدا کنی کنون ؛ یا دشمن تو باشد و یا دوستدار تو ؛ گر دشمنست از غم تو شادمان
شود ؛ ور دوستدار است غمین شد ز کار تو ؛ پس راز کن نهان و بر هیچکس مگوی
تا خود نکو کند بکرم کرده کار تو ؛ بچنین شد مرد هشیار ؛ که ما را از حقیقت کن خبردار

جوابش

جوابش داد آن پیر طریقت ؛ که ده چیزست در سر حقیقت ؛ بگویم با تو گر نیکو نیوشی ؛ یکی کم
گفتن ؛ دوم خموشی ؛ و حکما گفته اند خاموشی پرده عورت جهلست و شکوه عظمت دانا در
اخلاق ناصری گوید از حکیمی پرسیدند که چرا استماع زیادت از نطق است گفت زیرا
که ما را دو گوش و یک زبان داده اند یعنی دو چندانکه میگویند بر سبیل فایده بشنوند
و درین معنی گفته اند بیت تا بتوانی سخن کم و پیش مگو ؛ تا از تو نپرسند تو از خویش مگو
گوش تو دو داده و زبان تو یکی ؛ یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو ؛ و شیخ سعدی میفرماید
بیت خامشی به که ضمیر دل خویش ؛ با کسی گفتن و گفتن که مگوی ؛ یکی از اهل دل گفته است
هر کرا خاموشی سرمایه نیست او را در طاعت هیچ سرمایه نیست و کم گویی حکما و هنود را شعار
و مشهورست و بدان سبب عمرشان درازست و گفته اند بیت کم گوی و گزیده گوی چون در
تا از سخنت جهان شود پر ؛ لاف از سخنی چو در توان زد ؛ آن خشت بود که پر توان زد ؛ العبادة
تعظیم و تمجید خالق خود عز وجل و مقربان حضرت او اعنی ملائکه و انبیا علیهم السلام و المعصومین
و اولیاء دین رض کردنست بطاعت و متابعت ایشان انقیاد اوامر و نواهی صاحب
شریعت نبوی صلعم نمودن چنانکه معنی التعظیم لامر الله درین صورت بواجبی بظهور رساند
و تقوی که مکمل و متمم این معنی باشد شعار و دثار خود سازد و هیچ عبادت از آن وقت
در نگذرد و با وقت انقیاد بتخصیص نماز که بهیچ حال ساقط نگردد و ترکش موجب قتل میشود
و رسول صلعم فرموده الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد
هدم الدین و هر که تارک دین باشد لا شک کشتنی باشد و اگر بر طبع کسلان مداومت
بر طاعت و عبادت گران نماید سخن ابن صبا او را جواب دهنده نیکوست انا نظرنا
فی الاعمال فوجدنا الصبر علی طاعة الله اهون من الصبر علی عذاب الله و عبادت باید که از سر
علم و دانش بود الا سعیش هبا و عملش هدر باشد و بهلاکت رساند چنانکه رسول
فرموده اهلک امتی رجلان عالم فاجر وجاهل متعبد زیرا که چون عالم فاجر بود ارکان

عبادت را سنت فروکرد بلکه بر ترک راغب تر بود چون جاهل عابد باشد هرچه کند نادانسته
باشد لاجرم هیچ از و در معرض قبول نیفتد و هلاک باشد قال النبی عم لاخیر فی عبادة لیس
فیها تفقه و بنا بر این فرموده طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و قال النبی عم اطلبوا
العلم ولو بالصین مولانا امام الدین رافعی رفع الله درجته گوید شعر طلب کردن علم
از انست فرض که بی علم کس را بحق راه نیست کسی ننگ دارد از آموختن که از
ننگ نادانی آگاه نیست و بحکم فرموده پیغمبر صم علم دو اند طب و فقه العلم علمان علم الابدان
و علم الادیان یعنی در حقیقت بندگان را طلب علم دین خدا از لوازم است و تا بدان نبود
علم طلب نتواند کرد و هرچه غیر از آن دو علم بود در راه دین الهی بدان حاجتی نیست و عابد
باید که در کار عبادت بهمگی خود را مستغرق آن عمل دارد و بهیچ چیزی دیگر مشغول نشود تا آن
عمل در معرض قبول افتد سال جبریل عم عن النبی صم ما الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله
کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک العدل راستی کردنست در همه امری و با غرض
و چه با خود حق سبحانه و تعالی میفرماید که ان الله یامر بالعدل والاحسان و قال رسول الله
عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و قال عم بالعدل قامت السموات والارض یعنی
اگر در قوت ذاتی افلاک و عناصر یکی بر یکی غالب بودی آن دیگر مغلوب شدی و قوام
جهان ناممکن گشتی اما چون در قوت مساوات دارند بعدل قایم باشند حق تعالی داود را علیه السلم
در تفویض خلافت امر فرمود که فاحکم بین الناس بالعدل و حکما گفته اند که بالعدل بالحق
سلامة السلطان و عمارة البلدان در کلام مقتدی خلیفه عباسی آمده العدل یغنی عن
جمیع العساکر و یمنع ما لا یمنع الحصول و فصحای عرب گفته العدل میزان الله
بین العباد و هو فی الاخرة خیر الزاد و در امثال عرب آمده دولة الملوک بالعدل و کسری
انوشیروان خفف الله عنه گفت العدل میزان المعدلة محمود غازی و غازان خان
وامثالهم شده است و در این معنی فردوسی گفته است بیت فریدون فرخ فرشته نبود

توبیر
زمشک و ز عنبر سرشته نبود به داد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون
و خواجه طاهر مومنی قزوینی این را بعربی ترجمه کرد عربیه ان فریدون لم یکن ملکا و لا من
المسک کان معجونا بالعدل والجود نال ذی تبقة فاعدل واحسن تکن فریدونا و شیخ
سعدی نیز گفته است بیت زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر گرچه بسی گذشت
که نوشیروان نماند خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ برآید
فلان نماند و جمال الدین رستق القزوینی گفته بیت چو سروران پیشین دهر سندان
آن دوران کهان چند انکه می بودی کتب چندانکه میخوانی ثنا و ین و نکونامی که هشان
او حاکا اگر محمود فردوسی که شروانشاه خاقانی و شمس الدین ایوب طاوس گفته بیت
اهل و بیت مصطفی را شامیان کردند اسیر وین سخن مشهور باشد نزد خاص و نزد
عام شکر یزدان را که بعد ششصد و پنجاه سال می کشد خان غزانی زانجماعت انتقام
در وحی قدیم در توریة منزلست العدل میزان الباری فلذلک هو مبرا عن کل زلل
و میل و در انجیل منزل بوده عدل السلطان خیر من خصب الزمان عظم الهمة سعادت
و شقاوت این جهانی در نظر نیاوردن است تا بجدی از هول مرگ نیز نترسیدن
و در کار آن جهان بکار بردن و مرتبه حقیر فرو نیامدن و در آنچه باشی بلندی و برتری
طلبیدن چنانکه موافق شرع بود قال النبی صم ان الله یحب معالی الامور و اشرافها و
یبغض سفسافها و قال النبی صم المرء یطیر بهمته کالطیر یطیر بجناحیه و امیر المومنین علی رض
گفت لا تصغرن همتکم فانی لم ار ابعد من المکرمات من صغر و در کلام حکما آمده الهمة
راید الجد و دلیل علو الهمم بذل النعم و در کلام شعری آمده است و قایله لم عرتک
الهموم و امرک ممتثل فی الامم فقلت ذرینی علی غصتی فان الهموم بقدر الهمم و در قصص
مشایخ مشهور و مسطور است که ابرهیم شیبه مردی را گفتند در حضرت عزت شانه
در حق خلق شفاعتی کن گفت دون همتی باشد در حق مشتی خاک سخن گفتن یکی از

شعرای عرب گوید عربیه اذا امرت فی شرف مروم فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت فی امر عظیم و شیخ سعدی شیرازی گوید شعر
مردکی کو همت عالی نیافت ملکت بی منتها حالی نیافت دیگری گفته بیت گر ز آنکه
بر استخوان نماند رگ و پی از خانهٔ همت منه برون پی گردن منه ار خصم بود
رستم زال منت مکش ار دوست بود حاتم طی دیگری درین باب گوید نظم ای دل
طمع از همت عالی مگسل بر بخت بخت کام زن نه محمل زیرا که دو چیز است پسندیده
عقل یا مرده بنام یا غرضها حاصل در سخنان قابوس بن وشمگیر آمده لذة الملوک فیما لا
یشارکهم فیه العامة من معالی الامور و در کلام فصحا آمده است العاقل یفتخر با
لهمم العالیة لا بالرمم البالیة وقیل من کثرت همته کثرت قیمته العفو اثر کراهیت
از دل محو کردن و بر دل آسان داشتن ترک مجازاة بدی است از کسی که از وی بتو بد
رسیده بود و ترا بر انتقام قدرت باشد تا ترک مکافات نیکو بی باتو اگر چه
مکافات کننده خواهان آن عمل باشد حق تعم خشم فرو خورنده و عفو کننده را
مدح میفرماید قوله تعالی والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین
وقال الله تعالی خذ العفو وامر بالمعروف وقال ع العفو لا یزید للعبد الا عزا
فاعفوا یعزکم الله وقال صم اذا وقف العباد نادی منادٍ لیقم من اجره علی الله
لیدخل الجنة قیل ما ذا اجره قال العافون عن الناس فقام کذا وکذا الفا فدخل
الجنة بغیر حساب وقال عم الخیر ثلث خصال من کن فیه استکمل الایمان
من اذا رضی لم یدخل رضاه فی باطل واذا غضب لم یخرجه غضبه من حق و
اذا قدر غفر در کتاب جامع الحکایات گوید رسول صم عقبه بن عامر را گفت الا اخبرک
بافضل اخلاق اهل الدنیا والاخرة تصل من قطعک وتعطی من حرمک
واعف عمن ظلمک در سخنان مامون خلیفه عباسی آمده است لو علم الناس حبی للعفو

لیتقربوا

لیتقربوا الی بالجرایم در کلام حکما آمده العفو یفسد من اللئیم بقدر صلاحه من الکریم
وقیل لیس من عادة الکرام سرعة الانتقام وقیل عفو جرائم الخدم من کمال
الکرم عبد الملک مروان گفته احق الناس بالاحسان من احسن الله الیه
واولاهم بالعفو من بسط الله تعالی بالقدرة یدیه العفة امساک کردن
دل و بدن بود ولیست ازنا شایست که شرع در آن رخصت نداده از وطی شهوت و اکل و
شرب ولبس و حق تعم این گروه را در قرآن مدح میفرماید و مخالف آنرا می نکوهد قوله تعالی
والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم
فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و در کتاب
شهاب از حضرت رسول صم مرویست من وقی شر لقلقه وقبقبه و ذبذبه فقد وقی
من النار در عرب عفت بنی سلیم غالب است گویند از مردی سلیمی پرسیدند که چرا
از شما هر مردی عاشق میشود زود بمیرد گفت لان فی قلوبنا خفة وفی نسائنا عفة
نقلست که داود پیغمبر ع سلیمان را ع گفت یا بنی امش خلف الاسد والاسود
ولا تمش خلف امراة و در کلام بلغا آمده من عفت اطرافه حسنت اوصافه وقیل عفة
مع حزن خیر من سرور مع فجور الفناء از مرادات و مقاصد خود فانی گشتن
و با رادات و مجاهد حق تعم باقی بودنست یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح
و تفضیل نهادن و ترک خواست خود کردن و بخواست ارادت حق تعم خواهان بودن
نظم دوش چون رندی نادر میرفت پنهان از رقیب در میان کاروان میگفت یار
خویش را گر مراد خویش خواهی ترک وصل ما بگوی ور مرا خواهی رها کن اختیار
خویش را وحقیقت این معنی است چنانکه گفته اند شعر شدم بمسجد و گفتم نماز
بگذارم که جز بکعبه در طاعت فراز نتوان کرد خیال دوست بمن گفت روی بر
گردان که قبله دو و قبله یکی نماز نتوان کرد و نیز گفته اند بیت گر عادت

خود
مردمان عاقل داری؛ یک دوست پسنده کن چو یک دل داری؛ برین تقدیر تا از مرادات
بکلی فانی نگردند بارادت حق بواجبی باقی نتوان شد افلاطون گویدمت بالارادة
تحی بالطبیعة واهل تصوف گفته اند موتوا قبل ان تموتوا ویکی از بلغا گفته من امات
شهوته احیی مروته واین صفت در اهل صفه غالب بوده است رسول صلعم فرموده است
من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر شیخ ثنایی فرماید
شعر بمیرای دوست پیش از مرگ گر تو زندگی خواهی؛ که ادریس از چنین مردن
بهشتی گشت پیش از ما؛ و دیگر گفته اند بیت رو دیده بدوز تا دلت دیده شود؛
زان دیده جهان دیگرت دیده شود؛ گر تو ز سر پسند خود برخیزی؛ احوال تو سر بسر
پسندیده شود؛ دیگری گفته شعر بی مرگ بعمر جاودان نرسی؛ نی رنج بگنج کامرانی
نرسی؛ تا هم چو خلیل اندر آتش نروی؛ چون خضر بآب زندگانی نرسی؛ شیخ
بایزید بسطامی رحمه در حالت حقیقت فنا گفت طلبت ذاتی فی الکونین فما وجدتها
یعنی از خودی خود چنان عاری شده که از ان هیچ در نظرش نیاید شیخ سعدی
گوید شعر بلندی کسی یافت کو پست شد؛ در نیستی کوفت تا هست شد؛ شیخ جنید
بغدادی گفته ما فی الوجود سوی الله القناعة آسان فرا گرفتن امور ماکل و مشارب
و ملابس و غیر آنست و بران زیادتی نجستن و باختیار از سر طلب زیادتی درگذشتن
و عمل برین معنی نمودن بگنجی بی پایان رسیدن است کما قال النبی عم القناعة کنز
لا یفنی و قال عم من قنع شبع و قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رحم الله امرأ عرف قدره ولم
یتعد طوره و در کلام حکما آمده القناعة راس الغنی و اساس التقی و قیل القناعة روح
القلب و راحة القالب و قیل القناعة طیب النفس بالکفاف و هی مقدمة الرضا و اصل
الغنی و از شعرای عجم گفته بیت کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت؛ کسی که روی
قناعت ندید هیچ ندید؛ و گفته اند شعر کیمیایی کنم ترا تعلیم؛ که در اکسیر و صناعت نیست

رو قناعت

رو قناعت گزین که در عالم؛ کیمیایی به از قناعت نیست؛ و دیگر گفته اند شعر یک نان
بدو روز اگر بود حاصل مرد؛ وز کوزه شکسته دمی آبی سرد؛ مامور کم از خودی چرا باید بود؛
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد؛ شیخ سعدی فرماید شعر مطلب گر توانگری خواهی؛
جز قناعت که دولتیست هنی؛ گر غنی زر بدامن افشاند؛ تا نظر در ثواب او نکنی؛
کز بزرگان شنیده ام بسیار؛ صبر درویش به که بذل غنی؛ بزرگان گفته اند توانگری
در قناعتست و مردم درویشی جویند لاجرم نیابند شعر ای قناعت توانگرم گردان؛
که ورای تو هیچ نعمت نیست؛ کنج صبر اختیار لقمانست؛ هر کرا صبر نیست حکمت نیست؛
شیخ سعدی گوید شعر داشت لقمان یکی کریچه تنگ؛ چون گلوگاه نای کام چنگ؛
بو الفضولی سؤال کرد از وی؛ چیست این خانه یک بدست و دو پی؛ با دم سرد و چشم
گریان پیر؛ گفت هذا لمن یموت کثیر الکرم نیکویی کردنست با خواهندگان و آنچه خواسته
باشند بدیشان دادن چون موافق شرع بود و اگر چه در وبال مال بسیار در ان وجه نفقه
شود بر دل آسان داشتن و نفعش بر همگنان عام کردن بتازه رویی و خوشی منشی
افشا کردن و منت ننهادن و در کلام فصحا آمده الکریم شکور و مشکور و اللئیم کفور
و مکفور و قیل لیس من شرط الکرم ازالة النعم در سخنان سفاح خلیفه عباسی آمده است
من اشد دیفر و من لان بالمن و التغافل من اخلاق الکرام و در کلام امیر المؤمنین حسین بن
علی رضه آمده که الکرم هو التبرع قبل السؤال و بلغا گفته اند و عد الکریم الزم من
دین الغریم و شعرای عرب گفته اند ان الکریم اذا ما استهلوا ذکروا و من کان یالفهم
في المنزل الخشن کسر النفس شکستن نفس است از آرزوها که دل خواهد اگر چه
موافق شرع بود و نفس را از ان آرزو نداده و بر نا یافتن آن خو گر کردن تا نفس بهیمی
و سبعی تابع نفس ملکی گردد و صفات ملکیه بر شخص غالب شود و بکرامت هوای مبالات
نکند و به بسیار و اندک لذات ملتفت نباشد بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد

وازفرح وترح آن تغیر خاطر او حادث نشود تا ازین شکستکی بنعیم جاودان رسد که
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی وازان مقام قرب حضرت باید که
انا عند المنکسرة قلوبهم وبازدیاد ونیکویی که مراد ازان رویت حضرت عزت جل اسمها
مخصوص شود که للذین احسنوا الحسنی وزیادة وخواجه نصیر الدین محمد طوسی کوید شعر
علمت که از بهر الست برناند ورزد روز معلمت برناند یک منع بتوحید بکن نفقت را
تا از الم لاولمت برناند المروة والفتوة مروت نفس رغبتی صادق نمودنست برافادت میل
اموال در مالابد و مصالح دیکران یا زیادت بر مالابد شان و آن عمل را غنیمت تمام
دانستن قال بعض البلغا من شرایط المروة ان تعفف عن الحرام وتکف عن الاثام
وتنصف فی الحکم وتکف عن الظلم ولا تطمع فیما لا تستحق ولا تعین القوی على الضعیف
ولا تفعل ما یقبح الذکر والاسم وقیل من حقوق المروة ما لا یتوصل الیه الا بالمعاناة
ولا یوقف علیه الا بالنفقة والمراعاة وکسری نوشیروان بپسر خود را امر فرکفت المروة من
حصن دینه ووصل رحمه واکرم اخوانه وقیل المروة الظاهرة فی الثیاب الطاهرة
یعنی نفس را از ملابسها پاک داشتن چنانکه جامه را از وسخ و فتوت مداومت و مبادرت
نمودن بر اعمال حسنه ومجانبت کزیدن است از اطوار سیئه وبدین خصلت حریص و
ناشکیبا بودن وبی التماس و خواست نیکی طلبنده در عمل آوردن ومنت بر خود دانستن
ودر کلام بلغا آمده من قوی على نفسه بما هی فی الفتوة ومن صبر عن شهوة منه
بالغ فی المروة ظاهر المروة باطن الفتوة وقیل ان المروة لم یستطع اذا لم یکن مالها
فاضلا قیل المروة استحیاء المرء من نفسه المکافات نیکی که از غیری دیده باشد بجا اند
آن یا زیادت بران با او نیکی کردنست ودر سیئات بمانند آن یا کمتر ازان اقدام نمودن
حق تعالی میفرماید فمن اعتدى علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدى علیکم
در حق نیکوکاران بمکافات وعده میفرماید جزاء من ربک عطاء حسابا واعمال را ذی

ولا یستطیع [illegible] لا یصون نفسه [illegible] الضعیف ولا [illegible]

نیز جزا و مکافات بود ابی بکر الصدیق رضه میفرماید ان المصیبة فی الدنیا جزاء
وعرب راشل بود المکافات فی الطبیعة واجبة قال السلطان محمود لسبکتکین
لو اعطی ذا ویجز فقال له کانک تحب ان یفعل الله بک فافعل برعیتک ودر کلام بلغا
آمده است که الرب معالی لا یموت والجزاء لا یفوت کما یحصد زرع وتجری
ما صنع وشعرا کفته اند شعر چون بد نکرده ز بدان چشم بد مدار پیوسته در حمایت
کردار خویش باش الورع ملازمت کردنست بر اعمال کزیده وافعال پسندیده و
قصور وفتور بدان راه ندادن وبهیچ حال ازین عمل باز نه ایستادن تا حلاوتش
فاعل را از ظهور صفا بران محرص سازد ومداومتش اورا بوصول رساند ودر معنی
کفته اند شعر چندان برو این ره که دویی برخیزد کر هست دویی بره روی برخیزد
تو او نشوی ولی اکر جهد کنی جایی برسی کز تو دویی برخیزد واین مرتبه ایست که اولیای
عظام ومشایخ کرام رضوان الله علیهم را حاصل بود چنانکه جمع احیانا ازان رمزی
ظاهر کرده اند امیر المؤمنین علی رضه فرموده اند ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة
بل قلعتها بقوة ربانیة سلطان بایزید بسطامی گفت انسلخت من جلدی
فرأیت من انا هو ونیز کفت سبحانی ما اعظم شانی وحسین منصور حلاج کفت
انا الحق حکیم سنایی معنی انکه در کلام مجید آمده که موسی ع نور الهی بر درخت
بدید واهل دین حلاج را بر کفتن انا الحق قتل کردند شیخ محمود شبستری کوید
نظم روا داری انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی شیخ عبد الله انصاری
معروف به پیر هری کوید شعر بدانچه حلاج کفت من همان کویم او آشکارا کفت من
نهان کویم الوفا ایستادنست بر انچه بران دل نهاده بود یا زبان داده وبهیچ
صورت ازان تجاوز نکردن چنانکه پذیرفته باشد در عمل آوردن کقوله تعالی واوفوا
بالعهد ان العهد کان مسؤلا قال ع المؤمن من هو عند شرطهم قال الشاعر شعر

حرما وجربا ولوما فما شی اصعب من الوفا، وقال الاخوان الوفا علی الکرام فریضة واللوم
مقرون بذی الاخلاف وتری الکریم لمن یعاشر منصفا وتری اللئیم مجانب الانصاف
ودر عجم نیز گفته اند نظم منکر تو بدانکه دو فنون آید مرد، در عهد و وفا نگر که چون آید مرد
از عهده عهد اگر برون آید مرد، از هر چه گمان بری فزون آید مرد، واکثر اوقات این
صفت در مردم نایافت بوده است و ازان نامی شنیده اند چنانکه گفته اند شعر معدوم
شد مروت و منسوخ شد وفا، وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا، و بزرگان گفته اند
بتخصیص در زن و شمشیر و اسب وفا نتوان طلبیدن چنانکه گفته اند شعر نشاید
یافتن در هیچ برزن، وفا در اسب و در شمشیر و در زن، این شاعر بر حکم مطلق بر بیوفایی
زنان نه بر وجه صواب کرده است بلکه ضمنا اظهار فجور محصنات کرده و خود جایز نشمرده
چه البته در زنان از نیک و بد و خوب از زشت و سعید از شقی بیش جر باشد و آیات
و اخبار نیک در حق ایشان بسیار وارد است منها فیهن خیرات حسان و نیک
زنان البته وفادار باشند و بسیار مشاهده میرود که اغلب زنان در حیا و عفت و ذکا
و فطنت و مهر و شفقت و وفا و مصابرت بر اکثر مردان ترجیح دارند و از غایت وفا
و مهربانی بر شوهر در عصمت که اعلی ترین مراتب انسانیت غایت مبالغه بتقدیم میرسانند
و این حالت کمال مرتبه ایشانست و عموما عدد مستوره اضعاف فاجره بیش جر باشد
بخلاف مردان که غلبه فجور باشند و مغفرات تغیر اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
و فی الآخرة حسنة زن موافق پارسا را گفته اند شیخ سعدی گوید بیت زن نیکو
فرمان پارسا، کند مرد درویش را پادشا، برو پنج نوبت بزن بر درت، که یار
موافق بود در برت، همه روزه گر غم خوری غم مدار، چو شب غمگسارت بود در کنار،
بحمد الله والمنة فیض و فضل یزدانی و لطف و عنایت سبحانی در تاهل و اقربا باین
بیچاره نظر عنایت فرموده که این ابیات وارد است فلو کان النسا کمثل هذه

لفضلت النسا علی الرجال، فلا التأنیث لاسم الشمس عیب، ولا التذکیر فخر للهلال، این شعر
نری وما دکی ماه و آفتاب را بنص کلام گفته که قمر را بازغا و شمس را بازغة فرموده والا
حکما اگر چه ایشان از این نسبت مستعار است بر عکس شمرند در اخلاق ناصری گوید صفت
دنا دار اهل حبشه و روم غالبست الوقار آرام نمودنست در مطالب و شتاب زدگی
ناکردن بشرط آنکه مطلوب فوت نشود و دیگر از احرمت و وقار داشتن بتخصیص اهل
علم و دین را قال النبی صلعم من کان وقر عالما فقد وقر ربه وقال ع من اکرم عالما فکانما
اکرم سبعین نبیا وقال ع لیس منا من لم یوقر الکبیر و یرحم الصغیر و یامر بالمعروف
و ینهی عن المنکر در تواریخ که پیش از ابرهیم ع سفیدی بر ریش و موی کسی در نیامده
بود چون بر محاسن او در آمد از حضرت عزت عز شانه سؤال کرد که ما هذا یا رب
قال الله تعالی وقارک فقال ع اللهم زدنی وقارا فاصبح راسه ولحیته الشامة
البیضا، و در کلام بلغا آمده من وقر الکبار بکرمهم و من وقر الصغار بحدهم
الرذایل شقاوت اهل خساست صفت شیطانی دلیل کثرت رذایل گردد و چون رذایل
بر فضایل بچربد اگر چه در صورت انسانیت باشد از جمله شیاطین گردد و آنچه در کلام
مجید آمده شیاطین الجن والانس اشارت بدین است و هر نفس که از شیاطین
انس شود مردود بود و مطرود حق سبحانه و تعالی باشد و متابعت مردم را گمراه کند
از و احتراز نمودن از لوازم بود اگر چه بر همگنان لازم باشد اما بیچنانکه بعضی از مردان
بر گرانست بصورت نیز از میان مردان بردن کردن و در مصابیح از رسول صلعم مرویست
ان ابغضکم الی و ابعدکم منی مساویکم اخلاقا و بدخوی هرگز خوش خاطر نتواند بود چنانکه
شیخ سعدی اصلح الله حاله گوید بیت بر آسمان اگر از خوی بد رود بدخوی، ز دست
خوی بد خویشتن بفریاد است، و حکما گفته اند خصایل فضایل مانند نقطه در وسط است
و رذایل مانند دایره بر اطراف و در حد افراط و تفریط و فضایل محمود و است رذایل

نامحدود وبدین سبب دواعی شر بسیار است ودواعی خیر اندک هرچند این لوح سترده واین طریق
ناسپرده واین در بسته واین مهر نشکسته واین قصه نخوانده واین عقده باز ناکرده واین سیم
دررو یامن واین زر در خلاص واین لعل در کان واین بلبل بی الحان واین گل در غنچه
واین مشک در نافه بهتر است وبشرح وتفصیل خصایل ورذایل حاجت نیست چه اکثر اهل
این روزگار درین معنی بدرجهٔ کمال اند ورذایل بیرون از حد مقال وحرکات وسکنات ایشان
علی التواتر والتوالی وترادف الایام واللیالی هریک صورت شاهدی بی خلاف
شاهد بی گزاف است اما بمعنی انکه گفته شعر یک چند مدیح رادمردان گفتیم امروز هجاء
سفلگان میگوییم ازان نیز شمهٔ باز نمودن تا اهل توفیق حسنات ازان سیئات بدلالت
بیشتر وبیشتر باقدم مناسب انکه هرچند دواعی بدی بر دواعی نیکی در عدد افزونی دارد
اما چون در رتبت برتری دواعی نیکی راست در شرح رذایل را بعض من جاء بال
حسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها ودر وجود انسان هیچ
قوی درون وسه نفس حاکم بر تن است وهریک را محل سیئه شمرده نیست وپنج رذیله که
نقیض مر فضایل بود ایراد کنم واین صفات را اهل دین مهلکات گویند الاستهزاء
بر مردم افسوس داشتن وایشان را خوار وحقیر در نظر در آوردن ووزن ومقداری ننهادن
ومنشاء این رذیله از عجب وغرور بود ومستهزی البته دشمن کام گردد وبلغاء عرب
گفته اند من استهزء بالناس لم یمت حتی یستهزء الناس علیه وقیل من استهزء
بالناس استهزی عادته الاستهزاء وقیل المستهزی لم یمت الا بالذلة الاسراف
بذل اموال است در مواضع غیر موقع زیاده از اندازه حق تعالی میفرماید ان الله
لا یحب المسرفین وقال الله تعالی ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین
وقال النبی صلعم لا خیر فی سرف وبر منع اسراف وعمل بر احتیاط فرموده الاقتصاد نصف
المعیشة وحق تعالی با رسول صلعم درین معنی میفرماید ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک

ولا تبسطها

ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا وهرکه اسراف را جود وسخا شمرد مصرع رهی تصور
باطل نهی خیال محال در حق او محقق آید ودرین معنی گفته اند نظم اسراف را که نام
نهد جود در جهان اتلاف را که یاد کند همت بلند ودر کلام عرب آمده عجبت لمن
ینمی الفضل بخلا والترف جودا وقیل الرضا بالکفاف خیر من السعی علی الاسراف
وقیل حسن التدبیر مع الکفاف ابقی من الکثیر مع الاسراف البخل امساک کردنست
از بذل آنچه بر صاحبش زیاده بود ودیگران بدان محتاج باشند جهت انکه چون بدهد
اثرش پیش دهنده نماند وادنش بر دل دهنده گران نماید وامساک کند این
خصلت بچهار مرتبه نهاده اند یکی انکه بقدر ما لا بد خود بخورد اما هیچ بدیگری ندهد دوم
انکه نه بر قدر احتیاج خود خورد ونه هیچ بدیگر دهد سیم انکه اگر دیگری چیزی بکسی وبخشش
بکسی دهد او برنجد چهارم انکه اگر دیگری آنچه بر دهد اگرچه بجز و مکافاتش نخواهد کرد
برنجد واین مرتبه غایت بخل است قال النبی صلعم البخل شجرة من النار واغصانها
متدلیات فی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی النار ودر عجایب المخلوقات
آمده که رسول صلعم طواف کعبه میکرد ومردی را دید حلقه در دست گرفته میگفت الهی
بحرمت این کعبه گناه مرا ببخش وعجب که اگر نبخشی رسول صلعم او را گفت وما ذنبک
قال هو اعظم من ان اصفه فقال ذنبک اعظم ام الجبال فقال ذنبی یا رسول الله فقال
ذنبک اعظم ام البحار فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام السموات فقال
ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم ام العرش فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک
اعظم ام الله فقال الله اعظم واعلی فقال رسول الله صلعم ویحک صف لی ذنبک
فقال یا رسول الله انی رجل ذو ثروة من المال والاسباب وان العائل لیسألنی
فکانما یستقبلنی بشعلة من النار فقال صلعم الیک عنی لا تحرقنی الله تبارک وتعالی
فوالذی بعثنی لو وقفت بین یدی الرکن والمقام ثم صلیت الف عام وبکیت حتی

النار
يجري من دموعه على الاثمار و يسقي به الاشجار ثم مت و انت لئيم اسكنك الله
ما عملت عن البخل كفر واين الكفر في النار و امير المؤمنين علي رض فرموده بشر مال البخيل
بحادث او وارث و در منظوماتش بمنع بخل آمده لا تبخل بدنيا وهي مقبلة فليس
ببعضها بتدبير والسرف فان تولت ماجري ان سرورها فالشكر منها اذا ما
ادبرت خلف وبربدي فانحت وخاتمت بخلا كفته اند اشد على البخلاء انهم يعيشون
في الدنيا عيش الفقراء ويحاسبون في الآخرة حساب الاغنياء و سخنان و حكايات بخيلان
بسيار است بدين قدر ختم كنيم لا تعطوا اموالكم للمساكين لا يرضون منكم حتى يذكروا
مثلهم واما كم ما في يديكم خير لكم من طلب ما في يد غيركم يلوموني بالبخل جهلا
وصلة بالبخل خير من سؤال البخيل نكه داشتن خير خود در سر بر از دادن و خواستن از ديگري
و در عرب چنانكه حاتم در سخا سر آمد بوده در بخل با در زمان درجه اعلى داشت و عرب را مثل بود
ان البخل من نادر و در اخلاق ناصري كويد بخل و كرم در اهل روم غالب است التكبر
برتري كردنست بر ديگران و ايشان را كم از خود دانستن اگرچه بمرتبه برو تفوق داشته باشد
حق تعالى اين صفت در مردم سخت دشمن ميدارد چنانكه ميفرمايد ولا تمش في الارض مرحا
انك لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا كل ذلك كان سيئه عند ربك مكروها
و قوله تعالى ان الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين وقال
الله تعالى ان الله لا يحب كل مختال فخور و در حديث قدسي آمده الكبرياء ردائي
والعظمة ازاري فمن نازعني منهما ادخلته في النار و رسول ص فرموده من تكبر
وضعه الله وقال ع لا يدخل الجنة احد في قلبه مثقال حبة من خردل من كبر
وقال ع تواضعوا مع المتواضعين وتكبروا مع المتكبرين فان ذلك لهم
صغار ومذلة وقال ع التكبر مع المتكبر صدقة و در كلام حكما آمده للكبر
اسباب فمن اقوى اسبابه علو اليد و نفوذ الامر و قلة مخالطة الاكفاء ...

ابليس با آدم ع كرد كفته اند عجبت من ابليس في خبثه ونتن ما اظهر من نخوته كاه
على آدم في سجدة فصار قواد الذرية الرياء والتملق و النفاق در مرتبه هر سه صفت بهم مانند اند
تملق چاپلوسي كردنست و بفريب با مردم در آمدن و خود را بظاهر دوست نمودن و بباطن
دشمن بودن و در سخنان ابو دوانيق خليفه عباسي آمده يد لا عكنك قطعها قبلها
و ريا عمل كردنست براي آنچه دل نخواهد تا ديگران را پسند نمايد و فاعل اين كار را ريا زند
قال النبي ص اخوف ما اخاف على امتي الرياء الظاهرة والشهوة الخفية وقال امير المؤمنين علي
لا تعمل شيئا من الخير رياء ولا تتركه حياء مولانا امام الدين رافعي قزويني كفته بيت در جامه
صوف بسته زنار چه سود در صومعه رفته دل ببازار چه سود زنار كسان راحت
خود مطلبي يك راحت صد هزار آزار چه سود ديگري كفته بيت در دل چو ثبت
روي بر خاك چه سود زهري كه بدل رسيد ترياق چه سود تو ظاهر خود بجامه آراسته
دلهاي پليد و جامه پاك چه سود و نفاق دل با زبان راست نداشتن است و بظاهر
دوست و بباطن دشمن بودن و در تمييز شيخ سعدي كويد شعر در برابر چو كوسفند سليم
در قفا همچو گرگ مردم خوار حق تعالى جل جلاله ميفرمايد يقولون بالسنتهم ما ليس في قلوبهم
و در حق بعضي منافقان كه خود را در ميان مسلمانان نمايند و چون با هم رسند
معتقد بحث شوند و نفاق با اسلام ظاهر كند ميفرمايد واذا لقوا الذين آمنوا قالوا
آمنا واذا خلوا الى شياطينهم قالوا انا معكم انما نحن مستهزؤن الله يستهزئ
بهم ويمدهم في طغيانهم يعمهون و رسول ص فرموده علامة المنافق ثلاثة اذا وعد
خلف واذا اؤتمن خان واذا حدث كذب وبالرواية اذا عاهد غدر واذا خاصم فجر
وقال ع اللهم اني اعوذ بك من الشقاق والنفاق وسوء الاخلاق وقال ع خصلتان
لا تجتمعان في منافق حسن سمت ولا فقه في الدين وقال من كان ذا وجهين في
الدنيا كان له يوم القيمة لسانان من النار وقال ع من احتقر صاحب العلم فهو منافق ملعون

في الدنيا وفي الاخرة شعراى عرب كفته اند عربية ان الذي هو كالقرطاس والقلم اخو الكتابة ذو وجهين والكلم مسود محياه كالقرطاس منتقم واضرب مقلده بالسيف كالقلم
وترجمه اش قاضى نصير الدين اردبيلى كويد نظم هر كه باشد چو كاغذ و چو قلم دو زبان و دو روبكاه سخن همچو كاغذ سيا بكن رويش چون قلم كردنش به تيغ بزن و آخر كار منافق انكه ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار ولن تجد لهم نصيرا فردوسى كويد بيت زبان چرب كويان و دل پر دروغ بر مرد دانا نكيرد فروغ التهور اقدام نمودن است
برانچه اقدام كردن دران پسنديده نباشد و از وخامت و عاقبت آن نينديشيدن و بيكباره آنرا پيش بردن و درين معنى كفته اند شعر تا مى آيد بكام دل مى رانم چون بركرد عنان بركردانم و من در ظفرنامه كفته ام بيت اكر جنك با كوه و دريا بود وكر چند جوشان و خارا بود نينديشم از كوه و درياى آب چو هامون كنم هر دو كاه شتاب و در كلام بلغا آمده است التهور راس التجلة غايته معدمة الجنون و جنينى بد دلى ضد تهور است و آن حذر كردن از چيزيست كه حذر از ان محمود نباشد چنانكه كفته لا الجمع بمن شرى لولا احسن جزع به وحرحما اسفر عن العفاف الجهل نادانى در حد افراط سفه كويند و آن استعمال قوت فكرى بود درانچه واجب نباشد يا زيادت برانچه واجب بود و بعضى آنرا كربزى خوانند و در حد تفريط بله كويند و آن تعطيل اين قوت بود بارادت نه از روى خلقت فردوسى كويد شعر زمانه از انكس نتر اكند كه او كار امروز فردا كند و عرب راشل بود و في التاخير افات كثيرة و امير المؤمنين علي رض در حق جهل كفته في الجهل قبل الموت موت لاهله واجسادهم قبل القبور قبور وان المرء لم يحيى بالعلم ميت فليس له حتى النشور نشور و در عرب كفته اند لا داء اقوى من الجهل الحرص والطمع ازجستن و طلبيدن چيزهاست زيادت از واجب و ما يحتاج و دران ولوع نمودن و چندانكه پس يابد بيش جستن و آنرا نهايت نيست و بر دو صورت است يكى آنكه در طاعت

وعبادت

وعبادت و طلب معرفت حريص باشد و دران ناشكيبا بود و آن از جمله فضايل است دوم آنكه در امور دنياوى اين صفت داشته باشد و اين از رزايل است در احاديث قدسى از رسول صلعم مرويست و لو ان لابن آدم واديان من ذهب لتمنى اليهما ثالثا ولا يملا جوف ابن آدم الا التراب و قال صلعم اللهم انى اعوذ بك من طمع يهدى الى طبع و من طمع في غير مطمع و در ترغيب بر حرص وليد عبد الملك مروانى كفت لا يوخر لذة اليوم الى الغد فانه غير مامون و حريص پيوسته نايابنده و نكوهيده باشد چنانكه كفته اند الحريص محروم و مذموم و بر ترك حرص از كعب الاحبار مرويست كه در توريه آمده يا ابن آدم كما لا الطاليك بعمل غد لا تطالبنى برزق غد و در سخنان عمر خطاب رض آمده است شهوة ساعة اورثت حزنا طويلا قال امير المؤمنين علي رض اخاف عليكم اثنين اتباع الهوى و طول الامل فان اتباع الهوى يصد عن الحق و طول الامل ينسى الاخرة و قال الحسن البصرى رحمه افضل الجهاد جهاد للهوى افرايت من اتخذ الهه هويه و در كلام حكما آمده الحرص مفسدة الذين يتنزه بها المال فقد تعجل لنفسه الوبال قبل المال فردوسى طوسى كويد شعر مالى كرد ميكنى از رنك نبكرى بيكار شوهر زن خود ميكنى مكن صاحب دلى كفت چندان تعلق خاطر كه آدمى را بر روزيست اكر بروزى ده بودى بمرتبه از ملايكه دركذشتى بزركى در ترك حرص كويد نظم كر پيروى حرص بد آموز كنم هر لحظه هزار غم پس اندوز كنم چون چرخ بدانم كه بقرص پس از ين روزى بشب آورده شبى روز كنم حكيمى پسر را وصيت كرد يا بنى اياك والطمع فانه يبغضك الى الناس و يحرك الى المهالك و بزركان كفته اند الادب طمع يهدى الى طبع در اخلاق ناصرى كويد حرص در قوم عجم غالب است الخدعة مكر بر دو صورتست يكى آنكه در راه دين بود و امورى كه مردم را با راه آورد و آن حساب فضايل بود و حق تعم با فرشتكان و انبيا عليهم السلام و غيرهم در بعضى مكرها نسبت كرده و در تحريش در كتاب مكر الله مستظلم است و بدين سبب خود را خير الماكرين

[illegible]

خوانده است و تخصیص رسول صلعم مکر در جهاد مستحسن داشته و فرموده الحرب خدعة دوم آنکه
در امور دنیا بود اغلب نامحمود است بدتر آنچه که شرش بدیگری عاید گردد زیرا که آن بد البته
بفاعل راجع شود چنانکه حق تعم میفرماید ولا یحیق المکر السیئ الا باهله و از رسول صلعم
مرویست من حفر لاخیه جبا وقع فیه منکبا شاعر گوید شعر بد میکنی و نیک طمع میداری
هم بد باشد سزای بدکرداری نشنیده ستی تو این مثل پنداری باخت باشد درون خاک آزاری
و مکر در زنان بیشتر از مرد بود و حق تعم مکر زنان را عظیم میخواند قوله تعم ان کیدکن عظیم
و در شرح مکر زنان کتابها ساخته اند و مجلدات پرداخته و هزار یکی از مکرشان نساخته قال النبی صلعم
المکر والخدیعة وصاحبهما فی النار در اخلاق ناصری آمده است حیله در قوم عجم بیشتر است
الحسد هر نیکی که دیگری را بود بخود خواستن است و همت بر ازالت آن نیکی از آنکس گماشتن حق تعم
رسول را صلعم از حسد حاسدان پناه با حق بردن امر فرمود قوله تعم ومن شر حاسد اذا حسد
رسول صلعم از حق تعم درخواست اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا و حسد قبیح
ترین رذایل و شنیع ترین شرورست و زیانش بحاسد بیشتر رسد عنصری گوید بیت
حسد آنکه که آتش افروزد هم خداوند خویش را سوزد در جامع الحکایات از حضرت مرویست
در حق اخبار یهود ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله قال النبی صلعم ایاکم
والحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب و گفته اند الحسود لا یسود شیخ سعدی گوید
بیت توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چه کنم کوز خود برنج درست بمیر تا برهی ای
حسود کین رنجیست که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست و علماء سلف گفته اند الحسد
اول ذنب عصی الله به فی السماء و هو حسد ابلیس علیه اللعنة و اول ذنب عصی الله به فی الارض
و هو حسد ابن آدم لاخیه حتی قتله و در کلام حکما آمده ما خلا جسد من حسد قیل
من رضی بقضاء الله لم یسخط احدا ومن قنع بعطائه لم یدخله حسد عبد الله المعتز گوید
عربیه اصبر علی کید الحسود فان صبرک قاتله یکفیک منه انه حی بدون مقاتله کالنار

یاکل

یاکل من حصنها ان لم تجد ما تاکله و در منشورات آمده الحسد داء الحقد
کینه ور بودنست و اگر نیز مکافات کند آن کینه از دل برون نکردن الحماقة و آن برتری
کردن و بر دیگرانست بغیر استحقاق و زیاده از حد و اندازه و چند آنکه درین صفت مبالغه
بیش کند بفجور نزدیکتر شود امیر المؤمنین حسین بن علی رض گفته احمق الحمقاء الفجور
و ان اکیس الاکیاس التقی الخسة یعنی دون همتی و کم منشی و دنی طبعی است و اگر
احیانا یکی از خسیس صادر شود البته بدان نادم باشد و سرانجامش ببدی سرایت کند
حکما گفته اند لا یمدحن خسیسا بمرتبة نالها من غیر استحقاق فانها یحط علی ما کان علیه
ولکن بعد ان کثرت ذنوبه فظهر عیوبه صار موالیه معادیا و مادحه هاجیا و [illegible]
حکیم گفت خساسة الانسان یعرف بشیئین بان یکثر کلامه فیما لا ینفعه و بان
یخبر بما لا یسئل عنه جمود الشهوة ساکن شدنست از حرکت در طلب آرزوهای ضروری که
عقل و شرع بر اقدام دران رخصت بدهد و آن جمود از رای اختیار بود نه از راه نقصان
خلقت الخیانة نا سامانی کردن و بی اعتمادی کردنست در آنچه عقلا و نقلا رخصت تصرف
آن جایز نداشته اند و این معنی در مال و عیال تاثیر دارد و بدر و لیش سرایت کند چنانکه رسول صلعم
فرموده الخیانة تجر الفقر و خیانت کار همیشه از همه کس هراسان و ترسان بود چنانکه
گفته اند الخاین خایف الشماتة بربدی حال دیگران خرمی کردنست و ایشان را حرکت
دادن بتصور آنکه آن بدی که بدیشان رسیده از بی تدبیریشان بوده و هرگز بد نخواهد رسید
چه اگر تصور کردی و بدانستی که از قضا و قدرست و ممکن بود نیز برسد هرگز حرکت نزدی بر خود هم
و بدو نیز اقدام ننمودی و اما اگر حرکت رسد بدان شماتت نتواند کرد که آن و دوست که از همه
روزی بر خواهد آمد و در تیمن گفته اند لا شماتة فی الموت موسی کلیم عم از حضرت عزت
درخواست ولا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین الفتنة پوشیده
داشتن هنریست که در تو باشد بدیگری نیاموزد و اگر چه اگر آن هنر همچنان تمام بر آموزنده

عیب
باقی باشد و هیچ ازان نقصان نپذیرد بلکه از آموزانیدن زیادت کرده یا عیبی که در دیگری
او را آگاهی ندهد تا ازان باز گردد اگرچه خبر دهنده و گوینده را در گفتن آن هیچ زیان نباشد
و در ناگفتن هیچ سودی نبود و درین معنی گفته اند شعر جاهلی پیش تو گر لفظ خطایی گوید
تو بخاموشی بر قول پیمبر باش راه منمای مر او را ز خطا سوی صواب هم برین قول بر این
نکته مجاور می باش ازپی آنکه نیاموزد و دشمن شودت چه زیان دارد و کو تا برزید
خرم باش در سخنان مستظهر خلیفه عباسی آمده البذل شیم الاکارم والضن من صفات
اللئام در کلام حکما آمده است من منح الجهال علما اضاعه ومن منع المستوجبین
فقد ظلم الظلم جور و بیداد کردن است بر آنکه سزاوار نبود و طلب اسباب معاش از وجوه
سیئه جستن و چنین کس ظالم نفس خود باشد لقوله تعالی فمنهم ظالم لنفسه و بجهت
آنکه وجوه توصل باموال از اعمال سیئه بیشتر است ظالم همیشه بسیار مال بود و مظلوم کم سرمایه
و عادل متوسط حال در کلام مجید آمده آیه ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار وما
لکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون وقوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین واز رسول
مرویست الظلم ظلمات یوم القیمة وقال ص انی حرمت الظلم علی نفسی وعلی عبادی الا فلا
تظالموا وقال ع اتقوا دعوة المظلوم فانها لا ترد و در منظومات امیر المؤمنین علی رضه آمده
لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم آخره یاتیک بالندم نامت عیونک والمظلوم منتبه
یدعو علیک وعین الله لم تنم و در کلام عرب آمده الظلم قاطع الحیات ومانع البرکات
شاعر گوید ه الم تعلم بان الظلم عار جزاء الظلم عند الله نار و کسری انوشیروان خفق الله عنه
گوید الظلم یخرب بیت المظلوم والظالم و گفته اند الظلم اوله اعراض و آخره انقراض و سعدی
شیرازی گوید شعر ظالم بمرد و قاعده زشت ازو بماند عادل برفت و نام نکو یادگار کرد هم او
گوید بیت دوران بقا چو باد صحرا بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت پنداشت
ستمگر که ستم بر ما کرد در گردن او بماند و بر ما بگذشت الظن گمان بد بردن است بچیزی که در

غرض تصور کند و اگر آن در وقوع باشد و منفر تست بجانبین عاید گردد و کما قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن اثم وقوله تعالی ان الظن لا یغنی
من الحق شیئا وقال النبی ص ایاکم والظن فان الظن المکذب العجب
خودبین شدن است و گمان بد بر دروغ نیکی بر خود بردن و خصال ذمیمه خود را دیدن بلکه آن را جمیله
شمردن چنانکه شاعر گوید شعر ای تا بفلک سر تو در خودبینی کرده همه عمر وقف بر خودبینی
از خود بینی چو هیچکس نشماری از ناکسی انجام تو در خودبینی قال النبی ص ثلث مهلکات
شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه وقال ص شر آفات المعجب برایه والمرائی
بعمله والمخاصم بحجته و در باز گشتن ازین ذمیمه فرموده اذا اراد الله بعبد خیرا بصره
بعیوب نفسه و در اخلاق ناصری گوید صفت عجب در اهل هند غالبست و این معنی
از ایشان زشت تر که قبح صورت و سیرت با هم جمع کرده اند چنانکه گفته اند بیت ناز طوطی
و زاغ خوش نبود کبر باز از کلاغ خوش نبود الغدر بدی رسانیدنست با کسی که بر وی اعتماد
کرده باشد و از تو توقع نیکی دارد و این صفت را وجوه بسیار است و استعمال در مال و جاه
و مودت و حرم اتفاق افتد و بهیچ وجه از وجوه غدر نزدیک عقلا محمود نباشد قال النبی ص
لکل غادر لواء یوم القیامة بقدر غدره و در سخنان امیر المؤمنین علی رضه مرویست
الوفاء لاهل الغدر غدر عند الله تعالی والغدر لاهل الغدر وفاء عند الله تعالی
و در کلام مجید آمده آیه وما یجحد بآیاتنا الا کل ختار کفور اوصاف و آثار خود را
در نظر عظیم داشتن و ازان بر دیگر تفوق جستن و قدرت خود را ازان معذور بکمال شمرده
و دیگر افراد ازان عاجز داشتن الغضب خشم پیدا کردن و گزند بمردم رسانیدنست بغیر موقع
چه اگر بموقع گزند رساند یا ادب بود یا مکافات و در مصابیح از رسول ص مرویست
ان الغضب من الشیطان وان الشیطان خلق من نار وانما یطفی النار بالماء واذا غضب
احدکم فلیتوضاء وقال ص خیارکم من یکون بطیء الغضب سریع الفیء وشرارکم

سریع الغضب بطی الفئ وقال ع الغضب نار والشیطان نار فطوبی لمن اطفا نار الغضب بماء
من نار الشیطان وقال ع ان الغضب جمرة من النار فمن وجد ذلك فلیسکن فان کان
قایما فلیجلس وان کان جالسا فلیضطجع **الغیبة** در پس مردم صورت حالشان
باز گفتن است بنوعی که گفتار بدی که بدیشان رسد و این صفت را غمز نیز خوانند
حق سبحانه وتعالی میفرماید ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم
اخیه میتا فکرهتموه ودر کتاب آمده لا تبدی من الغیوب ما یستره علام
الغیوب وقال ص من یستر الذنوب علی نفسه ستره الله فی الدنیا والاخرة ودر
مصابیح از رسول ص مرویست اتدرون ما الغیبة فقالوا الله اعلم ورسوله قال ص
ذکرك اخاك بما یکره قیل افرایت ان کان فی اخی ما اقول قال ان کان فیه ما
تقول فقد اغتبته وان لم یکن فیه فقد بهته وقال ص من ذب عن لحم اخیه
بظهر الغیب کان حقا علی الله تعالی ان یحرم لحمه علی النار وقال الحسن البصری رح
الغیبة فاکهة النساء **الکذب والزور** کذب دروغ سرچشمه عیبهاست علما گفته اند حکمت
گنگی بهتر از بیان دروغ چه تمیز و شرف انسان بر حیوان اول بواسطه نطق است وغرض
از نطق اعلام غیر بود بر آنچه میگوید و دروغ منافی این معنی است پس دروغ مبطل خاصیت
نوع انسان بود وقال الله تعالی انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بایات الله و
اولئك هم الکاذبون ودر مصابیح از رسول ص مرویست ایاکم والکذب فان
الکذب یهدی الی الفجور یهدی الی النار وقال ع ویل لمن یحدث فیکذب
لیضحك به القوم ویل له قال ص تجنبوا الکذب فان رایتم فیه النجاة فان فیه
الهلکة وقال ع ایاکم والکذب فانه باب من ابواب النار وقال ع من کذب علی
متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار وسئل رسول الله صلی المومن یزنی قال ص نعم
قیل المؤمن یکذب قال نعم قیل المومن یسرق قال نعم قیل المومن یکذب قال لا

الهلکة

الهلکة وقال امیر المومنین علی ع الکذب حیض الرجال قال ص لا حیاء لحریص ولا مروة لکذوب
ودر کلام بلغا آمده الکذب والمیت سواء لان فضیلة الحی النطق فاذا لم یوثق بکلامه
فقد بطل حیاته وعبد الله مبارك گفته اول عقوبة الکاذب ان یرد علیه صدقه
وگفته اند من عرف بالکذب لم یسمع صدقه وقیل الکذب جامع کل شر واصل کل ذنب
ودر کتاب منثور الحکم آمده الکذاب اشر اللصوص لان اللص یسرق مالك والکذاب
یسرق عقلك لا یلزم الکذب شیئا الا غلب علیه ناصر خلیفه عباسی در وصیت پسر گفت
یا بنی ان اردت المهابة فلا تکذب فان الکاذب لا یهاب ولو حف به الف
سیف ودروغ در همه وقتی وهمه کاری وهمه روزه ناپسندیده است الا در صفات شعر که
گفته اند احسن الشعر اکذبه شیخ سعدی گوید **شعر** دروغ مصلحت آمیز به از راست
فتنه انگیز وبهتان ظاهر کردن چیزیست بر کسی که آنچیز در وی نبود وازان ظهور او را خلل رسد
واین صفت را افترا نیز خوانند قوله تعالی فاجتنبوا قول الزور **النمیمة** سخن چینی از پی
تبدان بر دوستی بانکه از گوینده برسند یا در گفتن منت پذیر برند واین رذیله را سعایت
نیز گویند در کلام مجید می‌آید هماز مشاء بنمیم قوله تعالی ویل لکل همزة لمزة ودر
مصابیح از رسول ص مرویست لا یدخل الجنة نمام ودر کتاب منثور الحکم آمده النمیمة
سیف قاتل ودر کلام حکما آمده النمیمة دناءة والسعایة رداءة وهما اس الغدر
واساس الشر مجنب سبلهما واجتنب اهلهما ودر کتاب ادب الدین والدنیا آمده که
اوحی الله تعالی الی موسی ع ان فی بلادك نماما ولست امطرکم وهو فیکم فقال یا رب
دلنی علیه حتی اخرجه فقال یا موسی اکره النمیمة وانا انم **الوقاحة** بی شرمی کردن است ودر لهو
وداب از خدا وخلق ومهتر وکهتر خود نیندیشیدن وبهم نداشتن وفی الوجهین چون شیخ
بعضی از خصایل وفضایل ورذایل وادهی اکثر من خصایلی که هر دو العقول دارند
ایراد کنیم **المزاح** بیبر براقوال وافعال مضحکه اقدام نمودن است وآن بر دو صنف بود چون آن مزاح

شیرین و لطیف بود زیرا از حضرت رسالت پناه صلعم و صحابهٔ عظام و دیگر نفوس کامله این معنی بکرات
بظهور آمده است و شرحش در کتاب تواریخ و اسما مسطور است و بنا برین گفته اند المزاح
فی الکلام کالملح فی الطعام اما قدر و وقع مزاح کننده در نظر مردم نقصان پذیرد و چنانکه
سلمان فارسی رض امیرالمؤمنین علی رض را بوقت آنکه پنهان است خرما بر و میز و گفت ماخلفک
عن هولاء الثلث الا هذا در کتاب منثور الحکم آمده المزاح یاکل الهیبة کما تاکل النار
الحطب و در عجم نیز گفته اند بیت اگر خواهی که با مقدار باشی ٭ مکن با کودک و با بنده بازی
دوم آنکه بمرتبه رساند که از آن زیان دینی و دنیوی از مال و جاه و غیر آن بدو یا بدیگر عاید گردد
و این منهی است و از جملهٔ رذایل است و از رسول صلعم مرویست المزاح استدراج من الشیطان
و اختداع عن الهوی نظر سوم در صفات و اثار نفوس قدرت ربانی در وجود انسانی
سه قوت است که آنرا نفوس بهیمی و سبعی و ملکی گویند درج گردانیده است اشرف قوت
ملکیست و در قرآن آنرا نفس مطمئنه خوانند و اوسط را که قوت سبعیست نفس لوامه و ادنی را
که قوت بهیمیست نفس اماره خوانند و حکما گفته اند نفس ملکی صاحب ادب و کرم است و نفس
سبعی اگرچه ادب ذاتی ندارد اما قابل ادب است و انقیاد مؤدب نماید و نفس بهیمی عادم
و نافی ادب است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است و در وجود نفس سبعی حمایت نفس بهیمی
و آنرا از جهالت و ضلالت با راه آوردن و از وجود نفس ملکی حاکم و فرمان روا بودن برآن
نفوس تا وجود را نادی حق و مانع باطل باشد و بعضی حکما آنرا نفس ناطقه گفته اند و بعضی عقل
معاش خوانده اند و نفس ناطقه جوهریست که در هر کردهی بصورت نماید و در هر صورت
بصفتی در آید اما جز در عدد مخالف هم نباشند و آنرا الهامات و مناجات و تالیف بود
و از مراتب آنکه در هر کرده بجه پایه بود شیخ یا دلیل نفوس انبیا صلوات الله علیهم راحق سبحانه
و تعالی ایشانرا از بیابان ضلالت و جهالت با جادهٔ شریعت و صراط مستقیم دین آلهی آورد
و نفوس شریفهٔ ایشانرا با نواع فضایل آراسته کرده و از انواع رذایل مجرد فرموده تا آن نفوس را

ایشانرا از درجه نفوس متنوره گرداند

بقوت

۱۵۹

بقوت وجود خصایل فضایل و عدم رذایل کیفیت وحدت و سر خالقیت متحقق گشته
جهت برهان آن بتحقیق معجزات ظاهر شده و نفوس متفرقهٔ خلایق بدان سبب متابعت و
مطاوعت آن نفوس شریفه کرده و میکنند و رستگار شده و میشوند و همچنانکه نفس نبی را
از عموم خلایق صفای حقیقی و کثرت فضایل و عدم رذایل بیشتر باشد نفس مرسل را از
نفس نبی بیش باشد و نفس اولوالعزم را از نفس مرسل زیادت و نفس خاتم را از نفس اولوا
العزم برتر و او مکمل کمالاتست و هیچ نفس را بالاتر ازان ممکن و متصور نیست و قوت آن
بمرتبه باشد که باشارت انگشت مه را دو پاره کرد چنانکه چندان از هم دور شدند که کوه
حری و مکه در میان هر دو نیمه دیدار می داد و کلام مجید ازان خبر میدهد اقتربت الساعة
و انشق القمر و بدان اشارت ماه انگشت نما شد و اما با وجود این همه فضایل بر اظهار
معجزات پیوسته قادر نباشد و بارادت حق تعم متعلق دنهی و ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی مصدق این تقریر است شیخ سعدی گوید بیت یکی پرسید ازان
گم کرده فرزند ٭ که ای روشن روان پیر خردمند ٭ ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ٭
چرا در چاه کنعانش ندیدی ٭ بگفت احوال ما برق جهانست ٭ دمی پیدا و دیگر دم نهانست ٭
گهی بر طارم اعلا نشینم ٭ گهی بر پشت پای خود نبینم ٭ اگر درویش بر حالی بماندی ٭
سر دست از دو عالم بر فشاندی ٭ نفوس اولیا رضوان الله علیهم اجمعین فروتر از نفوس
انبیاست و ایشانرا اگرچه قوت معجزه نیست اما چون متابعت سیر انبیا علیهم السلام
مینمایند باظهار کرامت مشرفند و اثار آنرا مراتب بسیار است چون شفای مرضی و حرف باقعر
زمین باستسقا و امثال بدعای ایشان حق سبحانه و تعم ساخته گردد و طی مکان و دخول
در جدران و سیر بر سر آب و هوا ایشانرا مسلم است و این معانی مبادی مراتب ایشانست
شیخ عبدالله انصاری گوید اگر بهوا پری مگسی باشی و اگر بر سر آب روی خسی باشی دل بدست آور
تا کسی باشی شیخ ابو محمد مرتعش گفت سالک اگر در پی هوا فرو دود بهتر از آنکه در هوا رود اما آنانکه

نیز همه وقتی بر اظهار کرامت قادر نباشند و حکم آن بر ماشاء الله است **نفوس ارباب فراست**
فروتر از نفوس اولیاست و آن از تاثیر الهام ربانیست که قلوب ایشان از غایت صفای
درون استدلال امور ظاهری کنند و بر سبیل قیاس لنا آمده خبر دهند بر طریقهٔ قیاس و حدس
تقریرشان از سر نور یقین باشد و وقوع با خبر موافق افتد قال تعالی ان فی ذلک لآیات
للمتوسمین ای للمتفرسین قال علیه السلام ظن المؤمن قطعة من عقله وقال علیه السلام ان لله عبادا
یعرفون الناس بالتوسم وقال علیه السلام اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و فراست
بر دو نوع است طبیعی و تعلیمی طبیعی فیض یزدانست و از صفای نفس انسانی حاصل شود و
تعلیمی از کثرت تجربت و ممارست بدست آید و آن بتعبیر خواب ماننده است و حکمای
یونان چون فیلاقوس حکیم و امثال آن بران کتب ساخته اند و اهل اسلام را نیز درین باب
تصانیف است و جمعی گویند فراست اموری است که بریان در دل آدم افکنند تا زبان
بدان قایل گردد و جمعی گویند که فراست اتفاقی نیز می باشد و اهل فراست بر آواز مردم
صفیر مرغان و بانگ جوش و امثال آن تفرس تفالها کرده اند چنانکه رسول علیه السلام بوقت هجرت
بمدینه در راه آوازی شنید یا سالم سلمنا گفت دیگر باره شنید گفت یا غانم غنمنا
سیم بار شنید گفت یا ملک ملکنا حاصل این تفرس و تفال آن بود که بسلامت
ببلاد مدینه رسید و غنیمت یافت و مالک آن ملک شد **نفوس اصحاب قیافت** فروتر از
نفوس ارباب فراستست و آن بر دو صورتست قیافت بشر و قیافت اثر و قیافت
بشر استدلال مناسبت هیئت و اعضاست بوالدین او و آن در عرب غلبه است و مخصوص
بقومی که ایشان را بنی مدلج خوانند و قطعا در آن خطا نمیکنند و شهرتی عظیم دارد و قیافت
اثر شناختن پی است چه با موزه و چه بی موزه و این معنی مخصوص است بقومی در مغرب که
ایشان را قوم عجب خوانند و ایشان در تمیز چنین ماهرند که نشان پی مرد از زن و بکر از ثیبه
و جوان از پیر و غریب از متوطن باز میدانند و این مرتبه اعلی تر از مرتبهٔ قیافت بشر است و سبب

١٦٠

هر دو از کثرت مباشرت در آن و صفای خاطر تواند بود و علم قیافت را بحکم شرع اعتبار
تمام است **نفوس کهنه و اشباههم** فروتر از نفوس ما تقدم است و ایشان را بواسطه کثرت
ریاضت درون صافی می باشد و صفای روحانیت بخواب و خیال ایشان را اخباری
می نماید که با حوادث موافق افتد و گروه کشیشان و نجشیان و براهمهٔ هند و غیرهم از این
قبیل اند و تمامت این مراتب از صفای نفس ناطقه است که آن را بکدورات جسمانی مکدر
نکرده باشند و صفای نور اولش باقی مانده بلکه بکثرت مجاهدت و ریاضت صافی تر
شده تا ازین معنی که ذکر رفت واقف توانند شد و این بجز توفیق الله و ارادهٔ حکمی و مقصود
نیست اما چون متقلد دین خدای نباشد در کار آن سرای از صفای آن نفوس ایشان را
زیاده فایده نبود **نفوس عموم خلایق** فروتر از نفوس ما قبل است و قابل تربیت اگر تربیت
یابد مراتب مذکوره او را بزودی میسر و مسلم گردد و اگر هم در بدایت دل نماید اگرچه بکدورات
جسمانی و صوری ملوث باشد بر آنچه کثرت نفوس خلایق دین دار بهمت کار دو حق سبحانه و تعالی — ملوث هم
آنچه بر صورت خواست ایشان بزودی بر آرد گویند یکی از بادشاهان ایران شنید که
در هندوستان کوههاست و بر وی گیاههاست که اکل ثمره اش طول عمر میدهد بلکه مرده
زنده میکرد اندیشی پیش رای هندوستان فرستاد و از آن گیاه قدری خواست رای هند
گفت در فلان جزیره درختی عظیم الجذع طویل القد کثیر العروق و الاغصان است آنجا
مجاور باید شد چون آن درخت قلع کرد جواب رساله گفته شود رسول بعد و دی چند که
مجاورش بودند بضرورت آنجا رفت درختی دید با ستاره همراز و در سایه اش بفراسنخ
نشیب و فراز بیخ بشری رسانیده و شاخ از فرق کنگر زاینده اصلها ثابت و فرعها فی
السماء رشا اصله تحت الثری و غمامه الی النجم قوبع لاینال الطویل جهان در جهان
سایه آن درخت بر شش سوی گرده و روی کرده بخت بعمر و بر و بشکل جوان کهن سال
و تازه روی کوهت نهالش از جو روشنه اشجار خلد دارد مرابلغ ارم آورده اند و باغبان

ابد عیشش از سرچشمهٔ آب حیوان سیراب گردانیده از طراوت و نزاهتش شجرهٔ طوبی در خوی
خجلت غریق و از عظمت و استحکامش سرو کشمیر چون عود قماری بر آتش رشک حریق اکنون
سبزی آن درخت نامبخت خود سیاه دیدند و خانهٔ دولت خود تباه یافتند بهیچ حال
نعلش متصور نه دل بر مرگ نهادند و آنجا مجاور شدند **ع** تا خود فلک از پرده چه
آرد بیرون بچهل روز نارسیده بادی عظیم بدید آمد و آن درخت عظیم را قلع نمود
رسول پیش رای هند رفت و جواب طلبید رای هند گفت صورت حال تو جواب
تست رسول با یران آمد و جواب باز گفت پادشاه از عقلا تفسیر این رمز پرسید
گفتند آن کوهها عالمانند و ناصحانند در دولت پادشاهی و آن گیاهان پند و نصیحت
ایشان و تاثیر دعا و همت خلایق اگر پادشاه صاحب دولت پند و نصیحت ناصحان بسمع
رضا اصغا نماید زنده دل گردد و در عدل و راستی کوشد خلایق دعا و همت بر مزید
و ثبات دولتش مصروف گردانند بنام نیک عمر جاوید یابد و اگر از جهالت بدان
نصایح ملتفت نشود و بتحقیق مرده دل باشد در ظلم و عدوان افزاید و همتها
بر قلع آن مصروف شود و زوال دولتش هر چند زودتر ظاهر گردد و شک نیست چون
معدودی چند همت بر قلع آن درخت چنان عظیم گماشتند باندک زمانی قلع شد
و چون جمیع خلایق مملکت همت بر فنای حاکمی گمارند بزودی اثرش پیدا شود و مقرر
و محقق است که کثرت و اجماع را نقلا و عقلا اثر عظیم است حتی اینکه اگر خود در نهر عشر
عشیر شعیری از صفا باشد و چون جمع شود و زیادت از صفای یک نفس کامل الصفا
بود و نفس کامل الصفا را اثر عظیم بود و عزیزی گفته **بیت** بقا اقبال را بود است چندانکه
آزمودستی خود اینک لا بقا مقبول اقبالست بر خوانش ابن یمین رحمه الله فرموده
بیت اقبال را بقا نبود دل درو مبند عمری که در غرور بود آن هبا بود و رنیست
با درت زهر اینک تو خود بخوان اقبال را چو قلب لا بقا بود حق سبحانه و تعالی حکام

این زمانه را

زمانه را توفیق این سعادت کرامت کناد بمنه وجوده **نظر چهارم** در عشق ازلی و طلب و شوقی که
کمال نفس انسانیست و مظهر مقصود یزدانی چون از صورت وجود انسانی در درون و بیرون
و صفات آثار و خواص ایشان در نظرهای ماقبل رمزی یاد کرده شد اکنون از معرفت غرض
یزدانی در ظهور وجود انسانی بحکم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لاعرف معرفت تحقیق وحدت و قدمت و اثبات ابدیت و تنزیه است بقدر
وسع و امکان و حصول معرفت دران و اجازت در کشف آن هم شمه یاد باید کرد
اگرچه باتفاق اهل شرع و حکمت و بدلایل معتبر و براهین مشتهر و مقرر گشت که آدمی
اشرف کاینات و اکمل موجودات است و در غایت کمال خلقت افتاده لاشک غرض از
عرض آن اشرف جوهر آن و مقصود از ایجاد صورت وجودش معرفت تواند بود و غرض
مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن صفات روح انسانی بود که متکفل کمالاتست
و مقصود خلقت از ذو الجلال و مبرا از فنا و زوال **نظم** گرچه دُر در صدف بود
موجود از صدف دُر بود همه مقصود هرچند زبان اولیا و انبیا و فصحا و بلغا از
صفت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون قاصر بوده تعفف نموده است حق تعالی در کلام مجید
با مصطفی ص گفته یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی محقق است چنین
خطاب حق تعالی با مصطفی ص در وصف روح چنین بوده هر که در شرح کیفیت آن خوض
و شروع نماید بدایتش بکفر گراید و نهایتش از کثرت معانی در حیز بیان نیاید و عجز
افزاید و محققان گفته اند برخی از صفات روح که آنرا نفس ناطقه خوانند آنکه تو هرگز
از ذات خود بکلی غایب نشوی و از خودی خود بتمام بی خبر نگردی و اگرچه مست طافح و در خواب
باشی همچنان دانی که ترا وجودیست و آنرا سلطانی است اما در حقیقت کیفیت آن سلطان
متردد باشی و بدانی که آن سلطان جسم نیست و در جسم نیست و در محل زوال و فنا نه و اگر در جسم
بودی او در آلت بایستی چون جسم و آلت آنرا تغیر و ضعف و قوت و زوال و فنا بودی

وادراک آلت وذات خود بی آلت دیگر نتوانستی کردن وچون آلت دیگر نیست وما درک
از آلت مستغنی باشد وچون مدرک بغیر آلت باشد در جسم نتواند بود وچون در جسم نبود
زوال وفنا بدو راه نیابد ولیکن چون ترا علم در حقیقت او مستقیم نیست در کیفیتش شک
مرافتی کاهی خودی خود از بدن کثیف شمری باز چون در خود صفا یابی ودای از کثافت سفلی
متصور نشود کاه از روح حیوانی شناسی وچون اورا در حد زوال یابی کویی لا احب
الآفلین کاه از عقل معاش انکاری وچون اورا بر صفت آنکه ع آنکه چون بر آفرینش
سرفرازی کرد عقل داد باده کوشمال او بدست او مسکی عریابی کویی از این نیز کار نیاید و
سلطنت وجود را نشاید وتوانا بچه حراندیشی هیچ نیستی ورای این همه شعر توبقیت
ورای کیهانی چکنم حد خود نمی‌دانی وتحقیقت آنکه ترا درین راه این شبهه از آنکه از کسالت
خدای را فراموش کرده لاجرم خود را نیز فراموش میکنی نسوا الله فانسیهم
انفسهم اگر بحکم آیه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وحدیث
اطلب تظفر بمعز آب حیات من عرف نفسه در ظلمات وجود بنور مجاهده مشاهده کن
از وحلاوت تربت فقد عرف ربه ساعة فساعة بکام جانت رساند ودر ضمیرت
حقیقت کردد که ترا خالقیست قادر که شکلی چنین زیبا وروانی با صفا وعقلی دانا و
زبانی کویا وچشمی بینا وکوشی شنوا ودستی کیرا وپایی روا آفرید وآنرا سلطانی که
این سلطنت وجود را شاید پیدا کرد بدانی که نبودی بود شدی ونیست بودی
هست شدی وهستی بجودت باز بنیستی خواهد انجامید بدین دلیل مبدا او ذرات
ومعادت با او بود وجودت سبب ظهور وحدت وقدرت وقدمت وتنزیه و
ابدیت اوست وخود را از خود کم کرده وبجای حور میطلبی بیت آفتاب اندر دل
خانه وما در بدر میرویم ذره مثال کنج در آستین ومی کردیم کرد هر کوی بهر یک مثقال
لاجرم نمی‌یابیم اگر بر حقیقت حال خود واقف کردی تو یی از تو بیفتد ومعرفت وحدت

حق تعالی بر تو محقق کردد شیخ حسین منصور حلاج رحمه الله کفت بدا لک سر الطال عنک القیامة
ولاح صباح کسانت ظلامه بانت حجاب القلب عن سر غیبه فلولاک لو یطلع علیک
حجابه وحجابه وحدیث لا یعلمها عن سماع سحی الینا بنشره ونطامه یک بتقلید کزیدم خود را
نادیده بهمین نام شنیدم خود را در خود بودم از آن ندیدم خود را از خود چون برون شدم
بدیدم خود را واهل دل در حق روح کفته اند انها شعلة ملکوتیه روحانیة وآنرا
دو جهت است یکی در عالم علوی روحانی وبدان اقتباس علوم وفواید کند وآنرا قوت
نظری عملی خوانند دوم در عالم سفلی جسمانی وبدان استکمال حاصل شود وآنرا قوت عملی
اثری کویند وسه نفوس مطمئنه ولوامه واماره محرک آلات حواس برونی واندرونی اند
در ظهور اعمال که از وجود حاصل میکردد وکفته شده که نفس مطمئنه طالب صفت ملکی و معنی
روحانیت ونفس اماره خواهان کسب اللذات بهیمی وصورت حصول تمنیات جسمانی و
نفس لوامه از طرفین ذات البین محافظت نماید بل تقوی یک طرف غالب کردد و هرکاه
نفس اماره قوی حال کردیده باشد دنیا پرستی جوید و در عقبی نپوید و هرکاه نفس لوامه
قوی حال باشد هر دو جانب مرعی دارد و رعایت هیچ یک فرو نکذارد لاجرم آدمی هر زمان
بر صورتی وحالی دیکر باشد وبنا برین انبیا علیهم السلام واولیا رضه در حالی که بوده اند از آن
رمزی نموده اند چنانکه رسول صم چون نظر در باطن خود ودرون دیکران کرد فرموده لست
کاحدکم وچون در ظاهر خود ودیکران نکرید کفت انا بشر مثلکم وچون در باطن خود و
ظاهر دیکران نظر کرد کفت کنت نبیا وادم بین الماء والطین وچون در ظاهر خود و
باطن دیکران نکرید کفت انا ابن امراة کانت تاکل القدید وبدانکه عالم روحانی ضد
عالم جسمانی است چنانکه دنیا ضد آخرت وما را درنک در دنیا اندکست ودر آخرت
بسیار خواهد بود وپایان ندارد وتا آمدن ما بدنیا وبودن درو ورفتن ازو باختیار ما
نیست واز بهر خوشی اینجا نفرستاده اند بلکه از بهر زحمت کشیدن بدنیا رسیده ایم و

نفس مطمئنه [illegible] حال الودود ونفس لوامه [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

رسول صلعم بنا بر تبغیر فرموده من طلب ما لم یخلق تعب ولم یرزقه قیل وما هی یا رسول الله قال
الراحة فی الدنیا وقال علیه السلام الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر گویند کافری بخواست
از شیخ سعید ابوالخیر پرسید که پیغمبر شما گفته دنیا زندان مومنانست و جنت کافران و تو درین
ناز و نعیم و من درین زحمت و بیم این چگونه است شیخ گفت صدق رسول الله ناز و نعیم
که در بهشت جهت ما آماده است این با آن نسبت زندانست و ذل جحیم که جهت تو مهیا
شده این با آن نسبت بهشت دارد و از دنیا هیچ متاع نخیزد که لایق آخرت بود الا بحکم
حدیث الدنیا مزرعة الاخرة تا اینجا زرع نکنی آنجا بر نخوری و بحکم آیة واعبد ربک
حتی یاتیک الیقین کوشش در واجب است و بی شناخت خدای عم هیچ زرع نتواند
کرد و اگر کنند هیچ ثمر ندهد و بدین سبب شناخت خدای تعم واجب فرض عین و علمی فرض برهمه کس
و شناختنش بر شناخت نفس خود موقوف است و اگرچه هرگز هیچ آفریده بکنه معرفت
حق نرسیده و نتوان رسید چنانکه در کلام مجید از آن خبر داده وما قدروا الله حق
قدره و رسول صلعم فرموده لا احصی ثناء علیک و بعضی ملایکه را ورد است سبحان
ما عرفناک حق معرفتک سبحان ما عبدناک حق عبادتک اما بحکم ما لا یدرک کله
لا یترک کله قدم درین راه نهادن و دم ازین کار زدن اولیست و بقدر استعداد
در طلب آن ساعی بودن و بهیچ وجه در آن کسالت نمودن انفع چه هیچ کس را سعی بهبا
پدید نخواهد بود و بقدر کوشش در برتری پایه خود فرزند آدم صفی عم مرتبه صفای ان الله
اصطفی آدم و نوحا و ادریس عم مقام و رفعناه مکانا علیا و نوح عم رستگاری
و نجیناه واهله من الکرب العظیم ازین سعی یافتند و ابراهیم خلیل عم خلعت خلت
واتخذ الله ابراهیم خلیلا ازین کوشش پوشید و موسی عم صهبای شورانگیز
وکلم الله موسی تکلیما ازین جام نوشید و داود عم بر سریر خلافت
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض درین مجلس نشست و سلیمان عم تاج فرمان روایی

رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ازین صنف بر فرق فرقدسای نهاد
و عیسی عم طبیب دار الشفای قدرت کوشش شربت احیی الموتی باذن الله
دل مرده کفار را زنده کرد و مصطفی صلعم نگین خاتمیت نبوت ولکن رسول الله و خاتم
النبیین و خبر لا نبی بعدی ازین مرتبه در نگین دان دعوت نشاند لاجرم حق تعالی
نیکوکاران را شربت وسقیهم ربهم شرابا طهورا ازین منزلت خواهد چشانید و در مجلس
متکئین علی سرر متقابلین ازین مرتبت خواهد نشانید امیر المومنین علی عم را پرسیدند
هل رأیت ربک قال لا اعبد ربا لم اره قالوا بای العین رأیته قال اما رأته العیون
بمشاهدة العیان ولکن رأته القلوب بحقایق العرفان فردوسی گوید کجا او بچشم
سر توان دید که چشم سر تواند جان دید زیرا در دنیا چشم سر در حد مناظر و عیان است
و چشم سر که عبارت از چشم دل است یعنی صفای درون بقوت نفس ناطقه در مقام مشاهده
عرفان ولا شک چون در دنیا مشاهده حق تعم بچشم سر میسر نمیشود و بچشم سر که آن
چشم دلست میتوان دید در عقبی اهل دل را از صفای عمل صالح که در دنیا کرده باشند چشم
سر بینا تر از آن شده باشد که چشم سرشان در دنیا بوده لاجرم بحکم وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة که منزلت و مرتبت رؤیت یابد و چشم سر یعنی صفای روح
انسانی و نفس ناطقه خود از مشاهده نیز از دیدار اللهم ارزقنا با یزید بسطامی گفت سلطان عم
ان الله تجلی توجنی بتاج کرامته ثم زادنی حبیبی و الی منصور حلاج گفت رأیت
حبیبی بعین قلبی فقال من انت فقلت انت و دیگر انبیا و اولیا و مشایخ هر یک را نصیبی
بوده و از آن خالی نبوده اند شرحش تطویلی دارد غرض ازین تقریر آنکه محقق می شود که هر
نفس خود را شناخت بقدر استعداد نفس او را معرفت حق تعم بتفصیل باشد و چندانکه
ریاضت بیش کشد صفای بیش یابد و باستکمال نزدیکتر گردد و معرفت زیاده شود چنانکه
آفتاب هر روز بقدر تنگی و فراخی آن شعاع دهد و لیکن فضل یزدانی و سعت حق تعالی

هرگز گسسته و نقصان پذیر نخواهد بود الا عند ظهور القیامة و در توبه در خواهد بست حالیا در توبه
بازست صاحب دولت آنکه سعیش در بنا ذات و حقیقت معرفت وحدت آنکه محقق
داند و هرچه هست شیئیت دارد از سه قسم بیرون نیست یا واجب الوجود است یا ممکن
الوجود یا ممتنع الوجود و معدوم است و بشرح احتیاج ندارد و ممکن الوجود موجودات
ماسوی الله که از حال بحال گردد چنانکه نیست بود و هست شد و درین هستی تغیر می پذیرد
وازین هستی باز به نیستی خواهد انجامید و این قسم ممکن الوجود را بر سبیل استعاره
دو طرف باشد یکی با عدم و دیگری با وجود و لاشک تا مرجحی نباشد که طرف وجود آنرا
بر جانب عدم ترجیح نهد وجود و صورت نبندد و آن مرجح تا ازین صفات منزه نباشد
این عمل ازو در وجود نیاید چه اگر او را همین صفت باشد او را مرجح و محرکی باید و موصوف
بصفات تنزیه ذات باری تعالی است لاجرم او واجب الوجود باشد و هرچه در فهم و
عقل و تصور و معرفت بیاید و امثال آن گنجد و را بود و خالق آن چیز باشد او را بدان نام که خوانند
صفتی باشد از صفات او زیرا که چگونگی ذاتش بیش از دانش ماست و شرح حقیقت ذاتش
گفتن از دست کس نخواست شعر چه داند سخن وصف او گستر ید چو از صنع خود جز سخن
آفرید اهل دل گفته اند که حکما و منطقیان و معتزله خواستند که بطریق عقل خدا را منزه
گردانند مخطی شدند و بعضی علما و متصوفه اندیشیدند بعلم خود طریق تنزیه جویند
معیت زده گشتند و چندی را که توفیق رفیق حال گردید بنور علم الهی شمه از تنزیه
نامتناهیش ادراک کردند هدایت یافتند فمن یهدی الله فلا مضل له ومن یضلل
الله فلا هادی له چون معلوم شد که ماسوی الله آفریده خداست بدانکه هر نوع را از آن
عالم گویند و مشهورست که هجده هزار عالم اوست خالق همه یکی است و آن خدای تعالی است
وذات او واجب الوجود است و چون وجوب او بخود است قدیم تواند بود و زوال و فنا را
بدو راه نباشد و ماسوی الله را چون وجود از دوست محدث باشد و هرچه محدث باشد

او از زوال و فنا مقدس بود و چون هیچ طایفه منکر صانع نیستند و میدانند که کاینات
عظیمی را البته صانعی باید هریک بقدر فهم و عقل خود طریقی می سپرند و آنرا حق و راست می شمرند
واگر نیز باطل است گمان بطلان بدو نمی برند و لاشک هرکه در کاری خویش نماید اگر داند که
باطل است در و شروع نکند پس هر گروه گروه دیگر را که بر خلاف رسم و عادت خود یابند دروغ
زن و گمراه شمرند چنانکه در کلام مجید وارد است واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا
افک قدیم زیرا همه بتقلید ایستاده اند و عمل آبا و اجداد خود میکنند چنانکه در کلام مجید
مرقوم است انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی اثارهم مهتدون و رسول علیه السلام این معنی را
منع فرموده لا تاتونی بانسابکم واتونی باعمالکم و همچنان که در ادیان
اختلاف است بنا بعضی بر حکم الهی و چندی بر گمراهی افتاده اند در مذاهب ملل نیز اختلاف
واکثرش هالک و اقلش ناجی اند چنانکه رسول علیه السلام فرموده ستفترق امتی علی ثلث وسبعین
فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه واصحابی و دین جهودی هفتاد و دو شعبه
گشتند و دین ترسایی بدوازده گروه شدند و هیچ کدام انصاف هم نمی دهند و آن
از شقاوت جهل و حب جاه است چنانکه گفته اند شعر پیشوایان امم گر نه ریاست جویند
از چه یک قول نبینند ازین یک پیغمبر دین بازی چه بهفتاد و دو فرقه باشند که نسازند
از آن جمله دو بایکدیگر هر دو ترسا بر آنها که بجویند ره راست چون بود در ده دو دین
مسیحا پیغمبر پس چه هفتاد و دو سر گشته چه هشتاد و چهار در ضلالت چه مسلمان چه جهود
کافر گر نبی راه بر است این دگران راه برند راه بر را شناسی تو همی ذره بر گر نیز گویند
گرنه تو نکو سیرت باشی که بدوزخ نرود مردم پاکیزه سیر و شقاوت بر دو صورت است
یکی حقیقی و آن ازلیست چنانکه رسول علیه السلام فرموده الشقی شقی فی بطن امه وابدی شود
چنانکه در کلام مجید مرقوم است من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا دوم
شقاوت عارضی است و آن چنانکه در اول سعید بوده بسبب اعمال سیئه شقی شده و آن بردو

نوع است یکی آنکه بعد از اعمال سیئه بیداری یابد و در انابت و در عمل صالح کوشد و حدیث
التائب من الذنب کمن لا ذنب له در حق او محقق آید و بسعادت از دنیا برود و در حکم
سعدا نوشته باشد دوم آنکه گاه خفته بود یعنی در عمل سیئه کوشد و گاه بیدار بود و در عمل
صالح افزاید و در آن شوق و ذوق نماید اگرچه باتباع شقاوت از دنیا بیرون رفته باشد
آن شوق و ذوق عمل صالح در حضرت حق تعالی او را دستگیر شود و بعد از رنج و عذابی که بسبب
اعمال سیئه بیند انجام کارش بسعادت انجامد و نجات یابد اما پیش اهل دل نه آنکه هرگاه
از حق غافل نشاید شد غفلت یک لحظه را شقاوت عظیم شمرند و درین معنی یحیی معاذ رازی
گفته است که فوت از موت بتر است زیرا که فوت از حق بریدن است و موت از خلق
و در طلب حق رسول علیه السلام فرموده تخلقوا باخلاق الله و اخلاق خدا صفات او بود و از صفات
او یکی حیات است و آن حیات حقیقی بود و از آن دیگران چون ازو مستفاد است مجازی
عاریتی بود چنانکه در کلام مجید می‌آید کل شیء هالک الا وجهه و آنچه رسول علیه السلام فرموده
باخلاق الله متخلق شوید غرض آنکه او چون زنده است که هرگز نمیرد شما نیز زنده شوید که هرگز
نمیرید یعنی در قوت نفس ناطقه و کسر نفوس مخالف فزایید تا چون نفس ناطقه صورة معنی
بر آن نفوس کامروا گردد مقصود بحصول موصول شود و این زندگی در دنیا بعمل صالح
بدست توان کرد چنانکه در بعضی کتب انبیا مسطور است که حق تعالی فرموده یا ابن آدم
خلقتکم للبقاء و انا حی لا اموت اطعنی فیما امرتک و انته عما نهیتک اجعلک مثلی
حیا لا تموت و در عقبی عمل صالح کردن متصور نیست که سرای جزا و سزا یافتن است نه سرای
عمل کردن در و نیکان را به بهشت و بدان را بدوزخ برند و هر که در دنیا بصورت زنده
و بمعنی مرده باشد یعنی عمل صالح نکرده باشد در عقبی نیز نه زنده و نه مرده باشد چنانکه قرآن از آن خبر
میدهد ثم لا یموت فیها و لا یحیی یعنی چون از نعیم بهشت بی‌نصیب باشند زنده نباشند
و چون بعذاب دوزخ گرفتار باشند مرده باشند نعوذ بالله من حالهم چند تحقیق که عمل

اینجا باید کرد بدانکه عمل بر سه قسم است یکی بترکیب نفس تعلق دارد دوم بمعرفت حق تعالی
سیم دانستن فرایض و سنن شرع از اکل و شرب و لبس و فعل چه مدار حیات آدمی بر آن است
قسم ثالث است همچنانکه هر دارو که بیمار طبیب میدهد حقیقت خاصیت و فعل آن جز طبیب حاذق
نداند خواص و افعال هر عملی از اوامر و نواهی شرعی جز خدای تعالی و رسول علیه السلام و علمای راسخین ندانند
عمل بر اوامر و نواهی شرعی باید باشد بنود و صورت و معنی باندک و بسیار قطعا از آن تجاوز نکردن
و در پژوهش از چون و چرا بر حذر بودن و بتسلیم و رضا اقرار نمودن تا نفس مزکی گردد
یعنی حواس و قوی درون و بیرون فرمان بر نفس ناطقه کردن و از فرمان جدا شدن خود را
بشناسد و شناخت ایشان نفس ناطقه را شناسای خود گرداند تا بداند که
و چرا آمده و کجا خواهد رفت و بدان عمل پیوستن جز بعمل صالح که سبب مزید حیات است
نخواهد بود پس در عمل صالحی که زندگانی دو جهانی فزاید باید کوشید چنانکه رسول علیه السلام
فرموده صلة الرحم تزید فی العمر و این خبر ظاهری و باطنی دارد ظاهرش آنکه خویشان را
صله دادن بقای دنیوی افزاید و باطنش آنکه برحم پیوستن مزید بقای اخروی شود
زیرا رحم از عرش معلق است چنانکه رسول علیه السلام فرموده الرحم معلقة فی العرش
و قال علیه السلام الرحم مشتقة من العرش یعنی نفس ناطقه را بمعنی با آن پیوستگی همچنانکه خویشان
صورتی را اینجا با هم و چون نفس ناطقه را شناخت خود حاصل باشد شناسا و خواهان
و جویای آن عالم باشد که در اول آنجا بود و باخر آنجا خواهد رفت لاجرم آرزوی آن عالم
نگذارد که بلذات این عالم مشغول گردد و از هوس این جهان فرو آید و طالب پیوند
بآن جهان شود و رسول علیه السلام بدین سبب فرموده حب الوطن من الایمان و بزرگی
از اهل دل گفته رباعی ای دل ز غبار رجل اگر پاک شوی تو روح مقدسی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید کایی و مقیم خطه خاک شوی و چون این مراتب
بعمل صالح می‌توان یافت آن عمل از امر کبریا باشد که او را بر صراط مستقیم دین آلهی بحق رساند

ونفس کلمهٔ طیبه میشود چنانکه در کلام مجید خبر میدهد الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح
یرفعه و درین حال سالک را مردن اختیاری حاصل شود که چون قوی ظاهری و باطنی محکوم
باشد هرگاه خواهد ایشان از کار معزول شوند و قمع کنند چنانکه بعضی ازین قوی در خواب
میروند و قمع می افتد اورا در بیداری این صفت مسلم باشد که قوی را قمع و بعد فکر را در معرفة
الله غالب گرداند و دل را در خواب و بیداری باخبر دارد چنانکه رسول صلعم میفرماید تنام
عینای و قلبی یقظان لان النوم اخ الموت لاجرم چون این مرتبه یابد زنده جاوید گردد
و مردن صورتی سبب مزید سرور و اظهار حیات باقی گردد و صفت دیگر از صفات خدای تعالی
علم است و علم او حقیقی باشد و هیچ از علم او بیرون نبود چنانکه قرآن ازان خبر میدهد لا یعزب
عنه مثقال ذرة فی السموات والارض و علم دیگر مجازی است و نسبت علم خلایق با علم او قطره
در یاست و علم خدای تعالی مستفاد نیست و چندانکه مردم را از عمل صالح صفا زیادت شود
و باستکمال نزدیک تر باشد علمش بوحدت افزونتر شود و چون از خودی خود فانی تر گردد و از
ماسوی الله مستوحش تر باشد و با حضرت عزت انس بیش گیرد تا مرتبه یابد که معنی یحبهم و
یحبونه صورت حالش شود و بمقامی رسد که از قوت وحدت دوبینی مرتفع گردد ع
که وحدت نماید که ماند دوبینی بیت نکو گویی نکو گفتست در ذات که التوحید اسقاط
الاضافات لاجرم ظاهر وجودش حجة الحق علی الخلق باشد و این مقام اقطاب و اولیای
عظام است چنانکه رسول صلعم از حق تعالی حکایت کرد بی سمع و بی بصر و بی نطق و بنیاد عمل صالح
بر گرسنگی و ریاضت و خوف و بکاست یعنی نفس را آرزوها ندادن و بر نایافت آرزو
خو کرد و حریص گردانیدن و در بیم قهر خدای تعالی گریان بودن و از خواب و از جزا نومید نابودن
حق تعالی میفرماید یدعون ربهم خوفا و طمعا زیرا کار بخوف و رجا با تمام میرسد و بی مجاهده
و ریاضت هیچ مرتبه و منزلت حاصل نشود و هیچ نخوردن صفتی است از صفات خدای تعالی در
کلام مجید میفرماید وهو یطعم ولا یطعم شیخ جنید بغدادی قدس سره گفت الجوع

طعام الله فی الارض و بهم آفتها سالک از سیری و پرخوردن رسد و حق تعالی در حق جمعی پرخواران
میفرماید ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون و هر که کم خورد و کم خسبد
فیض یابد و ناخفتن هم صفتی از صفات خدای تعالی است کما قال الله تعالی لا تاخذه سنة
ولا نوم و پیوسته در عمل صالح قرآن را امام سازد که رسول صلعم فرموده القرآن حبل الله
المتین لا تنقضی عجائبه ولا یخلق من کثرة الرد من قال به صدق و من حکم به
عدل و من عمل به رشد و من اعتصم به فقد هدی الی صراط مستقیم و در سلوک پیوسته
مرگ را یاد دارد و امید یک ساعت حیات در خود تصور نکند تا در عمل صالح کسالت ننماید
و رسول صلعم میفرماید اذا اصبحت فلا تحدث نفسک بالمساء و اذا امسیت فلا تحدث
نفسک بالصباح و خذ من صحتک لسقمک و من حیاتک لموتک و من الشبیبة قبل الکبر
و باید که از متابعت شیطان باستیفاء لذات این جهانی مجانبت واجب شمرد چه رسول صلعم
فرموده لا یجتمع عبادة الرحمن مع عبادة الشیطان و چندانکه سالک برین صفات
بیشتر اقدام نماید علم بتدریج ثبات و انتظام و تربیت کرده می نوید و باران دود و
خون مشک و حجر گوهر و شوق و صفا که از صفات ملکی است او را زیادت گردد چنانکه
گفته اند شعر تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنکه برگ توتست که گشته است بتدریج
اطلس پس از ریاضت ذکر است و یرا تاثیر عظیم است و عمل بران امر است چنانکه در کلام
مجید آمده واذکروا الله ذکرا کثیرا و قال الله تعالی واذکر اسم ربک و
تبتل الیه تبتیلا بقوله تعالی و قد افلح من تزکی و قال الله تعالی ایضا و ذکر اسم ربه
فصلی و رسول صلعم فرموده خیر ما اعطی الانسان لسان ذاکر و بدن صابر و قلبا
شاکرا و آیات و اخبار در امر ذکر بسیار است و ذکر بر چند نوع است و بهترین بر دو
نوع اول گفتن الله دوم گفتن هو و هر دو را تاثیر عظیم است و ذکر [illegible]
و اول ذکر زبانی است پس جان را و چون جان ذکر گرداند باید زبان خاموش ماند و چنان سالک را

بی پیر سلوک میسر نشود و ذاکر را بی خلوت ذکر ذوق ندهد و ذاکر باید چندانکه در اکل قلت طعام کوشد
در ذکر و کثرت ورد فزاید و خلوت کم از چهل روز جایز نداشته اند و اگر بیک خلوت صفای
کلی ننکشاید خلوات می فزاید تا صفای کلی روی نماید و کشف حقیقی و شیطان از عبادت بنی
آدم چنان مستوحش نشود و متنفر نگردد که از ذکر رسول صلعم فرمود ذکر الله فی جنب
الشیطان کالاکلة فی جنب ابن آدم پس از ذکر فکرست الی درحق تعم از عالم عنصریات
و ملکوت و لاهوت پس از فکر فناست و پس از فنا وصول معرفت وحدت و در وحدت
عروج را مراتب بود بر حسب غلبهٔ عشق و دران منزل که سالک فرود آید و باز ماند و دیگر
عروج نتوان کرد بلکه مرتبه اش انحطاط پذیرد پس سالک را پیوسته سلوک باید کرد و چون
این راه را پایان نیست و این طریق را سلوک بدان خوانده اند تا از سیر در و هرگز نیارامند
و در سلوک بهترین خصلتی راست گفتن و از دروغ پرهیز نمودن و با مردم بتواضع بوده
و نفس اماره خود را شکستن و بمعنی التعظیم لامر الله والشفقة علی ما خلق الله جمیع
امور خدایی را بچشم عظمت و خصوص و عموم مردم را بنظر شفقت نگریستن چنانکه پیران را
پدر و جوانان را برادر و کهتران را فرزند شمردن و بهیچ وجه بر کسی حسد نبردن و از سوگند اگر
راست بود احتراز نماید و کم خواری و شب خیزی پیشه سازد و با عمال حسنه مواصلت جسته
از اعمال سیئه مجانبت واجب داند و قطعا سر بکثرت عمل در نیاورد و لا بیک عجب
در بازد و کلام انبیا و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان راند تا برکت عند ذکر الصالحین
تنزل الرحمة در و موثر شود و عند الله و عند الناس از ان موقر گردد و منهیات را از زبان
حاجت از حضرت عزت کشیده داشتن اولی است در احادیث قدسی می آید اذا اشتغل
عبدی بثنائه علی عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین سفیان ثوری گوید
عربیه اذکر حاجتی ام قد کفانی حیاؤک ان شیمتک الحیاء اذا اثنی علیک المرء یوما
کفاه من تعرضه الثناء و سالک را عشق جمال بیچون در درون غالب نشود از ذوق شوق آه

طلب

طالب حق نگردد زیرا طلب بی عشق ممکن نیست و حصول وصول بی طلب صورت نه بندد و هر که
درد سوزش عشق نبود و پژمردگی افزاید و هر جان که درد و سوزش عشق نبود بمردگی
بماند و بحکم حدیث اول ما خلق الله تعالی العقل محققان گفته اند عقل را سه صفت است
یکی شناخت حق تعم دوم شناخت خود سیم شناخت آنکه نبود و ببود آن صفت که بشناخت
حق تعم تعلق دارد و پرتوی از جمال الهی و لطف نامتناهی است و آن حسن است و آنکه بشناخت
خود تعلق دارد هوس مواصلت بدان جمال و آن عشق است و آنکه نه بود و ببود و تعلق
دارد در حصول وصول بدان جمال و آن حزن است حسن چون خود را در عالم جمال الهی یافت
چنانکه میان حسن و جمال فرق نبود با آنکه عشق و حزن همراز بود از صحبت ایشان استغنا نمود
عشق را چون بی او قرار صورت نمی بست فریاد از نهاد شان بر آمد حزن او را همدم و یار و از عدم
قرار بر فرار اختیار کردند و بحیرت در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سایر گشتند
لاجرم بهر جا حرکت می نمایند و او را می جویند و هرچه می سرایند از وی گویند چون عشق و دلالت
جسمانی بدان عالم روحانی نمیتواند رسید قابلیت آن جز در آدمی نبود و بدید در درون دل او
فرود آمد و او را بران طلب باعث گشت و جوهر روح انسانی نیز ازین نمد کلاهی در خت او را
بجان و دل دریافت از ان اجتماع معقود جانبین حاصل گشت و بنا برین معنی گفته اند
نظم العرب فلولاکم ما عرفنا الهوی فلولا الهوی ما عرفناکم و در عجم گفته اند بیت
گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنیدی ور باد نبودی که سر
زلف ربودی رخسارهٔ معشوق بعاشق که نمودی عشق دو گانه است حقیقی و مجازی
اهل دنیا را بود و از راه سمع و بصر حاصل شود و باستیفای لذات زوال پذیر گردد اما
عشق حقیقی اهل تحقیق و موالی طلبا را باشد و منبعش از دل بود و باستیفای لذات
زوال بر و راه نیابد بلکه چندانکه لذت بیش یابد شعف بیش نماید و هر صاحب دل که
بسبب ریاضت و فکر و ذکر معرفت حاصل شود بعد از کمال معرفت بمرتبهٔ محبت رسد

وچون محبت بکمال رسد مبادی عشق بود چنانکه گفته اند العشق محبة مفرطة وتا از
محبت معرفت دو نردبان پایه نبود وبعض من یبغی بالحق من خطوتان فقد وصل
بدیار عشق نرسد واز اینجا گفته اند بیت عشق هیچ آفریده را نبود عاشقی جز رسیده را
نبود وعشق هر کس را بخود راه ندهد ودر هر دل مقام نسازد وبا هر حسنی عشق نبازد
وبهر دیده روی ننماید وبهر جای فرود نیاید واگر احیانا بجای مناسب یابد حزن را در مقدمه
فرستد تا در ملک روان بجز وصول سلیمان ع عشق ندای یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمن وجنوده وهم لا یشعرون در دهند تا مورچگان حواس ظاهر
وباطن بجای خود قرار گیرند وخوضی نامناسب نکنند تا لشکر عشق بدیار وجود در آیند
وهر تصرف که از خرابی وآبادی کند منازع نیاید وچون ملک وجود را مسخر کند طلب را
بمطلوب نماید وعاشق را بمعشوق رساند ودویی بوحدت مبدل گردد چنانکه شیخ
عراقی میفرماید نظم از صفای می ولطافت جام درهم آمیخت رنگ جام ومدام همه
جامست ونیست گویی می یا مدامست ونیست گویی جام وچون آن وصول جز بر طریق عشق
نیست هرچند از عشق رنجهای بسیار ومشقات بیشمار هست اما بمعنی نظم هر چشم
نعم بهتر چشمت نرگس دارند عزیز بد چشمت صد چشم عاشق را هر مشقتی وزحمتی از
عشق عین راحتی ولذتیست شعر عاشق آن نیست که از درد بنالد جانش نیک عاشق باشد
کز عشق بود افغانش مستی آنست که با خون جگر درسازد چون بنالد ز غم از خود
بلبل آید جانش قدم صدق نیارد که ز درد اندیشد عارف آنست که از درد بود درمانش
درد کز نیش تو باشد نکنم درمانش زخم کز تیر تو آید نکشم پیکانش من ازین درد
نخواهم که خلاصم باشد در بهشتم که گرفتارم در زندانش عشق چون بملک وجود
عاشق رسد عاشق بوصولش اهلا وسهلا ومرحبا گوید که از کجا آمدی وعزم کجا داری
ودر سر چه کاری عشق گوید از شهرستان جان آمده ام از محله روح آباد با حزن هم خانه ام

وجنس از یک کاشانه ام پیشه من سیاحت است وشیوه من سیاحت هر لحظه هزار منزل ببرم چنانکه
از مسکن خود کند رنگم وهر لحظه هزار غوطه بخورم چنانکه لب تر نکنم اگر در عرب باشم عشقم
خوانند وچون بعجم رسم مهرم گویند در آسمان بمحرک مشهورم ودر زمین بمسکن
معروفم ودر هر جای نامی دارم ودر هر مقامی کامی اگرچه کهن سالم هنوز جوانم واگرچه بی
برگ ونوالم از خاندان بزرگم اگرچه گنگم از فصاحت ساکت نشوم وبا آنکه خردم از
فطانت غافل نباشم سراپرده عظمت وجلالم فراز این بارگاه نه گنبد هشت طناب صنعت
دست وایوان مراد مقصودم برتر ازین کارگاه شش جهت پنج روزه نه چهار طبیعت
من زیاده از آن که با این سه مخالف بدین دو کلمه بیکبار ایراد توان کرد لفظ عشق از
عشقه مشتق است وآنرا بعضی عرب اکشوث وعلیق وقداوه سیریه گویند وآن
گیاهیست که برگ وبیخ ندارد وبهر جایی که متعلق شود ودر وی پیچد واز رطوبات
بخود می کشد تا تازه میماند وآن چیز خشک میشود وهمچنین عشق در هر وجود که فرود آید
ومحال غیر ننهد وهمگی خود را گرداند ودر وجود انسانی بر درخت القلب یعنی
نفس ناطقه چون عشق بپیچد هرچند صورت شخص وجود را از وحال چون اشجار دیگر نفس
بخشکی وتزاری یافتی اما چون نفس ناطقه با عشق هم زاد وهم بوم است هر دو بمعنی طری
بر وتازه تر گردد زیرا آن سرسبزی در عالم ملکوت است وهرچه درین عالم است جان
دارد چنانکه گفته اند بیت هرچه آن جایگه مکان دارد تا بسنگ وکلوخ جان دارد
وهر نفسی کامل باشد درو نزاری صورت نیز نیارد چنانکه شیخ جمال الدین گیل گوید شعر
یقولون اجسام المحبین نحوه وانت ضخیم الجسم ابن عراقی فقلت لهم العشق خالع
لمعهم ودافق طبعی فصار غذائی آن درخت با عقبان ابلاغ از باغ لاهوتست
از تخم دان الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
آورده اند در زمین دل احبا مخلصان نشانده وبه پرایش قلوب العباد بین الاصبعین

من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء پرورانده و از چشمه سار فیها انهار من ماء غیر
آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل
مصفی سیراب کرده و بنسیم و نفخت فیه من روحی پرورانیده چون اغصان و اوراق
و اثمارش در عالم روحانی هر روز طری تر و هر لحظه شاداب تر می باشد آنرا شجرهٔ طیبه و کلمهٔ
طیبه خوانند منزله فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر داده تا حالش چنان شده
بیت کالنجا منی و تو بی نباشی ۞ در مذهب ما دو بین نباشی ۞ هر چند بصورت همه مردمان از یک
طویله اند اما چون بمعنی نیک طریقه اند این منزلت از هزار یکی و از بسیار اندکی را دست
دهد جز بمقدمات مذکوره میسر گردد بیت سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ۞
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ۞ ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل ۞ شاهدی را
حله گردد یا شهیدی را کفن ۞ و بتوفیق الله و ارادة تعلق باشد چنانکه رسول صلعم میفرماید
والله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا حق سبحانه و تعالی همکنانرا توفیق
طلبان راه هدایت کناد بفضل و کرم و منت خویش انه علی ما یشاء قدیر تفاوت
الهیئة و الحرکة چند صنف که در صورت خلقت با انسان مشابهت دارند اگرچه
بعضی از کثرت خصال حمیدهٔ انسانی برکرانند و بدین سبب بعضی علما ایشانرا در زمرهٔ انسانی
کمتر می آرند اما چون در هیئت و فهم و نطق انسانی دارند و از نسل آدم عم اند ایشانرا
در باب انسانیت درین حرف آوردن مناسبتر است و ایشانرا به هشت گروه کرده اند
آدمی وحشی در کتب عجایبات آمده در بعضی جزایر بحر چین ازین نوع مردم هستند بعضی
چهره و حسنی بکمال دارند اما عریانند و باندک دهشتی لباس نمی پوشند و با هیچکس از بنی
آدم انس نمیگیرند بلکه چون آدمیانرا ببینند بر کوهها روند و بر بلندیها گریزند تا دست
آدمیان بدیشان نرسد و مردم جهت خوبی صورتشان حیله کنند و دختر ایشان را بگیرند
و زن کنند و ازان فرزند شود و اما اگر از محافظت غافل شوند اغلب آنکه بفرزندان الفت

نگیرند و بگریزند و نادر بود که بغیر از عورت لباس پوشند و دلیری ایشان در معرفت گیاهها
در غایت کمال است مردم بیگانه خود ایشانرا بگیرند و ایشان انواع ادویه بیارند و
باشارت فایدهٔ هر یک بنمایند و بدهند و فرزندان خود ستانند و عجب آنکه فرزندان
وحشی را چنین دوست میدارند و بر فرزندان اهلی دل نمی نهند بی سر در عجایب
المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین گروهی اند که سر ندارند و روی و دهن و بینی و گوش
ایشان بر سینه است و دیگر اعضاهای ایشان برقرار انسانست و ناطق اند و بجثهٔ چون
آدمیان اگرچه درین صورت آدمی بی سر عقل پذیر نیست اما چون در حیوان سرطان بی سر
می باشد در انسان که عالم صغری است دیگر مقابل ازین گونه هم شاید دوال پا در سیر
النبی و قصص الانبیا آمده بجزایر بحر زنگ گروهی اند بر هیات و جثهٔ آدمی اما ساقهاشان
استخوان ندارد و ایشانرا ماسوق میگویند و در عجایب المخلوقات آمده که آن قوم
مردم را بگفتار فریبند تا نزدیک ایشان روند و بر گردنشان نشینند و ایشانرا
معذب میدارند و این روایت ضعیف می نماید زیرا که کسی را که قوت بر پای ایستادن
نبود بر آنکه او قوت دارد دشوار پیروز شود و همانا آن قوم نیز مانند و مثل قوم مازندران
و گیلان و توالش باشند که خویشی افسانه میدارند و دوال پایان می پیچند بعبارت المحقق
دوال پای تو مر باش و فردوسی گوید بیت کسی را نه بینی تو با از دوال ۞ لقبشان چنین است
بسیار سال ۞ و من در ظفرنامه گفته ام شعر دوال پای خوانند آن قوم را ۞ لقبشان چنین است
فی اصل پای ۞ کوتاه بالا در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین گروهی سرخ چهره اند قدشان
بقدر چهار شبر و ناطق اند اما سخنانشان از تیزی گفتار فهم نتوان کرد و ایشان
عنبر بر دهان بیاورند و به تجار فروشند و آهن در عوض ستانند و در جزایر بحر زنگ
نیز همچنین گروهی اند قدشان بقدر ذراعی و عریانند و ایشانرا هر سال با غرانیق محاربه
باشد و غرانیق بسیار از ایشان کشند و خورند کلیم گوش در عجایب المخلوقات آمده که

کروه کلیم کوش از تخم منسک اند و مقامشان بجوار یاجوج و ماجوج است و کوشهاشان
چنان بزرک است که یکی بستر و یکی لحاف سازند و ایشانرا بدین سبب کلیم کوش خوانند
و این روایت ضعیف است چه بقول راویان معتبر منسک پسر یافث بن نوح عم است جد
مغلان بوده و مقامشان دران حدود نبوده در دره از کنه فون و ایشانرا اکرچه
کوش قدری از دیکر آدمیان بزرکتر است اما چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق توان
کرد و صاحب کتاب عجایب المخلوقات چون بتسامع ذکر کلیم کوش شنیده تحقیق نکرده در
قلم آورده و اکنون اکثر ربع مسکون در تحت فرمان مغول است و بیشتر ایشان بشرف دین
اسلام مشرف کشته اند و در ایشان پادشاهان دادکستر و خسروان رعیت پرور
و حاکمان فرمان روا و امیران کشورکشای فراوان بوده و هستند و بعضی ازان قوم
در کار طاعت و عبادت یزدانی طلب از جهانی در جهٔ اعلی کرده اند و سرآمد زمان و
اقران کشته و از و اصلان شده و کلیم کوش کروهی اند بران صورت که صاحب عجایب
المخلوقات کفته اما از تخم قابیل بن آدم ع‌م و از دین بهره ندارند و هم در حد مشرق
می باشند مردم خور در جزایر بحر چین و زنک کروهی سیاه چهره قوی هیکل پر قوت مردم
خوارند و ایشانرا با مردم جزایری که دران حدود ند پیوسته محاربه باشد و تا بر خوردن
مردم قادر باشند بدیکر اغذیه ملتفت نشوند نیم تن در عجایب المخلوقات و کرشاسف
نامه آمده که بجزایر بحر چین کروهی بر هیئت آنکه آدمی را از فرق تا قدم دو نیم کنند
و ایشانرا یک نیمه سر و یک کوش و یک چشم و یک نیمه تن و یک دست و یک پا است
و بدین یک پای چنین تیز دوند بلکه جهند که مردم با دو پای بدیشان نرسند و در کتاب
انساب آمده که این کروه از نسل وبار بن عوص بن ارم بن سام بن نوح ع‌م اند و
این بار عم شداد بن عاد است و بعضی این قوم را النسناس خوانند و مانند این قوم در حیوانات
ماهی موسوم است و در جامع الحکایات کوید اصل ایشان عرب بوده حق تعالی ایشانرا

مسخ

۱۷۰

مسخ کردانیده بدین صورت برآورده و این قوم را عقل نیست یاجوج و ماجوج
بعضی علماء انساب کویند از نسل قابیل بن آدم ع‌م است و بعضی کویند از تخم اغوزخان بن
قراخان بن منسک و هوابت بن بادقوخان بن یافث بن نوح ع‌م و جوه ایشان کثرت
عظیم داشته اند و بمردم ایذا میرسانیده اند اهل این ولایت بمحاربه دفع ایشان نتوانستند
کرد عاجز شده پناه بذی القرنین برده اند تا پیش کذار ایشان سدی بسته است از
آهن و ارزیز و کلام مجید در قصهٔ ذو القرنین ازین خبر میدهد قوله تعالی حتی اذا بلغ بین
السدین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا قالوا یا ذا القرنین
ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل لک خرجا علی ان تجعل بیننا
و بینهم سدا قال ما مکنی فیه ربی خیر فاعینونی بقوة اجعل بینکم و
بینهم ردما اتونی زبر الحدید حتی اذا ساوی بین الصدفین الی و کان وعد
ربی حقا و ایشان در پس آن سد مختفی اند نقل است که در آخر الزمان نزدیک ظهور
قیامت بیرون آیند و خروج ایشان نشانهٔ بزرک بود از آثار وقوع قیامت و ایشان
قصیر القامه و کثیر النسل اند و خورش ایشان میوه و برک درختان کوهی و ماهی و بعضی سیاه اند
و بعضی سفید چهره و صورتشان خوب است و سیرتشان ناستوده اقلیم سیوم در صفت
بلدان و ولایات و بقاع و آن چهار قسم است قسم اول در ذکر حرمین شریفین شرفهما الله تعالی
و مسجد اقصی اکرچه آن مواضع از ملک ایران نیست و بیشتر غرض از تالیف این کتاب
شرح احوال ایران است اما چون افضل بقاع جهانست و قبلهٔ اهل ایمان تیمنا و تبرکا
ابتدا بدان کردن و قسمی علیحده در شرح احوال آن بقاع کفتن اولی است تا کتاب بر اکثر
احوال شامل باشد و در اقوال کامل و ذکر این بقاع شریفه در قرآن مجید و حدیث بسیار
آمده است قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر و قوله تعالی

ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و در مصابیح از رسول صم مرویست
قال النبی صم لا تشدّ الرحال الا الی ثلثة مساجد مسجد الحرام ومسجد الاقصی و
مسجدی هذا حرم الکعبة المعظمة عظم الله قدرها خانهٔ کعبه در مسجد حرام است و آن مسجد
در شهر مکه است و آن شهر از ولایت حجاز و اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات
عزه و عرض از خط استوی کام مناسب افتاده که در طول عرض مرتبه عزو کام دارد جد
دوه است که طرف شرقی آن کوه ابوقبیس و کوه قعیقعان است و ابوقبیس کوهی
بزرگتر است و طرف غربی کوه منا و کوه ... دان کوهی بلندست مشرف بر منا و مزدلفه
و کبش قربان اسمعیل از و فرود آمد و طرف شمالی و طرف جنوبی شهر بزرگست و دورش
زیاده از ده هزار کام بود اما در اندرونش خراب و عاطل و جبال و تلها بسیار است
و در شان آن کلام و حدیث بسیار وارد است منها قوله تعم و اذ قال ابرهیم رب
اجعل هذا البلد امنا الی آخره و قال رسول الله صم ان هذا البلد حرمه الله یوم
خلق السموات والارض فهو حرام بحرمة الله تعم الی یوم القیمة و قال حین وقف علی
الحزورة والله انک لخیر ارض الله واحب ارض الله علی الله ولولا انی اخرجت منک
ما خرجت و آن زمین محل کشت و زرع نیست کما قال الله تعالی بواد غیر ذی زرع
عند بیتک المحرم و هرچه ایشانرا بکار آید از دیگر ولایات آورند و ولایت
طایف هشت فرسنگی آنجاست و مدار مکه بر ارتفاعات طایف است و طایف نزدیک
کوه غزوان است و بران کوه برف و یخ میباشد و در ملک عرب غیر آنجا نبود و هوای
طایف بسبب آن کوه خوش است و ثمارش نیکو و بسیار و در کتاب معارف قصه آمده
که وهب بن منبه گوید چون آدم ع از بهشت بیرون آمد بکوه سرانديب هبوط کرد بعد
از صد سال که تضرع و زاری میکرد و توبهٔ او قبول آمد آنرا بر فوات بهشت تاسف
عظیم بود حق سبحانه و تعالی خیمهٔ از بهشت بدو فرستاد و بر زمین کعبه فرود آورد و نیز

وآن

171

المعمور بیت
و آن خانه بود از یک پاره یاقوت با قنادیل زرین و در دیگر کتب آمده که از خانه بیت
و آدم ع بزیارت آن مامور شد آدم بدان خانه تسکین یافت بروایتی بوقت طوفان و
بروایتی بوقت وفات آدم ع آنخانه را ببهشت بردند و بنی آدم بفرمان شیث ع بر جای
آن خانه از سنگ و گل ساختند و در زمان طوفان خراب شد و قریب دو هزار سال
خراب ماند تا چون ابرهیم خلیل ع اسمعیل را از هاجر بیاورد و ساره دختر آمد رشک
میبرد اکرد الزام نمود تا هاجر و اسمعیل را از پیش ساره دور کردند بفرمان حق تعم ایشانرا
بدین زمین عاطل بردند بگذاشت هاجر طلب آب میکرد بدان کوهها میدوید و اکنون
آن دویدن بر حجاج لازم شده و اسمعیل میگریست و پاشنه بر زمین میمالید از اثر
پاشنهٔ او آب زمزم پیدا شد هاجر پارهٔ خاک پیش او بند کرد تا ضایع نشود نقلست
که اگر هاجر آن بند نمیکرد رودی بودی از همه رودهای جهان بزرگتر و گفته اند اگر اهل آنجا
کافر نشدندی آن بر روی زمین بودی اما بسبب کفران آن قوم روان شد تا مانند چاهی
شد چون آنجا آب پیدا شد قوم بنی جرهم آنجا رفتند و اسمعیل در میان ایشان پرورش
یافت چون بحد مردی رسید بفرمان خدای تعم ابرهیم و اسمعیل آنجا خانهٔ کعبه ساختند
از سنگ کوه قعیقعان و آن خانه بی سقف بود و حق تعم حجر الاسود را از بهشت
بدیشان فرستاد تا بر رکن آن خانه نشاندند و آن سنگیست بمقدار نیم گز در نیم گز
خلق تقریبا و در اول سفید بود از بس که کفار دست ناپاک در آن مالیدند سیاه شد
کما قال النبی صم نزل الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بیاضا من اللبن فسودته خطایا
بنی آدم و قال صم فی الحجر والله لیبعثه الله یوم القیمة له عینان یبصر بهما و لسان ینطق
لیشهد علی من استلمه و قال ع ان الحجر الاسود یحشر یوم القیامة له عینان ینظر بهما
و لسان یتکلم به تشهد لکل من قبله و انه حجر یطفو علی الماء و لا یسخن بالنار اذا اوقد علیه
چون ایشان خانهٔ کعبه را ساختند بزیارت آن امر شد و در آنجا مقام کردند و ابنیهٔ خیر ساختن
مردم ؟

رغبت نمودند بتدریج شهر معظم شد هوایش بغایت گرم است و آبش در اول بغیر از آب
زمزم نبود و حکایت آنکه آن چاه انباشته شده بود و کسی نمیدانست که کجاست مشهور است که
عبد المطلب جد رسول صلعم در خواب دید و آنرا حفره کرد و دران چاه آهوان زرین و اسلحه
یافت قریش با او نزاع کردند و بحکم خدا مقر شدند و آن چاه بر طرف کعبه است
و چهل گز عمق دارد و دور سرش یازده گز و بر سرش قبه ساخته اند و درختی مربع از
چوب ساج در گذرانیده و بر هر یک نشش بکره جهت آب بر کشیدن زده و آن آب
شور است و در مکه نیز پیوسته آب از آن چاه بود و در عهد بنی عباس زبیده خاتون
منکوحهٔ هرون الرشید در مکه کاریزی اخراج کرد و بعهد مقتدی خلیفه خرابی یافت
او باز در عهد ناصر خلیفه خرابی پذیرفت و تجدید عمارتش کرد و بعد از خلفا چند کرت
دیگران کاریز را انباشتند و مطموس شد تا امیر چوپان بار دیگر باره او را جاری کردانید
و اکنون در مکه آب روانست اکثر مردم آنجا سیاه چهره اند و بتجارت مشغول شهر مکه
و حوالیش بدعای ابرهیم ع و فرمان حق تعم همه حرم است اول از راه مدینه تا ده
میل که سه فرسنگ و میلی بود حرمست و میقاتش ذو الحلیفه و از وتا مکه از راه جده
تا ده میل که سه فرسنگ و میلی بود حرمست و میقاتش ط و از وتا بمکه سه ط از راه مصر
و شام ک تا نود حرمست و میقاتش جحفه و از وتا بمکه سی و سه فرسنگ و تا دریا
دو میل ع ک از راه یمن و تهامه تا هفت میل که دو فرسنگ و میلی باشد حرمست و میقاتش
یلملم و از وتا بمکه ک از راه نجد تا سود حرمست و میقاتش قرن و از وتا بمکه ع ک
از راه طایف یازده میل که سه فرسنگ و دو میل بود حرمست میقاتش دوازده فرسنگ
و میلی و از وتا مکه از راه عراق و شرق تا ده میل که سه فرسنگ بود حرمست و میقاتش
ذات العرق و از وتا بمکه پانزده فرسنگ و میلی و در حوالی این حرم سی و هفت میل است
که دوازده فرسنگ و میلی بود جهت نشان دران دو ده امیال ساخته اند و در بن حرم

درخت

درخت و درمتقی بود بنا در بود اما خارج حرم باغات و بساتین و زراعت و امثالش
فراوان بود و آب روان باشد و در حوالی میقاتگاه هفتصد و سی و سه میل که دویست و
چهل و چهار فرسنگ و میلی بود نهاده اند مسجد الاحرام در میان شهرست و صحن او
طوافگاه حجاج بود خانهٔ کعبه در میان آن صحن است و آنکه در جامعها بلاد بر میان صحن
عمارتی سازند جهة مناسبت با مسجد حرام و مسجد حرام را چهار رکن است باب بنی شیبه
بر طرف عراقیست و مایل بشمال و باب صفا در عهد رسول صلعم پنج سال پیش از مبعث
قوم قریش خانهٔ کعبه را عمارت کردند و بدرختها که نجاشی پادشاه حبشه جهة کلیسیا
انطاکیه بجانب شام براه دریا می بردند حق تعم آن کشتی را غرق کرد و آنرا بجده
انداخت و مکیان باجازت او بردند و خانهٔ کعبه را بدان مسقف گردانیدند و چهار
قائمه چوبین در زیر سقفش نشاندند و حضرت رسول صلعم را براه حکمی بدست مبارک
خود بتراضی قریش حجر الاسود را بیرون خانهٔ کعبه در رکن عراقی نشاندند بر بلندی
کم از قامتی تا دست در و توان مالید و آن رکن مایل بمشرقست و بمقام ابرهیم و زمزم
نزدیکست و دیگری که مایل بشمالست رکن شامی گویند و آنکه مایل بغربیست حبشی یا کوفی
و آنکه جنوبیست رکن یمانی گویند و دری یک مصراعی بر در خانهٔ کعبه نشانیده اند
و در دولیش در نقره گرفته اند آن آهوان نقره که در چاه زمزم یافته بودند در عهد عبد الله
زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه را بسنگ منجنیق خراب کرده بودند او آنرا عمارت
کرد و خانه را بزرگتر و جود در گردانید و حجر الاسود را بدرون خانه در دیوار نشاند
و گفت چون رسول صلعم فرموده حجر الاسود از خانهٔ کعبه است باید که در درون خانه باشد
بعد از و حجاج بن یوسف ثقفی وضع عمارتش را باطل کرد و حجر الاسود را بیرون آورد
و چنانکه رسول صلعم کرده بود بر رکن عراقی نشاند و خانه را بقدر اول برد و یکدر
ساخت طول از خانه بیست و چهار گز بود و در عرض بیست و سه گز مساحتش باشد

[illegible]

پانصد و هفتاد و پنج گز و مساحت اندرون خانه چهارصد و چهل و چهار گز است و علو از خانه
بر بیرون بیست و هفت گز است و بالایش تعلیق اندوده اند و ناودان سیمین دارد
بطرف در درخت خانه و اول کسی که آن خانه را جامه پوشانید در تبع یمن اسعد ابوکرب
حمیری بود و او معاصر بهرام گور ساسانی بود و قبل بعثت پیغمبر مصطفی صلعم دران زمان بود
و درین معنی گفته اند عربیه و کسونا البیت الذی حرم الله ملاء معضدا و بردا گویند از خواص
آن خانه است که هیچ مرغ بر بالای آن طیران نتوانند نمود و عثمان رضه سرای چند که عمر رضه در
حوالی مسجد جهة مسجد خریده بود اضافت مسجد کرد تا بزرگ شد و ولید بن عبد الملک مروانی
دران مسجد عمارت عالی ساخت و ستونها سنگین از شام بدانجا نقل کرد و سقف
مسجد از چوب ساج ساخت و منصور و المعتضد بالله بود و واثق العباسی هم مسجد و طوافگاه را
بزرگتر گردانید و پسرش مهدی در سنه ست و ستین و مائه بران زیادتی افزود و
اکنون آن بر قرار است طول طوافگاه سیصد و هفتاد گز است در سیصد و پانزده گز و دور
بیرون مسجد یکهزار و پانصد و هشتاد گز و در حوالی از خوانق و مدارس و ابواب خیر
بسیار است از جمله زاهد خمارتاش عمادی قزوینی جهت حجاج قزاویه خانقاهی ساخته
و سی هزار دینار بحکام مکه داده تا اجازت یافته که پنجره از آنجا در مسجد حرم گشوده است
و خانه که بدار محمد بن یوسف منسوب است و مولود رسول صلعم آنجا اتفاق افتاده بطرف
مسجد حرام است و خیزران مادر هرون الرشید آنرا مسجد فرمود ساخته و سقایة الحجاج
بطرف غربی خانه کعبه است در پس چاه زمزم و دار الندوه هم در غربی مسجد است و در پس
دار الاماره و کوه صفا در طرف شرقی مسجد حرام است و راه و بازار در میان و ازحنا
کوه ابوقبیس است و کوه مروه بطرف غربی مسجد حرام است گویند صفا و مروه نام مرد و
زن بوده است که در جاهلیت در خانه کعبه زنا کردند حق تعالی ایشانرا سنگ گردانید
اهل مکه مرد را بر سر کوه صفا و زن را بر سر کوه مروه بردند عبرت بینندگان را و آن کوهها

بدین

بدین نام مشهور شده بعضی گویند این نام خود آن کوهها است و نام آن مرد و زن
اساف و نائله بوده است و در کلام مجید نام صفا و مروه بسیار آمده است قال الله تعالی
ان الصفا و المروة من شعائر الله از رسول صلعم مرویست که دابة الارض که خروجش
نشان وقوع قیامت خواهد بود و از کوه صفا بیرون خواهد آمد و مشعر الحرام و حطیم
در میان کوه صفا و مروه است بجد کوه قعیقعان و منادره ایست بغربی مسجد حرام
بدرازی دو میل و جمرهٔ عقبه در آخر مناسب و مسجد خیف هم بطرف غربی مسجد حرام است
و کوه عرفات هم بطرف غربی مسجد حرام است و خارج حرم و از دو تا بمکه سه میل است و مسجد
عایشه هم خارج حرم است و جمرهٔ اول و حد بلیه محاذی حرم است و مابین شعر است در
میان دو کوه که آخرش بطن عرنه است و آنجا راه حایط بنی عامر است و حجاج نماز ظهر و عصر
آنجا گذارند و آنجا چشمه ایست بعبید الله بن عامر کریز منسوب و مزدلفه در میان مکه و عرفات است
و حجاج نماز شام آنجا گذارند و خفتن و صبح نیز آنجا گذارند و بطن محسر وادی ایست
میان منا و مزدلفه و کوه حرا بطرف مکه است و رسول صلعم آنرا طواف میفرمودند آن نیز در
حرکت آمد رسول صلعم گفت اسکن یا حری تا ساکن شد و بوقت معجزهٔ شق قمر
آن کوه از میان دو پاره شد قمر بدید آمد و زمین بطحا مکه است و کوه ثور الطحل که غار
رسول صلعم در انجاست در راه مدینه است بر فرسنگی و مکه را توابع و جده فرضهٔ اهل
مکه است در راه دریا بد و مرحله از پیغمبران آدم صفی و جفتش حوا علیهما السلام بر کوه ابوقبیس
مدفون اند و صالح پیغمبر عم در شهر مکه آسوده قبرش در نزدیک دار الندوه است
در غربی مسجد حرام و اسمعیل عم و مادرش هاجر در حرم کعبه خفته اند و پسران رسول صلعم
که از خدیجه بودند پیش از هجرت متوفی شدند در مقبرهٔ مکه خفته اند و آن مقبره بمعلی
مشهور است و از صحابه عظام بسیار آنجا مدفون اند اولشان و آخرشان ابو امامه
باهلی و او در سنه ست و ثمانین نماند و از علما و اکابر اولیا ابو عبد الرحمن نسائی خامس

خلیفه
ارباب الصحاح فی الحدیث و محمد بن علی کتابی و ابو سعید جبابی و قرمطی در عهد مقتدر
عباسی در سنه تسع عشر و ثلثمائه در مکه در وقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتل عام کردند
چنانکه چاه زمزم از کشتگان انباشته شد و در طوافگاه سه هزار بر بر کشته شده بودند
و حجر الاسود ببرد و بدان خواری کرد و بر سر چاه مبرز انداخت و بیست سال در دست
قرامطه بود تا در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه در کوفه بسی هزار دینار عوال بوکلاء مطیع خلیفه
فروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند و تا اکنون از شر دیگر مخاذیل
ایمن ماند حفظها الله تعالی الی یوم القیمة من شر کل مخذول و مطرود و مردود و از مکه
تا معظم بلاد و ایراد زمین بموجب شرح که متعاقب در ذکر طرق خواهد آمد مسافت
برینموجب است سلطانیه که دار الملک ایرانست براه بغداد سیصد و هشتاد و هفت
فرسنگ و براه دمشق تبریز هم دار الملک است براه بغداد سیصد و هشتاد فرسنگ
و براه دمشق بغداد هم دار الملک است براه نجف دویست و شصت و نه فرسنگ و
براه دمشق و به ملک فارس و شبانکاره شیراز دار الملک فارس است براه دریا و
براه بغداد کازرون براه دریا و براه بغداد ایگ دار الملک شبانکاره است براه دریا
و براه بغداد قیس دار الملک جزایر بحر است براه دریا و بملک عراق عجم دار الملک اصفهانست
براه بغداد یزد و براه بغداد قزوین براه بغداد و براه دمشق و بملک خراسان براه
بغداد نیشابور هری بلخ مرو و کرمان براه بغداد و هرموز براه بغداد و براه دریا و
بمملکت روم براه سیواس ارزنجان قونیه و بملک ارمن اخلاط و بملک کردستان
شهرزور و بملک دیار بکر و موصل براه نجف و براه دمشق اربیل براه نجف و براه
دمشق و بملک گرجستان تفلیس دار الملک آنجاست براه بغداد و بجیلانات
براه بغداد و مازندران جرجان دار الملک است براه بغداد و بدیار اران و موغان
براه بغداد و شروان و گشتاسف براه بغداد و قهستان و نیم روز براه بغداد

و بملک خوزستان

ایران
و بملک خوزستان تستر دار الملک است براه بغداد و تا دیگر بلاد ربع مسکون که خارج
زمین است بچهار حد که بقیاس بعد در طول و عرض بنجوم چنانکه در اکثر زیجات آمده
و چون این قیاس هوایی بود هر درجه بقول بطلمیوس بیست و پنج فرسنگ شمرده تا تفاوت
طرق در ان عرض شنید برینموجب بر آمد تخمینا و تقریبا طرف شرقی ولایات هند
دهلی و قنوج و سومنات ببعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ و برسون و مرقون
ببعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ ختای دار الملک ماچین ببعد پنجاه و
دو درجه یکهزار و سیصد فرسنگ بیچین دار الملک چین ببعد پنجاه و شش درجه
یکهزار و چهارصد فرسنگ خان بالغ دار الملک ختای ببعد چهل و شش درجه یکهزار و
صد و پنجاه فرسنگ نیرو مکران و دیر ببعد بیست درجه پانصد فرسنگ قندهار و
کشمیر ببعد سی و شش درجه نهصد فرسنگ ماوراء النهر ببعد سی درجه هفتصد و
پنجاه فرسنگ ملک تبت ببعد سی درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ مملکت خوارزم
ببعد سی و شش درجه ششصد و پنجاه فرسنگ سقسین و بلغار ببعد سی درجه هفتصد و
پنجاه فرسنگ مغلیان ببعد بیست و نه درجه هفتصد و بیست و پنج فرسنگ کمال
ببعد سی و دو درجه هشتصد فرسنگ فرخار ببعد بیست و هشت درجه سیصد و هفتاد و
پنج فرسنگ کابل ببعد بیست و یک درجه پانصد و بیست و پنج فرسنگ قرغز و سیلکار
ببعد بیست و شش درجه ششصد و پنجاه فرسنگ دیار یاجوج و ماجوج ببعد شصت و
دو درجه یکهزار و پانصد و پنجاه فرسنگ طرف غربی حجاج این طرف بضرورت گذر بر
مدینه باشد تا آنجا قیاس کنیم و از مدینه تا مکه هشتاد و هفت فرسنگست و از مصر
تا مدینه صد و پنجاه فرسنگ اسکندریه دویست و ده فرسنگ و دمشق دار الملک
شام است صد و بیست فرسنگ بلاد حبشه ببعد دوازده درجه سیصد فرسنگ
بلاد مغرب و عبد المومن ببعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ افریقیه قرطبه دار الملک

اندلس ببعد چهل وهشت درجه یکهزار و دویست فرسنگ بلاد حمیر فرسنگ ولایت
بربر ببعد دوازده درجه سیصد فرسنگ قیروان ببعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه
فرسنگ **طرف شمالی** براه بغداد دشت قبچاق فرسنگ الان حرکس فرسنگ رس
واوروس فرسنگ قیروان ببعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ دیار فرنک
فرسنگ صقلاب فرسنگ بدریه سوریه وبلد فرسنگ یونان فرسنگ **طرف جنوبی**
اهل الدیار را اول بمکه باید آمد پس بمدینه رفت تا مکه ثبت کنیم طایف هشت فرسنگ
صنعا یمن صد و چهل فرسنگ عدن صد و بیست فرسنگ عمان صد و چهل فرسنگ
سراندیب سیصد فرسنگ و دیگر ولایات را که جهت تخفیف طویل ثبت نیفتاد
چند با ولایتی که دران جوار است و مثبت شده قیاس کنند کمیت معلوم کردد
تخمینا والله اعلم **حرم الروضة الشریفة** شرفها الله روضهٔ رسول ص در شهر
مدینه است وآن شهر را اول یثرب میکفتند پیغمبر ع او را مدینه خواند کما قال علیه السلام
ان الله سمی المدینة طابه از اقلیم دوست و طولش از جزایر خالدات عه ک
وعرض از خط استوا که و بعضی کفته اند که آن زمین را تهامه خوانند و در صور الاقالیم
کویند تهامه از ملک یمن و آن شهر و مکه از ملک حجاز در پای کوه احد افتاده است طرف
شرقیش رود عقیق است بریک فرسنگ و نیم و راه مکه ازانجانب در آید و بر طرف
غربی و شمالی کوه احد است بر دو فرسنگی مدینه ازان نزدیکتر کوهیست و طرف جنوب
ساخت و رسول ص در وقت حرب الاحزاب بتدبیر سلمان فارسی آنرا خندق حفر
فرمود دوران خندق در عرض و عمق عضد الدوله دیلمی آنرا باروکشید شهر
کوچک است بمساحت نصف مکه خواهد بود اما درو زمین عاطل کمست هوایش
بغایت کرم است و درو آب روان و زرع و باغستان و نخلیات بسیار است
و خرما برنی و عجوه درانجا بهتر از دیکر بلاد بود مردم آنجا اکثر سیاه چهره اند و

بتجارت

بتجارت مشغول و حدیث در شان مدینه بسیار وارد است منها فی المصابیح
قال النبی ع ان ابرهیم حرم مکة فجعلها حراما وانی حرمت المدینة حراما بین
مازمیها ان لا یهراق فیها دم ولا تحمل فیها سلاح لقتال ولا یخبط الا لعلف وقال ع علی
انقاب المدینة ملائکة لا یدخلها الطاعون ولا الدجال وقال ع من استطاع ان
یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها وقال ع اخر قریة من قری الاسلام
خرابا المدینة فضل بن عباس رض در حق مدینه کفت وعلی طیبة التی بارک الله علیها
لختام المرسلینا وصوره انصار کفت فلما اتانا اظهر الله دینه واصبح مسرورا بطیبة راضیا
پیش از وصول حضرت رسول ص بدانجا حکام شهر از قبل مرزبان بادیه بودندی یا از قبل
حکام یمن و اکثر اوقات از قوم بنی قریظه یا بنی نضیر کسی بر آنجا حاکم بودی و بعد از انصار کرفته
الخراج بعد اخراج قریظه و نضیر و از خواص آن شهر است که چون در و تردد کنند عرق
خوشبو از مردم حاصل شود **روضهٔ شریفه که خوابگاه حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله است**
دران شهر است در خانهٔ عایشه رضی الله عنها که وفاتش رسید وآن مقام اکنون داخل مسجد است
و در جانب یسار قبله که کنج مابین شرق و شمال بود و قبلهٔ مدینه کنج مابین شرق و جنوب است
و ابو بکر و عمر در نزد رسالت پناه ص نهاده اند بوقت آنکه رسول ص بمدینه هجرت
فرمود آن موضع زمین ساده بود آنرا بخرید و مسجد و خانه ساخت بخشت خام
و چوب نخل و عمر و عثمان بن عفان رضی الله عنهما بران افزونی بسیار کردند و
دیوارش بسنگ منقش از چوب ساج ساخت و ولید بن عبد الملک مروان
بران عمارت افزود و المهدی بالله محمد بن عبد الله العباسی آنرا فراخ کردانید
و مامون خلیفه بران زیادتی کرد و اکنون بران قرار است طول آن مسجد در عرض و
دور برونش و در اطراف آن خوانق و مدارس بسیار است از جمله درین عهد امیر جوبان
در غربی آن مدرسه و حمام ساخت و پیش ازان در مدینه حمام نبود و دران حدود مساکن

مردم نیز هست و در فضیلت آن مسجد در مصابیح از رسول صلعم مرویست. ما بین بیتی و
منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی. در کتاب اظهار الاخبار تالیف
قاضی احمد دامغانی و مجمع ارباب الملک قاضی رکن الدین خوبی آمده است که حاکم اسمعیلی
که ششم خلیفه بنی فاطمه مغرب بود از مدینه علوی را بفریفته تا در شب از خانه او نقب
روضهٔ رسول صلعم میزدند تا ابوبکر صدیق و عمر خطاب رضه را پرون آورند از حضرت رسالت
و هرچه خواهد با ایشان بتقدیم رسانند در آن روز تا در مدینه گرد و باد و صاعقه و
تاریکی عظیم پیدا شد مردمان بترسیدند و در انابت کوشیدند و در حرم رسول صلعم
گریختند انحال ساکن نمیشد تا آن علوی اظهار این قضیه کرد حاکم مدینه نقابات را بگرفت
و سیاست کرد همان روز هوا خوش شد و این در حال سنهٔ احدی عشر و اربعمائه بود و
واز کرامات ابی بکر و عمر رضه که از وفاتشان بقرب چهارصد سال چنین ظهور کرد و حاکم
اسمعیلی آن سال بسر نبرد مصلی رسول صلعم که در اعیاد و ایام شریف در و
خطبه فرمود در غربی مدینه است و داخل شهر و مقبرهٔ مدینه که آنرا بقیع خوانند در شرقی
شهر است و در و قبر ابرهیم بن رسول الله و بنات مصطفی صلعم و از اصحاب امیر المؤمنین عثمان
و حسن بن علی و عباس عبد المطلب و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهم الرضوان و عثمان بن عفان و اکثر صحابهٔ عظام آنجاست و در آن مقابر مدفون اند
اول ایشان سعد بن زراره و او هم در سال وصول رسول صلعم بمدینه درگذشت و آخر شان
سهل بن سعد ساعدی و او در سنهٔ احدی و تسعین بماند و از تابعین کرام همچنین بسیار
خفته اند و از کبار ائمه و اولیا و علما امام مالک بن انس اصبحی و نافع اول قرا سبعه آنجا
مدفون اند و چاه اریس که انگشتری حضرت رسالت پناه از دست عثمان در آنجا افتاد
و پیدا نگشت در نخلستان مناسب بر دو میل مدینه مایل بقبله و در قبا مجموع بیوت
انصار یانست و در حوالی آن شهر چند بهای مشتری بل قصبات معتبر اکنون اکثر آن خراب

تنها خیبر و آن دهی سخت بزرگست و هفت حصار هم در میان داشته و در و قرب خانه بود
و دیه وادی القری فرسنگی و آن بمساحت بزرگتر از طایف بوده و در حجر از توابع وادی
القری است بر یکروزه راه از و و آن مقام قوم ثمود بوده است و حق تعم در حق آن قوم فرموده
و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد زیرا ایشان در کوه خانها ساخته بودند چنانکه حق تعم
میفرماید و تنحتون من الجبال بیوتا و در آنجا جاهی بوده که در کار زراع ایشان با ناقه
صالح بالدور انا انجا حق تعم فرموده لها شرب و لکم شرب یوم معلوم و حصن بلبیغ برابر
المؤمنین علی مرتضی علیه السلم وقف بود و بعد از و و اولادش تصرف داشتند و دیه
فدک که رسول صلعم چون بصلح مسخر کردانیده بود خاص خود فرمود بعد از و فاطمه و امیر المؤمنین
خواستند بحکم میراث تصرف نمایند عمر مانع شد و مسلم نداشت و گفت پیغمبران را میراث
نبود کما قال النبی صلعم نحن معاشر الانبیاء لا نورث و ما ترکنا صدقة و دیه سیر در سه
فرسنگی مدینه با قلعه فند از ولایات طی رسول صلعم بمهر عایشه داده بود امیر المؤمنین علی رضه
مسلم نداشت و گفت مواضع غریبه و وحیده و خمره و حرسه و وادی حمره و ساتره و جدود
سنان و ساده و رماط و عرب و الکحل و حیه و غیر آن قری مدینه اند و دیه حار فرعه اهل مدینه است
بر سه مرحلهٔ شهر و کوه رضوی که سنگ لاشان از آنجا آرند و هم بر سر مرحلهٔ شهر است بر راه
ینبع و دیه ابرا که مادر رسول صلعم آنجا مدفونست بر راه مکه است بر چهل و چهار فرسنگی مدینه
و مرحلهٔ حجفه که میقاتست بده فرسنگی از و بر سوی مکه است و تبه موسی عم بر راه مصر و شام است
تا مدینه بمقدار مرحله و آن زمین بنقل صور الاقالیم چهل فرسنگ در چهل فرسنگست و بعضی نقلها
کمتر ازین مسجد اقصی و آن مسجد در شهر اورشلمست و آن شهر را بعربی بیت المقدس
و بعبری ایلیا خوانند از ولایت شام در زمین فلسطین که از اقلیم سیمست از جزایر خالدات
طول سولا عرض از خط استوا لالا بر بلندی افتاده است و از اطرافش بر و بادیه رفته و
در کتب معارف چنین آمده که وهب منبه گوید اسحق پیغمبر بسر خود یعقوب را فرمود که دختر

خال خود لابان ابن ناحر ابن آزر در نکاح آورد و او بدین مهم عازم خانه خال شد در آن راه
شبی بر جبل اورشلیم بخواب رفت دید بر فرق او دری از آسمان گشوده و نردبانی بر آن نهاده
فرشتگان از و فرود آمدندی و بر میرفتندی پس حق تع برو وحی کردی و فرمودی انی
انا الله لا اله الا انا الهک واله آبائک ابرهیم واسمعیل واسحق وقد ورثتک
هذه الارض المقدسة وذریتک من بعدک وبارکت فیک وفیهم وجعلت فیکم
الکتاب والحکمة والنبوة ثم انا معک حتی اردک الی هذا المکان فاجعل بیتا تعبدنی
فیه وذریتک فیقال انه بیت المقدس بدان سبب آن زمین را قدس خوانند و یعقوب
بعد از تاهل در زمین کنعان مقام کرد و بعد از و کنعان بر فرسنگی آنجاست بعد از آن
بنی اسرائیل آنجا اورشلیم ساختند و تختگاه آنجا بردند چند روزگاری بر آن گذشت
تا بداود ع رسید و حق تع او را خلافت داد چنانکه در کلام مجید آمده یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق او در بیت المقدس مقام کرد و
مسجد اقصی بنا نهاد بعد از وی پسرش سلیمان ع باتمام رسانید طول آن مسجد در عرض و نیم است
و از تاریخ اتمام عمارتش تا اکنون دو هزار و پانصد و هشتاد و سه سال گفته اند گویند
سلیمان ع بتماشای عمارت آن مسجد رفت و بر عصا تکیه کرد عزرائیل بفرمان حق تعالی
قبض روحش کرد و او همچنان ایستاده بود تا بعد از یکسال که دیوان عمارت مسجد تمام
کردند ارضه بر عصایش رفته و خورده بود بشکست و او بیفتاد خبر موتش ظاهر شد
در زمانی که بخت النصر بکین یحیی پیغمبر بیت المقدس را خراب میکرد آن مسجد را نیز خراب
کرد و تمامی بیت المقدس خراب شد عزیر پیغمبر ع آنجا رسید خراب یافت بر دلش
سخت گران گفت آیا خدای تع این شهر و مسجد را باز کی آبادان گرداند بدین سبب حق تع
امر کرد تا روح او قبض کردند و او صد سال خفته بود تا ملکی از ملوک فرس که بنی اسرائیل
او را کوشک و فارسیان کودرز خوانند او را بحال اول بعمارت آورد بعد از آن عزیر

زنده شد و تجدید دعوت دین موسی کرد و ایشان را دلیل شد تا توریة که شعیا پیغمبر ع نوشته بود
در زیر ستون مسجد بیت المقدس نهاده و کس نمیدانست که کدام ستونست بیرون
آوردند و مصدق دین عزیر شد و او را در میان بنی اسرائیل قبولی تمام پدید آمد و در
رواج دین و تزیین عمارت آن مسجد میفزودند و خلفای بنی عباس و سلاطین آن دیار
در آن عمارت تکلفات بسیار کردند تا عدیم المثل شد و بمرتبه رسید در تاریخ شام
و مغرب آمده که در ربع مسکون بغیر از هرمان عالیتر از آن عمارتی نیست در عهد اسلام
عمران مسجد در قبله تابع کعبه گردانیدند و محراب بر سمت قبله راست کرد و در سنه تسعین
واربعمائه هجری فرنگان آن ملک را از تصرف مسلمانان بیرون بردند و محرابهای اسلامی
خراب کردند نود و پنج سال بران صورت بماند تا در سنه خمس وثمانین وخمسمائه آل ایوب
آنرا بتوفیق الله تع بجوره اسلام گرفتند و در و شعار مسلمانی آشکارا شد و بر درگاهش
نوشته ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
و سنگ صخره که رسول صلعم در شب اسری از و بمعراج میرفت و آن بموافقت رسول صلعم کرده
گز بیک طرفش از زمین برخاست و چون رسول صلعم فرود آمد فرموده قف همچنان نیم خیز در آن
مسجد بماند اکنون زیارتگاه معتبرست و اکثر مشاهیر انبیا را که آنجا بوده اند هریک را
محرابیست اما محراب داود ع از همه معتبرترست هم بعمارت و هم بتبرک و در
کتاب مسالک الممالک آمده که مقام ابرهیم خلیل الله بر سیزده میل مسجد اقصی است که
چهار فرسنگ و میلی بود و آن مواضع اکنون شهرچه ایست دورش باشد و در کتاب
صور الاقالیم آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس دیهی است که آنرا ناصره الخلیل خوانند
ولادت عیسی ع آنجا بوده و ترسایان را بدین سبب نصاری خوانند **قسم در شرح**

احوال ایران زمین و آن مشتمل است بر مطلعی و مقصدی و مخلص
و مختتم **مطلع** در ذکر بخش ایران زمین از ملک جهان و صفت طول و عرض و حدود

وحدود اقالیم وقبل بلاد ان وانا شرح قسمتهای ربع مسکون که ایران پاره از آنست اقاویل
مختلف است فارسیان گویند حکیم هرمس که اورا المثلث بالحکمه خوانند وبالنعمة نیز گویند
زیراکه هم حکیم وهم پیغمبر وهم پادشاه بوده واو ادریس پیغمبر ع است زمین را بهفت بخش
کرده است بر سبیل هفت دایره یکی در میان وشش در حوالی اول از طرف جنوب کشور هندوستان
ودوم کشور تازیان وبربر وحبش وسیم کشور مصر وشام ومغرب چهارم که وسط است کشور
ایران زمین پنجم کشور روم وسقلاب وفرنگ ششم کشور ترک وخزر هفتم کشور چین وماچین
وخطا وختن وتبت وبعد از آنکه فریدون مملکت خود را به پسر خود بخشش کرد بر پسها
بر سه قسم کرد قسم شرقی را بتور داد وقسم غربی سلم را داد وقسم میانه که بهترین بود ومقام
او پسر کهتر را داد ایرج نام وبدو باز خوانند ایران گفتند ویکی از شعرای عرب در شرح این قسمت گفته
عربیه وقسمنا ملکنا فی دهرنا قسمة اللحم علی الظهر وضم فجعلنا الشام والروم الی مغرب
الشمس الی العطر لوسلم ولترج جعل الترک اتعلاد الترک بجولها بزعم ولایران جعلنا
عنوة فارس الملک وقوما بالنعم ومشهور است که سلم وتور سبب ملک ایرج را بکشتند
وآن کینه در میان این مملکتها باند وبعضی گویند ایران بکیومرث منسوب است واو را
ایران نام بوده وجمعی گویند بهوشنگ منسوب است واو نیز ایران نام داشته اما اصح آنکه
بایرج بن فریدون منسوب است واهل عرب گویند که نوح پیغمبر ع ربع مسکون را بر درازی
بسه بهره کرد بخش جنوبی حام را داد وآن زمین سیاهان وتازیان است وبخش شمالی
یافث را داد وآن زمین سغدیان وسرخ چهرگان است وبخش میانین را بسام داد
وآن زمین اسمرانست وایران از آن جمله است واهل یونان گویند حکما متقدم
ربع مسکون را از مصر بر پهنا بدو نیم کرده اند شرقی آنرا ایسیا خوانند وغربی را درباقام
بدو نیم کرد جنوبی آنرا که ربع اصل باشد لوبیه خوانند وآن مقام سیاهانست وشمالی آنرا
که ربع دیگر بود اوروفی گویند وآن مقام سغدیان وسرخ چهرکانست وتتمه ایسارا

ابلاد

١٧٨

ابوزیب از زاویه میان مشرق وشمال تا نیز طرف جنوب بده وبخش کرده اند طرف میان کمتر
بیان کمتر وطرف بیرون بیشتر جانب میانه را ایسا مرد خوانند وآن ایران زمین وحجاز ویمن
وخزر است وجانب بیرون را ایسا بزرگ خوانند واز ختای وچین وماچین وهند وسند وآن
حدود است وحکما هند بخش ربع مسکون را بر صورت سه در سه نهاده اند بخش جنوبی را
بارکشش گویند وآن زمین تازیان است وبخش شمالی را اوتر خوانند وترکان است وبخش
شرقی را مالورب گویند واهل چین وماچین است وبخش غربی را پشچم خوانند وهر دو مصر
وبربر است وبخش زاویه مابین جنوب وشرقی اکنی گویند وهندوان است وبخش
زاویه مابین شرق وشمال ایشن خوانند وقوم خطا وچین است وبخش زاویه مابین شمال
ومغرب باس گویند واهل روم وفرنگ است وبخش زاویه مابین غرب وجنوب نیرت
خوانند اهل قبط وبربر وافریقیه واندلس است وبخش میانین بدولش خوانند بعضی
بیاد مملکت ایرانیان است غرض آنکه بهمه اقوال ایران میانه ربع مسکون است وخلاصه دیار
واطراف واکناف وامصار ان والطول والعرض ملکی ایران زمین بموجب شرح ماقبل در واقع
هر میان ربع مسکون است واهل مغرب چنانکه در طول عرض اکثر آن از نصف غربی واقلیمی
از نصف شرقیست ودر عرض بیشتر آن بلاد از اقالیم سیم وچهارم واندکی از اقلیمها دوم وپنجم
افتاده است ودر غرض برین موجبست طولش از قونیه روم است وآنرا سیمه طولست
تا جیحون بلخ وآنرا قفا طولست مسافت مابین طولین وطول ایران زمین باین بحسب
اسطرلاب لدیو باشد بحساب بطلمیوس شصد وپنجاه وشش فرسنگ بود وبشمار
تا نی هفتصد وشصت ویکفرسنگ وتسعی بحساب ابوریحان ششصد وچهل وهفت
فرسنگ وبحسب بمانش طرقی فرسنگست از جیحون بلخ تا سلطانیه سیصد وچهل وشش
فرسنگ واز سلطانیه تا قونیه روم سیصد وکسری فرسنگ وعرضش از عبادان
بصره است وآنرا لدد عرضست تا باب الابواب تعز قبوه وآنرا مه عرضست

مسافت مابین العرضین که عرض ایران زمین باشد باسطرلاب لد باشد که بحساب
بطلمیوس سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ و بشمار بتانی سیصد و پنجاه فرسنگ و چهار
تسع و ثلثان تسع بود و بقیاس ابوریحان دویست و هفتاد و یک فرسنگ باشد و بحسب
پیمایش طرق بود از عبادان بصره تا سلطانیه ک و از سلطانیه تا باب الابواب
تمور قپو ک مساحتش بحسب طول و عرض بپیمایش به اسطرلابی ک و این اعلا طول
و عرض ایران زمین است و لاشک تمام ایران زمین در طول و عرض مربع مستقیم الاضلاع
واقع نیست و دران تفاوت بسیار است اما همچنانکه در شرح ربع مسکون اعتبار
موضع خط استوا راست و آن در مرتبه اعلاست اینجا نیز آنچه مرتبه اعلا دارد
ثبت افتاد و صورت طول و عرض اقالیم و بلاد ایران آنچه در اکثر زیجات متفق علیه است
برین موجب است که درین جدول نهاده میشود اگرچه طول ربع مسکون صد و هشتاد
درجه و عرض نود درجه است و طول اقالیم سبعه اولش صد و شصت درجه است و آخرش
شصت درجه است و عرضش تقریبا سی و هشت درجه اما چون ازین شرح طول و عرض
عرض ایران زمین است و آن در وسط اقالیم سبعه افتاده سهولت را از آنچه از حد
ایران دور بود اجتناب واجب نمود بدان سبب طول از شصت و سیم درجه تا صد و
دوازدهم که پنجاه درجه باشد و عرض از شانزدهم تا چهل و پنجم که سی درجه بود ثبت افتاد والله اعلم

حالیا مشهد است فرود آمد او را آنجا دفن کردند در عهد بنی امیه گور را آشکارا نمی توانستند
کردن تا در عهد بنی عباس هارون الرشید عباسی در سنه خمس و سبعین و مائه دران حدود
شکار میکرد و نخجیری چند از بیم او بپناه آن زمین بردند هرچند اسب را جهد نمود بران زمین
نرفت و از آن زمین شکوهی در دلش آمد از اهل آنحدود پرسید که این چه نوع جاییست
اشارت بقبر امیر کردند زمین را کاویدند آنحضرت را خفته و زخم رسیده یافتند بقبر او را
ظاهر کردند و مردم بآنجا مجاور شدند بعد از صد و پنجاه سال عضد الدوله فناخسرو دیلمی
در سنه ست و ستین و ثلثمائه آنرا عمارت عالی ساخت چنانکه اکنون است و بدور آن
عمارت شهرچه ساخت دورش دو هزار و پانصد گام است و غازان خان درانجا دار السیادة
و خانقاه ساخت سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی در رساله آورده است که در راه کوفه
بمشهد مناری دید کژ شده چنانکه نیمی از زمین برخاسته بود نمی افتاد از حال آن منار پرسید
گفتند امیر المؤمنین علی رض اینجا میگذشت این منار بجهت آن تواضع کج شد و اشارت فرمود که
بایست همچنان بماند و بطرف غربی کوفه بهشت فرسنگی در بیابان کربلا مشهد امیر المؤمنین حسین
علیست رض و آنرا مشهد حایری میگویند جهت آنک ذکر رفت که بعهد متوکل خلیفه آب درو
بستند تا خراب شود و آب حیرت آورد و زمین گور خشک ماند عمارت آن مشهد نیز
عضد الدوله فناخسرو دیلمی ساخت و آن موضع نیز شهرچه شده است دورش دو هزار و
چهارصد گام است و بر ظاهر آن قبر بعضی مر حر ریاحی است و اول کسی که خود را جهة حسین فدا کرد
دران جنگ شهید شد اوست از رسول عم روایت است که من زار حسین لیلة البراة و شب
گفته شد غفر له و بطرف شمال بر چهار فرسنگی نزدیک دیه برملاحه مشهد ذی الکفل
پیغمبر است و بنی اسرائیل گور او را جهت مسلمانان کعبه راز زیارت کردندی الجایتو سلطان
مغول تولیت آن مشهد از بنی اسرائیل باز گرفت و بمسلمانان داد و آنجا مسجد و منار ساخت
و بطرف شرقی آن مقام یونس پیغمبر عم است و مشهد حذیفة بن الیمان صاحب رسول الله است

بغداد از اقلیم سیم است و ام البلاد عراق عرب و شهر اسلامی است بر طرف دجله افتاده طولش
از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لجکه در زمان اکاسره ایران زمین بطرف غربی
دیهی کرخ نام بود شاپور ذوالاکتاف ساخت و بطرف شرقی دیهی ساباط نام از توابع نهروان
و کسری انوشیروان عادل خفف الله عنه بر صحاری آن ده باغ ساخته بود و باغ را داذ نام کرده
بغداد اسم و علم آن شهر شد عرب آنرا مدینة الاسلام خوانند و عجم دوراکویند المنصور بالله
ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که دوم خلیفه بنی عباس بود و بانی واسط
مشهور در سنه خمس و اربعین و مائه بنای عمارت کرد در جانب غربی عمارتی بیشتر ساخت طالع
آغاز عمارت برج قوس پسرش المهدی بالله محمد بن عبدالله دارالخلافه بطرف شرقی برآورد و در آنجا
عمارت بسیار کرد چون نوبت خلافت بهرون الرشید پسرش رسید در اتمام آن سعی بلیغ نمود و بمرتبه
رسانید که طولش چهار فرسنگ و بر عرض یک فرسنگ و نیم عمارات و احواش بود در عهد پسرش
المعتصم بالله محمد بن هرون الرشید بجهت آنکه اورا غلامان بسیار بودند و بغدادیان
از ایشان زحمت می رسیدند دارالخلافه با سامره بردند و آنجا عمارات عالیه ساختند و بعد
از اولاد و احفادش هفت خلیفه واثق و متوکل و مستنصر و مستعین و معتز و مهتدی و معتمد هم
بسامره دارالخلافه داشتند المعتضد بالله احمد بن الامیر الموفق طلحه بن المتوکل علی الله که شانزدهم
خلیفه بود دارالخلافه با بغداد آورد و بعد از تمامت خلفا متابعت او کردند دارالخلافه
آنجا داشتند و پسرش المکتفی بالله علی بن المعتضد دار الشاطیه و جامع بطرف شرقی ساخت
و چون خلافت به المستظهر بالله احمد بن المقتدی رسید آنرا بارو و خندق آخر ساخت
دو بارو و بطرف شرقی که آنرا حرم خوانند هجده هزار گام است و چهار دروازه دارد
باب طریق خراسان و باب الخلیج و باب الحلبه و باب سوق سلطان و محله است و بطرف
غربی که آنرا کرخ گویند بارو دوازده هزار گام دور دارد محلهاست و اکثر عمارات شهر
از جهت آب و هوای درست دارد و بر عرض شرقی مایلست و شمالش شوره و غربی و شرقی را

سازکار بود

۱۶۰

وقحط

سازکار بود و بمزاج زنان موافق تر از مردان باشد و اکثر اوقات در آنجا ارزانی بود
و غلا از روی ندرت اتفاق افتد و در آن وقت نیز نایافت کلی نبود اما گران باشد و میوهای آنجا
هرچه گرمسیری باشد بسیار و نیکوست چون خرما مختوم و حلوی و نارد راجی و انگور بورقجی
مثل آنجا جای دیگر نیست اما میوه سردسیری نیکو نمی آید و غله و پنبه و سایر حبوبات بغایت
نیکو می آید آب دجله بر میان شهر میگذرد و چنانکه در اغلب اوقات یکمن تخم بیست من ریع
دهد و از نیکویی نشو و نما در آنجا درخت گز چنان بزرگ میشود که دو سه باغ دور شیوش
می باشد و درخت خروع چنان میگردد که مردی بر شاخش می نشیند نمی شکند و شکارگاهها
فراوان و نیکو دارد شکار بسیار و زمین هموار و علفخوار تماشا و سازکار بود و
غلات آن ملک از قوت نشو و نما تا نخورانند ریع نیکو ندهد و چهارپایان آنجا نیک فربه
باشند و آب دجله بر میان شهر میگذرد و از آب فرات نهر عیسی هم در شهر بدجله می پیوندد
و در زیر شهر به دو فرسنگ آب نهروان با دجله می پیوندد و بواسط می رسد و آب شط
از کثرت زورقها بتماشاکنان **بیت** چو در شب ز انجم ره کهکشان نماید عظیم
خوش در نظر آید اما بحقیقت آن خوشتر بتهلکه غرق شدن نیرزد آب چاهش تلخ و
شور باشد و کاریزش پانزده گز فرو رود بجهة ریختن و خانه شستن بکار دارند و
مردم آنجا سفید چهره و خوب روی و خوش خوی و کم غم باشند اما کیالت بر طبیعت ایشان
غالب بود و پیوسته روزگار خود را بذوق مستغرق دارند اعتبار اعانت تنعم
کردن بآسانی میسر گردد و هرچه از اسباب تنعم طلبد مهیا توان کرد و فقرا را بفلس
چند قناعت نمودن کفاف بود و اکر ایشان فخیم جثه باشند و ضخامت جثه ایشان
بمرتبه که در زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده بفرمان او خبازی که در بازار بطاقیه نشستی
وزن کردند هفتصد و چند رطل بغدادی بود زبان ایشان عربی مغیرست و چند آن
شهر معمر جامع است از مسلمانان اهل تمامت مذاهب در آنجا بسیارند اما غلو اهل سنت

حاصل م

دشافعیه راست و در اینجا کثرت چنانکه در و از اقوام دیکر ادیان همه اعداد بیشمار ند و در
مدارس و خوانق بسیار است منها نظامیه کام المدارس است مستنصریه که خوبترین
عمارات آنجاست از خواص بغداد است که تا غایت هیچ خلیفه و حاکم آنجا را دفات رسیده
بر ظاهر آن مشاهد و مزارات متبرکه بسیار است بر جانب غربی مشهد امام موسی کاظم رضه و
نواده او امام محمد جواد رضه و آن موضع اکنون شهرچه است و در وی کام بود و مزارات
ائمه و مشایخ و اولیا مثل امام احمد حنبل و ابرهیم ادهم و جنید بغدادی و سری سقطی و معروف
کرخی و شبلی حسین منصور حلاج و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد مرتعش
و ابو الحسین حضری و ابو یعقوب لویطی صاحب وجه مذاهب شافعی و دیکر علما و مشایخ
و مردم آنجا اند و بر جانب شرقی مزار ابو حنیفه کوفی و در رصافه که شهرچه بود مزارات خلفاء
بنی عباس و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی و عبد القادر جیلانی و بر چهار فرسنکی
بر جانب شمال مزارات شیخ مکارم و شیخ سکران و دیکر مشاهد است که شرح تمامت طولی دارد
و از بغداد تا دیکر بلاد عراق عرب مسافت بر نحو جهت انبار یازده فرسنک بعقوبا
هشت فرسنک تکریت بجده فرسنک حلوان سی و پنج فرسنک مداین شش فرسنک
نهروان پنج فرسنک حله بعماله حلت واسط چهل فرسنک وادحل ده فرسنک
و در این عهد محصول دیوانی آنجا تمغا مقرر است و تقریبا هشتاد تومان می باشد و ولایت
بغداد و هرچه در حوالی شهر است اقرحه و مقاطعات کویند حقوق دیوانیش دیکر اعمال هریک
متعاقب خواهد آمد در حق بغداد اشعار عرب و عجم بسیار است بیت کر تو خواهی که
جهان جمله بیکجا بینی وان جهان را همه در عیش مهیا بینی همه سر دیده جو خورشید
شو اندر بغداد وانکهش همچو فلک کرد بر آب بینی و این قصیده بر مطولست و منها
قول انوری و مطلعش اینست مطلع خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر کسی نشان
ندهد در جهان چنان کشور این قصیده مطولست و در عرب کفته اند عربی بغداد دار

آنجا و ولایت اصفهان پنجاه تومان و از اصفهان از مزار اکابر تربه شیخ علی مهل و
است و از اصفهان با دیکر ولایات عراق عجم مسافت بر نحو جهت اردستان
سی و چهار فرسنک ابرج از برک چهل و پنج فرسنک بروخرد لر کوچک شصت و شش
فرسنک جرباذقان سی و یکفرسنک و نیم ولیجان سی و پنج فرسنک در کری فرسنک ری
هفتاد و شش فرسنک زواره فرسنک شهر فیروزان شش فرسنک ساوه شصت و
چهار فرسنک سلطانیه صد و شش فرسنک قزوین نود و دو فرسنک قم پنجاه و دو فرسنک
تخته فارس چهارده فرسنک کاشان سی و دو فرسنک کرج چهل و پنج فرسنک کندمان
لر بزرک لوردکان لر بزرک سی و پنج فرسنک نظر بیست و یکفرسنک مابین
بیست و شش فرسنک نهاوند هفتاد و چهار فرسنک همدان نیز شصت و دو فرسنک
شهر فیروزان شهریست بدو قسم در کنار زنده رود بالای اصفهان از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات فوله و عرض از خط استوا لج ساخت در آب و هوا
و محصول غله و میوه و پنبه و غیر آن و جو و طبع و مذهب اهل آنجا مانند اصفهانست
حقوق دیوانیش سیزده تومان و چهار هزار و پانصد دینار تومان رودی این تومان را
شهر بخلاف ری نبوده است و اکنون کردی خرابست را بین شهر آنجاست و موضع دیکر
که ذکرش متعاقب خواهد آمد هریک قصبه شده حقوق دیوانی آنجا و ملک ری بعظمت بوده که
حکومتش در دل عمر سعد باعث قتل امیر المؤمنین حسین علی رضه شد و آن حکایت
مشهور است اکنون داخل اصفهانست شهر ری از اقلیم چهارم است و ام البلاد ایران
بجهت قدمیت آنرا شیخ البلاد کویند طولش از جزایر خالدات فوک و عرض از خط استوا
لهـ له شهری کرمسیر است و شمالش بسته و هوایش متعفن و آبش کوارنده و در
وبا بسیار بود و درین باب کفته اند نظم دیدم سحرکهی ملک الموت را بخواب
بی کفش میکریخت ز دست و بای ری کفتم تو نیز کلفت جور ری دست برکشد

بو یحیی ضعیف چو سنجد بنای ری • در مضحکات آمده که اصفهانی و رازی را در باب خوشی
شهر باهم مناظره افتاده هر یک هنر شهر خود عرض میکرد اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده را
تا چهل سال بر نیزاند رازی گفت خاک ری مرده سی چهل ساله را بر در دکان در داد و ستد
دارد و نمیراند و بدین مضحکه اصفهانی را ملزم کرد شهر ری شیث پیغمبر بن آدم ع ساخت
هوشنگ پیشدادی در عمارت آن افزود و شهری بزرگ شد بعد از آن خراب شد منوچهر
بن میشخوریار بن فریدون تجدید عمارتش کرد باز خراب یافت امیر المؤمنین المهدی بالله
محمد بن ابو دوانیق عباسی احیای عمارت آن کرد و شهر عظیم شد دور باروش دوازده
هزار گام است و دروازه دارد طالع عمارتش برج عقرب و در زمان اول شهر را بر سر سنی
باهم مخاصمت افتاد زیادت از صد هزار آدمی بقتل آمدند و خرابی تمام بحال شهر راه یافت
و در فترت مغول بکلی خراب شد و در عهد غازان خان ملک فخر الدین ری بحکم یرلیغ
در و اندک عمارتی کرد و جمعی را ساکن گردانید قلعهٔ تبرک بر جانب شمال در پای کوه
افتاده است و ولایت قصران در پس آن کوه و دیگر نواحی چون مرجی و قما
در صحراست و تمامت ولایت پاره دیه است و دیه دولا
و قوسین و قصران و ری و فیروزان که فیروز ساسانی ساخت و اکنون اسم او
فیروزبران میخوانند و آن معظم قرای آن غله و پنبه آنجا سخت بسیار بود و اکثر اوقات
آنجا فراخی و ارزانی باشد و قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد و از آن ولایت
غله و دیگر ارزاق بسیار ولایات برند از میوه‌هاش انار و امرود و عباسی و شفتالو
و انگور نیکوست اما خورند میوه آنجا از تب ایمن نبود اهل شهر و اکثر ولایت شیعی
اثنی عشری اند الا ده قوهد حنفی خوانند در ری از انبیا و خلفا و حوا مدفون اند و از
اکابر اولیا بسیار آسوده اند چون ابراهیم خواص و کسائی سابع قراء السبعه و محمد
بن الحسن الفقیه و هشام حقوق دیوان آن ولایات با آنچه داخل آن تومان است پانزده

تومان و دیگر اروپانصد دینار است و چند موضع دیگر که حقی باشند طهران قصبه معتبر است
آب و هوایش خوشتر از ری بود و در حاصل مانند آن در ماقبل اهل آنجا کثرتی عظیم
داشته اند ورامین در ماقبل دهی بود از ناحیت و اکنون قصبه شده و دار الملک
آن تومان گشته طولش از جزایر خالدات فو مه و عرض از خط استوا له کط در آب و هوا
خوشتر از ری است و در محصول غله و پنبه و میوه مانند آن اهل آنجا شیعی اثنی عشری اند
و تکبر بر طبعشان غالب بود تومان سلطانیه و قزوین اگرچه در اول این تومان بقزوین منسوب
بود اما چون درین چند سال شهر سلطانیه انشا فرموده اند و دار الملک ایران شد
آنرا مقدم داشتن اولی بود و درین نه پاره شهر است حقوق دیوانی این تومان سلطانیه
از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات فد و عرض از خط استوا لو کد
ارغون خان بن ابقای خان بن هلاکو خان مغول بنیاد کرد و پسرش الجایتو سلطان
باتمام رسانید و بنام خود منسوب کرد طالع عمارتش برج اسد دور باروش که ارغون
بنیاد کرده بود دوازده هزار گام و آنکه الجایتو سلطان میساخت و بسبب وفات او
ناکرده ماند سی هزار گام دور و قلعه ایست از سنگ تراشیده که خوابگاه الجایتو سلطان
بوده و دیگر عمارات در آنجاست دور آن قلعه دو هزار گام هوای آن بسردی مایل بود
و آبش از چاه و قنوات و نیک هاضم و چاه آنجا در دو سه گز است تا بده گز و ولایتش
گرمسیر و سردسیر در حوالیش بیگروزه راهست و هر چه مردم را بکار آید در آن ولایت
موجود و بسیار است علفزارها و مرغزارها بغایت خوب و فراوان دارد و شکارگاههای
نیکو و اکنون چندان عمارت عالی که در آن شهر است بعد از تبریز در هیچ شهر دیگر نباشد
مردم آنجا از هر ولایت آمده اند و آنجا ساکن شده از همه ملک و مذاهب هستند و زبانشان
هنوز یکرویه نشده اما بپارسی ممزوج مایل ترست حقوق دیوان آنجا بتمغا مقرر است و درین
سالها اکراد و تمام آنجا مجری بودی سی تومان و الا بیست تومان حاصل داشت و از سلطانیه تا دیگر

بلاد عراق عجم مسافت بر نیموجب است از بهر نه فرسنگ اندر طارم ده فرسنگ اصفهان صد و
شش فرسنگ استراباد سی و هفت فرسنگ ری پنجاه فرسنگ زنجان پنج فرسنگ ساوه
چهل و دو فرسنگ سجاس پنج فرسنگ قزوین نوزده فرسنگ قم پنجاه و چهار فرسنگ
کاشان هفتاد و چهار فرسنگ لر بزرگ فرسنگ لر کوچک فرسنگ نهاوند فرسنگ
همدان سی فرسنگ یزد صد و چهل و پنج فرسنگ و تا دیگر بلاد مشهوره ایران زمین برین
صورت بغداد صد و پنجاه فرسنگ موصل و دیار بکر تبریز آذربیجان چهل و شش فرسنگ
قراباغ اران هفتاد فرسنگ شروان تفلیس گرجستان سیواس روم قونیه روم
شهرزور بکردستان تستر بخوزستان شیراز بفارس صد و هفتاد و شش فرسنگ انکه
بسا بکناره کواشیر بکرمان دویست و سه فرسنگ به مقاره سیستان بقهستان و نیم
روز نیشابور بخراسان سیصد و سی و چهار فرسنگ مرو بخراسان دویست و پنجاه و شش
فرسنگ خلاط تاری جرجان به مازندران صد و چهل و پنج فرسنگ دامغان به قومش صد و
ده فرسنگ لاهیجان بجیلان چهل و چهار فرسنگ قزوین از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات نه و عرض از خط استوا لو از حساب ثغور است جهة انکه پیوسته با دیالمه
و ملاحده در حرب بوده اند و احادیث بسیار در فضیلت آن بقعه وارد است مشهور است
و در تدوین رافعی مسطور است عن جابر عبدالله الانصاری رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم اغزوا قزوین فانه من اعلی ابواب الجنة و بدین سبب او را باب
الجنة خوانند و احوال آن اگرچه در کتاب گزیده مشروح گفته ام اینجا نیز مجملا ربط سخن را
یاد کنیم و در کتاب التبیان آمده شاپور بن اردشیر بابکان ساخته است و شاد شاپور
نام نهاده و همانا آن شهری بوده که در میان رودخانها جرود و ابهر رود می ساخته اند
و آنجا اطلال بارو بدید است و مردم آنجا در دیه زرهه که باروشیر بابکان منسوب باشد
مسکونند مشهور است و در کتاب تدوین مسطور است که حصار شهرستان قزوین که

صد و هفتاد و هشت فرسنگ مرو بخراسان دویست و پنجاه و شش فرسنگ [illegible]

الکنون

187

الکنون محلتی است و در میان شهر شاپور و والاکتاف ساسانی ساخته تاریخ
عمارت آن ماه ایار سنه ثلاث و ستین و اربعمائه الاسکندری طالع عمارتش
برج جوزا اطلال آن بارو هنوز برجاست در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی
برادر مادریش ولید بن عقبه الاموی سعید بن العاص الاموی را با یالت آنجا فرستاد
و آن حصار بردم مسکون گردانید و شهری شد و در خلافت امیرالمؤمنین الهادی بالله
موسی بن مهدی عباسی در آن حوالی شهرستان دیگر کرد و مدینه موسی خوانند و
غلامش مبارک ترکی شهرستانی دیگر ساخت و مبارک آباد خوانند چون دولت
خلافت بهرون الرشید رسید اهالی مداین مذکوره از تغلب دیالمه و پریشانی خود
بدو شکایت کردند و انزعاج خود بدو آنها کردند او باروی که محیط مداین ثلثه
و دیگر محال بود بنیاد کرد و جهت وفات او با تمام نرسید تا در عهد معتز بالله خلیفه
موسی بن بوغا در سنه اربع و خمسین و مائتین هجری عمارت آن بارو با تمام رسانید
و بمردم مسکون گردانید و شهری عظیم شد و بعد از آن صاحب خلیل اسمعیل بن
عباد رازی وزیر فخر الدوله الدیلمی در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائة جهة انکه خرابی
بحال بارو راه یافته بود و او در کتب احادیث خوانده انه یکون فی آخر
الزمان بلدة بقرب الدیلم یقال لها قزوین هی باب من ابواب الجنة من عمل
فی عمارة سورها فلو بقدر کف من طین غفر الله له ذنوبه صغیرها و
کبیرها تجدید عمارت بارو کرد و جهت انکه هم در کتب احادیث خوانده بروایت
عمر بن عبدالعزیز مروانی رضی سیفتح علی امتی مدینتان احدیهما من ارض الدیلم
یقال لها قزوین و الاخری من الروم یقال لها الاسکندریه من رابط فی احدیهما
یوما او قال یوما و لیلة وجبت له الجنة و قال عمر بن عبدالعزیز اللهم لا تمتنی حتی
تجعل لی فی احدیهما دارا او منزلا جهت خود در آنجا عمارات عالی ساخت بر محله

جوستق و آن زمین کنون صاحبا دخوانند و در سنه احدی عشر و اربعمایه جهة نزاعی
که میان سالار ابرهیم بن مرزبان دیلمی خال مجد الدوله با اهل قزوین بود خرابی بحال
بارو راه یافت امیر شریف ابو علی جعفری مرمت آن خرابیها کرد و در سنه اثنی و سبعین
و خمسمایه وزیر صدر الدین محمد بن عبد الله لک مراعی تجدید عمارت بارو کرد و
اکثر روی بارو با جر بر آورد و شرفها را با جر ساخت و معمار دران عمارت امام
جمال الدین بانوی رافعی بود لشکر مغول آن بارو خراب کردند و بارو دورش ده
هزار و سیصد گام است بخلاف ادوار بروج هوایش معتدلست و آبش از
قنوات و در و باغستان بسیار است و در هر سال یکنوبت باب سیل سقی کنند
انگور و بادام و فستق بسیار از آن حاصل شود و بعد از سقی سیل اسفاد خربزه و
هندوانه بکارند بی آنکه آبی دیگر باید داد بر نیکو دهد و اکثر اوقات آنجا ارزانی
غله و انگور باشد نانش نیکوست و از میوهاش انگور و الوچه خوبست شکار گاهها
و علف زارهای نیکو دارد و بتخصیص علف شتر بهتر از دیگر ولایات باشد و شتر فروه
بقیمت تراند و دیگر شتران و بر سه فرسنگی آنجا چشمه ایست آنرا اکول خوانند
در گرمای تابستان آن آب یخ بندد و اگر روز خنک بود کمتر یخ بندد چون یخ شهر
تمام شود از آنجا آرند مردم آنجا بیشتر شافعی مذهب اند و اندکی حنفی و شیعی
و در کار دین بغایت صلب و با وجود قرب جوار مرکز ملاحده نشده بود در آنجا
مشهد امام زاده حسین پسر علی بن موسی الرضا است و قبر یکی از صحابه و مزار اولیاء
کبار بسیار است چون خواجه احمد غزالی و رضی الدین طالقانی و ابو بکر شادانی و
ابرهیم سبنه هروی و خیر النساج سامری و این ماجه محدث و علک و ملک قزوینی
و نور الدین و جمال الدین جیلی و امام الدین رافعی و غیرهم حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است
و بمبلغ پنج تومان و نیم بدفتر در آمده ولایتش که پیش سیصد پاره دیه و مزرعه

بهشت ناحیه و دران دیهها معتبر بود چون فارسجین و خیارج و قزقین و شال
و شکراباد و سیادهن و سومغان و شهرستانک و شرفاباد و دو فرسنگ ما مرین و امثال آن
و ولایت آنرا نیز پنج تومان و نیم حقوق دیوانیست ابهر از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات فدل و عرض از خط استوا لومه کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت و
در آنجا قلعه بکلین است دارا بن داراب کیانی ساخت و برادرش سکندر رومی
باتمام رسانید و بران قلعه قلعۀ دیگر بهاء الدین حیدر از نسل اتابک نوستکین خیر کبر سلجوقی
ساخت و بحیدریه موسوم کرد و دور باروی آن شهر پنجهزار و پانصد گام است هوایش
سردست و آبش از رودخانها که بران شهر منسوبست از حد و سلطانیه بر میخیزد و در ولایت
قزوین می ریزد غله و میوه آن بسیار است اما نانش سخت نیکو نبود و پنبه کم آید از میوهاش
امرود سجستان و آلو بو علی نیکوست مردم آنجا سفید چهره و شافعی مذهب اند اما تملق
در طبیعت ایشان غالب بود و بر ظاهر آن مزار شیخ ابو بکر طاهر ابهریست ولایتش
بیست و پنج پاره دیه است حقوق دیوانی آنجا با ولایتش یکتومان و چهار هزار دینار است
اشکور و دیلمان دو شهر است طالقان طولش از جزایر خالدات فه مه و عرض از
خط استوا لو ی الموت طولش از جزایر خالدات فه لر و عرض از خط استوا لو ل ولایت
طوالش و خرکام و خشجان ولایات بسیار است مابین عراق و جیلانات در
کوهستان سخت افتاده و هر ولایتی حاکمی دارد و آن حاکم خود را پادشاهی شمارد و مردم آنجا
جنگی و مردانه باشند اما چون از آن ولایات بیرون آیند سخت زبون باشند و چون کوهستانست
از آب فراغتی دارند اما بقوم شیعه و به ظنه نزدیکترند هوایش سردست و آبش از عیون
و ادویه از جبال حاصل شود حاصلش غله و پنبه بسیار بود و میوه کمتر باشد و کوسفند نیکو
آید و شکار بسیار بود و علف خوارهاش بسیار و سازگار بود شهرزور از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات فی مه و عرض از خط استوا لدم اما معلوم نیست طالع بنایش

سنبله دور باروش قرب پنجهزار گام است هوایش معتدلست و آبش از رودخانه
گاوماسه و بمایین بر می آید و در آن شهر در زمستان یخ آب در چاه بندند بجهت گرمی
تا فرو رود و در تابستان همان آب سرد بر دن آید و چون آن قدر که یخ آب فرو
خورده باشد باز دهد بعد از آن آب ساوه مانند دیگر جایها دهد و غله و پنبه آنجا نیکو آید
اما نانش نیک نبود از میوه هاش انگور نیکوست مردم آنجا سفید چهره و شیعه اثنی
عشری اند و در آن مذهب بغایت متعصب و با هم اتفاق نیکو دارند و ولایتش چهل
پاره دیه است حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقررست بده هزار دینار ضمان آن می باشد
و از آن ولایتش هفت هزار دینار و آن شهر و ولایت داخل ساوه است رودبار
ولایتیست که شاهرود در میان آنجا میگذرد و بدان باز میخوانند در شمالی قزوین بشش
فرسنگی افتاده و در آنجا قرب پنجاه قلعه و حصین مستحکم و بهترین آن قلاع الموت و
میمون در و اسیر بوده و معتبرترین همه قلعه الموت که دار الملک اسمعیلیان ایران
زمین است و صد و هشتاد و یک سالست که مقر دولت ایشان بوده و آن قلعه از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات نه لو و عرض از خط استوا لول در سنه ست
و اربعین و مایتین هجری الداعی الی الحق حسن بن زید الباقر ساخت و در سنه ثلث و
ثمانین و اربعمایه حسن صباح برانجا مستولی شد و بدعوت بواطنه مشغول گشت و آن
قلعه را در اول اله موت گفته اند یعنی آشیانه عقاب بمرور الموت شد و حروف اله موت
بعدد حمل چند سال صعود حسن صباح است بر آن قلعه و این از نوادر حالاتست و در سنه
اربع و خمسین و ستمایه بفرمان هولاکو خان آن قلعه را خراب کردند و ولایت رودبار
اگرچه اکثرش گرمسیرست اما سردسیرش نیز چنان نزدیکست که هر دو موضع را
از هم توانند شنید در یکی جو درو کنند و در یکی جو کارند و حاصل نیکو دارند غله و پنبه و انگور
و میوه بسیار باشد از میوه هاش سیب امرود که از اصفهانی نبود و نانش نیکو باشد

مردم آنجا مذهب بواطنه داشته اند و جمعی را که چراغیان خوانند بمزدکی نسبت کنند
اما مردم رودبار بتمامت خود را مسلمان شمارند و اکنون پاره بار راه دین حق آیند
حقوق دیوانیش هشت هزار دینار است زنجان از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات فجم و عرض از خط استوا لول اردشیر بابکان ساخت و شهین
خوانده دور باروش ده هزار گام بود در فترت مغل خراب شد هوایش سردست
و آبش از رودخانه که بدو منسوبست و از حدود سلطانیه بر می خیزد و در سفید
رود می ریزد و از قنوات ارتفاعات آنجا اکثر غله بود و در رودخانه پالیز و پنبه
و برنج نیز کارند اما میوه در آن شهر و ولایتش نیست و از طارمین آورند مردم
آنجا شافعی مذهب اند و بر طرز و استهزا بسیار اقدام نمایند در صور الاقالیم گوید
غفلت بر ایشان بیشتر غالبست زبانشان پهلوی راست است و در آنجا از مزار
اکابر و اولیا قبر شیخ فرخ زنجانی و استاد عبد الغفار سکاکی و علی کلشانی
و غیره بسیارست ولایتش کما بیش صد پاره دیه است حقوق دیوانی آن بتمغا مقررست
دوازده هزار دینار ضمان آن و از آن ولایتش هشت هزار متوجه دارد و بهر دو
دو تومان بود ساوه از اقلیم چهارست و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات
نه ح و عرض از خط استوا لوح و در اول در آن زمین بحیره بود در شب ولادت
رسول صلعم آب آن بحیره بزمین فرو شد و آن ضعف از مبشرات بود بر آن زمین
شهر ساختند و بانی معلوم نیست بطالع جوزا در عهد خرابی مجال باروی
راه یافت صاحب سعید خواجه ظهیر الدین علی بن ملک شرف الدین ساوجی
آنرا عمارت کرد و شرف و فرش اجر انداخت و در آن بارو هشت هزار و
دویست ذراع خلقی است و برش صاحب اعظم خواجه شمس الدین عز نصره دیر دو
آنرا نیز که پیوسته شهرست بارو کشید و داخل شهر کردانید و در آن قرب چهار هزار

زراع خلق بود هوای آن شهر بگرمی مایل است اما درستست و آبش از رودخانهٔ مزدقان
و قنوات ایشان نیز جیحون همچو آره بزمستان یخ آب در چاه بندند و در تابستان
خورند ارتفاعش غله و پنبه بسیار بود اما نانش نیکو نبود از میوهاش انگور
عرقی و سیب و به و انجیر نیکو آید مردم آنجا شافعی مذهب پاک اعتقاد باشند و
اهل ولایت بخلاف شهر و لو بحر و که سنی اند تمامی دیهها شیعی اثنی عشری اند حقوق دیوانی
آنجا بتمغا مقررست و دو تومان و نیم ضمان آن و ولایتش چهار ناحیه است و صد و
بیست و پنج پاره دیه است اول سیاه جبل و شش پاره دیه است و جرماباد و خرم السوق
و طبربا هند و در رنده و انحلاند و طغرود معظم قرای آن دوم قردا، الا پاره دیه است
وسدرو حمرقان و ملیح بالغ و نریز و کمندان و اموره و کاسوا معظم قرای آن سیم جهرود
پاره دیه است وصوا و محرود و ناره معظم قرای آن چهارم رودره و فرسنج ... ده پاره
دیه است و راودان و اوه پاره و شمرم و مرتج و فنس و صحین حقوق دیوانی آنجا چهار
تومان و نیم مقررست و کلاه این ولایت بجها و پایان رسانند بمرتبه که گفته اند کلاهم
بهتر از جو ساوه از مزار اکابر و اولیا در ساوه تربت شیخ عثمان ساوجی است بر
ظاهر آن بجانب شمال مشهد سید ابو اسحق بن موسی الکاظم رضی و چهار فرسنگی
در جانب مغرب در حدود خرقان مشهد اشمویل پیغمبرست سجاس شهرورد
در اول دو شهر بوده است و در فترت مغول خراب شد اکنون از هر یک بقدر دیهی
مانده و چند دیه دیگر در نواحی حدود و انحوده از توابع آنست بر جنوب سلطانیه بیک روزه
راه افتاده است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فد و عرض از
خط استوا لو ولایت معمور سیرست حاصلش غله و اندکی میوه باشد اکثرش
مغول نشین قبر ارغون خان در کوه سجاس است و چنانکه عادت مغول بود ناپیدا
کرده بودند و آن کوه را قوریغ کرده بودند و مردم را از آن حدود گذشتن زحمت

رسیدی دختر او بجای خاتون کور پدر آشکارا کرد و آنجا خانقاه ساخت و مردم
بنشاند مردم آن ولایت بر مذهب حنفی اند و در ولایت انجرود قصبه ایست بزرگ
آنرا مغول ستورلوق خوانند بر سر پشته بیخبر و کیاپی ساخت و در آن قصبه سرائیست
بزرگ و در صحن سرای چشمه ایست بشکل حوض بزرگ بلکه مانند دریاچه ملاحان بقعرش
نمی رسند و جوی آب بمقدار آسیاگردانی دایم از آنجا بیرون می آید چون نبندند
آب حوض زیادت نمی شود و چون میگشایند برقرار جاریست و در هیچ موسم کم و بیش
نمی باشد و این از نوادرست ابقای خان آن سرای را با حال عمارت آورد و در آن
حوالی علفزاری خوبست حقوق دیوانی آن ولایت دو تومان و نیم است سرجهان قلعه
بوده است بر کوهی که محاذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیه بجانب مشرق
و کاپیش پنجاه پاره دیه از توابع آن بود و تمامت در فترت مغول خراب شده بود
دیه فهود که مغول آنرا اصناس قلعه میخوانند ام التومی آنجاست و اکنون بسبب همسایگی
سلطانیه آن موضع آبادان میشود و ولایتی سردسیرست حاصلش غله و پالیز بود و
چون بر جاده عام افتاده و اخراجات بسیار دارند حقوق دیوانی معاف است
طارمین ولایت گرم سیرست شمالی سلطانیه بیک روزه راه و در ارتفاعات بسیار
دیگو می باشد و اکثر میوه سلطانیه از آنجاست و در اول آنجا شهری فیروزآباد نام
بر سر طرم سفلی دار الملک بود اکنون بکلی خرابست و قصبه اندر طرم علیا شهر
میان آنجاست طول آن از جزایر خالدات فدمه و عرض از خط استوا لو مردم آن
ولایت سنی شافعی مذهب اند و آن ولایت پنج عمل است اول طرم علیا از توابع قلعه
باج بوده است قرب صد پاره دیه است و حرلا و سوزده و درام و حصار و ملاب
زرند و صد معظم قرای اوست دوم بطرم سفلی توابع قلعه شمیران پنجاه پاره دیه و
مزرعه بوده است و الرق و حرولق و شرو ولرد و کلج از معظمات اوست سیم بطرم سفلی

توابع ایشان پنجم در اباد سفلی بیست و پنج پاره دیه است و کلهار و کلجین و نهل از
معظمات است و حقوق دیوانی این ولایات با ماحاف قلاب و ازد هیلک شش
تومان و چهار هزار دینارست طالقان ولایتی سردسیرست در شرقی قزوین طولش
از جزایر خالدات فدمه و عرض از خط استوا لوب در کوهستان افتاده است و
کلاتها بود دیهها معتبر کم باشد حاصل آنجا غله و اندکی جوز و میوه بود مردم آنجا دعوی
مذهب سنت کنند اما بملاحده مایل تر باشند و ولایت سراره و حروده و جهانه و کن
و کرخ از توابع آنجاست و درین ولایات دیهها معتبر بود حقوق دیوانی طالقان
با این ولایات یکتومان می باشد کاغذکنان شهری وسط بوده است اسره و مشور
زنجان با کرجه بادی شرزین بوده است ساخته بود و حرنج نام کرده چون در انجا کاغذ
خوب میکردند بکاغذکنان مشهور شد اکنون خرابست و بمقدار دیهی وسط
مانده مردم آنجا شافعی مذهب اند هوایش سردست و آبش از چشمها که از آن
کوهها بر می خیزد و بسفیدرود می ریزد حاصلش غیر از غله نبود مواضعی که در اول
از توابع آنجا بوده قرب سی و پنج موضع باشد در فترت مغول خراب شده بود
اکنون چون مغول نشین است ایشان زراعت می کنند آنرا مغولیه میخوانند
ولایت وهروهان و درآباد علیا هم از توابع آنجاست و قرب هفتاد موضع بود
و درین ولایات پنبه و میوه نیز می باشد حقوق دیوانی کاغذکنان و این ولایات
پنجهزار دینارست جردقان شهری وسط است از اقلیم چهارم طولش از
جزایر خالدات فدل و عرض از خط استوا لهح ساخت دورش سه هزار گام بود
هوایش بسردی مایل است و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و از حدود
سامان می آید غله و انگورش نیکو بود و میوه اندکی باشد مردم آنجا سنی شافعی
مذهب اند حقوق دیوانی آن و ولایتش که قرب موضع باشد یکتومان می باشد

ودر حکو

ترک قصبه است

و در حکومت داخل ملوک ساوه است ترک و درحمان و اندجی
از اقلیم چهارم در شمالی ابهر افتاده و قرب سی پاره دیه توابع آنست هوایش سردست
و در درستی چنانکه بیشتر ساکنان آنجا معمر باشند آبش از آن کوهها بر میخیزد و
بسفیدرود میریزد حاصلش غله و انگور و میوه سردسیری بود مردم آنجا سنی شافعی
مذهب اند حقوق دیوانیش چهار هزار دینارست و درحمان و اندجی دو ولایت است
کاپش بیست پاره دیه و در آب و هوا و حاصل مانند ترک و آن هر دو را متوجه دیوانست
و از حقوق این ولایتها درک نمی باید دیوان قزوین رود و نیمی با دیوان طارمین ولایت
بشکل دره ولایتیست در شرقی قزوین و جنوبی طالقان افتاده موضع باشد هوایش
معتدلست و آبش از کوههای آنجا بر خیزد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه و جوز بود
مردمش بطبع و مذهب با اهل طالقان نزدیک باشند حقوق دیوانیش سه هزار دینارست
و آن ولایت وقف جامع قزوین بود اما اکنون بتغلب و تفرقه مغولست تومان
قم و کاشان درین تومان چند شهرست حقوق دیوانیش
قم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه م و عرض از
خط استوا لد مه ساخت طالع عمارتش برج جوزا و در باروش زیادت
از ده هزار گام گویند چهل گام بر باروی قزوین زیادتست هوایش معتدلست و آبش
از رودی که از جرباذقان می آید و در آنجا نیز چاهها و در زمستان یخ آب در چاه می بندند
تا بهنگام گرما بازمی دهد و آب چاهش در پانزده گزی می باشد و اندکی بشوری مایل
بود از ارتفاعش غله و پنبه بسیار باشد و از میوهاش نار و فستق و خربزه و انجیر
سرخ نیکوست و در آن شهر درخت سرو سخت نیک می آید مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند
و بغایت متعصب و اکثر آن شهر اکنون خرابست اما باروش بیشتر برجاست حقوق
دیوانیش بتمغا مقررست و مبلغ ضمانی آنجاست و ولایتش که پاره دیه است ناحیت

هر دو باشد چهارده

تومان کاشان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فوح و عرضش از خط استوا
لد م زبیده خاتون منکوحه هرون الرشید خلیفه ساخت بطالع سنبله و بر ظاهر آن
قلعه کلین است آنرا فین خوانند ساخته بود هوای آن شهر گرم سیر است و آبش از
کاریز فین و رودی که از مهرود و نیاستر آید زمستان سرما چنان بود که یخ بسیار گیرند
و آنجا نیز بهمه آوه یخ آب در چاه می بندند تا هنگام گرما بازمی دهد ارتفاعش غله
بود از میوه هاش خربزه و انگور نیکوست مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند و اکثرشان
حکیم وش و لطیف طبع و در آنجا جهال و بطال کمتر باشند از حشرات در آنجا عقرب
بسیار بود و قتال باشد گویند غریب را زخم کمتر زند حقوق دیوانیش تمغا مقرر است
و ضمانی دارد و ولایتش کاسش باره دیه است و اکثرش معظم و اهل ولایت بیشتر
سنی اند و در ولایتش مدیه ممر حشیشش نادر بود حقوق دیوانی ولایت هر دو باشد
پانزده تومان و هفت هزار دینار باروستان در و بلغین آتش خانه ساخت بعرضش
ولایتیست و از هر طرف که بدو روند بگریوه فرو باید رفت و صد پاره دیه و حرم
طرخوران از معظمات اوست هوایش معتدلست و آبش از کاریزها و چشمها
که از آن کوهها بر می خیزد و ارتفاعاتش غله و پنبه و میوه است و اکثر اوقات
آنجا ارزانی بود مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند حقوق دیوانیش شش هزار
دینار است جرباذقان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه که و عرض
از خط استوا لزه همای بنت بهمن کیانی ساخت و بنام خود سمر خواند که در اول
عمارا سمره گفتندی آنرا تجدید عمارت کرد و گلپادگان گفت عرب معرب کردند
جرباذقان خواندند هوایش معتدلست و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست
و بقم حی رود و از محصولش غله بهتر بود و از میوه هاش نیکوست مردم آنجا به چهار تومان

و دو هزار دینار

۱۶۸

و دو هزار دینار مقرر است دلیجان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
فه م و عرض از خط استوا لح نه و این زمان خرابست و بیست پاره دیه است توابع
دارد و در محصولات نزدیک جرباذقان است و سی پاره دیه توابع دارد زواره
از اقلیم چهارمست و برادر رستم دستان ساخت حقوق دیوانیش هشت هزار دینار
فراهان ولایتیست و در و دیهها معتبر و دیه ساروق دار الملک آنجا بوده و طهمورث
ساخته اکنون دلعاباد و مابرو و سفیحان معظم قری آنجاست طول آن ولایت از جزایر
خالدات فه ح و عرض از خط استوا لد هوایش معتدلست و آبش از کاریزها
ارتفاعاتش غله و پنبه و انگور و میوه نیکو بسیار می باشد پیوسته در آن ولایت ارزانی
بود مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند و بغایت متعصب و در آن ولایت بحیره ایست
معمول آنرا [illegible] خوانند و در آن حوالی شکارگاه خوبست حقوق دیوانی آن
ولایت سه تومان و هفت هزار دینار است و آن ولایت پاره دیه باشد کرج و کره رود
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه مه و عرض از خط استوا لد ابودلف
عجلی بعهد هرون الرشید ساخت کوه راسمند بر طرف شمالی آنجاست و در پای آن
کوه چشمه سخت بزرگ آنرا چشمه کیخسرو خوانند و مرغزاری طویل و عریض دار و عرضش
فرسنگ در سه فرسنگ آنرا مرغزار کیتو خوانند و در آن حدود قلعه محکم بود آنرا
فرزین خوانند مردم آنجا سنی متعصب اند حقوق دیوانی آن یکتومان و یکهزار دینار است
نطنز از اقلیم چهارم است و شهری وسط است قرب سی پاره دیه در توابع آن
حقوق دیوانی آنجا ده تومان و دو هزار و پانصد دینار است میمود از اقلیم چهارم است
جمشید پیشدادی ساخت و در آنجا جهت خود قصری عالی ساخت اطلال و آثار آن
هنوز باقیست و گشتاسف در آنجا آتشخانه ساخت هوایش معتدل بود و در محصول
و ارتفاعات مانند کرج است براوستین ولایتیست و بیست پاره دیه از توابع آن حقوق

دیوانیش سه هزار و دویست تومان وشاق قلعه ایست در ولایت نطنز آورد
اول کیقبادی چون وشاق بر آنجا حاکم شد بوشاق معروف گشت مجد الدین
همگر دامغانی در حق آن قلعه گفته است نظم چه سرکشی که بهر صبحدم بگاه طلوع بد
در آید از کمر پای آفتاب بسنگ تومان لر بزرگ ولایتی معتبرست و از شهر تا شهرستان
فارس و کوه ارکان چهار للسان از اصحاب آنجاست حقوق دیوانی آنجا با اتابک
میرود و میگویند پیش از صد تومان حاصل شد اما آنچه اتابک بدیوان مغول حمل میدهد
نه تومان و یکهزار دینار است و مفصل آنکه او را حاصل چند است معلوم نیست
ایذج از اقلیم چهارم است شهری کوچک است و گرمسیرست و هوای بد دارد
جهت آنکه شمالش بسته است اما آبش گوارنده بود زیرا که کوه برف چهار فرسنگی بود
عروه شهری کوچک است بر دو جانب آب نهاده باغستان بسیار دارد و نارنج
و ترنج و لیمو و درخت گرمسیری بسیار دارد لوردگان شهری کوچک است و هوای بد دارد
و آب ناگوارنده حاصلش انگور بسیار دارد تومان لر کوچک ولایتی معتبرست
و ده دو شهری حقوق دیوانی آنجا که با اتابک می رفته گویند یکصد تومان بوده است
اما آنچه بدیوان مغول حمل میدهند نه تومان و یکهزار دینار باشد بروجرد از اقلیم
چهارم است و شهری بزرگ طولانی و در و دو جامع عتیق و حدیث بوده آبش و
هوایش معتدل است و شرابش نیکو و در و زعفران بسیار بود طیرمی شهری
نیکو بوده است اکنون خرابست و در و خرما بسیار است و در همه کوهستان
غیر مغیره خرما نمی باشد تومان همدان در و پنج شهرست حقوق دیوانیش همدان
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عج و عرض از خط استوا له
جمشید پیشدادی ساخت بطالع حمل و در و قلعه کلین است و میان شهر
و شهرستان خوانند داراب ساخت اکثر آن قلعه خرابست همدان بود اول شهری

سخت بزرگ بوده است چنانکه در کتاب طبقات گوید دو فرسنگ طول داشت
و بازار زرگرانش بر زمین دیه بود و چون خرابی بحال آنجا راه یافت جمشید پیشدادی
تجدید عمارتش کرد و آنرا بارو کشید و دور آن دوازده هزار گام است هوایش سرد
و آبش از کوه ارند است و هم در طبقات آمده که یکهزار و ششصد و چند چشمه
از آن کوه روان است و در اندرون شهر چشمها بسیار است و میوه هاش در غایت
ارزانی بود و غله هم فراوان خیزد اما نانش نیکو نبود و مردم آنجا اکثر معتزله و
مشبهه اند و از مزارات متبرکه قبر خواجه حافظ ابو العلای همدانی و باباطاهر و شیخ
عین القضاة و غیره بسیار است حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقررست و مبلغ ده تومان و
نیم حاصل دارد و ولایتش پنج ناحیه است اول فریوار در حوالی شهرست بدو فرسنگی
هفتاد و پنج پاره دیه است و شهرستانه و لالجین و فخرآباد و قاسم آباد و کوشک بلاغ
معظم قری آن و ولایت ماشانرود که نسخه خلد برین و رشک نگارخانه چین است و
از حساب فریوارست و نه پاره دیه همچون یکباغ زیرا که قطعاً معلوم نتوان کرد که
زمین بهره کدامست از پیوستگی باغات با همدیگر و از کثرت درختان آفتاب
بر زمین نمی تابد طول ماشانرود دو فرسنگست و در عرض نیم فرسنگ و از شهر در نظر
باشد و در دیه ماشان مزار ابودجانه انصاری صحابه رسول صلعم
ناحیت دوم ازناردین چهل و یک پاره دیه است و دیه داود و قماباد و بیقاباد
و کردآباد و مارجان و فاسین معظم قری آنجاست ناحیه سیم شراهین چهل پاره
دیه است و اوهیین و فارین و کرمجان و میلاجرد و اسطو و اشود معظم قری آنجاست
ناحیه چهارم اعلم سی و پنج پاره دیه است و اشنود و ادمان و استوزن و نوار
و قروه معظم قرای آنجاست ناحیه پنجم سردرود و برهنه رود است بیست و
یک پاره دیه است کرکهر بدو سرود معظم قرای آن ناحیه است حقوق دیوانی آن ولایت

درین سالها سیزده تومان و شش هزار دینار است اسدآباد از اقلیم چهارم است
و شهری کوچک است هوایش معتدل است و آبش از کوه اروند و قنوات حاصلش
غله و پنبه و انگور بود و اهل آنجا سفید چهره اند و بر مذهب حقوق دیوانیش یک تومان و
پنجهزار و پانصد دینار است و ولایتش بیست و سی و پنج دیه است ناحیه [illegible] موضعی چند است
اما علفخوار و شکارگاه خوب دارد خرقانین ولایتیست چهل پاره دیه از اقلیم چهارم
و هوایش بسردی مایل است و آبش از چشمها که از آن کوهها برمی خیزد و در و غله و میوه
باشد و پنبه کمتر از مواضع آبه اردان و البشار و کلیجین و طلمشکری و تیرکنه و
الوبر و سیف آباد از معظمات قرای آنجاست حقوق دیوانیش دو هزار و پانصد
دینار است درگزین در ماقبل دیهی بوده است از ناحیت اعلم اکنون قصبه ایست و چند
موضع دیگر بدان بازمیخوانند زمینی مرتفع دارد و در و باغات بسیار است غله
و پنبه و انگور و میوه نیکو آید مردم آنجا سنی و شافعی مذهب پاک اعتقادند و تابع
شیخ الاسلام شرف الدین درجزینی متع الله المسلمین بطول بقائه حقوق دیوانیش دو
تومان و دو هزار دینار است رودراور قصبه ایست و قصبات مسکان و قری سرکان یک تومان و نیم
باعتقاد موضع دیگر پنج موضع چنین هندرود و سرکان برود و کرزابرود و لامجازو
و برزمین از توابع آن هوایش معتدل است و آبش از کوه اروند جاری و زمینش
تمام مرتفع باشد و در آنجا زعفران بسیار کارند و بدین سبب آن زمین را زعفرانی
خوانند مردم آنجا و حقوق دیوانی آنجا دو تومان و سه هزار و پانصد دینار است
دهی است بزرگ در حوالی خرقانین هوایش بسردی مایل است و آبش هم از آن کوه و باب
مزدقان پیوسته باده رود حاصلش غله و انگور و اندک میوه بود مردمش حنفی
مذهب حقوق دیوانیش یکهزار و ششصد دینار است [illegible] و ولایتیست
چند موضع از توابع آن نهاوند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات

و عرض از خط استوا لد شهری وسط است و هوایش معتدل و آبش از کوه اروند
می آید در و باغستان بسیار است و زمینی مرتفع دارد و مردم آنجا سنی مذهب
حاصلش غله و انگور و اندکی پنبه بود و ولایتش قرب صد پاره دیه است بسه ناحیه ملایر
و اسفیدهان و جهرق حقوق دیوانیش سه تومان و هفت هزار دینار است و در خیل اکراد
صحرانشین بسیار است هر سال دوازده هزار گوسفند مقرری ایشانست تومان
یزد سه شهر است در کتب ما تقدم از کوره اصطخر فارس گفته اند آن اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات نط ح و عرض از خط استوا لب ح ساخت هوایش
معتدل است و آبش از کاریزها و قنوات ضیاع بسیار در میان شهر گذرد و
مردم بدان سردابها و وضوخانها ساخته باشند اکثر عمارات ظاهری آن از خشت
خام بود جهت آنکه در و باران کم باشد و گلش بقوت است و شهری نیک پاک و مضبوط
حاصلش غله و پنبه بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی بود و از دیگر ولایات
بدانجا برند و از میوهاش انار بغایت خوبست مردم آنجا شافعی مذهب از پیشه
وران و دستکاران ایشان مردم سلامت رو و عمل پیشه کاران ایشان اکثر بغایت
معجب و متکبر و طامع و مفسد و اهل آنجا را البسته طبع نسبت کنند حقوق
دیوانی آنجا تمغا مقرر است و از آن شهر و ولایت بیست و پنج تومان و یکهزار
دینار است میبد شهری کوچک است و آب و هوا مانند یزد نایین شهری
کوچک است و از اقلیم سیم و دور قلعه اش چهار هزار قدم است حقوق دیوانیش
دو تومان و دویست دینار است والله اعلم باب سیوم در ذکر بلاد
آذربایجان و آن نه تومانست و بیست و هشت پاره شهر و اکثرش را هوا
بسردی مایل و اندک معتدل حدودش با ولایت عراق عجم و موقان و ارّان
و گرجستان و کردستان پیوسته است طولش از ماکویه تا خلخال نود و پنج فرسنگ

وعرض از تا خروان تا کوه سینا پنجاه و پنج فرسنگ دار الملک آذربایجان در ماقبل
مراغه بوده است و اکنون شهر تبریز است و آن بزرگترین و معظم ترین بلاد ایرانست
و بحساب دو تومان حقوق دیوانی آذربایجان در زمان سلاجقه و اتابکان قریب
دو هزار تومان این زمان بوده است تومان تبریز سه شهر است تبریز از اقلیم چهارم است
و شهری اسلامی و قبة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات فب و عرض از
خط استوا لح زبیده خاتون ساخت منکوحهٔ هارون الرشید در سنه خمس و
تسعین و مائه و بعد از شصت و نه سال در سنه اربع و اربعین و مائتین بعهد متوکل
خلیفه عباسی بزلزله خراب شد و خلیفه آنرا بحال عمارت در آورد و بعد از صد و
نود و چهار سال در رابع عشر صفر سنه اربع و ثلثین و اربعمائه بزلزله بکلی خراب شد
و در مجمع ارباب الممالک قاضی رکن الدین جوینی آمده که دران وقت ابوطاهر منجم
شیرازی در انجا بود و حکم کرد که دران شب تبریز بزلزله خراب شود و حکام مردم را
بالزام از شهر بیرون کردند تا در زیر خاک هلاک نشوند و آن حکم راست آمد و دران
شب آن شهر بکلی خراب شد چنانکه کما بیش چهل هزار آدم دران واقعه هلاک شدند
امیر وهسودان بن محمد بن روادی الازدی که از قبل قایم خلیفه حاکم آن دیار بود در سنه
خمس و ثلثین و اربعمائه باختیار منجم مذکور بطالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و
منجم مذکور مبالغه کرده است که من بعد تبریز را از زلزله خرابی نبود مگر از سیل خوف
باشد و تا غایت که تبریز را که سیصد سالست که حکم کرده بود راست آمده است
و هر چند دران شهر زلزله شده خرابی زیاده نکرده و سببش آنکه اکنون دران زمین
قنوات بسیار اخراج کرده اند و منافذ زمین گشوده شده لاجرم ابخره قوت قوی
نمی تواند کرد و زلزله سخت اتفاق نمی افتد و دور باروی تبریز شش هزار گام است
و ده دروازه دارد دروی قلعه و سنجاران و طاق و درجو و سرد و سنی شاه و بالیا

و نوبر و موکله و چون در عهد مغول آن شهر دار الملک شد کثرت خلایق در انجا بهم رسید
و بیرون شهر عمارت کردند تا بمرتبه که بهر دروازه زیادت از شهر اصل آبادانی
پیدا شد غازان خان آنرا بارو میکشید چنانکه تمام باغات و عمارات و دیهها
و ولیان کوه و سنجان نیز داخل آن بارو بود جهت وفات او ناتمام بماند و دور باروی
غازانی بیست و پنجهزار گزست و شش دروازه دارد اوجان و سرسوبان و شام
و سرد رود و سراورد و تبریز و در زیر شهر بموضعی که شام میخوانند خارج باروی
غازانی غازان خان شهرچه برآورده است بجهت خوابگاه خود در انجا عمارات عالیه
کرده چنانکه مثل آن در تمامت ایران نیست و بر بالای شهر وزیر سعید خواجه رشید
الدین بموضع ولیان کوه داخل باروی غازانی شهرچه دیگر ساخته و ربع رشیدی
نام کرده و دران عمارات عالیه برآورده و پسرش وزیر غیاث الدین محمد رشیدی
بران عمارات بسیار فرموده در فتوحات ایران شاهی آمده که طاق عمارت
علیشاهی نود گز است و سقف عمارت غازانی یکصد و ده گز افزوده وزیر
خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی در تبریز در خارج محله نارمیان مسجد جامع
ساخته صحنش دویست و پنجاه گز در دویست گز و در صفه بزرگ ترا از ایوان
کسری اما چون در عمارتش تعجیل کردند فرود آمد و دران مسجد انواع تکلفات
بتقدیم رسانیده اند و سنگ مرمر در و بیقیاس بکار برده اند و شرح آن از تمام
بسیار آید و اکنون چندان عمارات عالیه در تبریز و درین دو شهرچه جهت که در تمام
ایران زمین نیست شهر تبریز باغستان بسیار دارد و آب مهرانرود از کوه
سهند در آید و نهصد و چند کاریز که ارباب ثروت اخراج کرده اند دران باغات
صرف میشود و شوند کافی نیست و این کاریزها و رود دران همه ملکست الا کاریز زاهده
بدر دروازه ری و کاریز زعفرانی بعض بر میر آورده و آنکه از کاریز بر شنی

سبیل است و هوای تبریز بسردی مایل است و آبش گوارنده و آب [illegible] بهتر
از کاریز و در تبریز چاه تا پیش سی گز آب رسد و در شام بده گز رسد و در ربع
رشیدی از سعداد گز بگذرد ارتفاعاتش غله و سایر حبوبات نیکوست
و میوه هاش در غایت خوشی و بسیاری و ارزانی بود بتخصیص امرود تخم
خلف و پیغمبری و سیب میلانی و زرد آلوی حلوانی و تخم احمد و انگور خورده رازقی
و ملکی و طبرزد و خربزه مجدالدینی و یاقوتی و آلوی زرد و مثل آنجا جای دیگر نیست
مردم آنجا سفیدچهره و خوب صورت و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثرشان
سنی و شافعی مذهب و ادیان دیگر بیشمارست و در معاشران بغایت لطیف
و شیرین سخن و صاحب جمال هستند و در حقشان گفته اند ان الکبر ریاست
احلی من النبات و غنی و فقیر آنجا از کسب خالی نباشند و در آن دیار معمول
بسیارست و ایشان را در صحبت و دوستی سخت سست نهاده اند و درین معنی
گفته اند **نظم** هرگز نشود بطبع تبریزی دوست ٭ مغز ند همه جهان و تبریزی پوست
آنرا که بدوستی نیابی صادق ٭ گو نیز غریبست که تبریزی خوست ٭ و مولانا
هما الدین تبریزی درین جواب گفته **بیت** تبریز نکو و هر چه از انجاست
نکوست ٭ مغز ند مبین دار تو ایشان را پوست ٭ با طبع مخالفان موافق نشوند
هرگز نشود فرشته با دیوان دوست ٭ تغیر این مصرع می نماید **شعر** با دیو فرشته
کی تواند شد دوست ٭ و من این دو رباعی گفته ام **الرباعی** تبریز بهشت و
گروهش بصفا ٭ چون آینه اند پاک از زنگ جفا ٭ گفتی که بدوستی نه صادق باشند
از آینه جز عکس نگردد پیدا ٭ **رباعی** تبریز بهشت و گروهش چون حور
حوری بود از لطف ز بد فعلی دور ٭ با ناکس و ناجنس نمی آمیزند ٭ زیرا
نشود جمع بهم دین و فجور ٭ و زنان آنجا سخت خیرکش باشند و این حال حالی

ناخوش است

۱۹۲

ناخوش است بر روی خویشتها آن شهر و در انجا مقابر چند بر موضع متفرقست
چون سرخاب و چرنداب و گجیل و شام و ولیان کوه و سیاوان و درین مقام
مزارات متبرکه بسیارست مثل فقیه زاهد و امام جعده و ابرهیم کرمان و بابا
فرج و بابا حسن و خواجه صاین الدین و کالین و مالین تبریزی و حسن بلغاری
و شیخ نورالدین بیمارستانی و در مقابر سرخاب انوری و خاقانی و ظهیر فاریابی
و شمس الدین سجاسی و فلکی شروانی و دیگر شروانیانند و بدیه کجاجان مزار خواجه
محمد کججانیست و بدیه شاداباد بر شروان و اکابر بسیارست و از صحابهٔ رسول ص
بر کوه سهند مزار سفهسالار اسامهٔ بن شریک و بر کنار سراو رود و مزار
ابوالمجمن کرد و بدیه سردرود مزار قیس و در باویل رود مزار عمل برذ در امیر
المومنین حمزه و بمقبره سرخاب مزار امیهٔ بن عمرو مزارات اکابر در شهر و ولایت
بسیارست و ذکر تمام ملالت افزاید حقوق دیوانی آن شهر بتمغا مقررست
و در سنه اربعین خانی مبلغ هشتصد و هفتاد و پنجهزار دینار بر روی دفتر
دیوانی است و هفت ناحیه است اول ناحیه مهرانرود بطرف شرقی شهرست
و از در شهر تا به پنج فرسنگ و گنبدرود و اسفنج و سعداباد از معظمات آنست
دوم ناحیه سرد و صحرا بطرف جنوب مایل بغرب بر یکفرسنگی شهر افتاده است
و دیهها سرد رود و باغات شهر متصلست و اکثر باغات آن مواضع باهم پیوسته
چنانچه فرق نتوان کرد و میوه های خوب دارد و سرد رست و دشت حولا و زنق
و انغابه و کجاباد و لالکذ بح از معظمات ناحیه است و صحرا غله رودست آب رود
بزراعت آنجا میشیند سیم ناحیه بادویل رود مشهورست در زاویهٔ غرب و
جنوبست بر چهار فرسنگی شهر و ولایت سخت تنومندست و بتحقیق همچنانچه
یک باغ و ناسخ نسخه سعد سمرقند و غوطه دمشق و در تنگ سعت قوان و ماشانزود

همه الست بیست و چهار پاره دیه است و باویل و خسروشاه و میلان و اسکویه از
معظمات آنست چهارم ناحیهٔ رونق بر غرب شهرست آغازش سه فرسنگی
شهرست تا دوازده فرسنگ و عرضش نیم فرسنگ باشد حاصل نیکو دارد
از غله و انگور و سایر میوه تا مدار تبریز از تفاعات آنجا باشد و سی پاره
دیه است و اکثرش معظم که هر یکی قصبه ایست چون وایقان و شبستر و کوزه
کنان و صوفیان و غیره پنجم ناحیه رودقات در پس کوه سرخاب در شمال بر
یکفرسنگی تا چهار فرسنگ شهرست و غله خیز تمام دارد و حمزه آرد آنجا شانزده
من نان کند و قریب چهل پاره دیه است سه وادوند و سارو النجق و غیره از
معظم آنست ششم ناحیه خانه مرود هفتم ناحیه بدوستان هم بر شمال شهرست
بر خلف رودقات سی پاره دیه است و باورکا و ارسان و غیره از معظمات
آنست حقوق دیوانی این نواحی صد هزار دینار و کسری و مواضع آن در این
نواحی که بوقف خاص غازانی تعلق دارد صد و هفتاد و پنج تومان باشد و از
تبریز تا دیگر ولایات آذربایجان مسافت برین موجب است ۱ اوجان ۲
اردبیل ۳ اشنویه ۴ بیکرخوی ۵ دهخوارقان ۶ براه ۷ مراغه ۸ ارمیه
۹ ابهر ۱۰ سلماس ۱۱ سراو ۱۲ مرند نخجوان اوجان ۵ از اقلیم چهارم است
در دفاتر قدیم از توابع ناحیه مهرانرود شمرده اند و نام او سیست بران کیو
ساخت غازان خان تجدید عمارتش کرد و از سنگ و گچ باروش کشید
و شهر اسلام خواند و دار الملک ساخت و دور باروی غازانی سه هزار قدم بود
هوایش سردست و آبش از کوه سهند جاریست حاصلش غله و حبوب بود
و پنبه و میوه نباشد مردمش سفید چهره و شافعی مذهب اند و درو از عیبها
جمعی باشند حقوق دیوانی تمغا مقررست ده هزار دینار مقرری آنجاست

وغیاثی

ابواب البر

وغیاثی بعضی در حوزه حاکمست و غله نیکو دارد باحاصل شهر هم بوقف ابواب البر
غازانی تعلق دارد طسوج قصبه ایست بر دو مرحله تبریز بجانب غربی و در شمال
بحیره خنجست افتاده و باغستان بسیار دارد و میوه های نیکو بسیار دارد و هوایش
از تبریز گرم ترست و بجهت قرب بحیره خنجست بعفونت مایل آبش از رودی
که از آن جبال آید و از عیون سکانش از ترک و تاجیک ممزوج اند حقوق
دیوانیش پنجهزار دینار بدفتر در آمده است و بوقف ابواب البر ابوسعید
تعلق دارد تومان اردبیل درین تومان دو شهرست اردبیل و خلخال اردبیل
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ل وعرض از خط استوا لح ک
کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت در پای کوه سبلان افتاده است هوایش
در غایت سردیست چنانکه غله که در آن سال بدروند تمام خرد نتوانند کرد و آنجا جز غله
حاصل دیگر نباشد آبش از کوه سبلان جاریست و نیک گوارنده بود بدین سبب
مردم آنجا اکول تمام باشند و اکثر بر مذهب شافعی اند و مرید شیخ صفی الدین
نور الله مرقده باشند ولایتش صد پاره دیه باشد همه سردسیر و بر سر کوه
سبلان قلعه محکم بوده آنرا در بهمن و زوتین در خوانده اند و در شاهنامه گوید
بوقت نزاع پادشاهی میان کیخسرو و فریبرز بر فتح آن قلعه قرار دادند فریبرز از
فتح آن عاجز شد و کیخسرو فتح کرد پادشاهی برو مقرر شد اکنون خرابست و در سد
آن که مقابل بابک خرمدین بوده است و در کوه اردبیل بجانب گیلان حقوق دیوانی
اردبیل هشتاد و پنج هزار دینار بروی دفتر است خلخال شهری متوسط بوده
اکنون دیهیست کما بیش صد موضع بچهار ناحیه اسپره و خانسره و بحر و دو نر خلاب
از توابع اوست و در توابع شهر فیروزآباد نام که بر سر کوه بر دلو بوده حاکم نشین
آن دیار بوده و حکام شیر اقاجرمان میگفته اند بعد از خرابی فیروزآباد خلخال

حاکم نشین شد و اکنون آن نیز خرابست و دران ولایت بحدود دیه کوهی دره‌ایست
بطرف آفتاب روی آن دره چشمه‌ایست که آبش بتابستان یخ می‌بندد و بر طرف
قماعه که قراونسا رخوانند چشمهٔ دیگر که در آبش بیضه می‌پزد بر یکفرسنگی خلخال
کوهیست همچو دیواری راست شاهولی بر آمده کما بیش دویست گز بلندی او و بر
فرازش بشکل مخرجه کوهی تقریبا پانزده گز بیرون آمده و از مخرجه راهیست لایزال
قطرات ازو فرو می‌ریزد چنانکه دو آسیاب گردان آب ازانجا حاصل می‌شود و زرع
خلخال ازانست و دران حدود علفزار نیکوست و بدین سبب ماست آنجا چنان سخت
بندد که مانند پنیر بکارد پاره میکنند و شکارگاه خوبست و شکار بسیار دارد و
شکارش سخت فربه بود و حقوق دیوانیش سی هزار دینارست دارمرز ولایتیست
متصل و صد پاره دیه دارد و حاکمو راز معظمات آن حقوق دیوانیش ده هزار دینارست
شاهرود ولایتیست متصل طولش کما بیش سی پاره دیه است از معظماتش شال و
کلور و جمص و در و کیلوان هوایش معتدلست و بگرمی مایل حاصلش غله نیکو بود
و اندکی میوه دارد مردمش گویند شافعی مذهب اند اما مذهبی ندارند بیعترین طوایفند
حقوق دیوانیش ده هزار دینارست تومان مشکین درین تومان هفت شهرست
مشکین و خیاو و اباد و ارجاق و اهر و تکله و کلیبر مشکین از اقلیم چهارست طولش
از جزایر خالدات فب وعرض از خط استوا لزم گرجی ساخت و در اول او را اینق
میخواندند چون مشکین گرجی حاکم آنجا شد بدو باز خواندند هوایش معتدلست بعفونت
مایل بسبب آنکه کوه سبلان مانع شمال آنجاست و آبش از سبلان می‌آید و در آنجا
غله و میوه بسیار باشد و مردمش شافعی مذهب و بعضی حنفی باشند حقوق دیوانی
آنجا پنجهزار و دویست دینارست و ولایتش باقطاع لشکر مقررست کما بیش
پنج تومان مقرری دارند اباد و ارجاق دو قصبه‌ایست و در قبلی کوه سبلان افتاده

قصبه

١٩٤

قصبهٔ اباد را فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور ساسانی ساخت هوای هر دو معتدلست و آب
از کوه سبلان جاریست باغستان فراوان و نیکو دارد و میوه و انگور و جوز بسیار بود
و قرب بیست موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش هفت هزار دینار مقررست
اهر شهری کوچکست و هوایش سردست و آبش از رودی که بدانجا منسوبست از
جبال اشکنبر برمیخیزد از عیون و قنوات حاصلش غله و اندک میوه باشد و مردمش
شافعی مذهب اند حقوق دیوانیش بتمغا مقررست و قرب ده هزار دینار حاصل
دارد و ولایتش قرب سی پاره دیه بود از شهر و ولایت پانزده هزار دینار بر روی
دفترست تکله قصبه‌ایست اکنون خرابست حاصلش غله بود و زمینی مرتفع دارد
خیاو قصبه‌ایست در قبلی کوه سبلان افتاده و چون سبلان در شمال اوست هوایش
بگرمی مایل و آبش ازان کوه جاریست باغستان اندک دارد و حاصلش غله بیشتر بود
مردمش اکثر موزه دوز و جوقا کر باشند حقوق دیوانیش دو هزار دینارست
دراورد در زمان سابق قصبه بوده و اکنون ولایتیست و قشلاق جمعی از مغول حاصلش
پنبه و شلتوک و اندکی غله می‌باشد قلعهٔ کهران بیشتر ازین قلعه محکم بوده و اکنون
خرابست حاصلش غله و پنبه نیکو باشد کلیبر قصبه‌ایست در میان بیشه افتاده
و کوهستانی بزرگ و قلعهٔ نیکو دارد و در پای قلعه رودی روانست و هوایش معتدل
و آبش از رود مذکور و حاصلش غله و انگور و میوه باشد مردمش از ترک و تالش
ممزوج اند و شافعی مذهب و حقوق دیوانیش سه هزار دینار بر روی دفترست
گیلان مغیلوه ولایتیست و قرب پنجاه پاره دیه و طوالش اند و مردم دهری
و از مسلمانیت در ایشان بغیر از اجری اسم موجود نه حاصلش غله و پنبه و شلتوک
نیکو می‌باشد مردانقیم ولایتیست و قرب سی پاره دیه دارد و کوانی و کالابو جرم
از معظمات آنجاست حاصلش غله و انگور و میوه نیکو و بسیار می‌باشد و بعضی مزارع

در کنار ارس واقع شده حقوق دیوانیش هشت هزار و هفتصد دینار است
بوذر قلعه خرابست بر سر کوهی که رودخانه ای در زیر او جاریست و بیست و پنج موضع از
توابع اوست و هول و بول و هندوان از معظمات آنست و دیه هول حاکم نشین است
و در اینجا آثار مصطفی ص دارند و تأثیر نیکو دارد و هوای آن مایل بگرمیست و آبش از آن
رود و عیون حاصلش غله و پنبه و برنج بود و باغستان بسیار دارد و از میوهاش
انگور نیکو بود و حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار در دفتر است و این ولایت
در دفتر بلوک انجو نویسند یافت ولایتیست قرب بیست پاره دیه بود در میان
بیشه و هوایش بگرمی مایل حاصلش غله و اندکی میوه بود و حقوق دیوانیش بمبلغ
چهار هزار دینار مقررست تومان خوی چهار شهرست خوی و سلماس و ارمیه و اشنویه
و خوی از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عطم و عرض از خط استوا
لوم شهری وسط است دورش شش هزار و پانصد گام است هوایش بگرمی
مایل و آبش از جبال سلماس آید و به ارس ریزد و باغستان بسیار دارد و از
میوهاش انگور و امرود پیغمبری مانندش جای دیگر نیست بیغمبری و آبباری
و بزرگی مردمش سفید چهره ختایی نژاد خوب صورت اند و بدین سبب خوی را
ترکستان ایران خوانند حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و دویست دینار است
سلماس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عطم و عرض از خط استوا
لوم شهری بزرگست و بارویش خرابی یافته بود خواجه علیشاه وزیر آنرا عمارت
کرد دورش هشت هزار گام بود هوایش بسردی مایل و آبش از دیه جبال کردستان
بر میخیزد و به بحیره چیچست ریزد و باغستان بسیار دارد و انگور و میوه نیکو باشد غله
و دیگر حبوبات در رو نیکو آید مردمش سنی پاک اند و پیوسته با اکراد در محاربه باشند
و خصومت همیشه در میان ایشان قایم باشد و جهت نفاق و عدم جمعیت صلاح پذیر

نمیباشد

نمی باشد حقوق دیوانیش سی و نه هزار دینار است ارمیه از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات عطمه و عرض از خط استوا لوه شهری بزرگست و دورش ده
هزار گام بود و بکنار بحیره چیچست افتاده هوایش گرم است مایل بعفونت و آبش از
عیون آن جبال بر میخیزد و به بحیره چیچست ریزد و باغستان فراوان دارد و مردمش
اکثر سنی اند از میوهاش انگور حلوقی و امرود پیغمبری و آلوی زرد بغایت خوب باشد
و بدین سبب تبارزه خوانند اگر صاحب حسنی را با لباس ناسزا بینند گویند انگور
حلوقی در رود و پوشیده اند و در معنی انگور حلوقیست در سیده دریده و صد و بیست
پاره دیه است و ضیاعش مرتفع تمام بود حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینار است
اشنویه شهری وسط است و در میان کوهستان افتاده بر یک مرحله ارمیه در غرب
مایل قبله است هوایش خوشتر از ارمیه است و آبش از وادی که از آن جبال بر میخیزد
و مردمش بیشتر سنی اند حاصلش غله و دیگر حبوبات و انگور بود و بیست پاره دیه است
و ضیاعش را نیز حاصل نیکوست حقوق دیوانیش نوزده هزار و سیصد دینار است
تومان سراو سرای شهری وسط است از اقلیم چهارم در شرقی کوه سبلان مایل
بقبله افتاده هوایش سردست و آب از رودی که بدان شهر منسوبست بر میخیزد
و در بحیره چیچست میریزد حاصلش غله و دیگر حبوبات بیشتر است و انگور و میوه
کمتر بود مردمش سفید چهره اند و سنی مذهب و اکول باشند ولایتش قرب صد
پاره دیه بود و چهار ناحیه دارند دراغوش و سفره و ضیاعش غله در رو نیکوست
حقوق دیوانی ولایت هشتاد و یک هزار دینار است میانج و گرمرود میانج شهری
بوده اکنون بقدر دیهی مانده و چند موضع از توابع اوست و هوای گرم و عفونت
دارد و در و پشه بسیار بود و گرمرود ولایتیست قرب صد پاره دیه بود و
هوایش خوشتر از میانه است حاصلش غله و انگور و دیگر حبوبات باشد آبشان

ازان کوهها جاریست و فاضلاتش در سفید رود ریزد مردمش سفیدچهره و ترک
اخلاقند حقوق دیوانیش بیست و هشت هزار دینارست تومان مراغه چهار شهرست
مراغه و تسوی و دیخوارقان و فیلان و مراغه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
فنه و عرض از خط استوا لوک شهری بزرگست و در ماقبل دار الملک آذربایجان بود
هوایش معتدلست و بعفونت مایل جهت آنکه سهند شمالش را مانع است و باغستان
بسیار دارد و آبش از رود صافی که از سهند برمیخیزد و در بحیره چیچست ریزد و حاصلش
پنبه و انگور و میوه باشد اکثر اوقات آنجا ارزانی بود و ولایتش ناحیه است سراجون
و دساحون و درجرود و کاودول و دشت رود و بهستان و انگوران و مرلاوران
نیم آنست مردمش سفیدچهره و ترک وش باشند و بیشتر حنفی حقوق دیوانیش
بتمغا مقررست هفتاد هزار دینار ضمانی آنجاست و آن ولایتش صد و هشتاد و
پنج هزار و پانصد دینارست بر ظاهر مراغه حکیم خواجه نصیر الدین طوسی بحکم هولاکوخان
رصدی بسته اکنون خرابست تسوی شهری کوچکست و آبش از کوههای آن بر
میخیزد و در بحیره چیچست ریزد حاصلش غله و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش
بیست و پنج هزار دینارست دیخوارقان شهری کوچکست هوای معتدل دارد آبش از
کوه سهندست باغستان بسیار دارد انگورش بیقیاس بود غله و پنبه و میوه درو
نیکو عمل آید مردمش سفیدچهره اند بر مذهب شافعی و ولایتش بیست پاره دیه است
حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و ششصد دینارست فیلان شهری کوچکست
و باغستان فراوان دارد غله و پنبه و انگور و میوه نیکو آرد و آبش از رود جغتو
و از عیون مردمش ترکند و حنفی مذهب اند حقوق دیوانیش ده هزار دینارست
تومان مرند ولایتی چند از [illegible] است مرند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگ بوده است دور باروش

هشت هزار گام است اکنون خرابست کما بیش نیمی برجاست و هوایش معتدل
و آبش از رودی که زلوبر گویند حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه بود از میوهاش
شفتالو و زردآلو و به در غایت خوبی باشد ولایتش شصت پاره دیه است
حاصلش نیکو و زمینی مرتفع دارد و در صحرای مرند بجانب قبله کرم قرمز پیدا
شده است و در یک هفته بموسم تابستان آنرا میتوان گرفت واگرنه گیرند
قرمز را سوراخ کند و برد حقوق دیوانیش با ولایت بیست و چهار هزار
دینارست دزمار ولایتی است در شمال تبریز کما بیش پنجاه پاره دیه بود و
دوزال و کوردشت و قولان و هراز و خروانق از معظمات آن ولایت
هوایش معتدلست بگرمی مایل و آبش از آن جبال برخیزد و فاضل آبش در ارس
ریزد و حاصلش غله و پنبه و انگور و انار یزدی اعلا و میوه بانواع بود و بیشتر
از همه جا رسید و نوبار از انجا بتبریز برند حقوق دیوانیش چهار تومان و ششصد
دینارست زنگیان چند پاره دیه است و اکنون داخل مرند نقیم پول خداآفرین
بر آب ارس دران حدود بکر بن عبد الله حاجب رسول صلعم بساخت
در سنه خمس عشر هجری زنوز قصبه ایست و باغستان فراوان دارد حاصلش
غله و انگور و میوه بود بتخصیص سیب سفید که قبلی میخوانند عظیم خوبست
حقوق دیوانیش سه هزار دینارست کرکر قصبه ایست حاصلش غله و پنبه
و انگور و میوه باشد و در حدود آن پلی بر رود ارس ضیاء الملک نخجوانی ساخته
و از جمله کبار ابنیه خیر است تومان نخجوان پنج شهرست نخجوان از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات فا و عرض از خط استوا لح و اورا بهرام چوبین
بساخت شهری خوشست و آنرا نقش جهان خوانند و اکثر عمارات آن آجرست
حاصلش غله و پنبه و انگور بود و اندکی میوه مردمش سفیدچهره و شافعی مذهب اند

ولایتی بسیار دارد و چند قلعه محکم از توابع شغل النجی و سوماری حقوق دیوانیش
صد و هجده هزار دینار است اخجان آنرا کارخانه میخوانند جهت آنکه معدن مس
آنجاست اردوباد قصبه ایست باغستان بسیار دارد و غله و میوه و انگور نیکو
دارد و آبش از کوهها، قپان خیزد و فاضل آبش در ارس ریزد آزاد شهری
کوچکست حاصلش غله و پنبه و انگورش نیکو دارد و ملچی و شفتالو و زرد آلوی
اعلا میشود و بسیار شود آب آنجا را شهرچی عظیم است آبش از کوهها، قپان
برخیزد و در ارس ریزد مردمش سفید چهره اند اما غدار طبع باشند حقوق دیوانش
هجده هزار و سیصد دینار است باکویه قلعه ایست بر شکاف سنگی و بهی دریای
آن قلعه چنانکه آن کوه تا نیم روز سایه بران ده دارد و مهر آسیا که بزرگ کشتیان است
آنجا ساکن می باشد باسپه [illegible] ارّان درصفت اینه موغان و اران و
هوایش گرم سیر است و بعفونت مایل حدود و دشتها ولایات ارمن و شروان و
آذربایجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد اتابکان زیادت
از سیصد تومان [illegible] این زمان بوده و اکنون سی تومان و سه هزار دینار است
موغان از گرده سنگ برسنگ که محاذی تومان مشکین است تا کنار آب ارس
ولایت موغانست و درین مسافت چند انکه کوه سبلان نا پیدا بود گیاه ذرهمه
زهردار بود خوردنش چهارپایان را هلاک کند و در بهار زهرش کمتر بود و دواب
گرسنه را مضرتر از آنکه علف دیگر خورده باشند و چون کوه سبلان پیدا شود این
مضرت در آن ذره نماند باجروان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا [illegible] در اول شهرستان موغان بوده اکنون خرابست
و بقدر دیهی معمور است در مسالک الممالک آمده آنچه حق تعالی در کلام مجید در قصه موسی
خضر علیه السلام میفرماید واذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او

امضی

۱۹۷

امضی حقبا الی القد جئت شیئا نکرا آن صخره صخره شروانست و آن بحر
بحر جیلان و آن ده باخروان و آن غلام را در ده جیلان کشته اند و در صور الاقالیم
آمده که صخره موسی در انطاکیه بوده است و در کتب تفاسیر این حکایت را در مجمع
البحرین میگویند و این روایت سیم درست نیست هوای باجروان بگرمی مایل است
و آبش از جبالی که در حدود آنست بر میخیزد حاصلش غیر غله چیزی نیست برزند
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فجلط و عرض از خط استوا لرمط
شهری وسط بوده است ساخته بعد از خرابیش افشین غلام معتصم خلیفه آبادان
کرد و نشست خود ساخت اکنون باز خرابست و بقدر دهی معمور است هوایش
بگرمی مایل است و آبش از عیون زمین نیکو و مرتفع دارد حاصلش غله نبود
پیلسوار از اقلیم پنجم است امیر پیله سوار نام یعنی سوار بزرگ از امراء آل بویه
ساخت و اکنون بقدر دیهی مانده است آبش از رود باخروان است حاصلش
غله باشد محمود آباد در صحرای گاو باری بر کنار دریاست غازان خان مغول ساخت
از اقلیم پنجم است ممشرجر از اقلیم پنجم است و بر ساحل بحر جیلان از و تا دریا
قرب دو فرسنگ بود ساخته در اول ابر شهر میخوانند و نشست فرهاد بن گودرز
بود و گماد را بجنتفر شمارند و فردوسی در ذکر آن مقام و فرهاد گوید نظم کزین ابر شهر
فرهاد کرد بجنگ از جهان روشنایی ببرد اران از کنار آب ارس تا آب
کر بین النهرین ولایت اران است بیلقان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا [illegible] قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست
و عمارات آن بیشتر آجر است هوایش گرم است حاصلش غله و شلتوک و پنبه و
دیگر حبوبات نیکو باشد برذعه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] اسکندر رومی ساخت قباد بن فیروز ساسانی تجدید

عمارتش کرد شهری بزرگ بوده است و کثرت عظیم داشته در انجا عمارات عالیه
فراوان بوده و کثرت میوه و از میوه‌هایش فندق و شاه بلوط آنجا بهتر از دیگر جایها
باشد آبش از رودی که ترتر مشهور است گنجه از اقلیم پنجم است طولش از
جزایر خالدات فحد وعرض از خط استوا مم در سنه تسع وثلثین هجری
ساخت شهری خوش و مرتفع بوده و درین معنی گفته اند بیت چند شهر است
اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر و سازنده‌تر از خوبی آب و هوا گنجه پرگنج و
اران و صفاهان و عراق در خراسان مرو و طوس در روم باشد اقسرا برک
ییلاق بردع است و جای عظیم خوب و تره آبها روان و علفزارهای فراوان
و شکارگاههای بسیار مردم بردع تابستان بدانجا روند باب پنجم در
چگونگی بقاع شروان و گشتاسفی شروان از کنار دریای خزر تا دربند باب الابواب
ولایت شروانست حقوق دیوانیش در عهد خواقین شروان صد تومان این زمان
بوده و اکنون یازده تومان و سه هزار دینار است بر روی دفتر و در وجه اقطاعات
متفرق بوده و ولایتی بسیار است باکویه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
ند ل و عرض از خط استوا لط ل هوایش بگرمی مایل است حاصلش غله بیشتر باشد
شماخی قصبه شروانست و از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فدک و عرض
از خط استوا م ک هوایش بگرمی مایل است انوشیروان عادل ساخت و بعضی
از مواضع دیگر در مسالک الممالک گوید صخره موسی ع و چشمه حیوان در انجا بوده و
در دیگر کتب گوید در مجمع البحرین بوده قبله از اقلیم پنجم است و قرب دربند
قباد بن فیروز ساسانی ساخت حاصلش ابریشم و غلات و دیگر حبوبات فراوان
باشد شابران انوشیروان عادل ساخت هوایش بگرمی مایل است و آبش از کوه آرند
حاصلش غله و پنبه و دیگر حبوبات فراوان باشد فیروزآباد در مجمع البلدان آمده که

قصبه ایست بنزدیک دربند هوای خوش دارد و جای بغایت خوب باشد
گشتاسفی از کنار آب دریا ولایت گشتاسفی و گشتاسف بن لهراسب ساخته
نهری بزرگ از آب کر وارس بریده است و از ان نهرها جاری کرده اند
بران دیهها فراوان ساخته حاصلش غله و پنبه نیکو باشد و برنج و میوه نیز موافق
مردمش سفید چهره اند و بر مذهب شافعی اند زنانشان پهلوی بجیلان پیوسته است
حقوق دیوانی آنجا بزمان سابق پیش از ظهور دولت مغول صد تومان این زمان
بوده و اکنون صد و هفتده هزار و پانصد دینار است و در وجه اقطاع عسکر که
آنجا هستند مقرر باب ششم در تقریر اماکن گرجستان و ابخاز
و آن نیز موضع است و هوایش سردست و حدود آن تا ولایت اران و ارمن
و روم پیوسته است حقوق دیوانی آن ولایت در عهد ملوک آنجا قرب پانصد
تومان این زمان بوده و درین عهد صد و بیست تومان و بیست و دو هزار دینار است
و دار الملک گرجستان و ابخاز شهر تفلیس است آلان از اقلیم پنجم است طولش از
جزایر خالدات فحه وعرض از خط استوا مده فیروز بن قباد ساسانی ساخت
هوایش بغایت خوبست ببردی مایل آبش از جبالی که متصل البرز است می آید
و در رود کر می ریزد حاصلش غله و میوه بغایت باشد انی از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات عطه و عرض از خط استوا ماح هوایش سردست
حاصلش غله و اندکی میوه تفلیس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
فحه و عرض از خط استوا مجه در دره افتاده است که بهر طرف از ان بکوه است
و آب کر بر میان آن روانست و از طرفی عمارت بر روی کوه ساخته اند چنانکه
بر سر خانها خانه ای دیگر بر بسته علیا است و در انجا حمامات بسیار است که
آب گرم از انجا زاینده است و بآتش احتیاج ندارد حاصلش غله نیکو آید و

واندک میوه دارد جینان قلعه محکم است بر سر تل عظیم بر سر حد اذان قرص در معجم
البلدان آمده شهرکیست بر چهار روزه تفلیس هوای خوش دارد حاصلش غله
عظیم نیکو باشد **باب هفتم در کیفیت اماکن ملک روم** وآن قرب
شصت شهر است و سردسیر است و علماء ما تقدم آنرا معسقة البلاد گفته اند و حدیث
نبوی مصدق این تقریر است کما قال النبی صلعم الروم ما دخله المعصوم در مسالک
الممالک آمده علما گفته اند چون رومیان بیت المقدس را خراب کردند و ازانجا برده
بردند خدای تعه بر ایشان خشم کرد و از انجا اسیر و برده بردن حکم فرمود لاجرم
ازان وقت باز هیچ روز نگذرد که هر روز از روم برده بدیگر ولایت نبرند و مؤلف
این کتاب میگوید که از زندگانی بدماست که برده بروم میبرند و کلام مجید شاهد این
تقریر است که وکنا فیها الی القری والاواهلها غافلون نعوذ بالله من سخطه
حدود مملکت روم تا ولایت ارمن و کرجستان و مصر و شام و بحر روم پیوسته است
حقوق دیوانی آنجا درین عهد سیصد و سی تومان بر روی دفتر است در عهد سلاجقه زیادت
از یکهزار و پانصد تومان بوده است شهر سیواس اکنون خلبست معظم بلاد آنجاست
سیواس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عال و عرضش از خط استوا لط ل
ساخت خرابی بحال بار دی و راه یافته بود سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی باروی
آنرا بسنگ تراشیده بر آورده هوایش سردست حاصلش غله و پنبه و میوه باشد
وصوف سیواس مشهورست از انجا می آورند ابلستان شهری وسط است از اقلیم پنجم
انقره از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات سح ی و عرضش از خط استوا
لح ی هوایش بسردی مایل است حاصلش غله و میوه و پنبه جز باشد ارزنجان از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات عدیه و عرضش از خط استوا لط ی سلطان
علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارتش کرده و باروش را بسنگ تراشیده بر آورد

موالی

هوایش عظیم خوبست وآب فرات بر ظاهر آن میگذرد حاصلش غله و میوه و پنبه و انگور
فراوان بود حقوق دیوانیش سی و سه تومان و دو هزار و پانصد دینار است ارزن الروم
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عرنه و عرضش از خط استوا لطم درانجا
کلیسیاییست در غایت عظیم چنانکه عالیتر ازان عمارت دران ملک نیست و در و گنبد
عالی بوده و پنجاه گز در پنجاه گز بعضی طاق آن گنبد در شب ولادت حضرت رسول صلعم
فرود آمد و چند انکه میخواهند که جای گنبد عمارت نمی پذیرد و در برابر آن کلیسیا
مسجدی بر شکل کعبه طول و عرض بهمان وضع مسلمانان ساخته اند و آنرا نمودار کعبه
میخوانند حقوق دیوانیش دویست و بیست هزار دینار است اراک شهری وسط است
آبش از فرات و هوایش بسردی مایل حقوق دیوانیش ده هزار و هفتصد دینار است
ارمیان در اول شهری بزرگ بوده و درین زمان قصبه ایست حقوق دیوانیش هفت
هزار دینار است افک شهرکی کوچکست حقوق دیوانیش پنجهزار دینار است اقسرا
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات سح ی و عرضش از خط استوا لح ی
عز الدین غزل ارسلان سلجوقی ساخت در سنه خمسین و خمسمائه جای عظیم و خوب دارد
و مرتفع حاصلش غله و انگور و میوه فراوان باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار دینار است
اق شهر از زنجان بر هفت فرسنگی آنجاست و قونیه بر سه مرحله حقوق دیوانیش صد و
سی و پنجهزار دینار است اماسیه شهری معظم بوده سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی
تجدید عمارتش کرد حاصلش از انواع است و هوای خوش دارد انطالیه شهری وسط
از اقلیم چهارم است هوای بغایت خوش دارد اوبک قلعه ایست بر سر کوهی و شهر
اسجور در پای آن شهر شیخ حسن بر جانب طغاجار بر بان ساخته است و امیر شیخ حسن
جوبانی آن شهر خراب کرد بر هشت فرسنگی ارزن الروم بایبرت شهری بزرگ بوده
و اکنون شهری کوچکست حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار و سیصد دینار است دولو

شهری وسط است حقوق دیوانیش بیست ویکهزار دینارست دونکی شهری وسط است
حقوق دیوانیش سی هزار دینارست دبیلو شهری وسط است حقوق دیوانیش صد هزار
دینارست درجان شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار وسیصد دینارست
حصن پرت شهری بزرگست وازاقلیم چهارم وهوای بغایت خوب دارد حقوق دیوانیش
دویست وپانزده هزار دینارست شهنیر شهری کوچکست وبرکنار دریا حقوق
دیوانیش پانزده هزار دینارست سنبرد برکنار بحر روم است وبندر کشتی سمیاط
ازاقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عب له وعرض از خط استوا م ح شهری
بزرگست ودرو قبر صفوان بن معطل حاجب رسول الله است دران حدود درختی است
ثمره اش ببادام ماننده است وبا پوست می توان خورد وازعسل شیرین ترست وخوش
طعم تر وکسی نداند که آن چه میوه است عموریه ازاقلیم پنجم است طولش ازجزایر
خالدات سلح وعرض از خط استوا مح ح در تلفظ انکوریه خوانند در جامع الحکایات
گوید قسطاس قیصر روم ساخت ودران زمین گنجی یافت برعمارت آن شهر صرف کرد
حقوق دیوانیش هفتاد ودو هزار وهفتصد دینارست قالیقلا ازاقلیم پنجم است طولش
ازجزایر خالدات عو ل وعرض از خط استوا لح ل شهری بزرگست زیلو قالی بدانجا
منسوبست در معجم البلدان آمده وربیعه انصاری را آنجا خانه بوده که در هرسال
در شب سه شنبه که آخرین یکشنبه صومشان بود موضعی گشاده شدی وازو خاکی سفید
بیرون آمدی وآن خاک چون تریاک دفع زهر شدی وزیادت ازدانگی نشایستی
خوردن والا موجب هلاک شدی قراحصار چند قلعه است بدین نام قراحصار کوه
برسر مرحله قیصریه است حقوق دیوانیش بیست وپنجهزار وسیصد دینارست قراحصار
بهرنشاه بحدود قونیه واقع است حقوق دیوانیش پانزده هزار دینارست قراحصار
لوانش بحدود یکیده حقوق دیوانیش چهار هزار وششصد دینارست قراحصار

لعونیه

لعونیه بحدود وانشهر آذربایجان ملطیه شهری وسط است حقوق دیوانیش پانزده
هزار دینارست نومان شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهار هزار دینارست
قونیه ازاقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سه ح وعرض از خط استوا لح ح
شهری بزرگست ازکوره قنادق دولایت وسطی ساخت سلطان قلیچ ارسلان
درانجا قلعه ساخت ازسنگ تراشیده ودران قلعه جهت نشست خود ایوان عظیم
برآورده وچون خرابی بحال قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی و
امراء او تجدید عمارت باروی شهر کردند وباروی بس بلند ازسنگ تراشیده ازقعر
خندق برآورده بیست گز عمق خندق وسی گز بلندی باروست ودور باروش ده
هزار گام است ودران شهر عمارات عالیه ساختند دوازده دروازه دارد برفراز
هریک کوشکی قلعه محکم است هوایش معتدل وآبش ازان جبال وبران آب بیرون
دروازه جهت مطهر آب گنبد عظیم ساخته است چنانکه بیرون گنبد از سیصد وچند
لوله آب جاریست از ارتفاعش غله وپنبه ودیگر حبوبات بسیار ونیکو باشد باغستان
بسیار دارد بدو طرف یکی بجانب صحرا ویکی بجانب کوه برپای قلعه کوله آنچه بطرف صحرا
بود اکنون خرابست وآنچه درپای کوه بود اکنون معمورست انگور ومیوه بانواع ازو
حاصل شود ازمیوه هاش زردآلو بغایت شیرین وآبدارست وچون آن شهر چند
قرامانست همیشه ازایشان درزحمت باشند وپیوسته پاس دارند از مزار اکابر
مولانا جلال الدین بهاولد قدس سره آنجاست قیصریه ازاقلیم پنجم است طولش
ازجزایر خالدات سط وعرض از خط استوا لط ل درپای کوه ارجاست افتاده
شهری بزرگست قلعه آنرا سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی باروی ازسنگ تراشیده
ساخت حقوق دیوانیش صد وچهار هزار دینارست در معجم البلدان آمده که در بلیناس
حکیم جهت قیصر حمامی ساخته بود که بچراغ گرم میشد ودرو مقامیست منسوب بمجلس محض

حنیفة بن امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه عظیم متبرک دارند **کابر** شهری وسط است و هوایش
سردست و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش بیست و دو هزار و صد دینار است **کماخ** قلعه ایست
و شهری کوچک در پایان آن قلعه هوایش بسردی مایل و چند پاره دیه توابع آن
حقوق دیوانیش چهار صد و سی هزار دینار است **کول** شهری وسط است و از
اقلیم چهارم است میوه فراوان دارد **کیر و معنج** در اول دو شهر بوده متصل بهمدیگر این
زمان خرابست و اندک عمارتی دارد اما میوه فراوان و خوب باشد **لولو** شهرکیست
کوچک و از اقلیم پنجم و هوایش بسردی مایل و علفزارهای بسیار دارد و شکار بسیار
باشد **ملاطیه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عاح** و عرض از خط استوا
لطم و در آن حدود حصنی حصین است و آنرا قلدیه خوانند بطلمیوس صاحب المجسطی
بر آنجا منسوبست شهری عظیم بزرگ بوده هوایش در غایت خوشی و آبهاء روان و
علفزارهای فراوان حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد حقوق دیوانیش
صد و هفتاد هزار دینار است **مکیده** شهری وسط است و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش
چهل و یکهزار و پانصد دینار است **نکسار** شهری وسط است و باغستان فراوان دارد
و میوه بسیار باشد حقوق دیوانیش صد و شصت و هفت هزار و سیصد دینار است **هوشیار**
قلعه ایست بحدود **ولایات قرامان** کوهستان و بیشه است و در و قلاع بسیار و آن ولایات
متصل ارمنیه الاصغر و شام و سواحل بحر روم و فرنگ است اهل آنجا سلاح ورز و راه
زن و دزد باشند با اهل روم همیشه در محاربه و پیشوایان ایشان از نسل سلاجقه اند
یلقون بلاد قصبه ایست ما بین قونیه و اقشهر و در و آب گرمیست که در جهان مانندش
نیست و بر آن عمارت عالی ساخته اند **میدو** شهری وسط است حقوق دیوانیش چهار
هزار و شصد دینار است **قیرشهر** شهر بزرگست و در و عمارات بسیار و هوای بغایت
خوب حقوق دیوانیش شانزده هزار و پانصد دینار است **کورکا** شهری کوچک است

و هوایش بسردی مایل حقوق دیوانیش سی و هفت هزار دینار است **منار بازار** قصبه ایست
و عظیم جای خوش حقوق دیوانیش یکهزار و ششصد دینار است **اکریدول** قصبه ایست حقوق
دیوانیش چهار هزار دینار است **طوراغاح** شهری وسط است حقوق دیوانیش نوزده هزار و
پانصد دینار است **قواق** قلعه ایست عظیم محکم در دامن کوه افتاده **نوشن حصار**
شهری وسط است حقوق دیوانیش بیست و هفت هزار دینار است **بلوسه** شهریست
بر ساحل بحر قسطنطنیه **سو حصار** شهری وسط است حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار
دینار است **کیفی** شهری کوچک است بر ساحل بحر **ملعونیه** در مجمع البلدان آمده
که بحدود قونیه است از کوره فنادق و حصون فوه و اطیعرش در آن حوالیست
والله اعلم

باب هشتم در کمیت اوضاع ولایات ارمنیه

و آن بر دو قسم است ارمنیه الاصغر و ارمنیة الاکبر و آصغر داخل ایران نیست و ارمنیة
الاکبر در شرق او افتاده است و ولایات روم بر شمالش و دیار شام بر جنوبش و در
یای روم بر غربش و بلاد سیس و طرزون و جرس معظم بلاد آنجاست و در این عهد سال
سه تومان بر سبیل خراج به ایران می دهند و ارمنیة الاکبر داخل ایرانست و بحساب
یکتومان و نه تومان خلاط مشهور است و هوایش معتدل است حدودش با ارمنیه الاصغر
و روم و دیار بکر و کردستان و آذربیجان و اران پیوسته است طولش از ارزن الروم
تا سلماس و عرض از اران تا اقصی ولایت خلاط و دار الملک آن دیار شهر خلاط است
حقوق دیوانیش در زمان سابق قریب دویست تومان این زمان بوده است و اکنون
سی و نه تومانست **اخلاط** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عه لب** و عرض
از خط استوا **لط ک** و هوایش معتدل است و باغستان بسیار دارد و میوهای خوب
بسیار باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار و پانصد دینار است **انبوط** قصبه ایست مختصر
حقوق دیوانیش یکهزار دینار است **ارجیش** پیشتر ازین شهری بود طولش از جزایر

خالدات عرمه وعرض از خط استوا لح ل. هوایش معتدلست و باغستان خوب دارد
خواجه علیشاه وزیر تبریزی آنرا حصار و بارو کشید اکنون قلعهٔ محکم است حاصلش
غله باشد حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینارست ارموک قلعه ایست
برکنار بحیره اخلاط جای سخت نیکوست حقوق دیوانیش سیزده هزار و هشتصد
دینار است بیرکری شهری کوچک است و در زمان سابق شهری بزرگ بوده است
و بر سر پشته افتاده است و رودی بزرگ دارد از الاطاق می آید و باغستان بسیار
دارد و در و میوه بانواع می باشد و در اندرون قلعهٔ محکم بیکطرف شهر حقوق دیوانیش
بیست و پنجهزار دینار است الاطاق علفزاریست خوب و آبهاء روان فراوان و
شکارگاه خوب ارغون خان در انجا سرای ساخته و بیشتر تابستان آنجا بودی
حقوق دیوانیش ششهزار و پانصد دینار است ساز قصبه ایست در و باغستان
و میوه بسیار حقوق دیوانیش شانزده هزار دینار است خوشاب قصبه ایست حقوق
دیوانیش یکهزار دینار است خرتبرت و نرمان شهری کوچک است و در و باغستان
و میوه بسیار و هوای در غایت خوش حقوق دیوانیش شانزده هزار و هشتصد دینار است
سکمان آباد در اول شهری بوده و اکنون خراب شده بقدر دیهی مانده حقوق دیوانیش بزرگ نمو
نهصد دینار است سلم قصبه ایست حقوق دیوانی آن هفت هزار و دویست دینار
عین شهری وسط است حقوق دیوانیش پانزده هزار و سیصد دینار است کبود
شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهار هزار و سیصد دینار است ملازجرد از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عه و عرض از خط استوا لح مه و اکنون قلعه دارد عظیم
محکم جای خوب دارد و هوای خوش حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است
وان و وسطان از اقلیم چهارم است و آن قلعه ایست و وسطان شهری بزرگ بوده و اکنون
شهری وسط است طولش از جزایر خالدات عه ل و عرض از خط استوا لح لا

هوایش

هوایش بغایت خوب و آبش از جبالی که در ان حدود است بر می خیزد و به بحر اخلاط میریزد
باغستان بسیار دارد و میوهای فراوان و حقوق دیوانیش پنجاه هزار و چهارصد دینار است
ولاشجرد قلعه ایست و قصبه در پای آن حاصلش غلات و پنبه و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش
بیست هزار دینار است **باب نهم در صورت دیار بکر و ربیعه** در صور الاقالیم
آنرا جزیره میخوانند بیست و نه شهر است و گرم سیر حدودش با ولایت روم و ارمن
و شام و کردستان و عراق عرب پیوسته است و شهر موصل دار الملک آنجاست حقوق
دیوانیش در عهد اتابکان تا زمان بدر الدین لولو مبلغ یکهزار تومان بوده است و
اکنون صد و نود و دو تومان و نیم است موصل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
عرمه وعرض از خط استوا لو ل برکنار دجله افتاده است دور باروش هشت هزار
گام است و مسجدی جامع عالی دارد و در محرابها از سنگ تراشیده مقطع کرده
که در هیچ ملکی مثل آن نیست و از چوب هیچکس نکرده و عمارت عالیه بدر الدین لولو ساخته
و اکنون بیشتر خرابست حقوق دیوانیش سیصد و بیست و هشت هزار دینار است
اربیل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عرک وعرض از خط استوا لو ه
شهری بزرگست و قلعهٔ عظیم محکم دارد حاصلش غله و پنبه نیکو می آید حقوق دیوانیش
دویست و هفتاد و پنجهزار و پانصد دینار است ارزن از دیار ربیعه است حقوق دیوانیش
بیست و دو هزار دینار است اسعرد از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر
خالدات عج مه و عرض از خط استوا له ه برکنار آب فراتست و شهری وسط است
حقوق دیوانیش سی هزار دینار است باطرلوح شهری وسط حاصلش غله و پنبه و
میوه اندکی باشد و حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است بوطلی قصبه ایست و جای
عظیم خوب و تر و میوه دارد و غله و پنبه نیکو آید حقوق دیوانیش سیزده هزار
دینار است حاد در صور الاقالیم گوید شهری کوچک است در باغستان و کوهستان

زرع میکنند **نوارع** شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهار ده هزار دینار است **جزیره**
از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگ است و از توابع آن صد
پاره دیه است انکور بسیار دارد حقوق دیوانیش صد و هفتاد هزار و دویست
دینار است **حران** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عه و عرض از خط استوا
لد ار فخشد بن سام بن نوح عم ساخت در و قلعه ایست محکم از سنگ تراشیده
دورش یکهزار و سیصد و پنجاه گام و علو دیوارش پنجاه گز آن قلعه نجم خوانند
از قرای حران در دیه قلمان ولادت ابرهیم خلیل عم بوده و اصح آنکه بولایت بابل بود
بدیه لورشی و او را آنجا پنهان داشته اند در حران قوم صائبان بسیار بوده اند
حالی و سوال شهر وسطست از اقلیم چهارم حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینار است
حصن کیفا شهری بزرگ بوده است و اکنون بعضی خراب شده حقوق دیوانیش هشتاد و
دو هزار و پانصد دینار است **حابور** از اقلیم چهارم است قباد بن فیروز ساسانی ساخت
راس العین از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عه و عرض از خط
استوا **لو له** دور باروش پنجاه هزار گام است هوای بغایت خوش دارد و غله و پنبه و
انکور و میوه نیکو باشد **رقه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عح نه** و عرض از
خط استوا **لو** اکنون خرابست بزبان رومی او را قالایقوس خوانده اند در مسالک
ملکشاهی آمده که بعهد قادر خلیفه جعفر نامی که حاکم آن دیار بود بر لب آب فرات محاذی
شهر رقه قلعه از سنگ خاره ساخته است دورش یکهزار گام بعد از صد سال پسر او شیخ
سابق بن جعفر بران قلعه بقطع طریق مشغول بوده و راههای دیار بکر و شام و عراق
بران سبب مسدود بوده سلطان ملکشاه سلجوقی آنرا بزجر بستد و سابق را
با پسران و اتباع سیاست فرمود تا آن راهها کشوده شد و مردم ایمن گشتند و از
عجایب حالات در شرح آن مقام آورده است که از قلعه در برابر دهی صفین است که

رزمگاه

رزمگاه امیرالمؤمنین علی و معویه بن ابی سفیان بوده بر لب فرات و دران حوالی مشهدیست
که شهدای طرفین آنجا مدفون اند و از دو اشخاص شهدا در تابوت بدید بود چون
نزدیک می رفتند هیچ نمی توانست دید **رها** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا و در مسالک ملکشاهی آمده که دورش پنجهزار و هفتصد گام است
از سنگ تراشیده کرده اند و دران هم کنبذ از سنگ تراشیده ساخته اند و
کنبذ بزرگ درمیان آن زیاده از صد گز صحن کنبذ بوده است و در مسالک الممالک
آمده که از ان عظیم تر و نیکوتر عمارت کس در جهان نساخت و اکنون خرابست
ساعرد شهری بزرگست از اقلیم چهارم هوای خوش دارد و دران ولایت مسی خوب
میسازند و حقوق دیوانیش چهل و هشت هزار دینار است **سنجار** از دیار ربیعه و
از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **عو د** و عرض از خط استوا **لو** دور باروش
سه هزار و دویست گام از سنگ و گچ کرده اند و بر روی کوهی نهاده است جانب
قبله و چنان افتاده با مهابه ریشه خانها رفتن کوهی یک ریشه دیگر است و باغستان
بسیار دارد سماق و زیتون و انجیر و میوه فراوان دارد و انکور خوب حقوق دیوانیش
صد و چهل و هفت هزار و پانصد دینار است **سوق ثمانین** دهی بوده است در پای کوه جودی
که نوح پیغمبر عم بوقت آنکه از طوفان نجات یافت ساخت و آن اولین مقامیست که
بر روی زمین بعد از طوفان ساخته اند و اکنون خرابست **عقر** از اقلیم چهارم است
کیکاوس کیانی ساخته بر پشته و مقطوع انکور بسیار دارد حقوق دیوانیش بیست و
هفت هزار و صد دینار است **عمادیه** شهری بزرگ است عماد الدوله دیلمی تجدید آن عمارت
کرد و بدو منسوب شد هوای خوش بغایت خوب دارد حقوق دیوانیش شصت و
هفت هزار دینار است **قرقیسا** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عطم**
و عرض از خط استوا **لد** بیعرقیا بن طهمورث دیوبند منسوبست **کرملیس** شهری

وسط است حقوق دیوانیش یازده هزار و دویست دینار است ماردین از دیار ربیعه است
از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عدمه وعرض از خط استوا لونه بر روی
پشته ماردین را آب از وست و آن باغستان و اراضی که بران آبست قریب دو
فرسنگ طول دارد و عرضش کما بیش یک فرسنگ و غله و پنبه و انگور حاصل دارد و اکثر حاصل
آن ولایت از آن رودست حقوق دیوانیش دویست و سی و شش هزار و دویست دینار است
موشل پیش ازین شهری بوده و اکنون خرابست و صحرای است خوب علفزار بسیار دارد
و از یکطرف آن آب دجله و از یکطرف آب فراة می رود حقوق دیوانیش شصت و
نه هزار و پانصد دینار است منافارقین از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم طولش از جزایر
خالدات عدنه وعرض از خط استوا لح مه شهری بزرگست و هوای خوش دارد و میوه
فراوان حقوق دیوانیش دویست و بیست و چهار هزار دینار است نصیبین از دیار ربیعه است
از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عه ح وعرض از خط استوا لز مه دور باروش
هزار و پانصد گام است آبش از نهر هرماس و هوایش متعفن از تفاعش میوه و انگور
بسیار است و شرابش بد نیست و مانع عفونت هوا می شود گل آنجا بهترین گل ایرانست
در آنجا عقرب قتال و پشه بسیار است در جامع الحکایات آمده که در زمان ما قبل با فیلسوف
ملخ و پشه رابسته بودند چنانکه قطعا دران شهر نیامدندی و در عهد صلاح الدین یوسف
باروی آنرا عمارت میکردند خمهای سربسته دیدند بتصور گنج کردند آنرا بر داشتند و سرش
بگشودند پشه و ملخ دیدند باز برجای نهادند و آن عمل باطل شد تیسون در کنار دجله
نهاده است دورش شش هزار گام است مشهد یونس پیغمبر ع در قبلی آن شهرست و آن شهر
تا مشهد یکهزار گام است باب دهم در احوال ولایت کردستان و آن شانزده است
هوایش معتدل حدودش با ولایت عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و آذربیجان
و دیار بکر پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان سلیمان شاه ابوه قرب دویست تومان

این زمانی بوده و اکنون بیست تومان و یکهزار و پانصد دینار است آلانی قصبه ایست معتبر
هوایش خوش و انهار روان حاصلش غلات باشد علفزارهای نیکو و شکارگاههای
خوب فراوان دارد الیشتر شهری وسط است و جای تر و در آتشخانه اردهش نام بوده
بهار قلعه ایست در زمان سلیمان شاه دار الملک بود خفتیان قلعه محکم است بر کنار
آب زاب و چند پاره دیه در حوالی آن دربند تاج خاتون شهری وسط بوده و اکنون خرابست
جای عظیم و خوب و تره است دربند زنگی شهری کوچکست و هوای معتدل و آبهاء فراوان
و بسیار و علفزارهای خوب و مردم آنجا دزد و راه زن و ناپاک باشند دزبیل شهری وسط
و آب و هوای خوش دارد دینور شهری کوچکست هوایش معتدل و آبش فراوان از
اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فح ح وعرض از خط استوا له ح ارتفاعش غله
و اندکی انگور باشد مردم آنجا بهتر از دیگر مواضع باشند سلطان آباد چمچال قصبه ایست از اقلیم
چهارم در پای کوه بیستون افتاده الجایتو سلطان بن ارغون خان چنگیزی ساخت
جای خوش و هوای خوب بغایت دارد حاصلش غله بیشتر باشد شهرزور از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات فه ک وعرض از خط استوا لد ل قصبه ایست آنرا در اول
نیم راه گفته اند یعنی نیم راه مداین با آتشخانه آذربایجان قباد بن فیروز ساسانی
ساخت در صور الاقالیم گفته که آنرا شهرزور بدان گفته اند که پیوسته حاکمش کرد بوده
هرکرا زور بیشتر بوده حاکم آنجا بوده کرمانشاهان آنرا در کتب قرماسین خوانده اند و نوشته اند
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فح ح وعرض از خط استوا لد ل بهرام بن
شاپور ذو الاکتاف ساسانی ساخت و قباد بن فیروز تجدید عمارتش کرد و در آنجا
جهت خود عمارت ساخت و کسری نوشیروان عادل درو دکه ساخت صد گز در صد گز
و در یک جشن بر فغفور چین و خاقان ترک و رای هند و قیصر روم او را دست بوس
کردند شهری وسط بوده است اکنون دیهی است صفه شیرین دران حدود است و خسرو پرویز

در صحرای آن باغی ساخته دو فرسنگ در دو فرسنگ و بعضی از آن مشجر کردانید چنانکه همه
میوه‌های سردسیری و گرمسیری در آن بوده و باقی چمن علفزاری یکی میدان کند اسب بوده
و در او انواع حیوانات سر داده تا توالد و تناسل کردندی کرند و خوشان دو دیه است بر سر
کریوه حلوان و کرند خرابست و خوشاب آبادان هوای معتدل دارد و آبش از آن کوه
جاریست و درو زراعت و باغستان بسیار است کنکور آنرا قصر اللصوص خوانده‌اند
جهت آنکه اهل آنجا در دزدی درجهٔ عالیه دارند خسرو پرویز درو قلعه‌ای ساخته است
سنگهای کران ستون کرده چنانکه هر یک کابیش ده هزار من بود و در آن نزدیکی
چنان سنگ نیست تونس الاستاد در کنکور جامعی ساخت عظیم و خوب ماید شت
ولایتیست که قرب پنجاه پاره دیه بوده و بر صحرای واقع است که متصل میدان بزرگست
و علفزاری در غایت خوبست هوای معتدل دارد و آبش از جبالی که در آن حدود است
بر میخیزد دیرسین قلعه‌ایست و قصبه در پای آن قلعه آب خوش و هوای معتدل دارد دام
دهی بزرگست در محاذی صحنه شبدیز هوای معتدل دارد و آبش از رود کولکو که از کوه
بیستون و حوالیش بر میخیزد باب یازدهم در ولایات کشور خوزستان و آن دوازده
شهرست بغایت گرم و حدودش با ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان و
فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان خلفا زیادت از سیصد تومان این زمانی
بوده و درین عهد سی و دو تومان و نیم از روی دفتر دار الملکش شهر شوشتر است
شوشتر در تلفظ شوستر خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فد ل و عرض
از خط استوا لا ل هوشنگ پیشدادی ساخت و خراب شده بود اردشیر بابکان
تجدید عمارتش کرد و شکلش بر مثال اسب ساخته شاپور ذوالاکتاف چون از روم
بایران رسید بر قیصر غلبه کرد و پادشاهی یافت قیصر را الزام نمود تا بعد از تدارک
خرابی که درین ملک کرده بود آب شوشتر را اشالت کرد بندی بران بست بغایت عظیم و جوی

دستاباد که مدار شوشتر بر آنست بسبب آن بند جاری شد در مسالک الممالک کوید که
از آن عسکر مکرم ستدی بر هیچ آبی نه بسته‌اند اما بند امیر که بعد از تألیف مسالک الممالک در فارس
عضد الدوله دیلمی بر آب کر بسته است از آن عظیم‌ترست شاپور ذوالاکتاف در شوشتر
عمارت عالی کرد دور آن شهر پانصد کام و چهار دروازه دارد هوایش بغایت گرم است
و اکثر در بهار و تابستان باد سموم وزد چنانکه بشب نیز آید و بدین سبب بر بامها نیز
نتوانند خفتن اما آبش نیک نافع است چنانکه در آن گرما اعتماد بر آن آب اغذیهٔ غلیظ
خورند و مضر نبود زمین او بغایت مرتفع و از نیکویی زمین تخم بیک دراز کوشی گندم
و غله و پنبه و نیشکر و نیکو عمر آید و پیوسته در انجا ارزانی بود چنانکه موسم تنگی آنجا نوز
بهتر از شیراز بود مردم آنجا سیاه چهره و لاغر بود و مذهب ابو حنیفه دارند و در
ایشان هیچ فضولی و فتنه نبود و کم سرمایه باشند و متمول در ایشان بنادر افتد در
رسالهٔ ملکشاهی کوید در انجا چهار شکارگاه بزرگست یکی دشتاباد پانزده فرسنگ
در دوازده فرسنگ دوم دورق و هندیان بیست فرسنگ در ده فرسنگ سیم شهد
کوفی ده فرسنگ در شش فرسنگ چهارم هوره بیست فرسنگ در دوازده فرسنگ و
علفزارهای بغایت خوب دارد و از غایت گرما مردم غریب در انجا بعد از جلهٔ بهار اقامت
نتوانند کرد و هر غله که در خور بریده باشند چون آفتاب بجوزا رسد نتوانند برید و تلف
شود حقوق دیوانیش تمغا مقرر است و بر ظهر شهر قلعه‌ایست محکم اهواز از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات نه ه و عرض از خط استوا لا ه اردشیر بابکان ساخت و آنرا
کوره عظیم توابع کرد چنانکه تمامت خوزستان را بدان باز خوانند ترب از اقلیم سیم است
و شهری کوچک و گرمسیر بر کنار دریا افتاده چنانکه جز رود با خیار را باخشکی ندارد و قوت
ایشان از آن بود مردمش قوی هیکل و دراز بالا و صاحب قوت و سیاه چهره باشند
باغستان بسیار دارد و نارنج و ترنج و لیمو و خرماهای خوب فراوان دارد جندیشاپور از اقلیم

سیم است طولش از جزایر خالدات فد ه وعرض از خط استوا لا ند شاپور بن اردشیر
بابکان ساخت و شاپور ذو الاکتاف درو عمارت بسیار کرد شهری وسط و گرم سیر است
هوای بد دارد در انجا نیشکر بسیار بود حویزه از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
فد ه وعرض از خط استوا ل ۶ شاپور ذو الاکتاف ساخت شهری وسط است و گرم سیر
هوای و بهتر از شهرهای دیگر حاصلش غله و پنبه و نیشکر بسیار است و درو قوم صابیان
بسیار اند دزفول اورا اندکای بو همشک خوانده اند از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات فد ۶ وعرض از خط استوا لا ۶ اردشیر بابکان ساخت بر دو جانب آن چند
شاپور نهاده است و پلی بران بسته بجبل و دو چشمه و درازی پل پانصد و بیست گام است
وعرضش پانزده گز و آن شهر را بدان قول بازخوانند بر جانب شرقی بالای شهر جویی
در سنگ بریده اند و در زیر شهر با رود رسانیده و دولابی بزرگ بران جوی ساخته
چنانکه پنجاه گز آب بالا می اندازد و مدار شهر براه آبست شهری وسط است مواضع
بسیار از توابع اوست و بجد و د قری سابجرد مطران مرغزاریست نیم فرسنگ در نیم
فرسنگ تمامی نرگس خودروست و هم دران حدود درختان چند اند که آنرا زیبن در
خوانند شکوفه زرد بسیار بقا دارد اما ثمر نمی دهد دستگرد از اقلیم سیم است او رخزد
شاپور بن اردشیر بابکان ساخته است و قلعه کلین محکم دارد هوایش گرم است و متعفن
رامز طولش از جزایر خالدات فه مه وعرض از خط استوا لا ۴۱ اورمزد شاپور بن اردشیر
بابکان ساخت و رام هرمز خوانند برود رامز شهری وسط است و هوایی گرم
سیر است حاصلش غله و پنبه و نیشکر فراوان دارد شوش شهری وسط است از اقلیم
سیم و گرمسیر جهاییل بن فینان بن انوش بن شیث ساخت و آن اولین شهر که در
خوزستان بنا کردند هوشنگ بران عمارت افزود و آنجا قلعه محکم ساخت و دران
قلعه دیگر در غایت استحکام شاپور ذو الاکتاف ساخت و تجدید عمارت با شهر کرد

۲۱۶

و شاه پور خوره خوانند و شکلش بر مثال باز نهاده بود و قبر دانیال پیغمبر ع آنجاست
بر جانب غربی شهر در میان آب و در انجا ماهیان انسی اند و از مردم نرمند و ایشانرا
کسی نرنجاند طرادک شهری وسط است و در انجا نیشکر بهتر و بیشتر از دیگر مواضع
خوزستان باشد و عظیم فراوان باشد عسکر مکرم از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات فد له وعرض از خط استوا لا مه شاپور ذو الاکتاف تجدید عمارتش کرد
پوریج شاه پور خوانند و بر دو جانب آب رود انکه قسر نهاده است و در اول بلفظ
لشکر خوانند و لشکر بن طهمورث دیوبند ساخته شهری بزرگست از همه ولایات
خوزستان هوای آن خوشتر است اما درو عقارب قتال بسیار است مسرقان از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات فه ه وعرض از خط استوا لا ۶ اردشیر بابکان
دیههای ع برآب جوی برید و بران جبین آن ولایت نهاده شهری وسط است و ولایت
بسیار دارد و جمله گرمسیر است باب دوازدهم در نشان بر و بحر فارس
در فارس نامه آمده که مملکت فارس دار الملک پادشاهان ایران بوده و مشهورات
کرایشانرا اگرچه بر تمامت ایران حکم داشته اند ملوک فارس خوانده اند و قوت و شوکت
چنانکه اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گزار ایشان بوده و کلام مجید از قدرت ایشان
خبر میدهد و بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید و رسول صلعم در حق اهل فارس
گفته ان الله خیرتین من خلقه من العرب قریش و من العجم فارس بدین سبب مردم آنجارا
اخیار الفارس خوانند در معجم البلدان از رسول صلعم مرویست ابعد الناس الی الاسلام
الروم و لو کان الاسلام معلقا بالثریا لتناوله فارس ملک فارس مهتر است و هم
بحر و هریک علیحده مرنوشیم حقوق دیوانیش بموجب عهود و شروط حضرت امیر المؤمنین عمر خطاب
و علی مرتضی رضی الله عنهما و دیگر خلفا بمقاسمه معتبر بوده است بعضی بنصف و بعضی ثلث
و بعضی ربع و برخی خمس و چندی عشر بقدر حاصل خراج داده و در عهد واثق خلیفه آنرا معتبر

کردند بمبلغ سی و سه بار هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار خروار غله برآوردند و در سنه
اثنی و ثلثمائه علی بن عیسی بفرمان مقتدر خلیفه آنرا اخراج معین کردانید مبلغش شصت
و سه بار هزار هزار درم که یکهزار و پنجاه تومان این زمان بود و در عهد آل بویه قرب پنج بار
هزار هزار دینار عوامل حاصل داشت که نزدیک این مقدار بود اما ایشان با دار الخلافه
هشتصد هزار دینار حساب دادندی و اکثر اوقات آن نیز ندادندی و در عهد سلاجقه
جهت تردد عساکر در کشورکشایی تا مبلغ دو بار هزار هزار و سیصد و سی و پنج هزار
رایج بود که هم بدان نزدیک باشد و اکنون بر دفتر دیوانی دویست و هشتاد و هفت
تومان و یکهزار و دویست دینار رایجست و در ولایت اکثر محصول می‌ستانند و از ان
شهرها بتمغا مقرر است و خرجش متعاقب می‌آید البر ولایات بر بعضی ولایات
خشکی فارس و در قدیم پنج کوره کرفته اند و چون اردشیر خوره و اصطخر و دارابجرد و
شاپور خوره و قباد خوره در هر یک چند شهر و ولایت بوده و هست حدود آن کورها
با ولایت عراق عجم و خوزستان و لرستان و شبانکاره و کرمان و بحر فارس پیوسته است
طولش از قومشه تا قیس صد و پنجاه فرسنگ و عرضش از یزد تا حورسی صد و بیست
فرسنگ مساحتش هجده هزار فرسنگ باشد کوره اردشیر خوره باردشیر بابکان
اول اکاسره منسوبست و درین کوره اول شهر فیروزاباد بوده و در فارس دار الملک
اصطخر کرفته بودند و آن کوره قدیم‌تر از دیگر کورهاست اما چون اکنون دار الملک فارس
شهر شیراز است و این در کوره اردشیر بابکان خوره این کوره را مقدم داشتن اولیست
شیراز از اقلیم سیم است و شهر اسلامی و قبة الاسلام آن دیار طولش از جزایر خالدات
فح و عرض از خط استوا کط ل بروایتی بن طهمورث ساخته بود و خراب شده و بقولی شیراز
دیو زمان سابق بران زمین شهری فارس نام بوده است و بفارس بن ماسور بن سام بن
نوح ع منسوبست و اصح آنکه در زمان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج یوسف ساخت

و تجدید عمارتش کرد و بروایتی عمزاده اش محمد بن قاسم بن ابی عقیل تجدید کرد
تاریخ تجدید عمارتش سنه اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله در عهد عضد الدوله
دیلمی آن شهر چنان معمور شد که در وجای لشکر نماند در قبلی شیراز قصبه ساخت و لشکریانرا
درو نشاندند و نامش قباخسرو کرد خواندندی و عوام سوق الامیر خواندندی و آن قصبه
بمرتبه رسید که بیست هزار دینار حاصل داشت اما اکنون خرابست و داخل قرای جوبه
شده و شیراز را تا زمان صمصام الدوله بن عضد الدوله بارو نبود او جهت دفع اعدا
او را بارو کشید دورش دوازده هزار و پانصد کام است درین تاریخ خرابی بحال آن
بارو راه یافته بود ملک شرف الدین محمود شاه اینجو تجدید عمارت بارو کرد و بر بالای
بروج جهت محافظان از آجر خانها ساخت شهر شیراز هفده محله است و نه دروازه
دارد اصطخر و دارک موسی و بیضا و کازرون و سلم و فسا و باب و دولت و سعادت
شهری در غایت خوشی است اما کوچهایش جهت آنکه اکنون در مبرز ساختن مقصراند
پر چرکین می‌باشد و مردم متمیز را در ان کوچها تردد متعذر است هوایش معتدلست و پیوسته
همه کاری دران توانند کرد و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نباشد
آبش از قنواتست و بهترین آن کاریز رکناباد است که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی
اخراج کرده و بزرکتر قناة قلاه بندکه مکتب سعدی مشهورست و هرکز بعمارت محتاج
نمیشود و در بهار سیلاب از کوه دراک می‌آید و برظاهر شهر میکذرد و به بحیره کملوه
می‌رود ارتفاعات آنجا وسط است و بیشتر اوقات سعر خوردنی بالا باشد از میوهاش
انکور مثقالی بغایت نیکوست و دران شهر بخوبی نیکوست مردم آنجا اکثر لاغر و اسمر و سنی
شافعی مذهب اند و اندکی حنفی و شیعی نیز باشند و در و سادات بزرگ صحیح النسب اند
و آثار رسول ص دارند و اثری نیکو دارد و مردم آنجا درویش نهاد و پاک اعتقاد باشند
و بکسب کمتر متابع و در طلب ثواب بسیارست اکر به محتشم باشند و الحق بکسی مشغول و متوکل

آنجا اکثر غریبند و شیرازی متمول بنادرا افتد و اکثر مردم آنجا در خیرات ساعی باشند و در طاعات
و عبادات حق تعالی درجهٔ عالی دارند هرگز آن مقام از اولیا خالی نیست و برین سبب اورا
برج اولیا خوانند اما اکنون بسبب تا اتصاف و طمع پیشوایان مملکت اشتغالست
دران شهر جامع عتیق عمرو بن لیث ساخته است و گفته اند آن مقام از اولیا خالی
نبوده و بین المحراب و المنبر دعا را اجابت کننده بود و مسجد جدید اتابک سعد بن زنگی
سلغری بنا کرد و مسجد سنقر در خرگاه تراشان با اتابک سنقر بن مودود سلغری منسوبست
و دار الشفا بعضد الدوله دیلمی و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد ابواب
الخیر که ارباب تمول ساخته اند بسیار است همانا از پانصد بقعه درگذرد و بران
موقوفات بسیار از ان کمتر نیز بمصرف استحقاق میرسد و اغلب در دست متاکله
و در انجا مزارات متبرکه مثل امام زادگان محمد و احمد بن موسی الکاظم ع و شیخ ابو
خفیف که آنرا اتابک زنگی سلغری عمارت کرد و وقف معین فرمود و شیخ بهلول مرمت
عمارتش کرد و باباکوهی و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و شیخ کیا و حاجی رکن الدین
رازکو و امثالهم فراوانست چه در اکثر مدارس و خوانق و دور مساجد نیز مقابر
خواص است و عموم مقابرش بعضی در اندرون شهر است و برخی بیرون بچند موضع متفرق
حقوق دیوانی آنجا بتمغا مقرر است و اکنون چهارصد و پنجاه هزار دینار ضمانی آنجاست
ولایتش تمامت فارس از توابع اوست آنچه بدان شهر مخصوص است و در حوالی آن
جرم میخوانند بجد پاره دیه است آبش از قنوات است و در بحری مانند شیراز حاصلش
غله و پنبه بود و اندکی میوه از هر نوع اعمال سیف ناحیتی چند است بر کنار دریا همه گرمسیر
و بیشتر عرب مقام دارند آب و هوایش بغایت مختلف و بعضی از این ولایات بسیف ابی
زهیر و بعضی بسیف عماره منسوبست و حاصلشان جز خرما و غله چیزی نبود نوبندکان
چند ناحیه است همه گرمسیر و درو خرما بسیار بود و دران ولایت هیچ شهر نیست و حاصلشان

همه خرما و غله باشد توج در قدیم شهری بزرگ بوده است و عرب نشین و گرمسیر و در بیابانست
که درو آب روان نیست و اکنون خرابست خبر شهری وسط است بزرگتر از کوار
هوای معتدل دارد و دران حدود از ان بهتر هوا نیست آبش گوارنده است و زمینش
غله بوم و میوهای گرمسیری و سردسیری همه درو باشد و نیکو بود و قلعهٔ محکم دارد آنرا
سرمخوانند و درو نخجیر کوهی و دشتی فراوان بود خور ناحیتی است همه گرمسیر و درختان
خرما دارد و درو هیچ شهر نیست و مردمانش صلاح ورز باشند خنیفقان دهی بزرگ بوده
و در تلفظ آنرا خافکان خوانند و بر راه فیروزآباد است و تا راه فیروزآباد سخت بود
و تنگناهای سخت و کوهستان درشت و لکام گریوهای صعب و پیوسته آن راه از دزدان
پیاده مخوف باشد هوایش معتدلست مردم آنجا کوهی طبع باشند آبش از آن کوه است
و آن منبع رود براده است که به فیروزآباد رود محصولش غله و پنبه فراوان باشد
رمزوان و دادین و دوان چند ناحیت است همه گرمسیر و بعضی که کوهستان هوایش
معتدلست حاصلش غله و پنبه و میوه و شلتوک باشد سروستان و کوهستان
ولایتیست گرمسیر و آب و هوایش معتدل بود و درخت خرما بسیار بود حاصلش غله و
پنبه و خرما باشد سیراف بقدیم شهری بزرگ بوده است پر نعمت و مشرع سفر بحر در روزگار
دیالمه مشرعهٔ سفر بحر از آنجا تا قیس افتاد هوایش بغایت گرم است و آبش از باران است
در مصانع محافظت نمایند و دو سه چشمه نیز دارد حاصلش غله و خرما مواضع نجرم و
خورشتی از توابع آن بوده است صمکان دهی بزرگ شهری خوش بوده است و از عجایب دنیا
زیرا که در میان شهر رودی میگذرد و بران رود پلی بسته اند طرف بالای پل سردسیر است و
درختان جوز و چنار و امثال آن و بر طرف زیرین گرمسیر است و درختان نارنج و ترنج و مانند
آن و شراب انگوری آنجا چنانست که تا دو سه چندان آب بران ننهند نتوان خوردن
مردم آنجا مسکین باشند و مزارع و هر گو دهی بزرگست و از توابع آنجاست فیروزاباد

از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فول و عرضش از خط استوا لط در اول ساخته بود
بعدل و جور نام کرده و در میان شهر عمارت عالی ساخته و چندان بلند گردانیده که هواپیش
خوش شده و از کوه بغواره آب بران بالا برده و بر گرد آن دکه عظیم کرده آن عمارت را
ایوان خوانندی بوقت آنکه اسکندر رومی فتح بلاد میکرد جهت آنکه از همه طرف بر آنجا رفتی
بگریوه فرو می بایید رفت از فتح آن عاجز شد آب رود جمعانرا از ممر اول بگردانید
و سر در آنجا داد تا آن شهر خراب شد و بحیره گشت اردشیر بابکان خواست که آن بحیره را
خشک گرداند تا بر آنجا شهری سازد درباره معمار بر طرف تنگ نقبی برید و بوقت آب
گشودن زنجیر بر میان خود بست تا سالم ماند آب قوت کرد و زنجیر بگسست و او را هلاک
گردانید و سقف آن سخت بمرور روزگار فرو می افتاد و تا ده شد اردشیر بران زمین
شهری ساخت و اردشیر خوره نام کرد عضد الدوله دیلمی تجدید عمارتش کرد و فیروز
آباد خواند هوایش گرم متعفن است و آبش از رود حنیقان و اکنون باب برازه
مشهور است گلابش خوشبوی تر از دیگر ولایات باشد مردمش متمیز و بصلاح باشند
طولش از جزایر خالدات فره و عرضش از خط استوا لطه کازرین و قیر
وابرد کازرین شهری وسط است و قیر شهری کوچک است و ابرد همچنین شهری
کوچک است و هر سه گرمسیر اند و در آنجا درختان خرما بسیار است و آبش از رود
درکان است و کازرین قلعهٔ محکم است و از رود درکان آب بر آنجا برده اند و دیهها
و کاریزها و مواضع بسیار از توابع این عمل است گردان و ابراهستان در بیابانست
و گرمسیر بغایت چنانکه تابستان آنجا جز معدودی چند نباشند و آب روان و
کاریز ندارد و غلهٔ همه آنجا دیمی بود و از میوه جز خرما نبود و همه در کوهستان نشانده اند
تا در زمستان از آب باران پر شود و بتابستان درخت را تازه دارد و مردم آن ولایت
اکثر دزد و راه زن و پیاده رو باشند مردم غریب جز سه ماه در آنجا نتوانند بود و بدین

سبب آن گروه عصیان بسیار نمایند گوار شهرکی خوش است و توابع بسیار دارد
و هوایش بگرمی مایل است و آبش از سکان بهمن بن اسفندیار بر آب رود
بندی بست تا آب بالا آید و دیهها بران مزروع گشت در و غله و پنبه بسیار باشد
اکثر حوایج نیز از آنجا آورند از میوهاش نار و آبی و بادام نیکو بود و در آن حدود نخجیر
فراوان باشد صاحب فارس نامه گوید اهل آنجا جلف و کثیف طبع باشند
و متابع مذهب امام شافعی باشند لاغر و کرجان از نواحی کازرین است و گرمسیر
و آب و هوایش مخالف و در و مردم دزد و راه زن باشند حاصلش غله و خرما بود
ماندستان ناحیتی سی فرسنگ در سی فرسنگ بر ساحل دریا در آنجا دیهها است
و هیچ آب روان و کاریز ندارد و حاصلش جز غلهٔ دیمی نبود و اگر در آذر ماه و دیماه که
آخر خریف و اول شتا باشد باران بارد یکمن تخم کاشته هزار من ریع دهد و اگر درین
دو ماه باران نیاید چندین ریع نتوانند داد بلکه بزیان رود و هر که بهنگام سرما آنجا
زراعت کند چون هوا گرم شود دیگر نزد بزرگان آنجا بدر روند و خورد کنند نیم خراج و نیم
درونده بردارد میمند شهرکی کوچک است و گرمسیر و غله و خرما و انگور و همه میوها دارد
و انگور بیشتر بود مردم آنجا بیشتر پیشه ور باشند هرلسود و هیجان و کرین دو شهرکست
میان فسا و شیراز هوایش مانند شیراز و آب روان دارد و باغستان اندکی دارد
و انگور و میوهای سردسیری دارد و در آن حدود نخجیر بسیار باشد بو نره بر کوه نیجان
مردم آنجا سلاح ورز باشند و بی باک هرونابه دو ده است و چند دیه دیگر که در آن حدود
ساحلیا تند و از توابع دولتخانهٔ قیس است و گرمسیر بغایت کوره اصطخر چنین در ملک
فارس پیش از اصطخر هیچ عمارت نبوده این کوره بدان شهر باز خوانند از یزد تا ابرار
درخت که آنرا در طول خوانند و از قهستان تا بردره عرض از توابع آن کوره است
اصطخر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فحل و عرضش از خط استوا ل بقلی

کیومرث بنیاد کرد و بروایتی پسرش اصطخر نام و هوشنگ بران افزود و جمشید باتمام
رسانید چنانکه از حد خفرک تا آخر رامجرد مسافت چهارده فرسنگ طول آن بود
و عرض ده فرسنگ و در انجا چندین عمارت و زراعت و قری بود از وصف بیرون
و سه قلعهٔ محکم داشت بر سر کوه یکی معروف باصطخر در پای کوه سر اهم و دوم شکسته سیم
شکوان و آنرا سه گنبدان گفتند مؤلف فارس نامه گوید جمشید در اصطخر در پای کوه
سرایی ساخته بود و صفت این سرای آنکه در پایهٔ آن کوه دکه ساخته است از سنگ خارای
سیاه و آن دکه چهار سوست یکجانب در کوه پیوسته و سه طرف در صحرا گشوده و در بلندی
سی گز ساخته بد و طرف نردبان بدو رفتندی و بران دکه ستونها از سنگ سفید مدور
کرده و بران بعمارتی چنان باریک کرده که بر چوب نرم نتوان کرد و بر درگاه دو ستون
مربع نهاده و پاره‌های این ستونها هر یک زیاده از صد هزار من باشد و دران نزدیک
بران شکل سنگی نیست و براده آن امساک خون میکند بر جراحات و بر انجا صورت
براق پیغمبر صلعم کرده اند رویش بشکل آدمی با ریش جعد و تاج بر سر و دست و پای و دم
بر صفت گاو و صورت جمشید بشکلی زیبا ساخته اند و دران کوه گرمابه از سنگ کنده اند
چنانکه آب گرمش از چشمه زاینده است و باتش محتاج نیست و بر سر کوه خمهای عظیم
بوده است عوام آنرا زندان باد گفتندی بوقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر چند نوبت
خلاف عهد کردند و غدر راندیشیدند مسلمانان در انجا قتل و خرابی عظیم کردند و در عهد
صمصام الدوله دیلمی امیر قتلمش لشکر کشید و آنرا بکلی خراب گردانید و بقدر دهی
مختصری ماند میان خرابهای در عمارات جمشید توتیای هندی یابند که چشم را مفید بود
و کس نداند که این توتیا آنجا چون افتاده و اکنون مردم ستونهایی که دران عمارات مانده
چهل منار گویند و در مجمع ارباب الملک گوید آن ستونهای از عمارت خانهای بهمن
است و در صور الاقالیم آمده که آن ستونها از مسجد سلیمان پیغمبر است مسجد کرده باشد

و بر سه روایت صحیح است و چون عرصهٔ اصطخر طویل و عریض بود بعضی از مواضع که
اکنون مرودشت میخوانند داخل آن عرصه بوده ارتفاعش غله و انگور بهتر بود از میوه‌هاش
سیب شیرین خوب می باشد ایرج دهی بزرگست در پایان کوهی افتاده و آن کوه بناء
ایشانست چه تمامت خانها دران کوه کنده اند و آب ایشان هم ازان کوه فرو می آید
ابرقوه از اقلیم سیم است اول در پای کوهی ساخته بودند و بر کوه می گفتند بعد ازان در صحرا
که اکنون است این شهر کردند شهری کوچکست و هوای معتدل دارد و آبش از کاریزاست
و هم از رود و در غله و پنبه و میوه نیکو می آید اکثر پیشه ور باشند و بطاعت و عبادت مشغول
از مزارات اکابر در انجا تربت طاوس الحرمین است و آن تربت را خاصیتی است که
اگر مسقف میگردانند خراب می شود تا بر تبه که سایبان کرباس نیز نمی پذیرد گویند
در ابرقوه اگر جهود چهل روز بماند بمیرد و بدان سبب جهود در انجا نیست و اگر از جای
دیگر بدان موضع روند کمتر از چهل روز مراجعت کنند و مواضع بسیار از توابع
ابرقوه است از جمله دیه فراغه و در انجا سرویست که در جهان شهرتی عظیم دارد چنانکه در
عهد کیانیان سرو کشمر و بلخ شهرتی داشت اکنون این ازان بلندتر و بزرگتر است و
درخت سرو در ایران مثل آن نیست حقوق دیوانیش صد و چهل هزار و چهارصد دینار است
اسفندیان و قمسان اسفندان شهری کوچک است و حصاری دارد و قمسان دهی بزرگ
و هر دو سردسیر است و در کوه آنجا سنگی عظیم و محکم است ایشانرا در ایام فتنه پناه باشد
سرمق و اقلید و ارجان ارجان طولش از جزایر خالدات فوا و عرض از خط استوا لب
اقلید شهری کوچک است و حصاری دارد و هوایش معتدلست و آب روان دارد
و رود ازهمه نوعی میوه بود و غله بوم است سرمق هم شهری کوچکست در همه حالها مثل اقلید
اما انگور سرمق بغایت شیرین باشد و ازان خشک کرده به بسیار ولایت برند مجموع
بسیار توابع همه اقلید و سرمق و ارجان است قوام و هرو خنت توان شهری کوچکست

وغله بوم و میوه روی و هوای معتدل و آب روان دارد و مردشت دیهی بزرگست
و همان صفات دارد **بیضا** شهری کوچکست و تربتش سفید دارد و بدین سبب آنرا بیضا
گویند گشتاسف بن لهراسب کیانی ساخت هوای معتدل و آب روان دارد و غله بوم
و میوه روست و مواضع بسیار از توابع بیضاست و مرغزاری دارد ده فرسنگ
در ده فرسنگ از بیضا علما معتبر برخاسته اند چون قاضی ناصر الدین ابوسعید عبدالله بن
محمد بن علی البیضاوی صاحب تفسیر قاضی و دیگر اکابر **حریره داباد و سراور** حریر شهری
کوچکست با قلعه استوار و هوای معتدل دارد و آبش از نفیس رود که جاریست و
در انجا غله و انگور بسیار بود و مواضع بسیار از توابع اوست حقوق دیوانیش بیست و پنج
هزار و پانصد دینارست **جرک و فالی** دیهی است بجد و مرغزار فالی میوه اندکی دارد و غلات
فراوان **خرمه** شهرکی کوچکست و قلعه محکم دارد هوایش معتدلست و آب روان
و میوه و غله بسیار دارد **مجرد** ناحیتی است برکنار آب کر و بندی بر ان بسته بودند
تا دیهها را آب می داد و چون خرابی بحال بند راه یافت آن ولایت مستاصل گشت
اتابک جاولی آن بند را عمارت کرد آن ولایت باز معمور شد و قصبه ماین شهرستان
آن عملست و حقوق دیوانی آنجا پنجاه و دو هزار و پانصد دینارست **صاهد و هراه**
دو شهرکی کوچکست هوای معتدل دارد و در صاهد معدن پولادست حاصلش غله
و میوه باشد **قطره** شهرکیست و هوای معتدل و آب روان دارد حاصلش غله و
میوه باشد و در و معدن آهن است **قومشه** در قبل آنرا از ملک عراق شمرده اند و سر حد
عراق و فارس است و فولجان قلعه کلینست و چند موضع توابع دارد و آن اعمال
قمشه است هوایش نزدیک اصفهان است و آبش از قنوات حاصلش غله و میوه و
انگور بود و طبع و خوی مردمش مانند اهل اصفهان و در انجا پیوسته در هوای بود **کامفیروز**
ناحیتی است برکنار آب و آن حدود بیشه عظیم و دران بیشه شیر بسیار بود و سخت

باشد **کربال** علیا و سفلی هر دو از رود کر آب میخورند علیا از بند امیر که عضدالدوله
دیلمی ساخت و سفلی از بند صغار که اتابک جاولی تجدید عمارتش کرد **کلین و فاروق**
دو شهرکیست و توابع بسیار دارد هوای معتدل و آب روان دارد و غله و میوه
بسیار بود و دران حدود نخجیر بسیار بود **کود و کلار** کود شهرکی است و کلار دیهی بزرگ
و ناحیتی ما ان می رود و جمله غله بوم است و هوای سرد دارد **ماین** شهرکیست در میان
کوهستان براه کوشک زرد هوایش معتدلست ببردی مایل و آب روان دارد
حاصلش غله و پنبه مردم آنجا بیشتر دزد باشند و در آنجا مزار شیخ کل اندام است و
در پای کریوه ماین مزار امام زاده اسمعیل بن موسی کاظم رم است و آن شهرک قصبه
عمل را مجرد است **یزدخواست** دو دیهند و چند دیه دیگر چون سروستان و اماده و
غیران و توابع آن دو دیه همه سردسیر است و غله بوم جز جوز در انجا هیچ میوه دیگر
نیست **دیه مورد و ادان** دو دیه است نزدیک هوان هوای سرد دارد و مورد بسیار باشد
و غله فراوان و دیهی چند از توابع آن **کوره دارابجرد** بداراب بن بهمن بن اسفندیار کیانی
منسوبست و ولایت که اکنون بشبانکاره مینامند علیحده بابی در ذکرش خواهد
آمد اکثر ازین کوره بوده است و آنچه ازین کوره بوده از فارس می شمارند یاد کنیم
جهرم شهری وسط است بهمن بن اسفندیار ساخت و مواضع بسیار از توابع آنجاست
و هوای گرم دارد و دران ولایت غله و پنبه و میوه بود و آب رود و کاریز دارد
و دران حدود قلعه محکم است آنرا حرمه خوانند **خویم ابی احمد** از ولایت ایراهستان است
و از کوه اردشیر خوره و جوبه آنرا کوره رود خوانند گرمسیر است آبش از کاریز
و چاه بود حاصلش غله و خرما باشد و دران ولایت قلعه ایست شمیران خوانند
اهل آنجا سلاح ورز و راه زن و دزد و پیاده رو باشند **قبنا** از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا ... در اول قبنا بن طهمورث دیو بند

ساخته بود خراب شد گشتاسف بن لهراسب کیانی تجدید عمارتش کرد و نبیره اش بهمن
اسفندیار با تمام رسانید و ساسان نام کرد در اول مثلث بود بعهد حجاج بن یوسف
عاملش آزادمرد بفرمان او آنرا از شکل خود بگردانید و به تجدید عمارت کرد چنین
از شبانکاریان خرابی یافت تا اتابک چاولی باز معمور گردانید شهری سخت بزرگ
بوده است و اعمال و نواحی بسیار دارد و هوایش گرم سیر است و آبش از قنوات
و آب رود هیچ ندارد و میوه گرمسیری و سردسیری بسیار باشد و از ناحیتش شعب
رودبار و دشت کانات گرم سیر است و غله بوم و دیگر نواحی بسیار دارد که ذکر آن
بتطویل می انجامد کوره شابورخواره این کوره شابور بن اردشیر بابکان مشهور است
در اول شهری بزرگ نشاور بوده اکنون کازرون است کازرون از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات فرح و عرض از خط استوا لطمه در اصل سه دیه بوده
نورد و دریست و راهبان طهمورث دیوبند ساخت چون شاپور بن اردشیر بابکان
شاور ساخت آنرا از توابع شاور کرد فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور آنرا شهری کردانید
پسرش قباد بران عمارت افزود و شهر معظم شد و چون در اصل سه دیه بوده است
اکنون نیز عمارت آن شهر متفرق بوده و در آن کوشکهاء محکم و معتبر که هر یک همچو قلعه
باشند هوایش گرم است و آبش از سه کاریز که بدان دیهها منسوبست و اعتماد
بر باران دارند و میوهاشان ترنج و نارنج و لیمو و انواع میوهای گرمسیری بود
و در نوعی از خرماست که آنرا جیلان خوانند مثلش در جهان نیست و آنجا بنیه بسیار بود
و قماش کرباسی از کازرون بهمه اطراف برند و اندکی کتان نیز باشد و قماش آنجا اگر
جز باب کاریز راهبان شویند طراوت نپذیرند و مردم آنجا شافعی مذهب اند
و در آنجا مزار شیخ ابو اسحق ابرهیم بن شهریار کازرونی رحمه است و آن حرمی شده است
و مزارات دیگر اکابر بسیار است که ذکر آن تطویل دارد و نواحی آن بسیار است شادر

از اقلیم سیم

از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فرنه و عرض از خط استوا لج طهمورث دیوبند
ساخت و دین فلا خواندند اسکندر رومی بوقت فتح فارس آنرا بکلی خراب کرد شاپور بن
اردشیر بابکان از نو عمارت کرد و شاپور خواند بنام خود و اصل آن بنای شاپور است
بمرور ایام از ادغام حروف نشاور شد هوایش گرم است و شمالش بسته و بدین سبب
متعفن است و آبش از رودی بزرگ که بدان شهر باز خوانند حاصلش غله و پنبه
و برنج و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوهای گرم سیر بود و آنجا قیمتی زیاده ندارد
و آینده و رونده را از خوردن آن باز ندارند و مشمومات چون نیلوفر و بنفشه و
یاسمن و نرگس بسیار بود و ابریشم برخیزد و مردم آنجا شافعی مذهب اند و بر ظاهر
نشاور شکل مردی سیاه است بهیکل بزرگتر از مردی و بعضی گویند ترکیبی طلسمی است
و بعضی گویند مردی بوده خدای تعالی او را سنگ گردانیده شاهان آن مملکت و آن
ولایت او را معزز و مکرم دارند و بزیارتش روند و در روغن مالند انوران و
ماشت قوطا انوران شهرکیست بحدود نوبنجان و از آنجا چندی از اهل فضل خاسته اند
هوایش معتدلست و آب روان دارد و ماست قوطا ناحیتی است در کوهستانی
و سردسیر است حاصلش غله و اندکی میوه می باشد بلاد شاپور ناحیتی چند است مابین
فارس و خوزستان هوایش معتدلست مایل بگرمی آب روان بسیار دارد و اکثر
خراب است سر مردان و جویکان دو ناحیه است و دیهها بسیار بزرگ دارد و در میان
شکستها و نشیب و بالا خاکیست هوایش سردست باعتدال مایل و درو
درختان و انواع میوه هاست و اکثر غله ایشان سختی بود و اندکی آبی ج خصوصا جوز
بسیار باشد و مردم آنجا سلاح ورز باشند و دزد و شبرو چنانکه در شبی بیست
فرسنگ راه روند جیل جلویه ولایت بسیار است و قهستان نواحی فراوان دارد
و بالرستان پیوسته است هوایش سردسیر است و آب روان بسیار دارد

ودرختان ومیوه بیشمار وشکارگاهها‌ش نیکوست ومردم آنجا شافعی مذهب باشند
حره در تلفظ کره خوانند شهری کوچکست در زیر شیراز واقع است وبنداmiر که از
عمارات عالیه جهان است بر بالای شیراز است ودرین معنی گفته اند **نظم** از خطه شیراز
کشایش مطلب که زیر کره دارد واز بالا بند هوایش گرمسیرست وآبش
از رودی که بدان شهر منسوبست حاصلش غله وخرما باشد مردم آنجا اکثر سلاح ورز
وراه زن وموضع جنید از توابع اوست **جنید بلغا** شهرکی کوچکست وناحیتی لول بر
لوست هوایش گرمست آب روان دارد حاصلش غله ومیوه بیشمار وشکارگاهها‌ش
نیکوست ومردم آنجا‌ش شافعی باشند **حبس وکارزین** دو شهرکند در میان کهستان
گرمسیرست وآب روان دارند وجز درخت خرما میوه دیگر نبود وغله اش همه دیمی
وهم آبی باشد مردمش قطاع الطریق باشند **حلاد** دیهی بزرگست وچشمه کوچک دارد
وسنگ آسیاب اکثر ولایت فارس از آنجا برند وایشانرا بغیر از آن حاصل دیگر
نبود وعجب آنکه ایشانرا از کم آبی آسیاب نیست وجهت آرد کردن بدیگر مواضع
روند **حمانجان وده علی** دو ناحیه است هوای سردسیر دارد درخت جوز وانار نیز باشد
واز آنجا عسل فراوان خیزد ونخجیرگاهست مردم آنجا سلاح ورز وشکاری باشند
سمیرم ناحیتی است سردسیر وآبهای روان دارد حاصلش غله واندکی میوه بود **فرام**
ومادرک دو ناحیه است بنابر ودشمرستان هوایش بغایت سردست وآبش از
کوههای اکثر اوقات از برف خالی نبود وراهها‌ی صعب ودشوار دارد آب روانش
بسیارست ونخجیرش نیکو باشد ومردمش شکاری **عبدجان** در تلفظ دستجرد
گویند شهرکی کوچک وگرمسیرست ویک چشمه کوچک دارد وآب چاهش شور بود غله آنجا
دیمی بود مردم آنجا بیشتر کفش‌گر وجولاه باشند واز آنجا اهل فضل برخاسته اند **نوبندجان**
وشعب بوان نوبنجان در تلفظ نوبندگان خوانند از اقلیم سیم است طولش

از جزایر خالدات **فونه** وعرض از خط استوا **ل ب** شاپور بن اردشیر بابکان ساخت شهری
بزرگ بوده است در ایام فترت ابوسعید کاردزدی آنرا چنان خراب کرد که ماوای دد و
دام شد اتابک چاولی آنرا باحال عمارت آورد هوایش گرمسیرست از همه نوع میوها
ومشمومات در آنجا باشد اهل آنجا ممیز وبصلاح نزدیک باشند آبش از کوههای که در آن
حدودست وشعب بوان از مشاهیر متنزهات جهان است دره ایست در میان
دو کوه طولش سه فرسنگ ونیم وعرض یک فرسنگ ونیم همه درختان است بانواع میوها وهوای
در غایت خوبی واعتدال در آنجا دیدها فراوان ودر میان دره رودی بزرگ روانست
وبر هر دو طرف سوان کوهها اکثر از برف خالی نبود ودرین عرصه مذکور قطعا از کثرت درختان
آفتاب بر زمین نتابد وچشمهای بسیار وآبهاش زلال است وحکما گفته اند من محاسن
الدنیا اربعة غوطة دمشق وسغد سمرقند وشعب بوان ومرج شبدان واز این چهار
موضع دو موضع شعب بوان ومرج شبدان از حساب ملک فارس است وتیرجان را
دیگر توابع است هم سهلی وهم جبلی وقلعه سفید در زیر یک فرسنگی آن شهرست ودر و ولایت نواحی ۲
تیرجان نخجیر بی اندازه بود **کوره قباد خوال** بقباد بن فیروز پدر نوشیروان عادل منسوبست
ارجان در تلفظ ارغان میخوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **فول** وعرض
از خط استوا **ل ب** قباد بن فیروز ساسانی ساخت در اول شهری بزرگ بوده است بانواع
ونواحی بسیار بروزگار استیلای ملاحده لعنهم الله خرابی تمام بحال او راه یافت هوایش
گرمسیر عظیم است وآبش از رود طاب که در میان ولایت میگذرد وبر آن آب پلی ساخته اند
و آن را پل مکان خوانند آنرا دیهی نیکوست واز همه نوع میوها دارد وخرما بسیار بود و
نارملیسی آنجا بسیار نیکوست ومشمومات خوب بود ودر آن حدود قلاعی است چنین قلعه
ملتبو بود در کلات وخرابی آن شهر از ساکنان آن قلعه بوده است مردم ارجان بیشتر
مصلح وبخویشتن مشغول باشند وبر ساحل سرحد خوزستان وفارس است انا کابر شیخ

ابو الحسین خرازی بارجان آسوده است سینیز پارسیان آنرا شهر خوانند و بدان معروف
کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد شهری وسط است
و بر کنار دریای فارس هوای بغایت گرم و متعفن دارد تابستان اهل آنجا اسیس خشت
بلوط بندند الا کثرت عرق مجروح کرد و حاصلش خرما و کتان بود و اکثر مردم آنجا تجارت
کنند بدریا مردم فضول هیچ نبود بلکه زبون دیگران باشند و از انجا بدر کلاب بکنو سنگست
و بتابستان بیشتر مردم آنجا از بهر خوشی هوا بقلعها روند جنبدی فرزنل و مندیجان
این نواحی میان ارغان و دیگر اعمال فارس است و حسن بر کار است و این ولایات در آب
و هوا مانند ارجان است جنابا جنابا بن طهمورث دیو بند ساخت پارسیان آنرا گنبه
خوانند یعنی آب کنده و موضعی را که چنین نام باشد بشرح دیگر محتاج نه و چهارده از اعمال
انجاست و شهریست بر کنار دریا حلا و حان و سود و برا از اعمال ارجان
و آب و هوا و محصول مانند آن و بتکرار محتاج نه و موضعی چند از اعمال آنجاست
مهروبان پارسیان ماه رویان خوانند شهریست بر کنار دریا چنانکه موج دریا بر کنارش
میزند و چند موضع دیگر از توابع آنجاست هوای گرم و متعفن دارد اما مشرعه دریاست
چنانکه هر که از فارس براه خوزستان بدریا رود عبورشان بر انجا بود و آنجا جز خرما هیچ میوه
نبود حاصلش کمتر از کشتیها باشد و آنجا گوسفند کمتر است اما بز بسیار است مؤلف فارس
نامه گوید از یک بز هشتاد رطل بیشتر دوشیده اند و بندر کتان هم از انجاست و بدیگر ولایات
نیز برند مقر شهریست بر کنار دریا حصاری دارد و درخت خرما بود و هوایش گرم متعفن است
حاصلش کتان و روغن چراغ باشد اما کتانش را داشتن نباشد اهل آنجا سلیم و زبون باشند
و درین پنج کوره مذکوره قلاع و مرغزارهای خوش است آنچه معتبر است یاد کنیم قلاع
اکنون شانزده قلعه مشهور و معروفست و در زمان ما قبل هفتاد و چند قلعه در ملک
فارس بود و هست و چون فارسیان با سلاجقه بیفرمانی کردند اتابک چاولی را بفتح آن دیار

فرستاد

۲۱۴

فرستادند و بقهر و جبر اکثر قلاع را خراب کرد و بعضی که بطاوعت در آمدند بر قرار بگذاشت
و نگهبانان بران کماشت اکنون از ان قلاع آنچه مشهور است اینست قلعه اسفیدز
در فارسنامه آمده که آن قلعه در قدیم آبادان بوده است و از قدمیت بانی آن معلوم نیست
سالهای دراز خراب مانده در اوایل عهد سلاجقه ابو نصر میر مروانی باحال عمارت آورد
و آن قلعه بر کوهیست که دورش هشت فرسنگست و با هیچ کوه پیوسته نیست و جز یکراه
نیست و بر سر کوه زمین نرم و هموار و چشمهای آب خوش و باغات و میوه اندکی
زراعت دارد و بران زمین چاه بسیار فرو رود و آب خوش دهد و هوای معتدل درست
دارد و در زیر قلعه در کیست آنرا انتان خوانند حصاری محکم دارد و بر امن آن کوه میدان
فراخی و نخجیرگاه نیکوست و عیب آن قلعه جز آن نیست که مردم بسیار نگاه باید داشت
و چون پادشاه مستقیم الدوله قصد آن کند تسلیم اولی باشد قلعه اصطخر در فارسنامه
گوید در ان ملک هیچ قلعه از ان سخت تر نیست و هر استحکامی که در قلاع ممکن بود دراینجا
کرده اند و در قدیم آنرا سه گنبدان خوانده اند زیرا قلاع سکسته و سکوان در حوالی آنست
بران قلعه در جای مشکل زمینی عمیق بود که آب باران در ورفتی از یکطرفش بصحرا افتادی
عضد الدوله بران طرف سد محکم ببست و آن زمین را بصاروج و سنگ حوضی
ساخت که بهفت پاره نردبان در ورفتندی و بکرباس و قیر و موم صاروج را چنان محکم
کردانیده که قطعا آب نمی رود و چندان آب در و جمع شود که اگر هزار مرد یکسال
آن آب بکار برند فرو ننشیند و آن حوض را ستونها در میان ساخته و مسقف کردانید
تا از تغیر هوا آب سالم ماند و بیرون ازین مصانع دیگر دارد هوای آن قلعه معتدلست و عیب
آن قلعه آنکه حصار جمیع نتوان داشت قلعه اصطخر یار قلعه ایست محکم و بدین سبب اورا
بدین نام خوانده اند که در استحکام مانند اصطخر است هوای خوش و مصنعه دارد و برو
چشمه نیز زاینده صفت قلعه ابرک و استواری کمتر از دیگر قلاع است و در مساحت کوچکتر

هوای معتدل دارد و آبش از مصنع و محال جنگ دارد و **دز ابرج** کوهیست بالای ابرج که یک نیمه اش استحکام دارد و یک نیمه نی و برین نیمه جنگ توان کرد و بران کوه آب روانیست که بدیه می رود **قلعهٔ تیر** بر سه فرسنگ شیراز است بطرف جنوب مایل بمشرق بر کوهیست که با هیچ کوه پیوسته نیست و برانجا چشمهٔ مختصر است و در پای قلعه چشمهٔ دیگر است در حوالی قلعه یکروزه راه آبادانی و علف چارپا نیست و بدین سبب آنرا محصور نمی توان کرد و اکنون در دست جلال الدین طیب شاه ترکانست هوایش بگرمی مایل **قلعهٔ ترخدای** آن قلعه بجیره است بر کوهی در غایت بلندی و بدین سبب او را بدین نام خوانند هوایش معتدلست و آبش از مصانع است **قلعهٔ خرشه** بر پنج فرسنگی جهرم بر کوه بلند نهاده است هوایش معتدلست و بگرمی مایل خوشه نام کسی از قبل برادر حجاج یوسف عامل جهرم بود ساخت و باعتماد آن حصن و مالی که داشت بر منصوب خود عاصی شد و بدین سبب جایز نداشته اند که هیچ عامل صاحب قلعه بود جهت آنکه غرور زیادتی مال با غرور حصن قلعه زیاده شود اکثر آنکه دماغ را بفسا د آورد و بعصیان انجامد **قلعهٔ خوبه** قلعهٔ محکم است و در میان آبادانی و هوای معتدل دارد و آبش از مصانع است **قلعهٔ خوادان** قلعهٔ محکم است بولایت فسا هوایش معتدلست بگرمی مایل و آبش از مصانع **قلعهٔ خوار** و ما حصاریست هوایش سردست و آبش از چاه **قلعهٔ مروان** بحدود عبد جان جای محکم است و هوایش گرم سیر است و آبش از مصانع است **قلعهٔ سهاره** در کوه عظیمیست بچهار فرسنگی فیروزآباد و آنرا مسعودیان ساخته اند هوای خوش و آبهای نیکو دارد و در و غله بسیار توان نهاد و بجنگ نتوان ستد **قلعهٔ شهران** جای استوار است و آبش از مصانع **قلعهٔ کاذرین** در استواری کمتر از دیگر قلاع است و گرم سیر سخت و بر کنار آب یکان نهاده و از ان آب دزدیده بقلعه برده اند **قلعهٔ گنبد ملغان** بحدود دارغان محکمی نیک هر دو نگاه توان داشت هوایش معتدلست و آبش از مصانع و نواحی آنجا

چند سال از آفت ایمن توان بود و بیرون ازین قلعه ولایت ابوستان بهر دیه را حصار که هر یک قلعهٔ محکم است بعضی بر سر کوه سنگ و بعضی بر پشتهای خاک و بعضی بر زمین و هوای همه گرم سیر است **مرغزارها** در ملک فارس مرغزار بسیار است آنچه بزرگتر است و مشهورتر یاد کنیم **مرغزار اورد** اکنون بکوشنک زرد و دنبه بی معروفست علفزاری خوب و طویل و عریض است و چشمهای بسیار دارد و هوایش سردست و علفش بغایت سازکاری وازدیها بزرگ در ان حوالی دریجه وطم جوان طول این مرغزار ده فرسنگ و در عرض پنج فرسنگ **مرغزار دشت ارزن** علفزاری نیکوست و آب روان و چشمها دارد و هوایش اندکی از مرغزار اورد کمتر است و نباط صلاح الدین و قول شهریان درین صحراست و آن علف نیز چارپایان را سازکار است طول این علفزار هفت فرسنگ و عرض پنج فرسنگ **مرغزار دشت ارزن** بر کنار بحیره ایست که در ان صحراست و در ان حدود بیشه ایست و در ان شیران شرزه باشند طولش دو فرسنگ و عرض یکفرسنگ **مرغزار اشکان** در میان شیراز و کوار است و در میانش آب ایستاده و در ان حدود بیشه ایست و جای شیران طول این مرغزار پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ **مرغزار بابین** بحدود حریم ابی احمد است یکفرسنگ طول و عرض دارد **مرغزار بید مشکان** بحدود ناحیتی تستر است و سردسیر است طولش هفت فرسنگ و عرض سه فرسنگ و علف عظیم و نیکو دارد **مرغزار مضابر** سه فرسنگی بیضاست و علفزار نیکوست و سازگاه ده فرسنگ مرغزار است و چشمهای نیکو دارد **مرغزار شیدان** علفزاری در غایت خوشی است چنانکه مانندش کم جای بود و پیرامنش همه ولایت معمور و در و چشمها بسیار و آبها روان و بوقت آب خیز در میانش بحیره شود و بهنگام گرما خشک گردد و این مرغزار **ده فرسنگ** در ده فرسنگ و علف سازکار دارد و حکما در باب خوشی آن بودند چون غوطهٔ دمشق و سعد سمرقند و شعب بوان گفته اند بهشتهای آن

مرغزار ارژنی بر کنار ابر واب افتاده است دهای خرم اما کیاهش بزمستان چهارپا یا نرا
موافق بود و بتابستان زیان دارد طولش سه فرسنک در عرض یکفرسنک مرغ
زار کالان بجوار کورما در سلیمان پیغمبر ع طولش چهار فرسنک اما عرض کم دارد قبر مادر
سلیمان ع از سنک کرده اند خانه چهار سویی است در فارسنامه آمده که کسی در آن
خانه نتواند که بکرد از خوف کور شدن اما ندیدیم که کسی آزموده کرد مرغزار کام فیروز
مرغزاریست تازه بر کنار رود کر و بیشه و معدن شیر است و علف در غایت نیکویی
اما از بیم شیر چهار پا کم بدانجا برند مرغزار کمین و بروارد جاست حوال از مرغزارهای معروف
نیست اما کیاهش با چهارپایان سازکار است و بهتر از دیگر جایها مرغزار نرکس بجوار کازرون
وجره بحد و دخان ازاد مرد طولش سه فرسنک و کیاه این مرغزار همه نرکس خود روست
چنانکه تمامت صحرا فرد کرفته است و شهرتی عظیم دارد و از کثرت بوی نرکس دماغ مرغزار
آدم سرخوش شود و دل تفریح یابد و بیرون ازین مرغزارهای کوچک متفرقه بسیار است
ذکرش تطویل دارد البحر جزایری که از حد سند در بحر هند تا عمان در بحر فارس است
و حکام قیش در ایام سالف اکثر ولایت ایران بتخصیص تمام ملک فارس را از توابع
قیش کرفته اند و قیش را دولت خانه خوانده اند حقوق دیوانی آنجا اکنون بر دفاتر چهار
صد و نود و یکهزار و سیصد دینار است و جزایری که ذکری رود همه از توابع دولتخانه
قیش است قیش از اقلیم دوم طولش از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا کومه
و آن جزیره ایست بر چهار فرسنک ساحل بر و آن جزیره چهار فرسنک است و بر و شهر
قیش است و بر آن جزیره زرع و نخل است و آنجا غوص مروارید است هوایش بغایت
کرم و آبش از باران که در مصانع جمع شود در فارسنامه کوید که قیش از کوره
اردشیر خوره است بحرین از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات فحه و عرض
از خط استوا کهه و آن جزیره ایست بحرین خوانند ده فرسنک در پنج فرسنک در آن

جزیره آب روان و باغستان و دیهاست شهرستان آنرا بحرین خوانند اسکندر بابکان
ساخت در زمان سابق آنرا بالحا و قدمق و ارر و خط و فرق و عوه و شاپور و دارین
و عاده از ملک عرب با ایران شمرده اند لیکن درین کتاب در صورت طول عرض ایران که
در ماقبل یاد کرده شد خارج ایران افتاده است جزایر قدیق و لحام و دیگرها اکثر اوقات
مطاوع حکام بحرین نمی نمایند و از میوهای بحرین خرما بیشتر است و از آنجا به بسیار
ولایت برند و عرب در جهل مثل زدن کفته اند اهدی المستبضع تمرا الی هجر و حامل
الوشی ایرادا الی الیمن هوای بحرین بغایت کرم است و آبش از عیون و قنوات و مردم
آنجا بسی مسلمان و پاک اعتقاد باشند و بعضی در دزدی علوی تمام کنند و در بحر بر کشتیهای
تجار زنند و مال برند در مسالک الممالک کوید هر که در بحرین مقام کند سپرز شکم بزرگ
شود چنانکه شاعر کفته است عربیه ومن یسکن البحرین تعظم طحاله ویحسد بما فی
بطنه وهو جائع اروه جزیره ایست فرسنکی در فرسنکی در و زرع و نخل است در
فارسنامه آنرا کوره شیر خوره کفته اند ترکانان جزیره ایست شش فرسنک در سه
فرسنک و مردم آنجا بیشتر شریر و دزد باشند خارک جزیره ایست فرسنک
در فرسنکی و در آنجا زرع و نخل است و میوه و غله نیکو بود و غوص مروارید آنجا بیشتر
و بهتر از جزایر دیگر و غله عوض آنجاست و از و تا ساحل فرسنکی است و آنرا از کوره
قباد خوره شمرده اند باب سیزدهم در بیان خطه شبانکاره و آن شش موضع است
و کرم سیر از اقلیم سیم حدودش با ولایت فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است
حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه بالای دویست تومان این زمانی بیست و شش تومان و
ششهزار دینار است و دار الملک آنجا قلعه ایکست و قصبه زرکان و هرد و متصل هم اند
قلعه ایک بزمان ماقبل دهی بوده است حویه و در عهد سلاجقه آنرا شهری
کرداپند و بر روی کوهی افتاده است و قلعه صفت است و برو آب و انست و بهنکام

[illegible]

محاصره اکر خصم منبع آن آب ببندد و مهرشی از قلعه بکرداند زود مستخلص شود و در زکان قطبه است
در پای آن قلعه افتاده است هوایش باعتدال نزدیک بود اما آبش ناکوارنده بود و در و غله
و پنبه و میوه و خرما فراوان و نیکو باشد اصطهبانات شهرکی پر درخت هوای معتدل
دارد و در وی از همه نوع میوه بود و آب روان بسیار دارد و دران حدود قلعه محکم است
بوقت نزاع شبانکاره با سلاجقه اتابک چاولی آنرا خراب کرد بعد آن معمور کردند
ایرک و طارم دو شهرک اند و ایرک بزرگتر است و قلعه محکم دارد و بر سرحد کرمانست حاصلش
غله و خرما فراوان باشد حیره و نیریز دو شهرکند و قلعه نیز دارد آنجا کشمیش بسیار بود
و هوایش بگرمی مایل است و منسکابات ناحیتی معمورست از توابع نیریز و در آب و هوا
و حاصل مانند آن دارابکرد از اقلیم سیم است دارای بن داراب بن بهمن بن اسفندیار
ساخت شهری مدور بوده است چنانکه بپرکار کشند و حصاری محکم در میان شهر بوده
و خندقی عمیق داشته اکنون خرابست هوایش گرم سیر است غله و میوه و خرما
در و نیکو آید و دران حدود کوهیست هفت رنگ نمک دارد و نواحی جشود و دارکان
و قیفی و رستاق از توابع آنجاست و در و دیهها معتبر و دران حدود سنگی است
سخت محکم آنرا سنگ زینه خوانند و در و قلعه استوارست و هوای خوش دارد و
آبش از عیون است و مصانع در زمان ما قبل هر جا که حاکم داراکرد بودی بران
قلعه نشستی در ایام سالف ابرهیم بن عماران قلعه مستولی شد کرمانیان غلبه کردند و
قلعه از دستش بیرون بردند و دران حدود مرغزاریست سه فرسنگ در طول و یک فرسنگ
در عرض کرم و دزویر دو شهرک اند در راه فا و هوایش معتدلست بگرمی مایل و آب
روان دارد حاصلش غله بود لار ولایتیست نزدیک کنار دریا مردم آنجا بیشتر تاجر
باشند و سفر بحر کنند حاصلش اندک غله و خرما بود مردم آنجا مسلمان باشند والله اعلم

باب چهارم در تعیین ولایت کرمان و ذکر ازدهم و توابع آن

و آن یازده شهر است حقوق دیوانیش در زمان سلاجقه هشتصد و هشتاد هزار دینار
بوده و اکنون شصت و هفت تومان و ششهزار و پانصد دینار است کرمان بگرمی منسوبست
که هفتواد داشته و حکایت آن شهر مشهور است یازده شهر است اکثر را هوای معتدل
حدودش تا حد مکران و مغاره که دران حدود است و تا شبانکاره و عراق عجم و مغاره که
ما بین کرمان و قهستانست و دار الملکش شهر کواشیر گواشیر از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات صد لب و عرض از خط استوا کط مه در تاریخ کرمان آمده است که کشتاسف
آنجا آتشخانه ساخته بود پس اردشیر بابکان قلعه و شهر ساخت و نرد مشیر خوانند
طالع عمارتش برج میزان بهرام شاپور ذوالاکتاف دران عمارت افزود و در کتاب سمط
العلا آمده است که حجاج بن یوسف عصیان بن الشعری را بفتح آنجا فرستاده بود
و او بحجاج نوشت که ماؤها وشل وتمرها دقل ولصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا وان
کثرت جاعوا او آن سپاه را باز خواند و در عهد عمر عبد العزیز مردانی فتح شد و بفرمان
عمر بن عبد العزیز در و جامع عتیق ساختند و امیر علی الیاس در و باغ سیرجانی کرد که
اکنون آن نیز عمارتیست و قلعه کوه هم او ساخته و جامع بردی تورانشاه سلجوقی
ساخت در کواشیر از مزارگاه اکابر شاه شجاع کرمانیست بم از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا کط له و در تاریخ کرمان آمده که چون
آنکه عبدالله عمر رض فتح کرمان کرد آن موضع بیشه بود و در و جای سباع ضاری لشکر اسلام
آنرا پاک کردند و دیهها ساختند و هر یک بنام بانیش رسوم هوایش گرم است
و آبش از دیو رود و در و نخلستان بسیار است و خرما ارزان بود جیرفت از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا کل هوایش گرم است
و آبش از رود و در و نخل بسیار است بعان در تاریخ کرمان آمده که بهمن بن اسفندیار
ساخته هوایش گرم است حاصلش غله و خرما باشد خبیص از اقلیم سیم است طولش

از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] هوایش بگرمی مایل و در وی قلعهٔ محکم بود ساخته
حاصلش غله و پنبه و خرما باشد سیرجان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صه ک
و عرض از خط استوا کط ل هوایش بگرمی مایلست و دو قلعهٔ محکم است حاصلش غله و پنبه
و خرما باشد شهر بابک بابک بن که جد مادری اردشیر بابکان است او ساخته بود از اقلیم سیم است
حاصلش غله و پنبه و خرما باشد بردسیر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صد ک
و عرض از خط استوا لط در تاریخ کرمان آمده که اردشیر بابکان ساخت مکران ولایتی
وسیع است و فسیح و خارج ملک ایران و شرحش متعاقب خواهد آمد اما چون خراجی
بایران میدهد داخل اعمال کرمانست اینقدر ذکرش اینجا کردن درخور بود هرموز
از اقلیم دوم است بر ساحل بحر فارس افتاده است و بغایت گرم سیر اردشیر ساخته بود
اکنون از خوف حرامی ملک قطب الدین او را بگذاشت و در بجزیره جرون شهر ساخت از
هرموز کهنه تا آنجا یک فرسنگست و در هرموز نخل و نیشکر بسیار است حقوق دیوانیش کس
بر سبیل خراج بایران داخل اعمال کرمانست شش تومان می باشد طولش از جزایر خالدات
صه و عرض از خط استوا که ل باب پانزدهم در تحقیق نمودار نواحی مغاره و این کرمان و قهستان و
آغاز این مغاره از ولایت قزوین از دیه سوسعان که مغول آنرا قبجاج خوانند تا به
کنار دریای عمان بحد هرموز میرسد و چندانکه میرود عرضش فراختر طرف جنوبش از
ولایت قم و کاشان و زواره و نائین و یزد و کرمان و مکران گذشته بدریا رسد و طرف
شمالش بر دیار قومش و خراسان و قهستان و زابلستان و سیستان و غزنه
و کاول گذشته در بحر افتد و از آغاز این مغاره از اقلیم چهارم است چون از [illegible]
بگذرد و تا بحر رسیدن از اقلیم سیم است طولش چهار صد فرسنگ بود و آغاز عرضش
یکصد و فرسنگ بود و انجاش بکنار دریا از دویست فرسنگ میگذرد و اگرچه در وی
مغاره سکان کمتر از دیگر مغارات اسلام اند اما دیه ها و قلاع بی نظیر که سکان بر تحقیق [illegible]

بیشتر از دیگر مغارات اند و این مغاره را هوایش معتدلست خرمق سه دیه است بر راه
نشابور با صفهان و در وی پیوسته چشمه آب و نخیلان و زرع و مواشی است سنفید
در معجم البلدان آمده که بحد و دسیتانست [illegible] از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات صه ک و عرض از خط استوا لح ولایتی است حاصلش غله و پنبه و خرمای فراوان بود
[illegible] شهر کوچکست و از اقلیم سیم غله و خرما دارد نه از اقلیم سیم است اردشیر بابکان
ساخت والله اعلم باب شانزدهم در تحقیق توابع قهستان و نیمروز و زابلستان
و آن هفده شهر است هوای معتدل دارد حدود آن با ولایات مغاره و خراسان و ما
وراء النهر و کابل پیوسته است حقوق دیوانیش داخل مملکت خراسان گشت و دار الملکش
شهرستان و شهر تون و قاین و خوست و خنا بدار معظم بلاد آن سیستان ولایتیست
عریض و طویل از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لب
جهان پهلوان گرشاسب ساخت و نزدیک نام عرب ریخ خوانند و براه ریگ روان
نزدیک بحیره زره بندی عظیم بست تا شهری از آسیب ریگ روان ایمن بود بعد از آن بهمن
تجدید عمارتش کرد و سکان خوانده و عوام سکستان گفتند عرب معرب کرده سجستان
خوانند بمرور سیستان شد هوایش بگرمی مایلست و آبش از سیاه رود و شق هیرمند است
و در و باغستان بسیار و میوه های خوب و فراوان باشد بست از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات قه و عرض از خط استوا لح شهری وسط است هوایش معتدل
و آبش از رود ارتفاعش خرما و غله و اندکی میوه دارد و در صور الاقالیم گوید مردمش
صاحب مروت باشند تکیناباد از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات قا له و عرض از
خط استوا لط له شهری وسط است هوایش بگرمی مایل و آبش از جایی که در آن
حد و دست میوه فراوان باشد ترشیز از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا له بهمن اسفندیار ساخت شهر کوچک است و گرم سیر

وحصاری بغایت حصین دارد وآب آن از کاریزست ودیهها بسیار دارد واز
ساعات نیکو غلات بسیار حاصل شود وارتفاعات ودر قدیم درختی سروی بوده
چنانچه درعالم هیچ درخت بلند تر از آن نبوده که جاماسب حکیم نشانده بود ودر شاهنامه
نیز بسیار آمده چنانکه گفته اند بیت یکی شاخ سرو از درخت بهشت * به پیش در ترشیز اندر بکشت *
ودر دیه ترشیز هرگز زلزله نیامده ودران حدود ودر مواضع دیگر زلزله
بسیار باشد ودر ولایت ترشیز قلعهء چند محکمست اول قلعهء بردابرد دوم قلعهء مجاهداباد سیم قلعهء آتشگاه واز این ولایت غله ومیوه به نیشابور وسبزوار برند سایر ولایات
ترشیز خرابست ومواضع آن بغایت معمور **تون** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات صدلسو عرض از خط استوا لدله در اول شهری بزرگ بوده ودرین زمان شهری
وسط است ووضع آن شهر چنین نهاده اند که اول حصاری بغایت بزرگ وخندق
عمیق بی آب وبازاری گرد حصار برآورده وشهر وخانها وبازار در گرد وباغات وتوده ستانها
درگرد خانه وغله زار درگرد باغات وگرد غله زارها بسته که آب باران میگیرند وبغلهء میبندند
ودران بندها خربزه بی آب زراعت میکنند بغایت شیرین میباشد وآبش از کاریزهاست
وهوایش معتدلست حاصلش غله ومیوه وابریشم باشد **تنخه** از اقلیم چهارم است و
بطول وعرض وآب وهوا مانند تون **جفابد** در تلفظ کیابد گویند شهری کوچک است
بهتر از خور وچند موضع توابع دارد وآنرا قلعه ایست دربرابر دیده اسب **خور** شهری
کوچکست برسر بیابان وآبش از کاریز وباغستان بسیار دارد **طبس مسنا** از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات صدنه وعرض از خط استوا لحنه شهری کوچکست وگرمسیر
آبش از کاریزست ودر نخیلات فراوان غلاتش این قصبه هفتاد روز مواضعی که در
حوالی آنست هفت روز دران ولایت چاهست که دران زمستان بسیار آب دران
چاه برود وتابستان بیرون می آید وبدان زراعت میکنند یک چاه دیگر هست اگر نگاه

دروميكنند

درو میکنند شکلها می نماید **طبس گیلکی** شهری کوچکست از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات
صب وعرض از خط استوا لحح در هفت روزه راه یزدست هوایش بغایت گرم
خرما ونارنج وترنج بسیار دارد ودر خراسان غیر ازان جای دیگر نیست آبش از چشمه است
از مقدار دو آسیاب حصار محکم دارد ودر حوالی ان علف نیست وچند پاره دیه از
توابع اوست **قاین** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صوح وعرض از خط
استوا لحم شهری بزرگست وحصاری محکم دارد وچند کاریز آب در اندرون شهر
در زیر زمین ودر بیشتر خانها سردابه ساخته اند واز قاین بهر ولایت از قهستان غیر
از ترشیز وطبس کیلکی بیست فرسنگ راه باشد وهوای معتدل دارد حاصلش
میوه وغله وزعفران بسیار باشد واکثر مردم آنجا سپاهی باشند آلات حرب مهیا باشند
ودر هر وقتی که چهل روز تابستان میگذرد جو زراعت میکنند ودر اول قوس میدروند
وحاصلش بسیار دارد آنرا جو ترس خوانند ودر تحفه منحره سلطان محمود سبکتکین
ازان شهر بوده **قلعهء دره ومناباد** قلعهء درحصاری محکم داشت وبر چشمهء آبی جاری بر بالای
آن قلعه حاصلش غله وعناب وانگور بود ومناباد نا چند پاره دیهست از توابع آن
قلعهء محکم دران ولایتست که ملاحده ساخته اند وبغایت محکم **ولایت زاول** ولایتی
طویل ومملکتی عریض بود **زاول** شهری بزرگست وگرمسیر ودرو میوهای بسیار وشکارهای
نیکو وعلفزار بسیار **فیروزکوه** در معجم البلدان آمده که قلعهء حصین است مابین هرات و
غزنین ودار الملک حکام غزنه است هوایش بسردی مایل وآبش از چشمه ومصانع
قلعهء طاق شهری کوچکست ودرو انگور بسیار باشد وچند دیه توابع است **غزنین**
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **صاد** وعرض از خط استوا لحل شهری
بزرگست وهوایش سردست وبعرض بغداد است واگر تغیر هوا بسبب عرض بودی
بایستی این هر دو موضع یکهوا داشتی بلکه تمامت اقلیم اول وثانی وثالث که بارتفاع

آفتاب نزدیک اند گرم بودی و دیگرها که بعد دارند سرد بودی اما چون تغیر هوا جهت فراز و نشیب
زمین است هر جا بلندست سردست و هر جا کوه است گرم می باشد **طرثیث** شهری کوچک است
و هوایش بگرمی مایل قاضی ابوبکر صاحب شکر و شکایات از انجاست **میمند** از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات **قانه** و عرض از خط استوا **لرک** شهری وسط است و گرم سیر
و آبش از رودخانه حاصلش غله و خرما و میوه **قومس** در معجم البلدان آمده قصبه است
از توابع سیستان و بنی لیث صفار از انجا خروج کرده اند حاصلش اندکی غله و میوه بود
باب هفدهم در توجیه ارباع خراسان در رد شهرست حد وسطش با ولایت قهستان
و قومش و مازندران و مغاره و خوارزم پیوسته است در زمان دولت مغول چون اکثر
اوقات وزرا و کتاب دیوان اعلی خراسانی بوده اند خراسان و قهستان و قومش
و مازندران و طبرستان را مملکتی علیحده گرفته اند و حسابش جداگانه بکمتر چیزی بر
پادشاهان عرض میکرده اند و بدین حیله هر سال بعد و خرج لشکر خراسان پنج تومان
می بسته اند تا در عهد سلطان ابوسعید وزیر غیاث الدین محمد رشید برین حال
اطلاع یافت خواست که دیگر وجهی ازین ولایات بدیشان نداد و بران بود که آن
مملکت را اموال تعیین کردانیده و اخراجات مقرری ولایت و اقطاع لشکرها و دیگر
مصالح آنجایی را منع کرده مانعی بوجه خزانهٔ عامره داخل محاسبات این ولایات
کرداند زمانه امانش نداد **ربع نشابور** دو شهرست و هوای اکثرش معتدلست نیشابور
از اقلیم چهارم است و اکنون ام البلاد خراسان طولش از جزایر خالدات **صه ل** و عرض
از خط استوا **لو ل** طهمورث دیو بند ساخت بعد از خرابیش اردشیر بابکان در
مغاره شهری ساخت شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود و از پدر آن شهر درخواست
کرد او مضایقه نمود شاپور را غیرت آمد آنرا تجدید عمارت کرد و نیشاپور نام
نهاد دور باروش پانزده هزار کام است بر شیوه رقعه شطرنج هشت قطعه در هشت

قطعه نهادند و اکاسره را شابور رسم علم آن شهر عرب نیسابور خوانند عادت بوده که
شهرها بر شکل جانوران ساختندی شابور ذو الاکتاف در زیادتی قلعه و عمارت آن
شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان از عهد اکاسره تا عهد آخر طاهریان در بلخ و
مرو بودی چون مملکت به بنی لیث رسید عمرو بن لیث در نیشابور دار الاماره ساخت
و نیشابور دار الملک خراسان شد در سنه خمس و ستمائه آن شهر بزلزله خراب شد
هم در آن حوالی شهری دیگر ساختند و شادیاخ خواندند و دور باروش شش هزار و
نهصد کام بود در سنه سبع و سبعین و ستمائه آن نیز بزلزله خراب شد و بگوشهٔ دیگر شهری
ساختند که اکنون ام البلاد خراسان است و در پیش کوهی نهاده است بجانب قبله
دور باروش پانزده هزار کام است و آبش از قنوات و بعضی قنواة ضیاع در میان
شهر کذر رود و در نشیب مساکن و برانجا عمارات و حوضها ساخته باشند و آب رود
از کوهی که می آید در شرقی نیشابورست و بغایت بلندست و از کوه تا نیشابور
دو فرسنگ بیش نیست و درین دو فرسنگ برین رودخانه چهل آسیاب ساخته اند
و آب چنان تیز می آید که یک خروار کندم در دلو آسیا میکنند بمقدار سر و جوال آرد
و دو خفتی یک خروار آرد شده می باشد چنانکه دراز کوش در دنبالش هم میرسد و بر جانب
شمال بر قبه کوه مسافتش پنج فرسنگ بر کریوه براند چشمه ایست که آنرا چشمه سبز
می خوانند و آب شیرین سبز از و برون می آید و امیر چوپان بر لب چشمه کوشکی ساخته است
بر بام کوشک بر آیند میان چشمه می نماید و در شب جمعه آوازهای طبل از میان چشمه ظاهر
میشود و از آبادانی تا این چشمه پنج فرسنگ و سامان بر کنار چشمه احیا کشته اند شتر راه
و کاوان و آدمیان آبی برون آمده اند و جریده دیده اند و آب این چشمه در میان صحرا است
می نماید و در ان عمارات و زراعات بسیارست و چشمهٔ دیگرست در میان صحرا بطرف طوس
دریا کیان امیر چوپان ماهی آبی در میان آن چشمه انداخته است و مروارید در مقدار بیضهٔ کبوتر

درکوشش آن ماهی کرده اکنون مردم جوق جوق بتفرج بیرون روند و نان در ان چشمه می اندازند
آن ماهی جهت خوردن نان بر می آید و مردم تماشا میکنند واز این چشمه تا طوس چهار فرسنگ
واز مزار کبار اولیا در و تربت ابو عثمان حیری و ابو علی ثقفی و عبدالله مبارک و شیخ
فرید الدین عطار محمد آنجاست اسفراین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صاه وعرض از خط استوا لو نه شهری وسط است در مسجد کاسه بزرگست از روی
دورش دوازده گز خیالی و از آن بزرگتر کاسه پیش ازین کس ناساخته است و در جانب
شمال آن شهر قلعه ایست محکم آنرا درخ خوانند و قرب پنجاه پاره دیه است از توابع
شهر مذکور و هوایش معتدلست تا جنب آب او از رود خانه که در پای قلعه است می آید
واز انجا درختان جوز بسیار ناساز کار می باشد و ولایت و مواضع آن قنوات دارد
و حاصلش غله و میوه و انگورست بیهق ولایتیست و شهرستان آن سبزوارست
و آن شهری وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات صال وعرض از
خط استوا لو هوایش معتدلست و بازارهای فراخ خوب دارد و طاقی از چوب
بسته اند که چهارسوی بازارست بغایت محکم و عالی حاصلش غله و اندکی میوه و
انگور باشد و قرب چهل پاره دیه از توابع دارد و مردم آنجا اثنی عشری اند بیار
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فطه و عرض از خط استوا لهه شهری
وسط است هوای معتدل حاصلش غله و اندکی میوه دارد جوین پیش ازین
داخل تومان بیهق بود اکنون منفردست قصبه فریومد شهرستان آنجاست و اورا
دوار و کاریزی و حوراشاه و دلعید و یحیی باد که مقام شیخ سعد الدین حموی بوده
از معظم قرای آن اهل آن ولایت اکثر سنی شافعی مذهب اند آب آن ولایت از
قنوات است و هر موضعی یکدو کاریز معتبر دارند و محصولات از همه چیزی دارند
میوه و انگور نیکو دارند جاجرم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح

وعرض از خط استوا له له شهری وسط است در حوالی آن یکدو روزه راه زهر گیاهست
و بدین سبب لشکر بیگانه در انجا نمیتواند رسید و در آنجا قلعه ایست و در پای آن قلعه
دو درخت چنار گویند که هر که صباح چهار شنبه پوست آنرا بدندان گیرد هرگز او را درد
دندان نگیرد و بدین سبب پوست آنرا بدندان برده اند و موضعی چند از توابع آنست
و در شهر خانهای تکلف باشد محصول آن غله و میوه فراوان خاوران از اقلیم چهارم است
قصبه ایست مهنه که مقام شیخ ابو سعید ابو الخیر بوده و آنجا آسوده است از توابع خاوران
در حق بزرگان که از خاوران برخواسته اند گفته اند نظم بر سپهر طلب کردن شد ز
خاک خاوران ⁂ تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری ⁂ خواجه چون بوعلی شادانی
آن صاحب قران ⁂ مفتی چون اسعد ترک آن زهر شرکی بری ⁂ صوفی صافی چو سلطان
طریقت بوسعید ⁂ شاعری فاخر چو مشهور خراسان انوری ⁂ شاد باش ای آب و
خاک خاوران کز روی لطف ⁂ همچو آب بحر و خاک کان گهر می پروری ⁂ خبوشان شهریست
از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد در دفاتر دیوانی آن ولایت را استو نویسند
در عهد مغل هولاکو خان تجدید عمارت آن شهر کرد نبیره اش ارغون خان براه
عمارتی دیگر فرمود و آب دیوانی خوب دارد حاصلش غله و پنبه خوب دارد شقان
شهری وسط است قریب بیست پاره دیه از توابع آنست و آن از اقلیم چهارمست
و محصول از هر نوع دارد طوس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح ل
وعرض از خط استوا لز ه جمشید پیشدادی ساخت بعد از خرابیش طوس نوذر بود
تجدید عمارتش کرد و بنام خود منسوب گردانید و از مزار ائمه قبر امام معصوم علی بن
موسی الرضا آنجاست و هارون الرشید عباسی بر تر دران کنبدست در دیه توقان بچهار
فرسنگی طوس است و مشهد طوس از مشاهیر مزارات متبرکه است و اکنون شهر چه شده
بنام مشهد و از مشهد تا راوه سنجان پانزده فرسنگ است و قطب الدین حیدر

در راوه است و شاه سنجان در سنجانست و سلطان سلیمان در ولایت باخرز و در
جانب قبلهٔ طوس دروازه ایست که مزار ولی ابوبکر نام در مزارات ایچ دروازه رودبار
آسوده اند و در جانب شرقی حجة الاسلام محمد غزالی و مزار فردوسی هم آنجاست و مردم
طوس نیکوسیرت و پاک اعتقاد و غریب دوست باشند و از میوه‌های آنجا انجیر و انگور
بسیار بود و شیرین باشد و در حوالی طوس مرغزار رایکان طولش دوازده فرسنگ و عرض
پنج فرسنگ از مشاهیر جهانست قمراوه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صه‌ح و عرض از خط استوا لط‌ح شهری وسط است و هوای خوش و معتدل دارد حاصلش
غله و میوه باشد کلات و حرم کلات قلعه‌ایست در غایت محکمی چنانکه در او زرع و کشت
توان کرد و آب فراوان دارد و حرم قصبه‌ایست در پای آن قلعه چند پاره دیه است
که از توابع آنست مرمان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صه‌ل
و عرض از خط استوا لو‌ح شهری کوچکست و هوای سردی مایل و آب روان و باغستان
دارد و غله فراوان ربع هری هراة نه تومانست و ولایتی وسیع دارد و همه از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات صه‌لو و عرض از خط استوا لدل هراة نام امیری از توابع جهانگیر
پهلوان نریمان ساخت اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید عمارتش کرد و دور بارویش
نه هزار گام است هوایش در غایت خوبی و درستی دارد پیوسته در تابستان شمال وزد
و در خوشی هوای آن گفته اند عربیه لو جمع تراب الاصفهان و شمال الهراة و ماء الخوارزم
فی بقعة لا یقبل ان یموت الناس فیها ابدا و آبش از نهر جریر روان است باغستانش
بسیار است و نهجده پاره دیه که از توابع آنجاست متصل آن شهر و از میوه‌هایش انگور
فخری و خربزه نیکوست مردم آنجا سلاح ورز باشند و جنگی و عیار پیشه و سنی مذهب اند
و در آنجا قلعه محکم است و آنرا شمیرم خوانند بر دو فرسنگی هراة بر کوه اشکلچه بوده است
آنرا اسک گفته اند و بامرس خانه و شهر کنیسه نقاری بوده و از مزار کبار ابو الولید علمای تربت

شیخ عبد الله انصاری که معروفست به پیر هری و خواجه ابو الولید و امام فخر الدین رازی
در حق خوشی هراة گفته اند نظم گر ترا پرسد کسی از شهرها بهتر کدام ۞ در جواب راست
خواهی گفتنش او را گو هری ۞ این جهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف ۞ در میان
آن صدف شهر هری چون گوهری ۞ اسفزار شهری وسط است باغستان بسیار دارد و
انگور فراوان در صور الاقالیم گوید اهل آنجا همه سنی شافعی مذهب اند بوشنج از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات صه‌ند و عرض از خط استوا لد شهر کوچکست
و باغستان بسیار دارد انگور و خربزه اش نیکو می باشد و آسیاهای آن همه بباد میگردد
قصبات کوسوی و خردگرد و فره از توابع اوست باخرز شهری وسط است و از اقلیم
چهارم و باغستان دارد و پانزده دیه از توابع آنست بادغیس از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات صه‌ل و عرض از خط استوا له‌ع قصباتست کوه نقره و کوغناباد و دست
و جادوا و کارون و کالون و دهستان از توابع آنست حاکم نشین کوغناباد و بزرگترین
دهستان بوده و کار برکه مقام حکیم برقعی ساز نده مه نخشب بوده هم از توابع آنجاست
و در آن ولایت بیشه‌ایست پنج فرسنگ تخمینا که مجموع درخت فستق است و از هراة و ولایات
بموسم محصول فستق آنجا روند و هر کس از برای خود حاصل کنند و بولایت برند و
بفروشند و بعضی مردم باشند که معاش ایشان ازین حاصل شود و از عجایبات
حاصلات آنکه اگر کسی قصد کند و از فستق که دیگر حاصل کرده باشد خورد خراوار [illegible]
شب گرگ خورد و اگر خطایی نکند سالم باشد جام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات صه‌ح و عرض از خط استوا لدله شهری وسط است و قرب دویست پاره دیه از توابع
دارد و در و باغستان فراوان است و آب شهر و ولایت از قنواتست از مزارات
اکابر زنده پیل شیخ جام آنجاست و در آنجا عمارت عالی خواجه علاء الدین محمد ساخته و
مزارات متبرکه بسیار است خواف شهری وسط است و از اقلیم چهارم و قرب پنجاه پاره دیه

توابع دارد خرتنگ ولایتی است طولش از جزایر خالدات صوله و عرض از خط استوا
لدک و قصبات سلام و سنجان و روزن از توابع اوست و ملک زوزنی در انجا عمارت
عالی ساخته از میوهاش انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست مردم آنجا حنفی مذهب اند و
شریعت رو و دران مذهب بغایت صلب و غریب دوست و مایل خیرات و حج باشند
و در انجا ابریشم و روناس بسیار باشد زاوه ولایتیست قصبهٔ او زاوه و در انجا قلعه کلیست
و محکم و قریب به پنجاه پاره دیه از توابع آنست و بعضی را آب رودست و بعضی را قنوات حاصلش
ابریشم و غله و پنبه و انگور و میوه فراوان و مزار شیخ قطب الدین حیدر که مقام حیدریانست
در انجاست غور ولایتی است و شهرستان او را اهنگران خوانند از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صط و عرض از خط استوا له و قریب پنجاه پاره دیه است از توابع
آن حاصلش غله و اندک میوه باشد مردم آنجا را به بلاهت نسبت کنند غرجه از اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا لز ولایتی است و قریب
پنجاه پاره دیه از توابع آن و آب و هوا و مردم آنجا مانند غور ربع بلخ و طخارستان بلخ از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات قا و عرض از خط استوا لو کیومرث بنیاد کرد و طهمورث
دیوبند باتمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرد و بارو کشید شهری بزرگست و گرمسیر
و آب و هوایش در سازکاری وسط است از میوهاش انگور و خربزه بسیار نیکوست
سلطان ملکشاه در رسالهٔ ملکشاهی آورده که ایشان کم غیرت باشند مامیان از اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالدات قب و عرض از خط استوا لدله هوایش سردست و بعد از
خروج مغول چند انکه شهزاده ماتکان بن جغتای خان را آنجا کشته بودند چنگیز خان
بکین نبیره اش آنجا را بکلی خراب کرد و موبالیغ خواند و حکم کرد که هیچکس آنجا مسکن و
عمارت نکند و ازان وقت باز خرابست بغلان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
قه و عرض از خط استوا لو شهری وسط است و هوای خوش دارد حاصلش غله و میوه

اندکی باشد جوزجانان ولایتیست و شهرستانش انبار و فاریاب و شبورقان است از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات صح و عرضش لو هوای معتدل دارد آبش
از قنوات و جبالی که دران حدودست برمیخیزد حاصلش اندک میوه و غله باشد
ختلان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات قاه و عرض از خط استوا لز
شهری بزرگ بوده اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه و انگور باشد سمنان از ولایت
طخارستان و اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات قج و عرض از خط استوا لو
شهری کوچکست بر طرف شرقی سه محله افتاده بهم متصل و طرف غربی سه محله است متفرق
و قلعهٔ محکم دارد و آب فراوان دارد و باغستان بسیار و از میوها انجیر و انگور و شفتالو
و فستق بغایت خوب و فراوان باشد طالقان از ولایت طخارستست و از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات قب و عرض از خط استوا له شهری کوچک است اکثر مردم آنجا
جولاه باشند و در وغله و میوه بسیار بود و لایتی معمور و آبادانست فاریاب از اقلیم
چهارمست و توابع جورجان طولش از جزایر خالدات صط و عرض از خط استوا لومه
شهری کوچکست کمتر از طالقان و لایتی بسیار و میوه فراوان قبادیان از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات قب و عرض از خط استوا لومه کیقباد اول کیانیان ساخت شهری
کوچکست و قصبات او بودن و وانجد و سومان از توابع اوست هوای گرمسیر دارد
و زعفران بسیار بود کالف شهری کوچکست بر کنار جیحون و پهنای جیحون بدینجا
سه هزار گام است و دور باروش هزار گام است آب و هوایش درست و میوهای خوب
فراوان باشد وخج قلعه ایست بر بیست فرسنگی بلخ بر کوهی که هشت فرسنگ دور
آن کوهست و همه سنگ سیاه است و بر انجا راه نیست و بر فرازش آب و گیاه بسیارست
و جای محکم است ربع مرو و شاهجان مرو از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صره
و عرض از خط استوا لز طهمورث دیوبند ساخت شهر مرو را اسکندر رومی بر آورد

ودار الملک خراسان ساخت ابومسلم صاحب الدوله ودرانجا مسجد جامع ساخت ودر جنب
آن دار الاماره بغایت عالی بنا کرد باتمام رسانید ودر وی قبه پنجاه گز ودر پنجاه وپنج گز
هر طرف آن قبه ایوانی سی گز در شصت گز مامون خلیفه بوقت آنکه حاکم خراسان بود
ودار الملک آنجا داشتی ساخت بنی لیث صفاریه بنیشابور آوردو چون دولت بسلاجقه
رسید جعفر بیک بازبانجا آورد ونبیره اش سلطان ملکشاه مرورا بارو کشید ودورش
هزار وسیصد کام است ودران ملک بسی غله نیکو آید یکمن غله آنجا زرع کنند درسال
اول صدمن حاصل دهد ومعنی آیت مثل الذین ینفقون فی سبیل الله کمثل حبة
انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة گوییی درشان آن ملک وارد است و
درسال دوم درو ند وتخم بیفشانند دروسی من و درسال سیم ده من هوایش معتدلست
ودرو بیماری بسیار بود بتخصیص علت رشته آبش از مرو رود است وقنواة زمین او
شور ناکست بدین سبب ارتفاعش نیکو بود درجای ریگ روان باشد چرد مال
نزدیکی غلبه ریگ روانست واز میوهاش خربزه وانگور وامرود نیکوست وخشک
کرده بسیار وآب برند وابی یک یک نیک افتد ومردم آنجا پیشتر همه جنگی بوده اند اکنون
آن شهر خرابست واز انجا اکابر وعظما بسیار برخواسته اند در عهد اکاسره مرو به
طیب وابوزرجمهر بحکمان وماریه مطرب ودیه سعید ج از صنایع آنجاست که صاحب
الدوله ابومسلم از انجا بود **خاوران** از اقلیم چهارم است قصبه مهنه که مقام شیخ ابوالخیراست
آنجا آسوده از توابع خاورست بزرگان دوحق آنجا گفته اند که از دشت خاوران
آنجا خواسته اند چون خواجه ابو علی شادانی وصاحب قرآن معتبر چنان **نظم** صوفی
صافی چو سلطان طریقت بوسعید شاعر فاخر چو مشهور خراسان انوری شاد
باش ای آب وخاک خاوران از روی لطف همچو آب بحر خاکی کان گهر میپروری
سبزوار از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صه** وعرض از خط استوا **لوه**

شهری کوچکست جز غله درو حاصل دیگر نباشد **ببهباد** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات **صد** وعرض از خط استوا **لونه** شهری وسط است ودرو باغستان فراوان
وآب روان بسیار وحاصلش میوه وغله باشد **اسورد** از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات **صح** وعرض از خط استوا **لزله** شهری کوچکست ودرو میوه فراوان
سرخس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صدل** وعرض از خط استوا **لزه**
افراسیاب ترکی ساخت ودو باروش پنجهزار کام است وقلعه محکم از خاک ریز
دارد هوایش گرم است واز رودخانه که نهری بطوس می آید وعظیم نیکو تاضم واز میوهاش
انگور وخربزه سخت نیکوست **بیزوال** شهری کوچک است وگرم سیر ودرو غله سخت ارزان بود
مرو الرود از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صه** وعرض از خط استوا **لول**
ساخت دور باروش پنجهزار کام است وگرم سیر است اما هوای درست دارد وآب
گوارنده اکثر اوقات آنجا فراخی باشد از میوهاش انگور وخربزه سخت نیکو بود
بارد شهری وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات **صه** وعرض از خط
استوا **لزم** درو غله فراوان باشد **قلعه بار** محلس سعد سلیمان است والله اعلم بحقایق الاشیا

باب بجدهم در تفصیل لواحق مازندران و آن هفت تومانست

اول تومان جرجان که دار الملک آنجاست دوم بر رمور بساق سیم استراباد چهارم
آمل ورستندار پنجم دهستان ششم رودعه هفتم سادرسان حقوق دیوانیش
داخل مملکت خراسانست **جرجان** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صره**
وعرض از خط استوا **لو ده** نبیره ملکشاهی ساخت دور باروش هفت هزار کام است
هوایش گرم سیر است ومتعفن وآبش از کوه آماچون کوه نزدیک دارد در هنگام
گرما برف از کوه آورند حاصلش غله ومیوه وپنبه وابریشم بود واز میوهاش خرما
وانگور وعناب وسنجد نیکو وبسیار بود واز نیکویی نشو ونمای درخت دو سه ساله از ده

سال دیگر ولایت قوی‌تر و قوت‌تر باشد مردم آنجا شیعی و اهل مروت باشند
در اوایل عهد اسلام کثرت و غلبهٔ عظیم داشته‌اند در زمان آل بویه بوبا و شهر جنگ نقصان
فاحش در عدد ایشان ظاهر شد و در عهد مغول قتل عام رفت و اکنون خرابست و
مردم آنجا اندک‌اند فیروز ساسانی در آن حدود جهت دفع تنازع با تورانیان دیواری
کرد طولش پنجاه فرسنگ از مزار اکابر عظام تربت محمد بن امام جعفر صادق رضی
و آن مزار بگور سرخ مشهورست و در دو سنگ آسیاست هر یک از آن دو گز قطر و قرب
دو گز ضخم استراباد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فط له و عرض از خط
استوا لو له شهری وسط است نزدیک بدریای خزر آب و هوای معتدل دارد
حاصلش غله و میوه و انگور و ابریشم امل از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
فو ک و عرض از خط استوا لو له طهمورث دیوبند ساخت شهری بزرگست هوایش
بگرمی مایل و مجموع میوه‌های سردسیری و گرمسیری از جوز و انگور و خرما و نارنج و لیمو و
مرکب و غیره فراوان باشد و مشمومات بغایت خوب و فراوان چنانکه شهر و اگر بند شود
هیچ چیز احتیاج بیرون نیفتد دهستان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صا ند و عرض از خط استوا لو د قباد بن فیروز ساسانی ساخت آنرا از ثغر نهاده‌اند
میان مسلمانان و اتراک هوایش گرم است و آبش از رود و اندکی میوه دارد
رستمدار ولایتیست قرب صد پاره دیه از توابع آنست هوایش بگرمی مایل و بیشتر
ولایات را آبش از رود و شهر و دهست رودعد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات فح ه و عرض از خط استوا لو ه شهری وسط است تجاری از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات فح ه و عرض از خط استوا لو ح طهمورث دیوبند ساخت
شهری وسط بوده است دورش تقریباً چهار هزار گام باشد و ولایت بسیار از توابع
اوست و میوه و غله فراوان دارد کبود جامه ولایتی است و اکنون جهن جرجان خرابست

مجموع ولایت داخل کبود جامه است حاصلش غله و انگور و ابریشم بسیار باشد
و ولایتی عریض باشد نیم مردان جزیره ایست آنجا مردم بسیار ساکنند کشتیها که از
الوس و گیلان و مازندران بیرون می‌آید از آنجا سه فرسنگست تا استراباد محصول
بسیار از کشتیها دارد شهراباد قصبه ایست قباد بن فیروز ساسانی ساخت اکنون
خرابست باب نوزدهم در ترتیب اعمال قومش و طبرستان و حدود آن
ولایات خراسان و عراق عجم و مازندران و مغازه پیوسته است حقوق دیوانی آنجا
داخل خراسانست خوار از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فری
و عرض از خط استوا الدم شهری کوچکست غله و پنبه در و نیکو شود دمغان از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات فح نه و عرض از خط استوا لو ک هوشنگ ساخت دور
بارویش هشت هزار گام است هوایش بگرمی مایل و آبش از رود و از میوه‌هاش انگور
نیکوست و چشمه ایست در آن حوالی چهار دیه است آبی اندک دارد میل بزرگی
از قاذوران هر چه آنجا اندازند باد چنان برخیزد در دامغان که مجموع درختان
بشکنند معتمد ابروند پاک کنند باد ساکن شود و بکرات آزموده شد سمنان
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فح ه و عرض از خط استوا لو ه طهمورث
دیوبند ساخت هوایش معتدلست و آبش از رود و میوه‌هاش انار و پستة و انجیر
بغایت خوبست بسطام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فط ل و عرض
از خط استوا لو ی شهری کوچکست و هوای معتدل از مزارات اکابر سلطان
العارفین ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان آنجاست حاصلش غله و میوه
فراوانست گرد کوه آنرا از دژ گنبدان گفته‌اند سه فرسنگ است بدامغان برابر
آن منصورآباد و تهاب بر شاقست زراعت و محصول بسیار دارد فیروزکوه
در معجم البلدان آمده که قلعه ایست که کوه دماوند برو مشرفست و سرد سیرست

درخت ورونی باشد و غلات بسیار زراعت میکنند و حاصل نیکو دارد آب حفراز
در قلعه و دیه میگذرد دماوند قصبه ایست از اقلیم چهارم است آنرا میشان خوانده اند
طولش از جزایر خالدات فرح وعرض از خط استوا لو کیومرث ساخت هوای سرد و
آب فراوان دارد و از میوهایش نیکوست چنانکه ازو دوشاب گیرند فرمر بعضی از
قومش گرفته اند و بعضی داخل ساری خرقان دیهی است از توابع بسطام هوای
خوش و آب فراوان دارد و از مزارات اکابر تربت شیخ ابوالحسن خرقانی آنجاست

باب بیستم در عرض قصبات جیلان و آن دوازده

شهرست و از اقلیم چهارم است بر کنار دریای خزر طولش از رستمدار تا موغان
و عرض از ولایت دیلمان و طوالش تا دریا فرسنگ حدود آن ولایت مازندران
و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش بر جیلانی بیان امیره تعلق
دارد که حاکم آنجاست اما آنچه بدیوان مغول میدهند دو تومان است و معظم بلاد آن
لاهیجانست و قومش و دیگر ولایات جیلانات با یکی ازین دو دوست باشند
و متابعت او نمایند اصفهبد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه وعرض
از خط استوا لح شهری وسطست حاصلش غله و برنج و اندکی میوه باشد ولایت بسیار
دارد قرب صد پاره دیه از توابع اوست حقوق دیوانیش دو تومان و نه هزار دینارست
لولیم از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فه وعرض از خط استوا لح
شهری وسطست حاصلش غله و ابریشم و برنج و نارنج و ترنج باشد میجان
شهری وسطست از اقلیم چهارم حاصلش چنانکه از دیگر مواضع رشت از اقلیم چهارم
و شهری کوچکست هوایش بغایت گرم و متعفن حاصلش غله و پنبه و ابریشم
و برنج است مردم آنجا کوهی باشند شفت از اقلیم چهارست و شهری کوچکست
و آب و هوا و حاصلش مانند دیگر مواضع فومن از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدا

فه وعرض از خط استوا لح شهری بزرگست و ولایتی بسیار دارد حاصلش غله
برنج و ابریشم بسیار باشد و مردم جیلانات اکثر علی العرش باشند کوجال از اقلیم چهارم است
اردشیر بابکان ساخت حکم قومس دارد و بهمن خواند کسکر از اقلیم چهارمست و
شهری وسط است آب و هواش مانند دیگر مواضع کوتم از اقلیم چهارم است
بر کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی از گرگان و طبرستان و شروان از آنجا برد
آید و حاصل عظیم دارد لاهیجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه وعرض
از خط استوا لزه شهری بزرگست و ولایت بسیار دارد و دار الملک جیلانات
آبش از جبال بر میخیزد حاصلش ابریشم و برنج و اندک غله باشد و نارنج و ترنج
و میوهای گرمسیر بسیار است کوجسفان از اقلیم چهارم است و در قدیم شهری بزرگ
بوده اکنون شهری وسط است سر از اقلیم چهارست و شهری کوچک و در ارتفاع
آب و هوا مانند دیگر جیلانات

مختتم در صفت طرف جبال و معادن و انهار و عیون
و آبار و بحار و بحیرات و آن پنج فصل است

فصل اول در ذکر کمیت مسافت طرق ایران

در اول کتاب شرح مسافت فرسنگ گفته شده که حکما ما تقدم در عهد کیقباد کیانی
اعتبار فراسخ کرده اند مسافت هر فرسنگی سه میل کرده اند که دوازده هزار ذراع است
خلقی باشد نه گز خیالی و در رسالهٔ ملکشاهی آمده که سلطان ملکشاه در کمیت
مسافت فراسخ کم و بیشی استماع میکرده است اکثر طرق ایران و دیگر ولایات که آنرا بدان
عبور بوده است میفرمود پیمودن فراسخ خوارزم کاپش پانزده هزار گام بود و در
آذربایجان و ارمن بحدود ده هزار گام بود و در عراقین و کردستان و لرستان و خوزستان
و خراسان و فارس و شبانکاره و دیار بکر و غیر آن بجوارش هزار گام برآمده و در
ولایات روم و گرجستان و اران و موغان و شروان خود فرسنگ اعتبار نمیکرده اند و
منازل و اوقات می شمرده اند و او در تمام مملکت خود بنیاد فرسنگ بر شش هزار گام معتدل

نموده وکمیت مسافت طرقی که او را بدان عبور بوده منزل بمنزل درین رساله گفته است
ودر عهد الجایتو سلطان مغول همچنین بعضی طرق را می پیموده اند ومیل هم نهاده اند
فرسنگی کاپیش هشت هزار گز خیاطی بر می آید و زراع خلقی کاپیش هشت
خیاطی بیشتر است پس همه بهم نزدیک است وفرسنگی دوازده هزار و زراع خلقی که حکماء
ما تقدم اعتبار کرده اند معتمد علیه است اکنون آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران زمین
است ودار الملک است کرد شاه راهها را با اقصای ایران یاد کنیم و هر راهها را که در حدود
هرشاه راه باشد هم در پی آن شاه راه بیاورم تا زود فهم تر بشود والله الموفق بالتمام
شاه راه جنوبی وهی القبلة من سلطانیه الی النجف اقصی حد الایران صد وچهل وچهار فرسنگ
من سلطانیه الی الهمدان از سلطانیه تا دیه ولاشجرند ٥ از وتا دیه فرج ٥ از وتا رباط اتابک
محمد بن ایلدکز ٤ از وتا دیه کرکهرند بولایت همدان ٤ از وتا دیه صاحبی همدان ٦ از وتا
شهر همدان ٢٦ جمله باشد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ ثم من همدان الی القصر شیرین از همدان
تا شهر اسدآباد ٧ کریوه کوه اروند درین راه است از وتا دیه کنکور اول کردستان ٦
از وتا دیه صحنه ٥ از وتا دیه شهر چمچال ٤ از وتا دیه کرمان شاهان صد شب دیز که صورت
خسرو شیرین بر انجا بسنگ تراشیده اند بدست راست بیکفرسنگ مرحله است ودو چشمه
آب که آسیا بگرداند از زیر صفه شب دیز بیرون می آید واز کرمانشاهان تا بجکاوش ٦
از وتا دیه خفا کاوان ٥ از وتا دیه کرند وخوشان ٦ از وتا شهر حلوان بکریوه طاق کرا فرو باید
رفت ٨ وبراه کیل وکیلان یکفرسنگ زیاد است وراه خوشتر از حلوان که اول ملک عراق
عربست تا قصر شیرین راه از ینجا جدا میشود واز همدان تا قصر شیرین پنجاه وهشت فرسنگ است
واز سلطانیه هشتاد وهشت فرسنگ واز سلطانیه صد وهجده فرسنگ واز قصر شیرین براه
بغداد تا شهر خانقین ٥ از وتا رباط حلولا که سلطان ملکشاه سلجوقی ساخته است ٥
از مروینه ٧ از وتا شهر بغداد از قصر شیرین تا بغداد ٥ از وتا هردنیه ٥ بشهر ایالی

سنگ
بدست راست بدو فرسنگی حله است تا شهر یعقوبان جمله باشد از قصر شیرین تا بغداد سی فر
واز همدان هشتاد وهشت فرسنگ واز سلطانیه صد وهجده فرسنگ ثم من البغداد الی
النجف اقصی حد الایران از بغداد تا دیه صرصر ٢ وازوتا دیه فراشس ٧ وازوتا شط
النیل ٧ شهر بابل بدست بنیم فرسنگی این مرحله است بر کنار فرات از شط النیل تا شهر
حله ٢ وازوتا شهر کوفه ٧ ودیه برس که مقام نمرود بوده است وابرهیم خلیل را ع از انجا
با تش انداخته بودند بدست چپ یک فرسنگ این طریق است از کوفه تا مشهد امیر
المؤمنین علی رع که بر سر بیابان نجف است ٢ جمله باشد از بغداد تا نجف بیست وشش
فرسنگ واز همدان صد وچهارده فرسنگ واز سلطانیه صد وچهل وچهار فرسنگ
ثم من النجف الی مکة از مشهد که بر سر نجف است تا مکه بیست وهشت مرحله است ودران مراحل
زبیده خاتون عباسیه زن هارون الرشید وسلطان ملکشاه سلجوقی ودیگر اکابر مصانع
وآثار وامثال طرق فراوان ساخته اند اول از مشهد تا معتیثه بیست وچهار میل و
میعشی بوادی البقاع است بر پانزده میل جرر کنت ان الدرة من یعمی قهره وادی السباع
لکل حسب مصرع در معنه مصانع است از وتا قرعاد رجاه ها است سی ودو میل ومیعشی
بمسجد سعد فراز است که عوام آنرا سعد وقاص خوانند بر چهارده میل ٢ از قرعا تا
واقصه بیست وچهار میل است ودر وچاهها است از جمله چاه قرون که سلطان ملکشاه
سلجوقی ساخت پانزده گز ست در پانزده گز در عمق چهارصد گز ودر سنگ کنده اند
ومعشی بطربست بر چهارده میل ٤ واز واقصه تا عقبه شیطان در وچاهها است
بیست ونه میل ومتعیش بقسا لست بر چهارده میل شاعر گوید هل لنا من زماننا
بالعصات مرجع از عقبه تا واقح در وچاهها است بیست چهار میل ومعشی بالحلجات
بر سیزده میل ٤ واز واقح تا زباله در وآب بسیار است بیست چهار میل ومتعیش بالهرات
بر چارده میل ٤ از سعوق سعرق تا بطان وهی قبر العبادی در وبرکها است بیست ونه میل

ومتعین بردین برچهارده میل ط از عبادی تا ثعلبه بیست و نه میل ومعنی برهنه نالت برچهارده میل جمله باشد از نجف تا ثعلبه دویست و سی و شش میل که هفتاد و هشت فرسنگ و دو میل بود و از بغداد صد و چهار فرسنگ و راه واسطه در ثعلبه با راه بغداد پیوندد و ثعلبه را ثلث راه بغداد تا مکه شمرده‌اند و از ثعلبه تا خلیمه در و برکهاست سی و دو میل متعین معاسی است بچهارده میل یا از حریمه تا حقوقه بیست و چهار میل است و از حقوقه تا فید در و آب روانست سی و شش میل و متعین برقرار ابلست بر بیست میل و از فید تا توز در و برکهاست و چاهها است سی و یک میل و متعین بعری است بهفده میل برد از توز تا ثمراد در و برکهاست و چاهها است بیست میل و معنی بعجمه است برد وازده میل از ثمرا تا حاجر در و برکهاست و چاهها سی و سه میل و معنی بعباسیه است بر پانزده میل ل از حاجر تا معدن نقره در و چاهها است سی و چهار میل و معنی مغوریست بر هفده میل جمله باشد از ثعلبه تا این مرحله دویست و ده میل که هفتاد فرسنگ بود و از نجف صد و چهل و هشت فرسنگ و دو میل و از بغداد صد و هشتاد و چهار فرسنگ و دو میل راه مدینه از اینجا جدا میشود بر و از معدن نقره تا معتبه الماء در و برکهاست و چاههای سی و سه میل و معنی بسیط است بر شانزده میل یح از معتبه الماء تا ربذه در و برکهاست و چاهها بیست و چهار میل و معنی تا دیه و بر چهارده میل یط از ربذه تا معدن بنی سلیم در و برکهاست بیست و چهار میل و معنی بر دوازده میل از معدن بنی سلیم تا سلسله بیست و شش میل و معنی بکمانی بر دوازده میل کا از سلسله تا عمق در و برکهاست و چاهها بیست و یک میل و معنی سحه است بر دوازده میل کب از عمق تا صعبه در و برکهاست و چاهها است سی و دو میل و معنی ملوانح است بر پانزده میل کج از اصعبه تا مسلح در و برکهاست و چاهها سی و چهار میل و معنی بلهوانه است برچهارده میل کد از مسلح تا غمره در و برکها و چاههاست هجده میل و معنی بعیفرست بر هشت میل که از غمره تا ذات العرق که میقات این طریق است و بعضی

میقات مسلح شمارند بیست و شش میل و در ذات العرق چاههاست و معنی تا اوطاس است بر دوازده میل و راه بصره را اوطاس تا ذات العرق با این راه پیوندد کو از ذات العرق تا بستان ابن العامر در و آب بسیار است بیست و دو میل و معنی بعمرودی کنده است بر پانزده میل کح از بستان ابن عامر تا مکه بیست و چهار میل بود و معنی بساسی است بر پانزده میل جمله باشد از معدن نقره تا مکه دویست و هشتاد و چهار میل که نود و چهار فرسنگ و دو میل بود و از ثعلبه صد و شصت و چهار فرسنگ و دو میل و از نجف دویست و چهل و سه فرسنگ و میلی و از بغداد دویست و شصت و نه فرسنگ و میلی و از حد سیصد و پنجاه و هفت فرسنگ و میلی و از سلطانیه سیصد و هشتاد و هفت فرسنگ و میلی در صور الاقالیم میگوید از راه راست از نجف تا مکه همچنین بیست و هفت مرحله است و از کوفه تا مدینه بیست مرحله است و از مدینه تا مکه ده مرحله است ومن المکة

الی المدینة بطریق الجاده

از مکه تا بطن مر در و چشمه و برکه ایست شانزده میل از و تا عسفان در و چاهها است سی و سه میل از و تا قدید در و چاهها است بیست و چهار میل از و تا جحفه که میقات اهل شام است بیست و هفت میل دریای قلزم بر پنج میل این مرحله است از و تا دیر ابوا و لسان در و چاهها است بیست و هفت میل از و تا سقیا در و آب روانست بیست و نه میل از و تا رویثه در و برکه ایست سی و شش میل از و تا سیاله در و چاهها است سی و چهار میل از و تا ملل در و چاهها است نوزده میل از و تا شجره دوازده میل از و تا مدینه سی میل جمله باشد از مکه تا مدینه دویست و شصت میل که هشتاد و شش فرسنگ باشد و دو میل وبطریق البدر از مکه بر وحی ج از انجا تا مغار ابوبکر و عثمان و آنرا سینقان خوانند و رفیع نیز گویند ج و از انجا بمار الخلیص که عقبه سولق آنجاست ه از انجا بمغاره طغوه بین و قعال و ادی صفوان ه از انجا بمار رابط عراب و بقال و الغ و بقال الحجر و میل ابوجهل آنجاست ه از انجا بوادی جب الرده

ازانجا بدرحنین ۲ ازانجا بوادی العقیق ۷ ازانجا بوادی الغزال ۱ ازانجا بدو الحلیفه که میقات است
۶ ازانجا ببرابر امیرالمؤمنین علی علیه الرضوان ۲ ازانجا بمدینه رسول ص ۲ جمله باشد دویست وچهل و
میل که هشتاد و شش فرسنگ باشد **وطریق الذی سلکه رسول الله ص وقت الهجرة**
از زیر مکه دلیل گرفت تا کنار دریا نزدیک عسفان وازانجا براه رفت تا از مدینه بگذشت
از مدینه معین المراره رفت وازانجا بمیان مدلجه جاج پس بزمین حجاج ببطن مرجح ذی العضوین ج م
پس ببطن ذات کره پس باحد الاجرد پس بذا سلم پس ببطن اعداء مدلجه پس بمغشا پس رسید
پس بکال الحاذ بهبط العرج پس بمیان اعیان یمین بیرون رفت وبمیان بنی عمرو بن عوف
بیرون آمد وبقبا رفت پس در مدینه شد **من المدینة الی النجف بجانب المشهد فی الحرم**
از مدینه تا طرف آب روان هست سی وپنج میل ازو تا بطن النخل که در آب باران است بیست و
یک میل ازو تا علیه در وچاهها است شورست سی وشش میل ازو تا معدن نقره چهل و
شش میل جمله باشد از مدینه تا معدن نقره صد وسی وهشت میل که چهل وشش فرسنگ
ومیلی بود از معدن نقره تا نجف بموجب شرح ماقبل صد وچهل وهشت فرسنگ وچهار میل
از معدن نقره تا نجف بموجب دو باشد صد ونود وپنج فرسنگ **ومن واسط الی الثعلبیة**
الی مکة از واسط تا شعشعه سی میل ازو تا عبص هر دو میل ازو تا ذات العیر بیست و
شش میل ازو تا شامه بیست وشش میل ازو تا احاده سی میل ازو تا خرخاس میل ازو تا
سویه بیست وهفت میل ازو تا ثعلبه بیست وپنج میل جمله باشد از واسط تا ثعلبه دویست وپنجاه و
شش میل که هشتاد وپنج فرسنگ ومیلی بود واز ثعلبه تا مکه بموجب شرح ماقبل صد وشصت و
چهار فرسنگ ودو میل هر دو باشد دویست وپنجاه فرسنگ **ومن بغداد الی سایر البلاد**
ثم الی البصرة از بغداد تا بدایین شش فرسنگ ازو تا دیرعاقول شش فرسنگ ازو
تا جبل هفت فرسنگ ازو تا فم الصلح ده فرسنگ ازو تا واسط نه فرسنگ جمله باشد
از بغداد تا واسط تا شهرابان ده فرسنگ ازو تا فاروث شش فرسنگ ازو تا دیر

الغول پنج فرسنگ ازو تا حوانیت و هفت فرسنگ ازو در شط باید رفت واز بطایح گذشته
از نهر الاسد تا دجلة العور آمد جمله باشد سی فرسنگ ازو در نهر معقل به بصره باید شد جمله باشد
ده فرسنگ از واسط تا بصره چهل فرسنگ واز بغداد تا بصره هشتاد فرسنگ **ومن**
بصرة الی البحرین از بصره تا عبادان دوازده فرسنگ وازانجا ده فرسنگ دیگر
خوشابست بعد ازان در بحر تا شهر بحرین هفتاد فرسنگ ودرین راه دو کوه خفیه است
ودر زیر آب آنرا عویس وکثیر خوانند اگر کشتی بر سر آن کوهها رانند خلل یابد وعمق
آن درین راه هفتاد یا هشتاد باغ می باشد جمله باشد از بصره تا بحرین هشتاد وچهار
فرسنگ **ومن بصرة الی دولتخانه قیش** از بصره تا جزیره خارک پنجاه فرسنگ
ازو تا جزیره لاان هشتاد فرسنگ ازو تا جزیره ابرون هفت فرسنگ ازو تا جزیره
جین هفت فرسنگ ودر وساکنان نیستند ازو تا جزیره قیش هفت فرسنگ جمله باشد
از بصره تا قیش صد وپنجاه ویک فرسنگ **ومن البغداد الی اصفهان اعظم بلاد عراق العجم**
از بغداد تا کنکور بموجب شرح ماقبل هفتاد وپنج فرسنگ از کنکور تا اسدآباد پنج
فرسنگ ازو تا شهر نهاوند سه فرسنگ ازو تا بادیه فرام چهار فرسنگ ازو تا شهر بروجرد
چهار فرسنگ ازو تا منار سه فرسنگ ازو تا حسن آباد چهار فرسنگ راه شابور
خواست که درین مرحله بدست راست بماند ازو تا میانرودان هشت فرسنگ ازو
تا منار سه فرسنگ ازو تا شهر کرج شش فرسنگ ازو تا ده سون چهار فرسنگ ازو
تا اسین پنج فرسنگ ازو تا سکان شش فرسنگ ازین مرحله راه دیگر بدست راست
باصفهان رود از سکان تا جوی مرغ کهتر شش فرسنگ ازو تا اسفران هفت فرسنگ
ازو تا موسیکو شش فرسنگ ازو تا شهر اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از شهر
کرج تا اصفهان چهل وپنج فرسنگ واز کنکور هشتاد ودو فرسنگ واز بغداد صد و
پنجاه وهفت فرسنگ **ومن بغداد الی ...** از بغداد تا تل عقرقوف سه فرسنگ

آن تل پشته سخت بلند است چنانکه در بیابان از پانزده فرسنگ می نماید از وتا شهر انبار
هشت فرسنگ از انجا راه بیابان سماوات بدمشق بده روز میروند کا پیش صد فرسنگ
می باشد و از بغداد تا رحبه هفتاد فرسنگ و من بغداد الی موصل اعظم بلاد دیار بکر
از بغداد تا بردان چهار فرسنگ از وتا عکبرا پنج فرسنگ از وتا حما سه فرسنگ از وتا
قادسیه هفت فرسنگ از وتا سامره سه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا سامره بیست و دو
فرسنگ از سامره تا کرخ دو فرسنگ از وتا حلیا هفت فرسنگ از وتا سودقانیه پنج
فرسنگ از وتا مادم پنج فرسنگ از وتا پلی که آب اصغر آنجا بدجله می ریزد پنج فرسنگ
از وتا حدیثه دوازده فرسنگ جمله باشد از سامره تا حدیثه سی و شش فرسنگ از
بغداد پنجاه و هشت فرسنگ از حدیثه تا بی طمسان هفت فرسنگ از وتا شهر موصل
هفت فرسنگ جمله باشد از حدیثه تا موصل چهارده فرسنگ و از سامره پنجاه فرسنگ
و از بغداد هفتاد و دو فرسنگ شاه راه شرقی من سلطانیه الی جیحون اقصی حد ایران
سیصد و چهل و شش فرسنگ من سلطانیه الی الری و ورامین از سلطانیه تا دیه قهود
که مغول صاین قلعه خوانند پنج فرسنگ از وتا شهر ابهر چهار فرسنگ از وتا دیه فارجین
چهار فرسنگ راه خراسان از اینجا دو میشود یکی بطریق اقجواجه و یکی براه سکراباد از فار
سجین تا شوشعان که مغول آنرا اقجواجه خوانند شش فرسنگ شهر قزوین بر دست
چپ چهار فرسنگی این مرحله است از شوشعان تا دیه مارین پنج فرسنگ از وتا دیه
بهند هشت فرسنگ از وتا سنقرآباد پنج فرسنگ از وتا دیه خواتون پنج فرسنگ از و
تا مشهد پنج فرسنگ از وتا شهر ری سه فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ری پنجاه
فرسنگ از ری تا ورامین شش فرسنگ ثم من ورامین الی سمنان دو دست
از ورامین الی رباط خمار بکبن شش فرسنگ از وتا خار ری معروف بمحل باغ خر شش فرسنگ
از وتا دیه نمک شش فرسنگ از وتا راس الکلی شش فرسنگ از وتا [illegible] پنج فرسنگ

از وتا سمنا

از وتا سمنان چهار فرسنگ جمله باشد از ورامین تا سمنان سی و چهار فرسنگ و از سلطانیه
نود فرسنگ از وتا رباط آب اهوان هفت فرسنگ از وتا رباط سر قهور حرم هفت فرسنگ
از وتا دامغان شش فرسنگ جمله باشد از سمنان تا دامغان بیست فرسنگ و از ورامین
پنجاه و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و ده فرسنگ از دامغان تا حداده مشهور بمهمان
دوست شش فرسنگ از آنجا بدو راه به نیشابور رود و یکی جاجرم و یکی براه سبزوار
ثم من مهمان دوست بطریق جاجرم الی نیشابور از حداده تا شهر بسطام هفت فرسنگ
و از دامغان تا بسطام سیزده فرسنگ و از سمنان سی و سه فرسنگ و از ورامین شصت و
هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و سه فرسنگ و از بسطام راهی به نیشابور رود
و یکی بخوارزم براه نیشابور از بسطام تا بعر هفت فرسنگ از وتا دیه سلطان هفت فرسنگ
و از وتا رباط سه فرسنگ از وتا جاجرم شش فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جاجرم
بیست و سه فرسنگ و از دامغان سی و شش فرسنگ و از سمنان پنجاه و شش فرسنگ
و از ورامین نود فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و شش فرسنگ و از جاجرم تا دیه ازاد
وار که مولود خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بود هشت فرسنگ از وتا دیه خوراشاه
چهار فرسنگ از وتا دیه بحرآباد که مقام شیخ سعد الدین حموی است سه فرسنگ از و
تا بریار باد پنج فرسنگ از وتا نو دیه چهار فرسنگ از وتا طاقان کوه هفت فرسنگ از و
تا رباط بوزنکان بدیه احمداباد شش فرسنگ از وتا نیشابور چهار فرسنگ جمله باشد
از جاجرم تا نیشابور چهل و دو فرسنگ و از بسطام شصت و پنج فرسنگ و از دامغان
هفتاد و هشت فرسنگ و از سمنان نود و هشت فرسنگ و از ورامین صد و سی و هشت
فرسنگ و از سلطانیه صد و هشتاد و هشت فرسنگ ثم من نیشابور الی سرخس
از نیشابور تا ماد هفت فرسنگ راه هرات از اینجا جدا میشود از دست راست ارنادیه
خاکستر پنج فرسنگ از وتا رباط سنگ بست سه فرسنگ از وتا رباط جا به شش فرسنگ

ازو تا رباط توران هفت فرسنگ ازو تا رباط ابگینه هفت فرسنگ درین راه دو
عقبه است هریکی نیم فرسنگ ازو تا شهر سرخس شش فرسنگ جمله باشد از نیشابور
تا سرخس چهل و یک فرسنگ **ومن سرخس بطریق بلخ الی جیحون اقصی حد الایران**
از سرخس تا رباط جعفری نه فرسنگ ازو تا میل عمری هفت فرسنگ ازو تا رباط بونعیم
هفت فرسنگ ازو تا آب شور پنج فرسنگ تا این مرحله بیابان و ریگست و آب
روان ندارد واز آب شور تا در هند دو فرسنگ ازو تا شهر مروالرود پنج فرسنگ
جمله باشد از سرخس تا مروالرود سی و پنج فرسنگ واز نیشابور هفتاد و شش فرسنگ
واز دامغان صد و پنجاه و دو فرسنگ و از ورامین دویست و شش فرسنگ واز
سلطانیه دویست و شصت و دو فرسنگ از شهر مروالرود تا رباط سلطان هفت
فرسنگ ازو تا دیه کوجاباد پنج فرسنگ شهر طالقان بر دست راست بشش فرسنگی
این مرحله است از کجاباد تا آب گرم هفت فرسنگ ازو تا کبوترخانه پنج فرسنگ
ازو تا مسجد داران هفت فرسنگ ازو تا استانه هفت فرسنگ شهر فاریاب
بدست راست بدو فرسنگی این مرحله است از استانه تا رباط کعب شش فرسنگ
ازو تا شهر سفورقان نه فرسنگ از استانه تا سفورقان آب روان نیست از
سفورقان تا دیه سلبارات دو فرسنگ ازو تا رباط علوی نه فرسنگ ازو تا
دست گرد یک فرسنگ ازو تا دیه پاره نزدیک پول مرجان پنج فرسنگ ازو تا شهر بلخ
دو فرسنگ جمله باشد از مروالرود تا بلخ هفتاد و دو فرسنگ واز سرخس صد و دو
فرسنگ واز نیشابور صد و چهل و هشت فرسنگ واز دامغان دویست و بیست و
چهار فرسنگ واز ورامین دویست و هفتاد و هشت فرسنگ واز سلطانیه سیصد و
سی و چهار فرسنگ واز بلخ تا سیاه کوه نود شش فرسنگ وازو تا جیحون ترمذ شش
فرسنگ جمله باشد از بلخ تا جیحون دوازده فرسنگ واز مروالرود هشتاد و چهار فرسنگ

وازسرخس

وازسرخس صد و نوزده فرسنگ واز نیشابور بدین راه صد و شصت فرسنگ
واز دامغان دویست و سی و شش فرسنگ واز ورامین دویست و نود فرسنگ از سلطانیه
تا جیحون سیصد و چهل و شش فرسنگ **ومن بسطام الی خوارزم بطریق جرجان و دهستان**
از بسطام تا دیه نیج هفت فرسنگ کریوه نردبان پایه درین راه است ازو تا دیه سلاباد
شش فرسنگ ازو تا دیه موسی اباد پنج فرسنگ ازو تا شهر جرجان پنج فرسنگ جمله باشد
از بسطام تا جرجان بیست و دو فرسنگ واز دامغان سی و پنج فرسنگ واز ورامین
هشتاد و نه فرسنگ واز سلطانیه صد و چهل و پنج فرسنگ واز جرجان تا سر دو راه یکی یازده
رود یکی بدهستان فرسنگ ازو تا دیه محمداباد هفت فرسنگ ازو تا دهستان هفت
فرسنگ جمله باشد از جرجان تا دهستان بیست و سه فرسنگ از دهستان در بیابان بر رود
تا رباط کری هفت فرسنگ ازو تا رباط ابو العباس نه فرسنگ ازو تا کاربان گاه هفت
فرسنگ ازو تا رباط سرهنگ نه فرسنگ ازو تا ملکاه هفت فرسنگ ازو تا رباط ابوطاهر
هفت فرسنگ ازو تا شهر وزاده هفت فرسنگ ازو تا رباط خشت پخته هشت فرسنگ
ازو تا خوشاب وان هفت فرسنگ ازو تا رباط طغاج هفت فرسنگ ازو تا مسکینی
هشت فرسنگ ازو تا رباط مریم نه فرسنگ ازو تا خوارزم بود هشت فرسنگ ازو تا طمتو
شش فرسنگ ازو تا ارگنج که دار الملک خوارزم است چهار فرسنگ جمله باشد از ورامین دویست و
بیست و دو فرسنگ واز سلطانیه دویست و هشتاد و هشت فرسنگ از دهستان تا ارگنج
صد و ده فرسنگ واز جرجان صد و سی فرسنگ واز دامغان صد و شصت و هفت فرسنگ
ومن نیشابور الی هرات از نیشابور تا دیه باد هفت فرسنگ از انجا راهی که بر سرخس رود
یاد کرده شد راهی که بهری رود تا رباط بدیعی پنج فرسنگ ازو تا دیه فرهادان هفت فرسنگ
ازو تا دیه سعیداباد هفت فرسنگ ازو تا دیه خسرو پنج فرسنگ ازو تا شهر بوزجان هفت
فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا بوزجان سی و هشت فرسنگ ازین مقام راهی بهری رود و یکی

بقایه و یکی بباخرز براه هری تا دیه کلاباد شش فرسنگ از وتا کوشک منصور شش فرسنگ
ازوتا شهر بوشنج شش فرسنگ از وتا شهر هری هشت فرسنگ جمله باشد از نوجکان تا
هری سه فرسنگ و از نیشابور شصت و هشت فرسنگ و از دامغان صد و تا هری بموجب
شرح ماتقبل صد و چهل و پنج فرسنگ و از ورامین تا هری صد و نود و یک فرسنگ و از سلطانیه
دویست و پنجاه و یک فرسنگ **و من نیشابور الی ترشیز قهستان** از نیشابور تا رباط
سیدی عرب پنج فرسنگ از وتا رباط بورخا چهار فرسنگ از وتا چاه سیاه سه فرسنگ از و
تا دیه دایه پنج فرسنگ درین مرحله هفت پاره دیه است ابادان و آب روان دارد و از و
تا دیه نمرود چهار فرسنگ از وتا شهر ترشیز هفت فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا ترشیز بیست
هفت فرسنگ و از ترشیز تا این بلاد بر نمو جب است تا شهر تون بیست و پنج فرسنگ تا شهر قاین
سی و شش فرسنگ تا شهر نوجکاه سی و شش فرسنگ **و من هرات الی سیستان** از هراة تا خاکان
فرسنگ از وتا کوه سیاه فرسنگ از وتا قناه سری فرسنگ از وتا حاسی از توابع اسفزار
فرسنگ از وتا دره فرسنگ از وتا شهر فره فرسنگ از وتا پول رود فره فرسنگ از وتا رمک
فرسنگ از وتا لنج فرسنگ از وتا خریه فرسنگ از وتا شتر انجا از اب هرمن کذر باید کرد
از وتا کرکوه چهار فرسنگ از وتا سیستان سه فرسنگ جمله باشد از هراة تا سیستان پانزده
مرحله فرسنگ و بروایت مسالک الممالک هشتاد فرسنگ و بروایت جمله باشد از هری تا سیستان
شصت فرسنگ **و من هرات الی مرو** از هری تا سکاباد پنج فرسنگ از وتا بادقیس پنج فرسنگ
از وتا تون پنج فرسنگ از وتا مرغزار ده پنج فرسنگ از وتا بحر شور هشت فرسنگ از وتا کوتیر دو
پنج فرسنگ از وتا مرو الرود پنج فرسنگ جمله باشد از مرو الرود تا هری سی و هفت فرسنگ و از
مرو الرود تا مصر احنف قیس پنج فرسنگ از وتا حوراب چهار فرسنگ از وتا اسد اباد شش
فرسنگ از وتا قرسی و هفت فرسنگ از وتا حنا باد پنج فرسنگ جمله باشد از مرو الرود تا مرو چهل و
هفت فرسنگ و از هری هشتاد و چهار فرسنگ **و من مرو الی بلخ** از مرو تا مرو الرود بموجب شرح

ماتقبل چهل و هفت فرسنگ از مرو الرود تا ارسکی پنج فرسنگ از وتا اعراب هفت فرسنگ
از وتا لیج آباد شش فرسنگ از وتا طالقان شش فرسنگ از وتا کشتجا پنج فرسنگ از وتا
ارعی از توابع جرجان پنج فرسنگ از وتا بهرحوت از توابع جورجان پنج فرسنگ از وتا فاریاب
پنج فرسنگ از وتا فاح نه فرسنگ از وتا شرفان نه فرسنگ از وتا بندم شش فرسنگ از وتا
دستکر پنج فرسنگ از وتا عود چهار فرسنگ از وتا بلخ سه فرسنگ جمله باشد از مرو الرود تا
بلخ هشتاد فرسنگ و از مرو تا بلخ صد و بیست و هفت فرسنگ **و من مرو الی خوارزم** از مرو تا
دیه سقر پنج فرسنگ و از وتا ابدان کنج دو فرسنگ و از وتا رباط سوران هفت فرسنگ و از وتا
چاه خاکی پنج فرسنگ و از وتا چاه حاصی هفت فرسنگ از وتا چاه هرون الرشید هفت
فرسنگ و از وتا رباط نوشاکر هفت فرسنگ و درین مرحله بمقدار دو هزار کام ریک روانست
و از وتا سکاباد هفت فرسنگ و از وتا رباط طاهری شش فرسنگ و از وتا رباط نود پنج
فرسنگ و از وتا شهر درغان از توابع خوارزم نه فرسنگ و از وتا شهر خود بید هفت
فرسنگ و از وتا رباط ماشیر هفت فرسنگ و درین مواضع دو کوه سنگ بهم بر آمده است
و آب جیحون بیابان بسیاری در میان آن میکذرد و از وتا سد نور چهار فرسنگ و از وتا شهر
هزار آسف ده فرسنگ و از وتا دیه زردق نه فرسنگ و از وتا رخشمی هفت فرسنگ
و از وتا اندابان شش فرسنگ و از وتا شهر بوراوان دو فرسنگ و از وتا شهر ارکنج که
دار الملک خوارزم است شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا خوارزم درین راه صد و بیست و
چهار فرسنگ دار الملک خوارزم است شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا خوارزم شاه دو شمالی
من سلطانیه الی باب الابواب اقصی حد الایران مغول باب الابواب را تمور قپو خوانند
من سلطانیه الی اردبیل از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ و از نیجا راهی بولایت تبریز
و مراغه و ارمن و روم برود و راهی بارده بیل و مراو براه اردبیل بدینی نوب موازی هفت
فرسنگ و از وتا شهر کاغدکنان هفت فرسنگ و از وتا بریه سجد خلخال شش فرسنگ

گریوه بزرگ که بر آب سفیدرود است برین راه است و از و تا بالش شش فرسنگ و از وتا
شهر اردبیل شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا اردبیل سی و هفت فرسنگ ثم من اردبیل الی قراباغ
اران
از وتا رباط ارشد هشت فرسنگ از وتا دیه ورلق هشت فرسنگ
شهر برزند که اکنون دیهی است بدست چپ در قبله این مرحله است بیکفرسنگ از ورلق
تا شهر باجروان که اکنون دیهی است چهار فرسنگ جمله باشد از اردبیل تا باجروان بیست
فرسنگ و از سلطانیه پنجاه و هفت فرسنگ از باجروان راهی بمحمود آباد کاوباری رود
بر دست چپ با سلسوار نیلوار هشت فرسنگ ناحیه بوسی فرسنگ تا محمود آباد کاوباری
شش فرسنگ جمله باشد از باجروان تا کاوباری بیست فرسنگ و از اردبیل چهل فرسنگ
و از سلطانیه هفتاد و هشت فرسنگ دیگر طرف قره از باجروان تا دیه علی بیک هفت فرسنگ
از وتا دیه ابوبکر آباد شش فرسنگ و از وتا کنار آب ارس که قراباغ است دو فرسنگ
جمله باشد از باجروان تا قراباغ پانزده فرسنگ و از اردبیل سی و پنج فرسنگ و از سلطانیه
هفتاد و دو فرسنگ ثم من قراباغ الی الاقروان و باکویه ثم الی باب الابواب ثم من قراباغ الی کنجه
از قراباغ تا دیه پرسه فرسنگ و از وتا قورق پنج فرسنگ و از وتا دیه اشتران چهار
فرسنگ از وتا بازارجوق سه فرسنگ از وتا شهر بردع چهار فرسنگ از وتا شهر خورسی
یکفرسنگ از وتا دیه اصفهانی چهار فرسنگ از وتا خانقاه شتر پنج فرسنگ از وتا شهر
کنجه پنج فرسنگ جمله باشد از قراباغ تا کنجه سی و چهار فرسنگ و از اردبیل شصت و هفت
فرسنگ و از سلطانیه صد و چهار فرسنگ از کنجه تا شهر شمکور که اکنون خرابست دو فرسنگ
از وتا یورت سارقیان سه فرسنگ از وتا یو د اقتوان شش فرسنگ از وتا نام پنج
فرسنگ از وتا شهر تفلیس چهار فرسنگ جمله باشد از کنجه تا تفلیس بیست فرسنگ و از
قراباغ پنجاه و چهار فرسنگ و از اردبیل هشتاد و هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و
بیست و چهار فرسنگ ثم من قراباغ الی تبریز بطریق اهر از کنار ارس که حد قراباغ است

تا باجروان که دیار گردشل پانزده فرسنگ از وتا بوزند که اکنون دیهی است چهار فرسنگ
از وتا رباط التون که وزیر خواجه علیشاه تبریزی ساخت شش فرسنگ از وتا دیه
پیلغان که بدیه صاحب دیوان مشهور است هفت فرسنگ از وتا شهر اهر هشت
فرسنگ درین راه در دره قروچای که وزیر خواجه علیشاه تبریزی رباط ساخت از اهر
تا دیه ارمنیان براه گریوه کوکجه میل شش فرسنگ درین گریوه وزیر خواجه سعد
الدین ساوجی رباط ساخته است امیر نظام الدین یحیی سمارخی رباطی دیگر ساخته
از دیه ارمنیان تا شهر تبریز هشت فرسنگ درین راه مرحله موف وزیر علیشاه
تبریزی رباطی دیگر ساخته است جمله باشد از قراباغ تا تبریز پنجاه و چهار فرسنگ شاه راه غربی
من سلطانیه الی قونیه روم اقصی حد الایران سیصد و یکفرسنگ
من سلطانیه الی تبریز از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ از وتا رباط سکباکی خواجه
علیشاه مذکور ساخت شش فرسنگ از وتا سرجم هفت فرسنگ درین مرحله وزیر غیاث
الدین امیر خواجه محمد رشیدی رباط ساخته است و برادرش خواجه جلال الدین رباطی
دیگر ساخته جمله باشد هیجده فرسنگ ازین مرحله راهی بدست چپ بمراغه رود و گویند راه دست
راست بمیانج رسد از سرجم تا میانج شش فرسنگ گریوه ددان راهست از وتا دیه ترکمانان
کندی که دیه حران گویند و در اول شهری بوده شش فرسنگ از وتا دیه اوجان چهار فرسنگ
و از وتا سعید آباد چهار فرسنگ گریوه درین راهست از وتا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله
باشد از سلطانیه تا تبریز چهل و شش فرسنگ ثم من التبریز الی ارزن الروم
از تبریز تا مرند یازده فرسنگ و از وتا خوی دوازده فرسنگ و از وتا سکماباد شش فرسنگ
و از وتا نوشهر پنج فرسنگ و از وتا بندماهی سه فرسنگ و از وتا ارجیش پنج فرسنگ
از وتا ملازجرد هفت فرسنگ از وتا خنوس ده فرسنگ از وتا گریوه آق بیغ پنج فرسنگ
از وتا حسن پنج فرسنگ از وتا ارزن الروم شش فرسنگ جمله باشد هفتاد و فرسنگ

ثم من ارزن الروم الی ارزنجان تا ارزن الروم تا الیجه من توابع دسرجان ده فرسنگ ازوتا حاکی
قلوح دربای کریوه ده فرسنگ وازوتا ارزنجان چهار فرسنگ جمله باشد تا ارزنجان
بیست وچهار فرسنگ واز تبریز راه زمستانی صد وسه فرسنگ واز سلطانیه صد وچهل و
نه فرسنگ ثم من ارزنجان الی سیواس از ارزنجان تا دیه خواجه احمد پنج فرسنگ وازوتا
ارزنحک هفت فرسنگ وازوتا اق شهر هشت فرسنگ وازوتا اکرسوک پنج فرسنگ
وازوتا زاره پنج فرسنگ وازوتا رباط خواجه احمد ده فرسنگ وازوتا سیواس چهار فرسنگ
جمله باشد از ارزنجان تا سیواس چهل وهفت فرسنگ واز ارزن الروم هشتاد ویک فرسنگ
واز تبریز صد وپنجاه فرسنگ واز سلطانیه صد ونود وشش فرسنگ ثم من سیواس الی
قونیه اقصی حد الایران شاه راه زاویه مابین الشرق والجنوب من سلطانیه الی قونیه اقصی حد
دویست وشصت وپنج فرسنگ من سلطانیه الی ساوه از سلطانیه تا دیه لشکرآباد که
راه خراسان ازو جدا میشود بموجب شرح ماقبل پنج منزل وبیست وچهار فرسنگ
واز شکرآباد تا رباط حاجی حسن شش فرسنگ وازوتا رباط دوانیق هفت فرسنگ
وازوتا شهر ساوه پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چهل ودو فرسنگ وساوه بر سر راه است
ثم من ساوه الی کاشان والی اصفهان از کاشان تا دیه فهرود هشت فرسنگ تا دیه اسط
شش فرسنگ وازوتا رباط موخورد شش فرسنگ وازوتا سین هشت فرسنگ وبراه
میانینی از اسط تا سین دوازده فرسنگ اما آبادانی نیست از سین تا شهر اصفهان
چهار فرسنگ جمله باشد از کاشان تا اصفهان سی ودو فرسنگ واز ساوه شصت وچهار
فرسنگ واز سلطانیه صد وشش فرسنگ ثم من اصفهان الی یزدخواست از اصفهان تا دیه
اصفهانک یک فرسنگ وازوتا دیه مهیار که سرحد ملک فارس است پنج فرسنگ ازوتا
شهر قومشه شش فرسنگ وتا دیه روذکان پنج فرسنگ ازوتا یزدخواست هفت فرسنگ
جمله باشد از اصفهان تا قومشه چهارده فرسنگ واز قومشه تا یزدخواست دوازده فرسنگ

واز اصف

واز اصفهان بیست وشش فرسنگ واز یزدخواست دو راه زمستانی به بند عضدی رود
بدست چپ وراه تابستانی بدست راست کوشک زرد ثم من یزدخواست بطریق
العتیقیه الی شیراز از یزدخواست تا دیه کرد هشت فرسنگ ازوتا کوشک زرد
هفت فرسنگ ازوتا رباط صلاح الدین بدشت روم پنج فرسنگ درین راه کریوه مادر
ودختر است ازوتا رباط قول شهریار سه فرسنگ ازوتا قصبه ماهی هفت فرسنگ درین
راه کریوه ماهی است سنگلاخی زشت وتا مایین همه سنگلاخ است ازوتا قول چهار
فرسنگ قلاع اصطخر وشکسته بردست چپ بر سر راه است از قول تا دیه کرک پنج فرسنگ
ازوتا شهر شیراز پنج فرسنگ جمله باشد از یزدخواست تا شیراز چهل وچهار فرسنگ واز قومشه
پنجاه وشش فرسنگ واز اصفهان هفتاد فرسنگ واز کاشان صد وهشتاد وشش فرسنگ
ثم من شیراز الی قیس اقصی حد الایران از شیراز تا دیه شرک پنج فرسنگ وازوتا شهر کوار پنج
فرسنگ ازوتا رباط سمکان پنج فرسنگ کریوه زیحران درین راه است واز این مرحله راهی
بدست چپ هفت فرسنگی بفیروزآباد رود واز سمکان تا میمه پنج فرسنگ وازوتا اول
ولایت صیمکان شش فرسنگ ازوتا شهر کازرون هفت فرسنگ ازوتا آخر ولایت
صیمکان شش فرسنگ کریوه سرسفید درین راه است ازوتا بالای لاغر ومکو پنج فرسنگ
ازوتا ناحیت فاریاب شش فرسنگ ازوتا شهر جهرم شش فرسنگ ازوتا آب امنار
کنار پنج فرسنگ ازوتا رم پنج فرسنگ ازو تا دیه شش فرسنگ درین راه کریوه سخت است
ازوتا ماهان شش فرسنگ ازوتا مرو بساحل بحر شش فرسنگ درین راه کریوه لدرک است
ازوتا شهر قیس در آب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا قیس هشتاد وهشت فرسنگ
واز اصفهان صد وپنجاه ونه فرسنگ واز کاشان صد ونود ویک فرسنگ واز ساوه
دویست وسی وسه فرسنگ واز سلطانیه دویست وشصت وپنج فرسنگ سایر الطرق بهند الجانب
من قیس الی سرانذیب مهبط آدم از قیس تا جزیره الوکافان هجده

فرسنگ از وتا جزیره بارکه حدود ولایت فارس و سند است هفتاد فرسنگ از وتا
دیبل هشتاد فرسنگ از وتا مصب مهران که جوی سند است دو فرسنگ از وتا اوّل
ملک سند و چهل فرسنگ از وتا کولی دو فرسنگ از وتا سمندان هجده فرسنگ از وتا ملتان
پنج فرسنگ از وتا ملی بیست فرسنگ از ملی بدر روز بلیه عظمی روند از وتا سراندیب ده فرسنگ
جمله باشد از قیش تا سراندیب سیصد و هفتده فرسنگ و از شیراز چهارصد و پنج فرسنگ و از
اصفهان چهارصد و هفتاد و شش فرسنگ و از کاشان پانصد و هشت فرسنگ و از
ساوه پانصد و چهل فرسنگ و از سلطانیه پانصد و هشتاد و دو فرسنگ **ومن شیراز**
الی کازرون از شیراز تا حایط حاجی قوام پنج فرسنگ از وتا دشت ارژن هشت فرسنگ
از وتا رباط بر سر کریوه پالان شش فرسنگ از وتا شهر کازرون سه فرسنگ کریوه
هوشنگ درین راه است و هر دو کریوهای سخت است جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو
فرسنگ **ومن شیراز الی هرموز** از شیراز تا سروستان دوازده فرسنگ از و
تا شهر فسا هشت فرسنگ از وتا دیه بیمارستان شش فرسنگ از وتا دارکان هشت
فرسنگ از انجا راهی بدست چپ بشبانکاره رود و راهی بدست راست بهرموز
و از شیراز تا اینجا سی و چهار فرسنگ است از دارکان تا دارابگرد ده فرسنگ از وتا دیه
حرسه فرسنگ از وتا شکان شش فرسنگ از وتا رستاق سه فرسنگ از وتا رک سه
فرسنگ از وتا چاه چهل هشت فرسنگ از وتا تو سر هشت فرسنگ از وتا هرموز در اب
چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا هرموز نود و پنج فرسنگ **ومن شیراز الی شبانکاره**
از شیراز تا دارکان بموجب شرح ماقبل سی و چهار فرسنگ از وتا شهر ایک که دار الملک
شبانکاره است چهار فرسنگ جمله باشد سی و هفت فرسنگ **ومن شیراز الی کرمان بطریق**
شهر بابک از شیراز تا داریان هشت فرسنگ از وتا خومه هشت فرسنگ از و
تا خولنجان چهار فرسنگ از وتا کنده شش فرسنگ از وتا جاهک هشت فرسنگ از وتا نارمو

شش فرسنگ از وتا چاه عقبه پنج فرسنگ از وتا سکان هشت فرسنگ از وتا شهر بابک
هشت فرسنگ از وتا سروسک هشت فرسنگ جمله باشد از شیراز تا شهر بابک شصت و هفت
فرسنگ از وتا کوسک بعم هشت فرسنگ از وتا ابان چهار فرسنگ از وتا شهر سیرجان
جمله باشد از شهر بابک تا سیرجان شانزده فرسنگ و از شیراز هشتاد و سه فرسنگ
و از سیرجان تا بیکاره ده فرسنگ از وتا کرمان هشت فرسنگ جمله باشد از شیراز تا کرمان
نود و یک فرسنگ **ومن شیراز الی ابرقوه** از شیراز تا دیه زرکان پنج فرسنگ
از وتا بند امیر که بر آب کر ساخته اند سه فرسنگ از وتا دیه کناره بحوک و مرودشت
سه فرسنگ از وتا فاروق سه فرسنگ از وتا کمین سه فرسنگ از وتا مشهد مادر سلیمان ع
چهار فرسنگ از وتا رباط ممالک شش فرسنگ از وتا شهر ابرقوه دوازده فرسنگ
جمله باشد از شیراز تا ابرقوه سی و نه فرسنگ **ثم الی یزد** از ابرقوه تا دیه شیر سیزده
فرسنگ از وتا دیه جوز شش فرسنگ از وتا قلعه جبوس چهار فرسنگ از وتا شهر
کند خوه یزد پنج فرسنگ جمله باشد از ابرقوه تا یزد بیست و هشت فرسنگ و از شیراز شصت
هفت فرسنگ و از یزد تا کرمان بدین راه صد و بیست و پنج فرسنگ **ومن شیراز الی توسجان**
از شیراز تا حریم پنج فرسنگ از وتا حلا پنج فرسنگ از وتا جراره پنج فرسنگ از وتا کوار
از حاب بر مردان چهار فرسنگ از وتا کوکان سه فرسنگ از وتا سوسجان سه فرسنگ
جمله باشد از شیراز تا توسجان بیست و پنج فرسنگ **ثم الی شستر اعظم بلاد خوزستان**
از توسجان تا جواندان چهار فرسنگ از وتا لیس شش فرسنگ از وتا کند بلغار پنج
فرسنگ از وتا صافه چهار فرسنگ از وتا حلس چهار فرسنگ از وتا مرکن شش
فرسنگ از وتا ارجان چهار فرسنگ از وتا عصاره چهار فرسنگ از وتا سامک بر حد فارس
و خوزستان چهار فرسنگ جمله باشد از توسجان تا اینجا سی و هفت فرسنگ و از شیراز
شصت و دو فرسنگ **فصل [illegible] در ذکر جبال مشهوره** در ذکر جبال ایران

ودیگر جبال مشهوراست در کتب حکما مسطوراست که چون آب وخاک باهم ممزوج شود وخاک
لزوجتی باشد آفتاب آنرا سخت گرداند وسنگ شود همچنانکه آتش خشت خام را آجر میکند
وچون حرارت بیش حجر را به گداخته میشود وبسختی از سنگ در میگذرد وباز از کثرت تمادی ایام
ولیالی وافراط پوست در احجار خلل بزین ظاهر میشود وحجر باز خاک میشود واز وقوع زلازل
کوهها خرابی عارض ... ودر هبوب ریاح ورفتن آبها وخاک نرم از موضعی بموضعی دیگر میرود
وآنچه سنگ بر زمین بود می ماند تا بلندی وپستی پیدا میشود وعبارت از آن بلندی کوه است
واگر بر روی زمین کوه نبودی زمین متحرک بودی وکلام مجید شاهد این معنی است قال الله تعالی
والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم قال الله تعالی والجبال اوتادا واگر متحرک نبودی مستدیر
هموار بودی وهوا در وبالضرورة یکسان چسبیدی وچون نشیب وفراز نبودی وآب روان
نتوانستی شد وفایده گرم سیری وسردسیری حاصل نشدی وموالید از آن بکمال نرسیدی
حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که نشیب وفراز بر روی زمین ودرمیان آب پیدا شود تا این
فواید بظهور رسد تبارک مبداء وتعالی منشاء اکنون از جبال ایران زمین ودیگر کوهها
مشهور آنچه معلوم شده بر سبیل حروف یاد کنیم کوه ابلستان بروم در عجایب المخلوقات گوید
درمیانش شکافیست که راه از آن بیرون میرود وهرکه خواهد که از آن عبور کند همان زمان
نان وپنیر باید خورد تا بسلامت بگذرد الا از عفونت آن رنجور شود واین معنی در آن
ولایت مشهوراست کوه ابوقبیس یکه کوه بزرگست ودورش فرسنگست در نزل السایرین
در کتبی بروایت ابن عباس از حضرت رسالت پناه مرویست اول جبل وضعه الله تعالی
علی الارض ابوقبیس کوه احد از جبال مشاهیر است درشمال مدینه رسول علیه السلام در تفاسیر
وتواریخ که از کوه وکوههای نود بیشتر بمکه وبعضی از پاره های کوه طور است که درحالت تجلی
بعهد موسی علیه السلام آنجا افتاده است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا دور کوه احد فرسنگی بود
کوه ارجاه بطبرستان دورش فرسنگ بود در عجایب المخلوقات آمده بران کوه آبی از سنگ

میچکد ودرحال منجمد ومستدیر ومخمس وغیر آن حجر میشود ومردم آنرا بر سبیل مهره بکار برند
کوه ارجاست بروم کوهی عظیمست وبلندست وقیصریه ودولو در بیابان اوست وقله آن کوه
هرگز از برف فراوان خالی نبوده گویند هرسال ایامی معدود بر قله اش توان رفت و
انجا دیگر ایام صعود متعذر بود وبران کوه کلیسیا بزرگ ساخته اند ودور آن کوه کس
نداند که چند فرسنگست وآبهای فراوان از آن کوه فرو می آید وبهلاد روم میریزد کوه اروند
در قبلی شهر همدانست وکوه معروف دورش سی فرسنگ بود قله آن هرگز از برف خالی نبود
واز بیست وچند فرسنگ توان دید بر قله آن کوه چشمه ایست در سنگ خارا وآن سنگ
بر مثال بنائیست بروی افکنده از بالای سنگ اندکی آب ترشح میکند وآنرا در تابستان
توان دید وبزمستان در برف نهان شود من آنجا رسیدم شب آدینه بود گفتند در هر
یک هفته یکشبانروز این آب بزمین میرسد وروان میشود ودر دیگر ایام نمی تواند رسید
ودر عجایب المخلوقات وطبقات همدان آمده که از کوه اروند چهل ودو رود بشیب می آید
وعیون آن مالانهایت است کوه اشکران بولایت اصفهان است ومجاری بزرگ بر او
افاعی عظیم می باشند کوه البرز کوه عظیمست متصل باب الابواب وکوههای فراوان بدو
پیوسته است چنانکه از ترکستان تا حجاز کما بیش هزار فرسنگ طول دارد بدین سبب
بعضی آنرا کوه قاف میخوانند طرف غربیش بطرف گرجستان پیوسته وکوه لگزی خوانند
ودر صور الاقالیم آمده که در کوه لگزی امم فراوانند چنانکه هفتاد وچند زبان سخن میگویند
ودر آن کوه عجایب بسیار است چون بسماط وملاطیه رسد قالیقالی خوانند وچون بانطاکیه
ومصیصه رسد لکام خوانند وآنجا فارقست میان شام وروم وچون بمیان حمص ودمشق رسد
لبنان خوانند وچون بوسط مکه ومدینه رسد عرج گویند وطرف شرقیش که باجبال آران وآذربیجان
پیوسته است فلسی خوانند وچون بحدود عراق وگیلان رسد طوفک وزکوه خوانند وچون
بوسط قومش ومازندران رسد موز خوانند ومازندران را از اصل موزاندرون بوده وچون بدیلم

خراسان رسیمرنج خوانند کوه البرز عوام کویند اصل نامش اعلا ترست و بکثرت استعمال
البرز شده و این سخن بی بنیادست والله اعلم اوست و در شمال قزوینست کوه بلند
و بدیکر جبال این دیار پیوسته و برانجا مسجدیست قدم اولیا فراوان آنجا رسیده
دعا را آنجا اجابت بود و مجربست و در عجایب المخلوقات آمده که عوام کویند که مزار
اویس قرنی آنجاست و برقلهٔ آن کوه بران روی که در رود بارست پیوسته برف باشد
کوه ایلاق بترکستانست و معدن زر و نقره است کوه بامداد بلر کوچک در زبدة التواریخ
آمده بر و سنکیست که بجای هیمه بکار می برند از بخار و دودش جانوران میکریزند کوه
بیستون بکردستان از جبال مشهورست و بغایت بلند از سنک بر روی تمامی
پیدا شده است بی انکه در دامنش دره و پشته بود از بیست فرسنک بالای آن کاپیش
توان دید دورش بیست فرسنک و برقلهٔ آن کوه زمینی هموارست کاپیش پانصد جریب
و برانجا چشمهٔ آب و زراعت در سنه احدی عشر و سبعمائه هجری بفرمان الجایتو سلطان
باتفاق مهندسان بلندی آنرا تراز و کردیم چهار هزار و ششصد کز خیاطی برامد اکثر
اوقات سحاب آن دیار برابر شعب قلهٔ آن کوه می باشد و برروی آن کوه می باشد
و برروی آن کوه سنک لاخ بدشواری میرود و در کتاب خسرو و شیرین شیخ نظامی علیه الرحمه
آورده که خسرو پرویز فرهاد را کفت بیت که ما را هست کوهی بر کذرکاه که مشکل می
توان کردن بدو راه میان کوه راهی کند باید چنان کامد شدن ما را بشاید روایتی
مجهولست همانا شیخ نظامی آنرا ندیده و بتسامع سخنی کفته و حقیقتش آنکه در پای قلهٔ
آن کوه بر روی صحرا چشمهٔ بزرکست چنانکه دو سه آسیا آب میدهد بر دامن
دران کوه بر سر آن چشمه بارکاه ساخته اند و آثارش شاهد این تقریرست چنانکه در آخر
این کوه چشمه و صفه تا آنجا ششن فرسنکست صفهٔ دیکر کوچک ساخته اند بر سر دو چشمه آب
که از پهلوهای صفه آب بدر می آید هر یک آسیا کردانی باشد و آن صفه را شبدیز میخوانند

وصورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیرهم درانجا نقش کرده اند و عات
بحرک وخورده پنی تامیج اره و تار بریشم جنک پیدا کرده اند و هم درین حدود که متصل کوهکوست
مزار متبرکست عوام کویند ویس قرنی آنجا آسوده است کوه برجبی بولایت قزوین در و
غاری و شکافی هست که در قرب یکمیدان راه میتوان رفت و سرمای عظیم میدهد و در
آخرش جوی آب روانست و فراتر ازان رود رفته بادی عظیم نماید که هیچ روشنایی برده را
مجال نمیدهد و بی چراغ نمیتوان رفت و بدین سبب کس بر حال آخر آن شکاف واقف نشده
سنک آسیای آن حدود ازان کوه برند کوه جودی بحد و دموصل و جزیره دورش فرسنک بعد
کشتی نوح ع برانجا قرار کرفته قوله تعالی وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی وغیض
الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی و در عجایب المخلوقات آمده که بران
کوه تا زمان بنی عباس پارهای کشتی نوح ع باقی بود و نوح ع بران کوه دیهی ساخت
معروفست بسوق ثمانین زیرا با او هشتاد کس در کشتی بودند اما غیر از نوح ایشانرا
نسل نماند بدین سبب نوح را آدم ثانی خوانند کوه دراک برود و فرسنکی شیرازست
و برانجا انبارهای برف ساخته اند بزمستان برف درو جمع میکنند و بتابستان
بشیراز می برند و بنیاد برف شیراز برانست کوه دماوند مشهورست و سخت بلند
از صد فرسنکی باز توان دید بر شرقی ملک ری افتادست قله اش هرکز از برف
خالی نباشد و دورش بیست فرسنک باشد و بلندی او پنج فرسنک زیاده باشد و
برقلهٔ آن تا مو نیست مقدار صد جریب و ریکیست که پای فرو میرود و بتابستان برف
بران کوه یخ شود میانش پر آب عوام کویند کرمست و دران کوه بهمن بسیار می باشد
و آنچنانکه برفها بمرور ایام برهم می نشیند ناکاه پاره می کسلد و مردم را در زیر میکیرد
و هلاک میکند عوام کویند آنجا آن جای سخن نباید کفت والا بهمن فرود آید و غرض ازین
سخن آنکه بسخن مشغول نباید شد و زود بباید کذشت مبادا بهمن درآید در عجایب المخلوقات

آمده که اگر بر طرفی ازان قله برف خالی شود چنانکه زمین سیاه توان دید بران طرف که مایل بود
خونریزی وکشش عام باشد ودر صور الاقالیم آمده که ضحاک دران کوه محبوس است کوه دارا
بجرد درصور الاقالیم آمده که بر آنجا از همه رنگی املاح است سفید وسیاه وزرد وسبز
وسرخ وغیرآن کوه راسمند در شمالی شهر کرخ است وآن نیز چون بیستون بر روی
ناموس پیدا شده است بسبز وزرد وغیرآن کوه رام در شمالی شهر کرخ است وآن نیز چون
بیستون بر روی ناموس پیدا شده است بی آنکه در دامنش پشته ودره بود وسنگی
سیاه است بر مثال خانه مسقف سنجان در آورده مرغزار کسو که از مشاهیر مرغزارهای
عراقست بطول شش فرسنگ ودر عرض سه فرسنگ در شمالی این کوهست وچشمه
بخسرو منسوبست در پای این کوه درین مرغزارست ودور آن ده فرسنگ کوه راوند
در قبله قزوین وشمالی خرقانست ومردم نشین ودر ودیهها وزراعت وبلندی عظیم
ندارد اما ذکرش در پهلویات بسیار آورده اند نظم کوه الوند خوش بی یا وماوند
انی راوند کوه چون می نمایند کوه رقیم در حدود معموره روم است ذکر آن در قرآن
بسیار آمده است غار قوم اصحاب الکهف دران کوه در بود وحکایت ایشان مشهورست
بتکرار محتاج نیست ودور آن کوه ده فرسنگ باشد کوه زالک بترکستان در ومعادن طلا
ونقره است کوه زرده بلرستان آب جوی سرد که سرچشمه زنده رود اصفهان است
وآب رود وحل تسراغارش ازانجاست کوه زر بحدود دامغان است بر وکان طلاست
وباز بدان خوانند یعنی کوه زرست کوه ساوه بر یک مرحله ساوه است بجانب خرقان
نزدیک مزاری که بذی الکفل موسوم است کوه بلندست ودر عجایب المخلوقات
آمده که دران کوه غاریست بر شیوه ایوانی ودر انجا نقوش واشکال بسیار رود در
او آخر غار حوضیست بر بالای آن حوض چهار سنگ بشکل پستان زنان بیوسته آب
میچکد ودر حوض جمع میشود واز کثرت ایستادن متغیر وقرب نمیشود تداوی از آن میشود
نیشود

داهل ساوه هم برین صورت قایلند کوه سبلان در آذربیجان است از جبال مشهوره بلاد
اردبیل وسیاه ریشکین واباد وارجاق وصاوه در پای آن کوهست کوهی سخت بلندست
از پنجاه فرسنگ باز توان دید ودورش سی فرسنگ باشد قله آن کوه هرگز از برف خالی
نیست وبرانجا چشمه آبست اکثر اوقات آب او یخ بسته بود از غلبه سرما در عجایب
المخلوقات از حضرت رسول صلعم مرویست من قرا فسبحان الله حین تمسون
وحین تصبحون وله الحمد فی السموت والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج
الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک
تخرجون کتب الله عز الحسنات بعدد ذلک ورقة ثلج یسقط علی جبل سبلان
قیل یا رسول الله وما سبلان قال بین ارمنیة وادربیجان علیه عین من
عیون الجنة وفیه قبر من قبور الانبیاء ودر تاریخ مغرب گویند آن چشمه را آبی در
غایت سردست ودر حوالیش چشمهای گرم وسوزان جاریست کوه سراهند بعراق در
قبلی ابهر افتاده است کوه سرندیب از مشاهیر جبالست وبر جزیره سقلان بحر هند
واقعست در عجایب المخلوقات گوید که آنجا مهبط آدم ع بوده بزبان هندی دهر
خوانند از جبال الحدود بلندترست وبچند روزه راه در بحر توان دید آنرا قدم کا آدم ع
خوانند وبران اثر قدم آدم ع بران سنگ پیداست از انگشت بزرگ پای تا پاشنه
قریب هفتاد گز بود همه روزه بی آنکه برق جهد وسحاب بود برانجا باران بود وگرد از
روی آن بشوید ومردم آن نشان را بسی متبرک ومیمون میدارند ودران حوالی معدن
یاقوت وسنباده وبلورست ودران زمین بیشمارست وبران کوه چوب عود
ودیگر عطریاتست ودانه مشک وزباد بود واکثر حشایش آنجا ادویه است ودران بحر
غوص لولوست کوه سهند باذربایجان بلاد تبریزست ومراغه ودهخوارقان واوجان
در حوالی آنست ودورش بیست وپنج فرسنگ بود وقله اش هرگز از برف خالی نشود

و درانجا مزار سفیها لا ابن اسامه شریک رسول ع است و بیرانجا بحیره ایست و دورش
سیاه کوه بادربایجان قصبه کلیبر در پای اوست کوهی سخت است و مردم نشین و سکان آن
اکثر قطاع الطریق اند کوه سپان در قبلی خلاط افتاده است کوهی سخت بلندست از پنجاه
فرسنگ بازدیدار دهد قله اش هرگز از برف خالی نباشد و دورش پنجاه فرسنگ بود
علفزارهای درغایت خوبی دارد کوه شقان بخراسان بحدود جاجرم است و دران کوه
شکافیست و درانجا آبی بمقدار دو آسیاب بیرون می آید و بدان سبب آن کوه را
شقان خوانند در عجایب المخلوقات آمده دران کوه غاریست که هرکه سر درانجا کند از
عفونت آن رنجور شود و هم دران حدود کوهی است که بر رفتن برانجا از قوت باد بهیچ
محس نتوان شد و چون بر فرازش روند هیچ باد نبود کوه صور در عجایب المخلوقات
و تحفة الغرایب آمده دران کوه سنگی است که برمثال آینه در و اشکال می توان دید
و چون بآب می سایند و آن سحوق همین خاصیت دارد و دیدار اشیا دهد کوه طارق
بطبرستان در عجایب المخلوقات و اثار الباقیه آمده که دران کوه غاریست و درانجا
دکه ایست که انرا سلیمان دکه خوانند و برکت او معظم دارند و اگر آن دکه بقاذورات
چیزی ملوث کنند هوا متغیر شود و صاعقه و بارندگی آرد تا او را پاک نکنند فرو ننشیند
کوه طرک ری بر و معدن نقره هست اما چندانکه بران خرج کنند همان پیدا شود و سود
نکند کوه طور سینا از مشاهیر جبال جهانست و ذکرش در کلام مجید بسیار آمده و برانجا
موسی ع نور الهی بر سر درخت دید و بشرف تکلیم یافت کوه عروان بحدود طایف است
و بر و برف و یخ می باشد و در ملک عرب در هیچ کوه دیگر نمی باشد کوه فرغانه در صور الاقالیم
آمده که بر و معدن فیروزج و زیبق و نحاس و اسرب و ذهب و نفط و قیر و زفت و
نوشادر و زاج است و بر و سنگی است که بجای هیمه بکار می برند کوه قارن در صور
الاقالیم گویند بکرمانست و هم درانجا آمده که بطبرستانست کوه [illegible] در معجم البلدان

۲۴۹
مسطورست که کوهی عظیمست بکرد دنیا بر آمده و از و تا آسمان یکقامت بلکه آسمان
برو منطبق است و سوره قاف اشاره است باو و جرمش از زمردست و کبودی
هوا از عکس لون اوست و ماورای آن عوالم و خلایق فراوانند که حقیقت حالشان
جز خدای تعالی کسی نداند و در بعضی تفاسیر نیز گوید که از زمردست و در عجایب المخلوقات
و معجم البلدان آمده که همه بیخ کوهها باو پیوسته است چون حق تعالی را با قومی غضب بود و خواهد
بدیشان زلزله فرستد بر فرشته که بر کوه قاف موکل است امر آید که تا رگ بیخ آن
کوه مطلوب بجنباند و دران زمین زلزله افتد والعهدة علی الراوی و چون کوه قاف
اصل کوهها نهاده اند اگرچه این روایات دور از عقل است این قدر شرح او نوشتن
درخور بود کوه قبله مابین ایران و گرجستان بود کوه قفص بکرمان در صور الاقالیم
گوید مسکن قوم بلوج است و اکثر ایشان قاطع الطریق باشند کوه کرکس در مفازه ایست
بحدود شهر و با هیچ کوه پیوسته نیست دورش ده فرسنگ باشد کوهی سخت بلندست
و از بلندی کرکس بر فرازش نیرود و بدین سبب بدین نام مشهورست و دران
کوه وحلی است که از دور آب نماید صادر و وارد بتصور آب دران دره نزدیک وحل
روند از غایت تشنگی مایل آب شوند بوحل فرو روند هلاک گردند کوه کرمان در عجایب
المخلوقات آمده در و سنگی است که چون هیمه در و آتش درمیگیرد و آنرا بجای هیمه
بکار میدارند و هم بران کوه معدن نقره است کوه گلستان بمرغانات فرسنگی
ده فرسنگ در و گلهای خودروی خوشبوست گویند در زمان سابق آنرا ملاحده
تغرس کرده اند و نزهتگاه ایشان بوده کوه گلستان بطوس آنجا غاریست بر مثال
ایوانی دو دهلیزی دارد و چون درانجا مسافتی بروند بروشنی برسند خطره باشد و آنجا
چشمه ایست آبش چون قدری بر سنگ شود چون فراتر رود از و بادی آید که مانع دخول
درو شود کوه گنابد [illegible] بولایت قهستان و برابر هم فردوسی گوید نظم

بکوه کنابد کنی کارزار شد و کرسوی زبید برادر ای کار کوه کوشید مابین عراق و فارس است
در عهد کیخسرو در انجا اژدهای عظیم بوده چنانکه از بیم او مردم آبادانی کم کرده بودند
کیخسرو آن اژدها را بکشت و بر انجا آتش خانه ساخت آنرا درکوشید خوانند
کوه کیلویه ولایتی مشهور است و دران کوهستان بسیار است از حساب ملک فارس است
از جمله کوه دنا گویند کیخسرو بدان کوه در دره هلاک شد ماسکوه در غربی نخجوان
بر چهارده فرسنگی شهرست کوهی سخت بلندست آن سی و چهل فرسنگ باز دیدار شود
و قله او هرگز از برف خالی نبوده و اکثر اوقات در ابر مخفی باشد و دورش سه فرسنگ بود
اول روز تابستان که آفتاب در اوج باشد بوقت غروب سایه آن کوه بر دروازه
نخجوان افتد بسیار تجربه کرده اند کوه موزخان بفارس است در عجایب المخلوقات گوید
دران کوه غاریست از سقف آن آب میچکد اگر یک کس در انجا میرود و اگر صد کس چندان
آب آید که همه سیراب شوند و زیاده و نقصان نبود گویند از طلسمات است کوه معظم
بولایت صعید مقرب است و در و معدن زمرد است و بغیر از انجا جای دیگر نیست
کوه نفست در فارسنامه آمده که بحدود اصطخر است و صورت همه جبر و همه حیوانات
مشقاری بران نگاشته اند و اثار عجیب دران نموده چنانکه صانعان این زمان از
مثل آن ساختن عاجز شده اند و در عهد اکاسره کتاب زند را بران کوه داشتندی
کوه نمک لان در میان قم و آوه از خاکست و با هیچ کوه پیوسته نیست از غایت شوری
برف بران قرار نگیرد و بر فرازش نتوان رفت که پای فرو رود و با این همه هنرها نمکی را
نشاید که تلخ بود و دورش سه فرسنگ بود برو هیچ آب درستی نبود از ده فرسنگی
نمایانست کوه هرم بطبرستان در عجایب المخلوقات گوید دران کوه غاریست
در و آب روان چون یکی آنجا رود و بانگ کند آب باز ایستد و چون دیگری بیاید و بانگ
کند روان شود بدین سبب ببانگی روان شود و ببانگی باز ایستد برتن کوه تلی کوچکی است

بر و معادن آهن است آنکوه نحا کوهی در غایت خوشی است از کثرت علفزار و
انهار و عمارات و قری و آبهای زلال و چشمه سارها والله اعلم بحقایق الامور
فصل سوم در ذکر معادن در اول کتاب شرح تکوین موالید گفته شد
که معدنیات سه جنس فلزات و احجار و ادهان است و سبب تولید هریک در ذکرش
یاد کردیم اکنون ذکر معادنش که در کدام ولایت است اینجا سه باب یاد کنیم باب اول
در فلزات هفت گانه زر طلا معادنش بسیار است و در گرمسیرها بیشتر بود و
بهترین و نیکوترین جوهر و بسیاری حاصل معادن مغربست بدین سبب زر مغربی
مشهور باشد بعضی گویند که پیوسته در مغرب اهل صنعت تعلیم کیمیا زرمیا زند بدان
سبب آنجا بیشتر باشد معدن اندلس بسیار چیز مرتفع است معدن النحه بزمین
حبشه حاصل نیکو دارد معدن مغاره مابین معرونه و حبشه و بحر قلزم است معدن
نیکو دیر حاصل است صقلیه معروف بکوه زر معدن بجزایر و قواق حاصلی فراوان
دارد چنانکه اکثر کارفرماهای آن قوم از زر طلا بود معدن بمغاره رحیلان بحدود
ترکستان معدن بجبال راک بزمین ترکستان در صور الاقالیم گوید دران معدن
پارهای بزرگ و کوچک زر طلا بر روی زمین افتاده است اما خاصیتش چنانکه اگر
پارهای بزرگ بردارند هرکی دران قوم افتد معدن مابین بخارا و امر و معدن بکوه
سمرقند معدنی کم زحمت بسیار فایده است معدن بحدود سلحاید حاصلی فراوان دارد
اما در اهش بسیار دشوار است و زحمتش بسیار معادن بکوه ایلاق ترکستان معدن
بولایت فرغانه معدن بحدود دامغان آنرا کوه زر خوانند طلا پارها در میان خاک
می یابند خاک را میشویند تا طلا از وی جدا میشود اکنون در ایران غیر از دو معدن طلا
نیست معدن سیستان در افواه مشهور است در عهد سلاطین غزنوی در روی
زمین بغل سوزن زرین پیدا شد و چندانکه بیشتر فرو میرفتند قوی تر شد

و در ناب بر می آمد تا بسطری درختی بزرگ می شد و هم در عهد ایشان از زلزله کوه خراب
وانباشته شد و جایش از نظرها محجوب شد و این معنی دور از عقل است که
فلزات را چون گیاه رویند باشد زیرا که فلزات بجای مانندتر از نبات است
و دیگر انکه نشان چنان معدنی پر نفع باندک زمانی چگونه از نظرها محجوب شود
و حقیقت انکه آن معدن واقعی نبوده و بر سبیل افسانه میگفته اند تسلی و
تمنای جهال **نقره معادن** نقره بسیار است در سردسیرها بسیار باشد اما بهترین به
نیکویی جوهر و بسیاری حاصل معادن فرنکست و آن زمین بمعادن الفضة
مشهورست معدن جیلان بحدود ترکستان معدنی بکوه سمرقند کم زحمت و
بسیار فایده است معدنی بکوه جیرفت کرمان معدنی بکوه دهستان آنرا کوه
نقره خوانند معدنی بکوه ایلاق ترکستان معدنی بکوه زنک بولایت ترکستان
و آن همین خاصیت دارد که معدن طلا را که پارهای بزرگ برمی آید کرفت
معدنی بولایت فرغانه معدنی بخارای ماوراء النهر معدنی بحدود ساس ماوراء
النهر معدن باندلس معدنی بسیم کوه مابین امین و وادشیر معدن لؤلؤ بروم
در ایران ازین پر حاصل تر معدن نیست معدن طرک ری هرچند بران خرج کنند
همان قدر باز دهد بدین سبب اکثر اوقات معطل می باشد اما در عهد سلاجقه
پیوسته درانجا بکار بودندی گفتندی اگرچه توفیر ظاهری ندارد چون نقره در جهان
فراخ باشد توفیری نیکو باشد **آهن** معادن بسیار دارد و در ملک قپان ولایتی است
آهن کار خوانند در ملک عرب بکوه قساس معدنیست آهن نیکو میدهد و پولاد
ازان میسازند و شمشیرهای قساسی مشهور و معتبرست معادن بولایت خاف
و قهستان مؤمن بجبال قارن بکرمان صاهه بولایت فارس آهن آنجا پولادی نیکو
میدهد معدن قطره بولایت فارس معدن کوره بولایت طارمین و قزوین معدن

هوین کوه بلر کوچک معدن بکجه ازان معدن بحدود کلیبر و قپان آذربیجان **سرب**
معدنش بسیارست آنچه مشهورست بکوه دماوند معدن بجبال بخارا و اشروشنه
معدنی بکوه فرغانه **خارصینی** در ایران معدوم است در حقش حکما گفته اند و هو
شبیه بالمعدوم اما در بعضی کتب دیده ام که ببلاد چین معدن دارد و ازان آلات
حرب سازند مغز تش سخت تر از آهن بود **قلعی** معادن بسیار دارد ازهر قلعی
مشهورتر و بزرگتر معادن قلعی است بسرحد هند و چین و بدین سبب این جواهر را قلعی
خوانند و بروایتی باندلس کوهیست قلعه مینو انند و بر و معدن ارجیس است و بدو باز
خوانده قلعی گفته اند معدن بماترو در کوچک قلعی پارها باشد بشکل بلوط هر یک کما بیش
دو مثقال و هر یکی را سوراخی در میان معدن بجزایر کله و بر بحر هند و معدنی
بولایت فرنک **مس** را معدن بسیارست و آنچه معروف ترین در ملک معدن بولایت
اجان و آذربیجان حاصل نیکو دارد معدنی بجبال بخارا و اسروشنه و معدنی بدیار
فرغانه و معدنی بکوه حوس مغربی حلب و ملک شام و در عجایب المخلوقات گوید در اول
حاصلی قیاس داشت چون اهل بیت امیر المؤمنین حسین علی را رضه باسیری درانجا
گذرانیدند و آن قوم برحال ایشان شماتت کردند و حرم امیر المؤمنین حسین رض را
گرما اثر کرده بود از قهر بچه زیان کرد و آن معدن را برکت نماند اکنون آنچه بدو خرج
کنند بدشواری همان بدست افتد و معدنی بکوه سبلان و آذربایجان مس رسته
نیکو میدهد والله اعلم **باب دوم در احجار** جواهر احجار فراوانست و آنچه
مشهورتر و بقیمت ترست بر سه گونه است اعلی و اوسط و ادنی یاد کنیم **اعلی** نه جوهرست
الماس در اول کتاب شرح داده شد که در دریاهای کوه سراندیب می باشد و از بیم افاعی
درو نمیتوان رفت و بحیله و سعی بطیور پردن بر آرند و بدین سبب بزرگ بر نمی آید
دهنج از معادنش بهتر و مشهورتر معادن فرنکست و در آن ملک بجانب غزنی بیشتر است

و دهنج فرنگی مشهور است و در تنسوخ نامه آمده که بترکستان شهری که افراسیاب ساخته
معدن دهنج است و لون او بیاقوت ماننده بود و در دیار آذربایجان معدنی دارد که
بشکل نمکه آبی از مشک مترشح شود و بشیوه یخ منجمد گردد زمرد در صور الاقالیم آورده که
در کوه معظم بولایت صعید مصر که آن کوه مشرف است بر فراه معدنی که زمرد است و در همه
جهان غیر آن معدن زمرد نیست عقیق در یمن معادن نیک دارد و عقیق یمنی مشهور است
و آن معادن را قیاس میخوانند فیروزج معادنش بسیار است بهترین آن معدن نشابور است
به نیکویی جوهر و کمی زحمت در جبال نشابور چاههای کنده بوده اند در کن فیروزه یافته و از آنجا
جوهر خوب بر می آید و فیروزج نیشابوری مشهور بودی درین سالها عقارب در آن
چاهها پیدا شده و مردم از بیم ایشان دست از آن معدن باز داشته اند معدنی بکوس
جوهرش کمتر از نیشابوری است معدنی بجبال ماچین بخارا و اسروشنه معدنی بولایت
فرغانه معدن کرمان فیروزه تونارسیده میدهد و بدین سبب قیمتی زیاد ندارد لعل
در ایام سابق لعل نبوده است و بدین سبب ذکرش در کتب کمتر آید و درین چند سال
در بدخشان پیدا شد معدن خوب دارد و در سراو آذربایجان نیز معدنیست
اما لعل آن نارسیده و تیره رنگ و با کبودی زند لاجرم قیمت ندارد یاقوت معدنش
بنزدیک خط استواست آنجا قوت حرارت بیشتر است و یاقوت بقوت حرارت برور
زمان تواند رسید الاوسط بسد مرجان در صور الاقالیم گوید در اندلس معدنی
دارد بغیر از آنجا در همه جهان نیست بلور در ولایت فرنگ بسیار است در معدن
بلور بروز کار نتوان کرد زیرا که تاثیر آفتاب آنرا سوزنده میگرداند چنانکه ملبوسات
فعلکان را می سوزاند جزع فاذهر کهربا لاجوردی جوهر بسیار است مشهورات آنرا در اول
کتاب یاد کرده ایم آنچه از آنجمله عزیز الوجود است اینجا معادنش ثبت کنیم توتیا معادن
بسیار دارد درین ملک بکرمان بدیه توتیا گران خاک از معادن بیرون می آرند و [illegible]

بر شکل میلی بطول یک گز ساخته و خشک کرده در شاخوره نهند قوتش توتیا را بر شکل
غلافی از وی بیرون می آرد زاجات معدنش بسیار است آنچه در ملک ایرانست ثبت کنیم معدنی
بکوه بیرین از کوچک چشمه ایست زاج بالوان میدهد معدنی بکوه دماوند و معدنی بطارمین
قزوین زجاج جوهر سنگین [illegible] آتش زنده است و در همه ملکها باشد کدورت و صفایش
تعلق بصنعت کار دارد و بهترین صانعان این جوهر در حلب اند و آبگینه حلبی صفا و
شهرتی تمام دارد کحل سرمه را معادن بسیار است معدن بجبال اصفهان سرمه خواب
میدهد معدنی بکوه دماوند و در ولایت اندلس معادن دارد خاصیتش آنکه چندانکه ماه
زاید النور باشد آن معدن سرمه بیشتر دهد مرداسنج معدنش بسیار است و از معدن نقره
نیز حاصل میشود شب یمانی معروفست و در آن ولایت کوهیست و بر آنجا چشمه آب
و آبی که از وی بیرون می آید باندک مسافتی بسته میشود شب سفید یمانی و سیاه مرقشیثا
معدنش بکوه ارکوچک مرقشیثا ذهبی میدهد چنانکه بگداختن سبک میشود نوشادر
معدنش بسیار است و در ایران بجبال نیم روز معدنیست بروز دود و بشب آتش از آنجا
مشاهده کنند چون در آنجا روند نمد تر کنند و بپوشند اگر نه بسوزند و این معدن را در آن
زمین بهر چند گاه جایی بهتر جوهر دهد معدنی بماوراء النهر معدن ما فرکسید لاجورد بهترین
معادنش در بدخشان است و در ایران معدنی به ذرمار آذربایجان و معدنی بکرمان
زرنیخ و زنجار و شنجرف و سنباذج و طلق و طین و مغناطیس شرح آن مذکورش باب سوم
در ادهان در ادهان زفت معادن بسیار دارد و در صور الاقالیم گوید معدنی
بماچین بخارا و اسروشنه است و بولایت فرغانه معدنی زیبق در صور الاقالیم گوید بهترین
معادن زیبق بکوه برانس بولایت اندلس است و آن چشمه ایست که زیبق با آب از او
تراوش میکند و از و بهمه جهان می برند معدنی ماچین بخارا و اسروشنه و معدنی بولایت فرغانه
عنبر در معدنش اختلافست در اول کتاب شرح آن کرده ایم اما بهمه قولی در بحر است

و در ایران نیست قیر معدن بسیار دارد و آنچه در ایران است معدن عین القیاره
و بولایت موصل چشمه ایست که آن دیه بدان باز خوانند حاصل بسیار دارد معدن ماین بخارا
و اسروشنه کبریت بالوان می باشد و معادن بسیار دارد و آنچه در ایرانست معدنی بکوه
دماوند در قلهٔ آن کوه هفتاد چاه است که گوگرد میدهد یکی که بزرگترست از کثرت بخار نزدیک
نمیتوان رفت که بیهوشی می آرد و عوام گویند هاروت و ماروت دران چاه محبوس اند و
این گوگرد از نفس ایشانست و این روایت اصلی ندارد و معدن نامیان چشمه ایست که
از انجا آب چنان بر میجوشد که از مسافتی آوازش نمیتوان شنید و چون پیشتر رود منجمد
گردد گوگرد میشود معدن هر کوه بلر کوچک و بالوان گوگرد میدهد و در دیگر ولایات بکوه
برانس از توابع اندلس معدن گوگرد است لادن مرکبست مومیایی معدنش بسیار است
آنچه در ایرانست معدنی بدیه ای از توابع شبانکاره کوهیست ازاه قطرات میچکد و
چون موم منجمد میگردد آنرا مغطی گفته اند مومیایی اسم و علم آن شد معدنی بدیه صاهل
از توابع ارجان فارس معدن بوصل نفط معادن بسیار دارد در ایران زمین معدنی
بزرگ تر بویه باکویه است آنجا زمینی است و بر انجا چاهها حفر میکنند تا بزیر آب می رسد
و آب ازان چاهها بر می آرند و نفط در پس آن آب می باشد معدنی بجد و موصل و معدنی
ماین ساه و سه نجی و بدیگر ولایات بخارا و اسروشنه معدنی بکوه اسیره است از توابع
فرغانه **فصل چهارم** در شرح مخارج انهار و ذکر عیون و آبار که در
مقدمه گفته شد که بخاری که از کره سفلی بقوت حرارت متصاعد میشود و دران قوت
مائیت غالب بود ثقالت مائی او را باز میگرداند اگر هوا معتدل بود چون بزمین رسد
باران شود اگر هوا سرد بود بعد از انکه آن ابخره باهم جمع شده باشد و قطرات گشته منجمد
شود ژاله بود و اگر هوا سخت سرد بود مجال ندهد که در مراجعت قطرات او مجتمع گردد
هم در خوردی آنرا بغرانند برف باشد و چون بتارندگی بر زمین آید بماندش فرو رود

طبع خشکی زمین مانع نفوذ او شود و در جوف زمین منجمد گردد و کثرت اجتماع آنرا صعود
لازم گرداند هر جا زمین سخت تر باشد مدخل خروج نتواند بود مایل اطراف شود و هر جا زمین
سست یابد بیرون آید چشمه باشد اگر در اطرافش قوی نداوت قوی بود لایزال روان
باشد و اگر ضعیف بود چون هوا گرم شود و از اطراف مدد منقطع گردد آن چشمه خشک گردد
و چون چشمهای فراوان بهم پیوندند و روان شوند رود باشد و آب رود را مایهٔ بزرگ
از باران و گداز برف دیگرست که با جوف زمین فرو رود تا بر ظاهرش روان
گردد چون آب رودها در گوی جمع شود آنرا دریا خوانند و از آبهای روان دسکره هر چه
از ناف بگذرد و آدمی را باشنا افکند آنرا هم دریا گویند و چون دور رود لابد لایزالی بخار
از بحار متصاعد میشود و ازان بارندگی حاصل می آید و بر روی زمین روان میگردد و آنچه
در جوف زمین جمع شده نداوتش از چشمها بیرون می آید و در رودها روان گشته در بحار
و بحیرات جمع میگردد و این صورت مرئی و محسوس است که مخارج انهار از عیون و
جبالست و در بحار و بحیرات و بطایح منتهی میشود فسبحان من لا یطلع علی دقایق حکمه و
مصنوعاته الا هو و ازان ابخره آنچه قوت صعود نداشته باشد بعد خلق محتاج شود تا خاک
از روی آن دور کنند تا حرکت کند و آن کاریزها و چاهها است و در عجایب المخلوقات آمده که
در ربع دویست و چند رود بزرگست که طول کلاتش پنجاه فرسنگست و بزرگترین مسکون مم
هزار فرسنگ میرسد [جمله] و این ضعیف بجفتی شرح ازان رودها و دیگر انهار و عیون که در
ملک ایرانست و حوالی آن درین ملک شهرت دارد بر دو بابت صغار و کبار یاد کنیم
فاما الاودیة الکبار رودهای بزرگ که در ایران و حوالی آنست و آنچه درین ملک
شهرت دارد سی و پنج رود است و اگر چه چندی ازان در ایران نیست و غرض ازین کتاب
شرح ایرانست اما چون بنقل عجایب المخلوقات لفظ در باد کوهر نثار حضرت نبوی صلعم
بذکر بعض ازان جاری بوده و فرموده سیحان جیحان و الفرات و النیل کل من انهار الجنة

و از نهرها نیل با ایران نیز رسد و بیش مشهورست ذکر آن و دیگر رودهای بزرگ معروف نیز ذکر
کردن اولی بود بسبب یمن لفظ نبوی صلعم تقدیم و تاخیرشان نخست بحسب فرموده او
یاد کنیم پس بترتیب حروف یاد کردم ان شاء الله تعالی **سیحان و جیحان** دو رودند در ولایت
روم در صور الاقالیم و مسالک الممالک آمده که سیحان آنجا بر میخیزد و برادنه و بولایت
قسطنطینیه و دیگر بلاد روم گذشته در جوی ملسان میریزد و بوادی ریح میکشد و در بحر
روم و فرنگ میریزد طولش فرسنگ و بعضی علما برانند که حدیث حضرت نبوی صلعم
در شان این دو رود وارد است و بعضی برانکه در حق سیحون و جیحون آمده اما جهت
مناسبت لفظ سیحان و جیحان روایت اول درست تر می آید و العلم عند الله **فرات**
شهری تمام دارد فلاد رود خوانند و از نیکی و گوارندگی آبش آنرا فرات گفته اند و هر آبی
که زلال و شیرین و گوارنده بود اورا فرات خوانند قوله تعالی هذا عذب فرات سائغ
شرابه و هذا ملح اجاج و در غربی ایرانست و آن شمالی بجنوب میرود و از کوههای
ارمن و قالیقلا و ارزن الروم بر میخیزد و در اول یک چشمه بزرگست که دویست و
پنجاه گز دوره دارد و چندان آب ازانجا بیرون می آید که گذر اسب بدشواری بود
و دیگر عیون ادوره برو پیوسته آبی عظیم شده در ولایت روم میگذرد و از یک فرسنگی
ارزنجان گذشته بحد و ملاطیه از روم بیرون می آید و بولایت شمشاط و شام میرود
و آبهای سیحه و کیسوم و دیصان و امثال آن بدو ملحق میشود و آنجا به رقه و رحبه و عانه
و هیت میرسد و در ملک سواد که اکنون اعمال فرات میخوانند از و نهرها بسیار
بر می دارند مثل نهر سوار و نهر ملک و نهر عیسی و نهر ناجیه که شهر کوفه و ضیاعش
بر وست و نهر صرصر و نهر قوما و نهر سوق و نهر صراه و نهر فرات عتیق و در ملک
واسط تا بطایح می نشیند و در زیر دیه بطاریه از بطایح بیرون آمده با آب دجله ضم میشود
و شط العرب میگردد و از بصره گذشته بدریای فارس میریزد طول این رود چهارصد

فرسنگ باشد و در حق فرات آیات و احادیث بسیارست منها بنقل معجم البلدان
روی عبد الملك بن عمران قال قال النبي صلعم ان الفرات من انهار الجنة ولولا ما يخالطه
من الاذى ما تداوى به مريض الا ابراه الله وان عليه ملك يدود عنه الادواء
و در عجایب المخلوقات از امیر المومنین علی رضه مرویست قال يا اهل الكوفة ان نهركم
هذا نصيب اليه ميزابات من الجنة و از امام جعفر صادق رضه مرویست که ازان
آب خورید و سه بار مکرر گردانید و آنرا مدح و ثنا گفت و فرمود ما اعظم بركته لو علم الناس
ما فيه من البركة لضربوا على جافيه ولولا ما يدخله الخطاؤن ما انغمس فيه ذو عاهة الا ابرا
وعن السدي انه قال مدت الفرات في زمن علي كرم الله وجهه فالقى الماء رمانة عظيمة
قطعت الجسر من عظمتها فاخذت فكان فيها كرحب فامر بين للمسلمين وكانوا يرون
انها من الجنة وهذا الكلام مكتوب في عدة كتب العلماء   و در بزرگی باز حدیث
نبوی مصدق این تقریر است آنچه در آخر وصف دجال بذکر یاجوج و ماجوج میرسد میفرماید
حق تعالی زمین را فرماید یا ارض انبتي ثمرتك ودري بركتك فيومئذ تاكل العصابة من
الرمانة ويستظل بقحفها و در معجم البلدان مستلزم است برانکه آن نار از ثمار بهشت بوده
و میگوید رویت ثمار بهشت در دنیا صورت نه بندد و لاشک آن نار نیز از ثمار دنیا بوده
باشد اما چون مرئی و محسوس است که مخرج فرات از ولایت روم است و در بحر فارس
منتهی میشود و بنقل حدیث نبوی ناطق که فرات از انهار بهشت است بهمان معنی آن نیز
از ثمار بهشت خوانده باشد والله اعلم **آب نیل** آب شیرین و گوارنده است چنانکه
عرما را تصور باشد که محلی کرده اند و در مسالک الممالک آمده که از جبال قمر بر میخیزد و ازان سوی
خط استوا و از جنوب بشمال میرود و چون بدین سوی خط استوا رسید در دو بحیره جمع
میشود و ازان بحیرات بیرون آمده بر مغارات بلاد زنگ و حبشه و نوب گذشته بمملکت
مصر رسد زیاده از شط العرب می باشد پس هفت بخش می شود یکی با سکندریه میرود و دوم بدمیاط

سیم بسیف چهارم بفسطاط و زمین الفیوم که شهر مصرست پنجم بوصیر ششم بدین هفتم
سی و در تمامت این ملکها در سه ماه تابستان که افزونی آن آبست در صحرای نشینند و در سه
ماه پاییز چندانکه آب کم می شود بران زمین زراعت میکنند و باب دیگر محتاج نمیشود و در
کلام مجید ازان خبر میدهد اولم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز فنخرج به زرعا
تاکل منه انعامهم وانفسهم افلا یبصرون و در صحرای آن ولایت از جهت نشان
تمثال ساخته اند و مامون خلیفه در رود نیل مسجدی ساخته از سنگ رخام و برو
علامت ذراع و اصابع جهت زیادتی آب کرده اگر چارده گز ازان علامات آب فرو
گیرد سال وسط الزراعه بود و اگر بیشتر فرو گیرد کثیر الزراعه باشد و اگر کمتر فرو گیرد اقل
الزراعه و بیم قحط بود تا هفتده گز بلند شود و برو خراج سلطانی باشد و بر زمینی که بعد از
هفتده گز نخسپند آن زمین را خراج نبود آنرا فیض ربانی خوانند و اگر به بیست گز رسد
مصر و ولایتش را بیم غرق باشد و در شش ماه زمستان و بهار آب نیل در غایت کم
بود و آب نیل در شیرینی چنانکه انار درخت ترشی که ازان آب خورد شیرین شود
و بدین سبب انار ترش در مصر مطلوب بود و در جامع الحکایات و عجایب المخلوقات
آمده در زمان جاهلیت بهر چند گاه ناگاه آب نیل بسته شدی و تا دختر صاحب جمال را
بحلی و حلل آراسته در و نیفکندندی روان نشدی در زمان عمر خطاب علیه الرحمة والرضوان
این حال واقع شد عمرو عاص که حاکم مصر بود از قبل او صورت قضیه برو انها کرد جواب نوشت
تا بر سفالی نوشتند من عبد الله عمر بن الخطاب امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد یا نیل مصر
فان کنت تجری من قبلک فلا تجر لا حاجة لنا بک وان کان الله الواحد القهار هو الذی
یجریک فنسال الله الواحد القهار ان یجریک و در آب انداختند روان شد و دیگر باز
نه ایستاد طول رود نیل قرب هزار فرسنگ بود و در و تمساح دسقنقور و انواع ماهی است
و مضرت تمساح را تا یکفرسنگ از شیب و بالای مصر بافسون بسته اند

٢٤٧ ص

از کوههای اس و اردوس و بلغا رود یا وقرغز و سلنکا و کتمال بر میخیزد و این ولایات با ستغر
گذره باهم جمع میشود و آبی پس بزرگ میشود چنانکه گویند بزرگتر ازان رودی نیست
پس بهفتاد و چند از ان نهر بر می دارند که هیچ یک باسانی گذار اسب نمیدهد و ولایات
و صحاری بسیار بران معمورست و از آب آن نهرها بعضی در بحر عالاطیقون که آنرا دریای
ورانک نیز گویند و بعضی در بحر شرقی که میریزد و عمودش بحر خزر می آید و از غایت قوت
آب زیاده از دو فرسنگ در دریای لون و حرکت آن بدید است طول آن رود شش صد
فرسنگ باشد آب اترک بخراسان از کوههای حدود نسا و باورد بر میخیزد و بر جوشان
و حدود دهستان میگذرد و ببحر خزر میریزد طولش صد و بیست فرسنگ باشد و این
آب سخت عمیق است و قطعا مجال گذر نمیدهد و کنارش اغلب اوقات از حرامی خالی نباشد
آب ارس از جنوب بشمال میرود و از کوههای قالیقلا و ارزن الروم بر میخیزد و بولایات
ارمن و آذربایجان و اران میگذرد و باب کر و قراسو ضم میشود و در حدود ولایت گشتاسف
بدریای خزر میریزد و در بن ولایات که بر ممر این آبست بران زراعت بسیارست طول این
رود صد و پنجاه فرسنگست و در عجایب المخلوقات گوید هر که بران آب گذشته باشد
چنانکه نیمه زیرین او در آب بوده باشد چهل پای ببست زن حامله که عسیر الولاده باشد
فرو کند وضع حملش باسانی شود و در بعضی کتب دیگر آمده که صاحب علت زحیر
چون بدان آب بگذرد چنانکه بپایش رسد ازان علت خلاص یابد بامر الله تعالی آب ایلاق
بولایت ترکستانست و در کرساسف نام گوید تاختن میرسد آب بوعا در صور الاقالیم
آمده که از کوههای سمرقند و صغانیان بر می خیزد و بحیره میشود و ازان بحیره بیرون آمده
چند نهر معتبر مثل ربوس و ماریمن و نسیم و نفی و سوماخن ازان بر میخیزد و ولایات
بسیار ازان انهار زراعت میکنند و هیچ یک ازین نهرها گذار اسب بآسانی نمیدهد و
عمود ان بولایت سغد سمرقند و بخارا و غیر آن میرسد و مدار آبادانی آن ولایت بران آبست

درجیحون میریزد وطول این رود معلوم نیست آب یرد ازروم برمیخیزد وبدریای روم
میریزد طولش ... فرسنگست آب باجیه درصور الاقالیم آمده که باجه آبست که ازکوههای
اندلس وطلنطله وسپهر برمیخیزد وآبی بزرکست نزدیک بدجله بود وبدین ولایت
کذشته بدریا میریزد طولش صد فرسنگ باشد آب جیحون آنرا آب امویه نیز کویند
شهرقی عظیم دارد ودر شرقی ایرانست ازجنوب بشمال می رود ویکشعبه ازکوههای
تبت ویکی ازجبال بدخشان ویکی ازحدود صغانیان ویکی ازطرف ختلان برمیخیزد
هریک را باهم پیوستن چند شعب دیگر بدو می پیوندد وبعضی ازین شعبها بربلاد بلخ
وترمذ میکذرد وچون همه باهم جمع شوند از دره که آنرا تنک دهان شیر کویند نزدیک
ده نو که از توابع هرات است میکذرد وآن دره میان دوکوهست که چون بهم تنک رسیده که
مسافت درمیان کم از صد کز است وآبی بدین عظیم ازان جا میکذرد ودرمیان زمین
وریک پنهان میشود ودو فرسنگی ظاهر نیست وبران رنک محال و امکان نیست وازجیحون
نهرهای عظیم برکرفته اند وبران زراعت وعمارت فراوان کرده اند مثل نهر کاخاره
وجوی هزارسف وکردان جوی ونهر کریه ونهرجره وغیرآن ودرهریک ازین نهرها کشتی
باسانی رود وبعضی ازین نهرها در بحیرهٔ خوارزم منتهی میشود وعمود آب جیحون ازخوارزم
کذشته ازعقبه حلم که بترکی کرلادی کویند فرو میریزد دو فرسنگ بلکه سه فرسنگ آوازش
می رود وبعد ازان ببحر خزر میرود بزمینی که اورا خلخال کویند ومقام صیادانست
وازخوارزم تا ... دریا شش مرحله است طول این رود پانصد فرسنگ واین آب در
زمستان چنان یخ می بندد که چندگاه قوافل برسر آن یخ روان می باشد وبران جا چاه
بچند کز فرو میبرد تا بآب روان رسد آب جرجان ازجبال استراباد مازندران از دره
شهرکی نو برمیخیزد وبرمیدان سلطان دوین کذشته بجرجان میرسد وبحر خزر میریزد و
ازان آب اندکی برزمین حمله بر زراعت می نشیند باقی عاطل است وآبش عمیق است

واکثر

واکثر کنارش کندلان بدین سبب کذر ازو عظیم دشوار بود روزی بنود که کسی درو غرقه
نشود وطول این رود پنجاه فرسنگ باشد آب دجله بغداد ازکوهها آمد وسلسله بحدود حصین
ذوالقرنین برمیخیزد وعیون فراوان بدو می پیوندد وبرولایت ارمن وروم میکذرد و
بمیان فارقین وحصین رسیده با آبها جمع میشود ودر اول دیار عراق آبهای زاید بران
ضم میشود ودر زیر بغداد آب نهروان بدو می پیوندد ودر زیر واسط پنج نهر معتبر ازو
دارند اول نهر دقلا دوم نهر اعراف سیم نهر جعفر چهارم نهر میسان پنجم نهر ساسی چنانکه از
عمود شط ودجله چندان آب نمی ماند که کشتی بران تواند رفت ودر زیر ده مطاره فواضل
این آبها وآب فرات از بطایح بیرون می آید وآبها که از خوزستان درمی رسد با آن
جمع کشته شط العرب میشود ودر زیر بصره بدریای فارس میریزد وطول این رود
سیصد فرسنگ باشد فرس آنرا اروند رود خوانند فردوسی در شاهنامه کفته نظم
فریدون چو بکذشت در زنده رود همی داد تخت شهی را درود آب دجله تستر ازکوه
زرده وجبال لر بزرک برمیخیزد وبعد از سی وچند فرسنگ بتستر میرسد وچون قریب
المسافه است هنوز سرد می باشد ومانع طعام چنانکه درمان کرما اهل آن دیار اعتماد بهضم
آن کرده ماکولات غلیظ خورند وبهضم شود ودر تستر بران آب شاپور ذوالاکتاف
شادروانی ساخته است وآب را شلثه کردانیده وبکرد تستر در آورده وچهار دانک
بمجری اول درغربی شهر روان است ودودانک درمجری محدود برشرقی شهر جاری
ودر حدود عسکر مکرم باهم پیوسته وآب دزفول دکرجه بشط العرب میریزد طولش
شصت فرسنگ آب دزفول آنرا نهر جند شاپور کفته اند ازکوهها لر بزرک برمیخیزد
وبرجند شاپور ودزفول ومسوقان میکذرد وبحدود وآب تستر ضم شده داخل شط
العرب می شود وطول این رود شصت فرسنگ باشد آب مزابین بردین طهماسب
بیشدادی منسوبست دوآبست یکی را از آب بزرک کویند واز کوههای ارمن بحدود

برمیخیزد و بردیار بکر میریزد و بجد و حدیثه میریزد طولش فرسنگ باشد دوم زاز آب مجنون
خوانند جهت انکه سخت تیز میرود و از کوههای ارمن بجد و برمیخیزد و بر ولایات دیار بکر
وارمن میکذرد و بجد و دل بس در دجله میریزد طولش فرسنگ باشد این بیت را در حق
آن آب کفته اند عربیه ان الذی عاشق جبا را الدمنه ومات عبدا قتیل الله بالکرا
آب زریق بخراسان آنرا مرغاب نیز خوانند و اصلش مرو آبست و بعضی کفته اند منبع
این آب را مرغاب و بدان سبب که در دیه زریق معاینه کنند آنرا آب زریق
خوانند از کوههای مرغاب و بادغیس برمیخیزد و بر مرو الرود و بعضی بلاد خراسان
کذشته بر و میرسد و مدار ولایت مرو بدانست و یزدجرد شهریار در آسیایی که بران
آب کشته شده و درین معنی نافع این اسود تمیمی کفته است عربیه ونحن قتلنا یزدجرد
بنبعه من الرعب اذ ولی الفرار وغارا قتلناهم فی حربه ملحف بهم علاد الزریق
اذا ما دخوارا طولش سی فرسنگ باشد آب زنده رود اصفهان از کوه زرده و دیگر جبال
لر بزرگ بجد و جری سر بر میخیزد و بر ولایات رودبار لرستان کذشته بر ولایت
فیروزان و اصفهان و یزد و بناحیت رویدشت و جز در زمین کاوخانی منتهی میشود طولش
هفتاد فرسنگ باشد و این رود را خاصیتی است که چون در موضعی تمام باز بندند
از اصل ذهاب رود باز چندان آب حاصل شود که رود بزرگ شود بدین سبب اورا
زاینده رود کفته اند و سبب آنکه در هنگام زراعت هیچ از آن فوت نمی باشد و تمام
بر کار میکیرند و آنرا زرین رود کفته اند و در مسالک الممالک و عجایب المخلوقات آمده که
از کاوخانی شصت فرسنگ کذشته اند این آب در ولایت کرمان پیدا میشود و
بدریای شرقی میریزد و میکویند در زمان سابق نی پاره نشان کرده در کاوخانی تا کرمان
زمینها سخت و جبال محکم در میان است و ممری در زیر زمین که چندان آب بدو روان
تواند شد متعذر بود و زمین کرمان بلند تر از زمین کاوخانی است و از کرمان تا دریای

شرقی مسافتی عظیم است و ولایات بسیار در میان اگر چنین بودی این ابر ایران و ولایات
بهمه بیابانی کذشت و در واقع ممری نیست و در خشک سالها که زمین کاوخانی خشک
میشود چنین ممری دیدار نمیدهد آب کارزین بفارس از کوه دیه جرویه بر میخیزد و صحاری
ولایت جاجرم و کربال و جره و صمکان و کارزین و دهوالور و لاغر و بعضی نواحی سیراف را
آب دهد و درین ولایت آبهای این جبال با آن ضم شود و بآخر بهر دیهی بنام زکان است
این آب را بان باز خوانند و در میان طرف و سیراف در بحر فارس افتد و دران ملک هیچ
رودی پر فایده تر ازین نیست طولش پنجاه فرسنگ آب سفید رود ترکان هولان موران
خوانند از جبال پنج انکشت که ترکان پیش برماق خوانند بولایت کردستان بر میخیزد
و با بهای زنجان رود و هشترود و میانجرود آبهای کوههای طالش و طارمین جمع
میشود و در ولایت بره از توابع طارمین با آب شاه رود می پیوندد و در کیلان کوم بدریای
خزر می ریزد طولش صد فرسنگ باشد ازین آب بخلاف آنچه در نهار رود بران اندکی
زراعت کنند هیچ بکار نمی آید و عاطل است آب سیحون بماوراء النهر است و آن ولایت را
بدین سبب بدین نام خوانند که بر جانب غربیش آب جیحون است و بر طرف شرقی آب
سیحون و از هر دو سوی آن ولایت ماوراء النهر است و اهل آن ولایت سیحون را کل
زریون خوانند از برمیخیزد و بر خجند و سایر آن ولایت میکذرد و ببحیره خوارزم میریزد
و آن نیز در زمستان همچون جیحون یخ چنان می بندد که چندگاه قوافل بر سرش میکذرند
طولش فرسنگ باشد آب شاش بماوراء النهر از جبال بر میخیزد و با آب سرخاب و نهر اوس
پیوسته بفرغانه وارد کنند و دیار عرسد و ولایات بسیار را سقی کرده در بحیره خوارزم
ریزد طولش فرسنگ باشد آب شاهرود بر دیار قزوین دو شعبه است یکی از
کوه طالقان قزوین برمیخیزد و دیگر از کوه شهر دلمی و بر ولایت رودبار الموت بکذرد
و در ناحیه بره طارمین با سفید رود جمع شود و در کیلان کوم ببحر خزر ریزد طول این رود تا سفید رود

رسیدن سی و پنج فرسنگ و تا ادر پنجاه فرسنگ باشد و این آب نیز چون سفیدرود اکثر
عاطل است اندکی بزراعت میگیرند آب عاصی بولایت شام از جبال برمیخیزد و بر آب
حمص و حماه و دیگر بلاد شام میگذرد و در ملک تکفور و سیس که ارمنیة الاصغر خوانند
بدریای روم می ریزد طولش فرسنگ باشد و این آب را بدان سبب عاصی میخوانند که
اکثر آبهای بزرگ از کافری بمسلمانی می آید و این آب از کافری بمسلمانی می رود آب
قامران بولایت حفاء آبی بزرگست که بکشتی باید گذشت آب فره از جبال حدود
غور برمیخیزد و بر ولایت بسیار گذشته و آنرا سقی کرده فاضلش در بحیره زره بحدود
سیستان میریزد و حد و دشی معلوم نیست آب فرغیر ما بین مشرق و ترکستان
آب بزرگست آب کرخه آنرا نهر السوس خوانده اند از کوه اروند همدان برمیخیزد و با
آبهای دینور و کولکر و سیلاخور و حرمابار و کثیری جمع شده بر ولایت حویزه میگذرد و با آبها
دزفول و تستر جمع شده بشط العرب می ریزد طول این رود تا شط العرب صد و بیست
فرسنگ باشد آب کر ار از کوههای قالیقلا برمیخیزد و در ولایت گرجستان در میان
شهر تفلیس گذشته باران میرسد یک شعبه از آن در بحیره شمکور میریزد و اغلبیا و
بدیگر شعبه در برون هارا بناحی آب ارس و قراسو جمع شده در حدود ولایت
گشتاسفی بدریای خزر میریزد طول این رود دویست فرسنگ باشد آب کرفاس
از کوههای ولایت کلار بفارس برمیخیزد و آبهای شعب توان و ما بین و دیگر رودهای
کوچک بفارس با آن پیوسته میگردد و این رودی بجیل است تا بندی برو نبسته اند
هیچ جایی بزراعت نشسته اند و بندهایی که بران آبست اول بند مانجرد است بنا
قدیم البناست و در عهد سلاجقه خلل یافته بود بعد اتابک فخرالدوله چاولی تجدید عمارتش
کرد و فخرستان نام نهاده و دیگر بند عضدی که در جهان مثل آن عمارت نیست و بتحکم
و نیکویی ولایت کربال علیا را آب میدهد و بند قصار که کربال سفلی بدان مزروع است

این بند نیز خلل یافته بود هم اتابک چاولی عمارت کرد این رود چون ازین ولایات بگذرد
در بحیره بختگان افتد طولش فرسنگ باشد آب کیل هند از کوههای ما بین جبال ملک
ختای و هند برمیخیزد اهل هند این آب را چنانکه مسلمانان آب زمزم را سخت متبرک می
دارند گویند منبعش از بهشت است و ازان آب تا دویست فرسنگ بتبرک برند و عظما
و کبرا با وقت وفات بدان غسل کنند و کفن خود را بدان آب برارند و معاینه خود را
بدان طول این رود سیصد فرسنگ باشد آب مهران و آن آب سندست که انرا جلم
نیز خوانند و آن کوههای سیستان و بدخشان و مهران و سمند و دیزمن خیزد و طرف
جنوبی آن شمال ینابیع مهره و دانست و طرف شمال ینابیع رود جیحون و آب مهران بر
سمند و منصوریه و مکران و دیار دیبل میگذرد و بر دو فرسنگی دیبل در بحر هند میریزد
طولش صد و هشتاد فرسنگ بود و آبش چند دجله بود و چون نیل بر صحرا نشیند تا
بران زراعت میکنند آب نهروان بعراق عرب دو شعبه است و از جبال کردستان
برمیخیزد یکی از طرف سروان آنرا آب سروان خوانند و چون بسامره میرسد آب سامره
خوانند و چون بان شعبه دیگر ضم شود آب نهروان نامند شعبه دوم از حدود گیلان
و کریوه طاق گرا برمیخیزد و در اول از یک چشمه بزرگی برون می آید که آبش ده آسیا گرداند و
بر حلوان و قصر شیرین و خانقین گذشته با شعبه دیگر ضم میشود و بیعقوبا و نهروان
و زیر بغداد بدجله می پیوندد طول این رود پنجاه فرسنگ باشد و بر انجا زراعت
بسیار باشد آب هری رود از جبال غور نزدیک رباط کردان برمیخیزد و آبهای بسیار برو
جمع میشود و نه نهر ازو بر میدارند اول نهر جوی دوم اردیجان سیم نکرکان چهارم کراغ
پنجم غوسجان ششم کیل هفتم سقی هشتم حیرکه بهراة می آید نهم ارشیب و ولایت
بغنیان مثل قوشنج وغیره بدین رود مزروع میشود و آخر بسرخس رود و طول این رود
هفتاد و سه فرسنگ باشد آب مرغاب آنرا آب مرو رود خوانند و آب دره پرکوند از جبال غور برمیخیزد

وبولایات لیست گذشته چند نهر که هریک گذار اسب نمیدهد ازو برمیگیرند و ولایت بسیار
بران آب مزروع میکنند بسیستان می رسد آن ولایت مستغرق کرده فاضلش در بحیره
زره میریزد طول این رود پنجاه فرسنگست واما الاودیة الصغار والعیون والآبار
منها بعراق عجم آب جاجرود از کوه دماوند برمیخیزد و بولایت ری می ریزد در حدود
قوهه علیا و اسان مقاسمت میکنند و بقرب چهل جوی ازان برمیدارند و اکثر ولایات ری را
آب ازانست و در بهار هرز آبش در مغاره منتهی میشود طولش سی فرسنگ باشد آب
کرجرود از کوههای طالقان قزوین برمیخیزد و در ولایت ری میریزد و در بهار هرز آبش
در مغاره منتهی میشود طولش بیست و پنج فرسنگ بود آب قمرود از کوه خوانسار
و للسان بولایت جربادقان برمیخیزد و بر جربادقان و قم میگذرد و هرز آبش در مغاره
منتهی میشود طولش سی و پنج فرسنگ باشد آب کاوماسا رود بعضی از کوه اروند همدان
برمیخیزد و یکشعبه از طرف گریوه اسدآباد و ماماشارد و فرقوار همدان و یکشعبه از کوه
راسمند و دیگر جبال آن و مرغزار کسو و بر ولایت همدان بر ساوه گذشته چون بنزدیک ساوه
و آوه رسد در پس آن سدی که صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در
مابین بره ساخته که بحیره شود فاضل آب بهاریش از هفتاد پولان مابین ساوه و آوه که
اتابک سرکر ساخته گذشته در مغاره منتهی شود و مدار آب تابستانی ولایت ساوه
و آوه بران سد است طولش چهل فرسنگ باشد در مغاره منتهی شود و منافع آب تابستانی
ولایت سراه باشد این رود زاینده است آب زنجان رود از اوتاجرود خوانند از قروق
سلطانیه برمیخیزد و بعضی او آب کوههای زنجان جمع شده بولایت زنجان میکند زد و
بسفید رود میریزد طولش بیست فرسنگ باشد این رود نیز از آغاز تا ده فرسنگ زاینده است
آب ابهر رود از حدود سلطانیه برمیخیزد و از کوه سرالمند و بر ابهر و ولایت قزوین بگذرد
هرز آب بهاریش با آبهای کوههای قزوین جمع شده و در مغاره منتهی شود طولش بیست

پنج فرسنگ بود آب طارمین و توابع از آن کوهها برمیخیزد و در سفید رود میریزد و
مزروعات طارمین ازان آبست و در تابستان اکثرش بزراعت بندند و اندکی برود
رود و در بهار بیشتر بسفید رود رود آب کاشان از جبال بناسر و بمعبر برمیخیزد و
بکاشان می رود و هرز آب بهاریش در مغاره منتهی میشود و در ایامی که سیل
عظیم بود کاشانرا خوف عظیم بود اما در تابستان بکاشان نیز نمیرسد و در دیهها بالا
بزراعت می بندند آب مزدقان از کوههای خرقان و مزدقان و همدان برمیخیزد و بر
مزدقان گذشته بساوه و ولایتش میگذرد و هرز آبش در زمان جاهلیت در بحیره
ساوه جمع می شد اکنون بمعجزه رسول صلعم آن بحیره خشک شده و آنجا را شهر ساوه ساخته اند
و آن آب را بگردانیده است و در مغاره منتهی میشود طول او بیست و پنج فرسنگ است
آب بوه رود از کوههای حدود طالقان برمیخیزد و بر ولایت قزوین میریزد هرز آبش
در بهار در مغاره منتهی میشود آب کردان رود از کوههای حدود طالقان برمیخیزد و در ولایت
ری می ریزد هرز آبش در بهار در مغاره منتهی میشود آب کالرود از کوههای خرقان
برمیخیزد و بولایت قزوین نتواند آمد آب قزوین چهار رود است در بهار جاری باشد
اگر بقوت بود باغات قزوین را کفاف بود و الا بعضی باغات خشک ماند و در تابستان
از طبایع قرقانی بقزوین نتواند رسید و انکه آنرا هرزابی بود نادر باشد آب خرقان از آن
کوهها برمیخیزد و در بهار خشک رود گذشته بولایت ری افتد و تا دیگر آبها ضم شده در
مغاره منتهی شود اما بتابستان از خرقان بیرون نتواند آمدن و منها بآذربیجان آب اندراب
از کوه سبلان برمیخیزد و چون بر شهر و ولایت اردبیل گذرد آب اردبیل خوانند و چون
براه اندراب میرسد اندراب میگویند و آب پل علیشاهی گذشته با آب اهر جمع شود
و بروداس میریزد و طولش بیست و پنج فرسنگ باشد آب اهر از گریوه ارسینان
که مغول آنرا کوجه دنگز خوانند و از کوههای حوالی آن برمیخیزد و آب اهر و قلعه نود میگذرد

واز دیه سهلفان که بدیه صاحب دیوان منسوبست کذشته باب اندراب جمع شده باری
میریزد طولش بیست فرسنک باشد آب اوجان از کوه سهند بر میخیزد و بر سراورود
میریزد طولش هفت فرسنک باشد آب سراورود از کوه سبلان بر میخیزد و بر سراو میکذرد
و در حدود دیه کولوان چون زمین شورستان است شور میشود و باب اوجان جمع میشود
و به تبریز میرسد و بدریای شور طسوج میریزد طولش چهل فرسنک باشد آب سردرود
و ناویل رود از کوه سهند بر میخیزد و بر مواضع مذکور کذشته در بهار هرزابش بسراورود
رود و بدریای شور طسوج رود طولش شش فرسنک باشد آب سجد و کربو در اول
دور دوست و باهم پیوسته بسفیدرود میریزند طولش هفت فرسنک باشد آب سال رود
از کوه سهند بر میخیزد و بر ولایت مراغه کذشته به کادول باب جغتو ضم شده بدریای
شور طسوج میریزد طولش بیست فرسنک باشد آب صافی از کوه سهند بر میخیزد و بر مراغه
میکذرد و باب تغتو جمع شده بدریای شور طسوج می ریزد طولش بیست فرسنک آب
جغتو از کوههای کردستان بحدود سیاه کوه بر میخیزد و بر ولایت مراغه کذشته
و باب صافی و آب تغتو جمع شده بدریای شور طسوج میریزد طولش بیست فرسنک بود
آب کرم رود از کوه سراو بر میخیزد و بر ولایت کرمرود کذشته باب میانج جمع میشود
و بسفیدرود میریزد طولش ده فرسنک باشد آب مهرانرود از کوه سهند بر میخیزد و در
عاق تبریز منتهی میشود و هرزاب بهاریش با آب سراورود پیوسته بدریای شور
طسوج می ریزد طولش هفت فرسنک باشد آب مرند آنرا زلربر خوانند در بهار کذر ندهد
از کوه مرند بر میخیزد و در عجایب المخلوقات آمده که محمد ذوالفقار علوی مرندی حکایت
کرده که بمرند نارسیده در زمین پنهان میشود بمقدار چهار فرسنک بعد از ان بیرون
می آید و بمرند میرسد و هرزاب بهاریش با آب خوی رسیده و در ارس میریزد طولش
هشت فرسنک بود آب میانج از حدود کوههای اوجان بر میخیزد و بر آن ولایت کذشته

در صحرای میانج باب بهشترود جمع شده بسفیدرود میریزد و بجز خزر میرود طولش بیست
فرسنک باشد آب تغتو از کوههای کردستان بحدود کوه ستنا بر میخیزد و باب جغتو
جمع شده بدریای شور طسوج می ریزد طولش پانزده فرسنک آب کاخ فرود از کوههای
ولایت مراغه واوجان بر میخیزد و در حدود میانج بسفیدرود میریزد و طولش بیست
فرسنک باشد پول میانج که مرحوم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان سی و دو چشمه
ساخته است برین آبست آب بهشترود از کوههای ولایت مراغه واوجان بر میخیزد و در
حدود میانج وسفیدرود میریزد منها بالفارس شبانکاره وکرمان آب برواب از کوه
برواب دیه بر میخیزد و بیشتر نواحی مرودشت را آب میدهد بعد از ان در رود کر افتد
طولش هجده فرسنک بود آب طاب از کوههای شمیرم لرستان برخیزد و همه وقتی کذار
اسب ندهد و باب سی پیوسته از قنطره دکان کذرد و رستاق ربصور آب دهد و
بحدود سیر در دریا افتد واین آب سرحد فارس وخوزستانست طولش بیست و
هفت فرسنک آب طاس از کوههای قهستان و سیرسخت بر میخیزد و آبی بزرکست
کذر اسب بدشواری دهد و در شهر طاب افتد طولش چهل فرسنک بود آب شیرین
از کوه دینار بر می خیزد آبی بزرک است و کذار اسب بدشواری دهد و بر ولایت بازرنک
کذشته چند ناحیه دیکر را آب دهد و بحدود جنابه بدریا ریزد طولش شانزده فرسنک
آب تنبادکان از کوه بارونک بر میخیزد و بر ولایت کهرکان و دشت رستاق کذشته بدریا
میریزد و آبی بزرکست کذار اسب ندهد طولش نه فرسنک آب جره از ماهرم بر میخیزد
و بسیجان وجره و بعض ولایت غندجان را آب دهد و با نهر شادرا آمیخته در دریا ریزد طولش
نوزده فرسنک باشد آب درخید آب بزرکست کذر بدشواری دهد طولش پانزده
فرسنک باشد آب خاندان از کوه خاکان بر میخیزد و اراضی ولایت نوبنجان و آن حدود را
سقی کرده بحدود جلاذجان میرسد با نهر شیرین آمیخته بدریا ریزد و رودی بزرکست

طولش یازده فرسنگ آب دهتر از جبال حالحان علیا برمیخیزد وآبی بزرگست وود نهر شاپور
می افتد طولش تا نهر شاپور رسیدن ده فرسنگ باشد آب جرحق از جبال بامز بر میخیزد
آبی بزرگست واز قنطره سبوک گذشته با آب احس پیوند طولش تا باحس رسیدن
فرسنگ بود آب اخش از کوه دارین برمیخیزد وآب بزرگست وود نهر نوح می افتد
طولش تا بدان نهر رسیدن هشت فرسنگ بود آب سره از کوههای دارحاشاه
برمیخیزد وبر ولایت جور گذشته در بحر ریزد طولش فرسنگ بود آب دیورود بحدود
هرفت کرمان برمیخیزد وسخت تیز روست بدین سبب اورا دیورود خوانند مقدار
پست آسیا گردان باشد آب انشاور از جبال انشاور برمیخیزد ونشاور ولایت آن
وضیاع حبب ودیه مالک را آب دهد در میان حاما وماهرستان در دریا افتد
طولش دوازده فرسنگ بود آب براده این آب فیروزاباد است منبعش از جبال
جسعبات شهر ونواحی فیروزاباد را آب دهد وبا ترکان پیوسته در دریا افتد طولش
تا آب ترکان رسیدن ده فرسنگ باشد ومنتها بدیار مکران بلیح منبعش از چشمه دمانه
بحدود حوان برمیخیزد ودر زیر رقه بفرات میریزد طولش هشت فرسنگ بود آب خاتون
از راس العین برمیخیزد وآن چشمه ایست که مقدار ده آسیا گردان باشد وکما پیش
سیصد چشمه دیگر همانجا با او ضم میشود وبر ولایت هرماس میگذرد وبحدود قرقیسیا هم
میگذرد ودر فرات میریزد طولش پست وپنج فرسنگ بود آب هرماس چشمه ایست بحدود
نصیبین از طور عبدین برمیخیزد ومقدار ده آسیا آب میدهد کنارش بساروج
برآورده اند تا بقدر کفاف آب دهد متوکل خلیفه آنرا بشکافت آب غلبه کرد و
خرابی خواست کردن فرمود تا برقرار اول بردند وبر نصیبین وازمیان فارقین گذشته
بحدود خابور ضم شده بفرات ریزد طولش دوازده فرسنگ آب هرماس نیز ماردین
از کوههای آنجا برمیخیزد وولایت ماردین را سقی کرده بدجله میریزد طولش دو فرسنگ

آب هرماد از هرماس برمیخیزد وبر حصین گذشته بدجله میریزد طولش فرسنگ باشد
ومنتها بخراسان وقهستان آب شوره رود نیشابور بر میان ولایت نیشابور میگذرد
وآبهای جبال طرفین نیشابور بدو می پیوندد ومجموع ولایت نیشابور بدان زراعت
میکنند آب زباد از کوه درماد برمیخیزد وفضلات بهاریش در شوره رود افتد و
بدیگر مواسم در صحرای زباد منتهی میشود طولش پنج فرسنگ باشد آب سحر از جبال
سحر برمیخیزد بولایت نیشابور وآن موضع وچند موضع دیگر را آب دهد طولش سه
فرسنگ باشد آب خرد از جبال حدود نیشابور برمیخیزد ودران دیه دیگر از قوی آن حدود
منتهی میشود وفضلات بهاریش بشوره رود افتد ودر دیگر مواسم بنزدیک شهر
پیش نتوان رسید آب بشتقان از حدود چشمه سبز برمی خیزد وتا نیشابور رسد ودران ولایت
منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد آب لسبت فردوس از کوه ازرود برمی خیزد ولسبت فردوس
واسفرس ودیگر مواضع برسد وفضلات بهاریش بشوره رود رود طولش پنج
فرسنگ بود آب جنک ازان کوهها برمیخیزد ودران دیها منتهی شود ودر بهارها
دیههای سفلی بطار گیرند طولش چهار فرسنگ باشد آب دیسر هم از حدود چشمه سبز بر
میخیزد ودر زراعت نیشابور ومواضع آن منتهی شود وفضلات بهاریش بشوره
رود افتد طولش دو فرسنگ باشد آب بعترن از جبال آن حدود برمی خیزد ودر زراعت
مواضع منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد آب جارسورد دو شعبه است یکی از
جبال باروارده برخیزد ویکی از جبال طعان وحارسف وباهم پیوسته مواضع
آن حدود را سقی کند طولش پانزده فرسنگ باشد آب عطشاباد از حدود
میدان سلطان برمیخیزد ودر وقت بهار کما بیش پست آسیا گردان باشد
وفضلاتش بشوره رود افتد اما در موسم گرما خشک بود وانرا بدین عطشاباد
خوانند طولش پست فرسنگ باشد آب خشاب از جبال جیلان ودخش

برمیخیزد و بجیلان وحدود بلخ رسد و در حدود ترمذ بجیحون ریزد طولش پنج فرسنگ باشد
آب جعان کوهیست بحدود جاجرم بر شکل دیواری شاهولی از میان آن دیوار کوه سرچشمه
در پهلوی هم هریک آسیا گردانی آب میدهد و بر صفت ناودان قریب یک تیر پرتاب پیش
میرود و زراعت بعضی ولایت جاجرم دیگر آن برالست طولش فرسنگ بود و منها بحراق
المعرب آب بابات از جبال کردستان برمیخیزد و بر ولایت بیازمیر مجموع باغستان
و زراعت و نخیلات آن ولایت را سقی کرده فضلاتش در صحرا افتد آب برادرود
از جبال کردستان برمیخیزد و آن ولایات را سقی کرده فضلاتش در صحرا افتد
آب فوق از کوههای کردستان بحدود دربند خلیفه برخیزد و برد فوق بگذرد
و دران صحرا کابش پنج فرسنگ ریگ میرود بس اندکی مینماید اما در عبور ازان درمیان کو
هریک رونده را فرو میبرد و ریگ بسر در می آورد و هلاک میکند و براه زمین
نشان را امثال ساخته اند تا مردم ازانجا بگذرند و هلاک نشوند آب بهارشین
بدجله میریزد طولش پنج فرسنگ باشد فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات
در ماقبل یاد کرده شد که آبی که بگرد ربع مسکون در آمده است قوم عرب آنرا
بحر محیط میخوانند گروه عجم دریای بزرگ و اهل یونان بحر اوقیانوس خوانده اند
و آنجا هفت خلیج جهت بلندی و پستی زمین در میان خشکی آمده است
که عبارت ازان هفت دریاست و هریک بحری عظیم است و در هریک
جزایر بسیارست و در کتب هیئت آمده که درین هفت خلیج زیاده
از دوازده هزار جزیره است مزروع و مسکون و متمتع است بخلاف
آنچه خراب و عاطل است و دران جزایر بحیرات و جبال و حیوانات و اشجار
مطبوع بیشمار و عجایب بی کرانست که حد و حصر آن جز خدای تعالی نداند و در بحر
محیط چون آب سخت عمیق مجال ظهور جزایر نمانده است و آن خلیجها را در هر

شبانروزی جزر و مدی است و سبب آن قرب و بعد ماهست از طلوع ماه آغاز
مد است که آب دریا بلند شود و با رودها آید و از غروب ماه آغاز جزرست که
آب با دریا رود و زیادتی و کمی آب جزر و مد بزیادتی و کمی نور ماه متعلق است
چندانکه ماه زاید النور بود آب بیشتر بود و برعکس کمتر اما جزر و مد بحر محیط در هر
سال یکنوبت بود و با آفتاب متعلق بود چندانکه ارتفاع آفتاب بلند شود
آب بجانب شرق رود و چون پست شود بجانب غرب روان گردد و
بر وشنی سخت آرمیده چنانکه بدان بجس نتوان شد فسبحان الله احسن
کل شیء خلقه و هو علی کل شیء قدیر از احوال آن خلیجها آنچه در کتب هیئات
دیده اند و از راویان معتمد القول شنیده ام بر سبیل ایجاز و اجمال
شمه یاد کنم تا کتاب جامع فواید بود از طرف شرق آغاز کرده براه جنوب
رود خلیج اول دریای چین و ماچین است و از همه خلیجها بزرگترست
و از طرف چین لجه بزرگ دارد و درین خلیج سه هزار و هفتصد جزیره مسطورست
و آن مشاهیرش جزایر وقواق و ولایتش بالای صد جزیره است و درانجا درختی است
چون باد درش برهم زند آواز وقواق دهد و آن جزایر بدین نام مشهور شده است
پادشاه آنجا را بنام کشمیر خوانند در مسالک الممالک گوید که درانجا زر طلا
چنان بسیارست که قلاده سگان و حلقه دیگها از زر طلا میسازند و آهن چنان
عزیز الوجودست پیرایه و زیورها ازان کنند و این روایت ضعیف است
زیرا که اگر چنین بودی بایستی که همیشه ازانجا زر طلا بهمه آفاق بردندی
چه بدین دلیل پرنفع ترین متاع آن بودی و مشاهده میرود که غایت زر
طلا ازین ولایت بهند می برند و گنجها می نهادند تا اکنون که سلطان جلال الدین
محمد شاه دهلی رسم گنج نهادن برانداخت و آن زرها صرف میکنند لاجرم دیگر

ازین ولایات زر بجائی نبرند بلکه زر تنکه از انجا بایران می آورند و منفع ترین
تجارتی می باشد جزایر خانه و رایج بحدود هندست و پادشاه آنجا را مهراج
خوانند در مسالک الممالک گویند او را چندان جزایر و آبادانی در فرمانست
که هر روز دویست من طلا حاصل ملک دارد بر جزیره خانه کوهیست و بر آن کوه
زمینی مقدار صد گز در صد گز و آتشی فروزانست که بشب بلندی دو نیزه مینماید
و بروز دود نماید و هرگز منطفی نشود و بر آن جزیره مردم طیارند جزیره سلاهط هوایش
از همه جزایر خوشتر است و هر که ازین ولایت بر انجا رسد از خوشی آب و هوا و بسیاری
نعمت دلش ندهد که بیرون آید جزیره دیبان طویل و عریض است و بر آبادانی بسیار و مردم
وحشی خوب صورت نیز هستند و از خوبی صورتشان مردم اناس آن قوم را گیرند و مقید
دارند و از ایشان فرزند آورند اما چون فرصت یابند اگرش بگریزند ملتفت نشوند
و بگریزند جزیره بهست در وی قومی قوی هیکل زشت صورت مردم خوارند جزیره رامی
و در آن آبادانی بسیارست و مردم قصیر القد بقدر چهار شبر نیز هستند و ازیشان جوقه
بدست بر درختان روند پای بر او ننهند و در آن جزیره درختان کافور بسیار بزرگ می باشد
جزیره سکسا الطوال در وسکسارند و دیگر جزایر که شرحش طویل دارد و درین بحر انواع
حیوانات بسیارست که عجایبند مثل غوک بزرگ و گربه زباد و موش مشک و بوزینه سفید
و ثعبان عظیم چنانکه فیل را در رباید و طوطی ناطق و عکه خوش صفیر و طاوس و باز سفید و شاهین
گردان و مرغ و امثال آن و آن اشجار درخت کافور بزرگ چنانکه هزار آدمی را سایه دهد
درخت بقم و درخت خیزران و خرنوب بطعم علقم و گل از همه رنگی بخلاف الوان که درین ولایت
باشد و آنرا فایده بسیار باشد اما شاخش را از آن جزایر بدین ولایت نتوان آورد
که البته خشک می شود و نمناک داشتن فایده نمیدهد و درین بحر گردابیست که آنرا فم الاسد
خوانند یعنی دهان شیر و دزدوب نیز گویند و اگر کشتی در وا افتد جز بما شاء الله خلاص نشود

خلیج دوم

ودریا و زان آن مقامها شناسند و از آن احتراز نمایند تا در امان باشند
بحر هندست که آنرا بحر اخضر خوانند و در انجا قرب دو هزار و سیصد جزیره مکتوبست
و در آن عجایب بسیار و آن بحر را سه لجه است که هر یک دریای بزرگیست که یکی را
بحر عمان و فارس و بصره نیز خوانند و دوم را بحر قلزم گویند و سیم را بحر جرم خوانند
و در هر یک جزایر بسیارست و بعضی را متعاقب یاد خواهم کرد و عرض این بحر محیط تا
بلیجات رسیدن یا نصد فرسنگ گفته اند و از جزایر اصلی این خلیج آنچه مشهور
ترست جزایر سقلان هشتاد فرسنگ است در هشتاد فرسنگ و کوه سراندیب
که آدم علیه السلام از بهشت در انجا هبوط کرد بدین جزیره است و چندانکه آدم
علیه السلام بپا رفته است اکنون کشتی به دو سه روز می رسد و در آن کوه و در حوالیش
معدن یاقوت با لوان و الماس و سنباذج و بلورست و چون عود و دیگر
عطریات و آهوی مشک و گربه زباد بسیار می باشد و در حوالی این جزیره
غوص مروارید است و جزایر کله و سربزه در و معادن قلعی بسیارست
و جزایر اعاب در وی فیلان قوی هیکل اند چنانکه به بلندی ده گز زیاده می باشند
جزیره برطایل در عجایب المخلوقات آمده که هر شب از انجا آواز ملاهی شنوند
و دریا و زان گویند در انجا مردمانند بروز ایشانرا کسی نمی بیند و بشب
بیرون آیند و این ساز نوازند در انجا عقاقیر بسیارست تجار بدانجا روند
هر تاجری متاع خود جدا بنهد و در شب اهل جزیره بیرون آیند و در برابر هر
متاعی عقاقیر بنهند اگر تاجر را موافق افتد بردارد و الا بگذارد تا اضافه
کنند و اگر کسی هر دو متاع را بردارد دریا او را راه ندهد و الله اعلم

دران بحر م

خط معدل النهار
هندوستان
يمن
عمان
حجاز
شام
تبت
بغداد

وجزیره رامی بیمرغ ودرانجا آشیانه دارد وجزیره جوزان وپشکان مردودی چون مکی
شود وهر پشه چون کنجشکی باشد ومضرت عظیم برسانند امّا دران جزیره هیچ حیوانی دیکر
نیست وجزیره سلاقط درو عمارت بسیار است ودرانجا چشمه که آب از و بشکل فواره بر جهد
بر شاشات آن سنک میشود ودیکر روز سفید ودو روز سیاه باشد جزیرة القمر در عجایب
المخلوقات کوید دران جزیره کوهیست ودرانجا سنک سفیدی چون کوشکی جزیره را بدان باز
میخوانند هرکه بر سر آن سنک رود خواب برو غلبه کند واکر خواب رود خفته باشد
تا بمیرد واکر غیرت کند و بزیر آید تا چند روز سست باشد جزایر قالو کوسکاران چند جزیره است
ودرانجا کروه بسیار با مردم پیوسته در جنک می باشند جزایر مختلفه سه جزیره است در یکی
پیوسته برف آید ودر دیکری پیوسته باران بارد ودر سیم پیوسته باد جهد وهرکز منقطع نشود
وهیچ یک ازین حال بحال دیکر نکردد وجزیره الغنی طول وعرضش تمام است وبرو کوهها بلند و
عمارات بسیار در عهد اسکندر برانجا اژدهاء عظیم بوده است واهالی آنجا را منزعج کردانیده و او
هر روز چند کاو میکشته اند و بر کذار اژدهاء افکنده اند تا طعمه ساخته مردم را مضرت و زحمت
نرساند چون آن اژدها آن طعمه که سبب دفع جوع وجود ما بارکش بود تناول کردی اسکندر
فرمود تا آن کاوها را که میکشته اند اندرون آنها را پر زرنیخ وآهک وکبریت کردند وتیغها آن
ضم کردانیده ودر کذار آن اژدها افکندند خوردن و مردن یکی بود واین جزیره بدین نام منسوب کشته
جزیره کیکالو قومش عریانند خورش ایشان موز ونارجیل وماهی است وعورت پوشش از
برک درختان سازند جزایر کرارم درو عنبر بسیار می باشد ودیکر جزایر که توضیحش این کتاب
وافی نشود از کتب هیات معلوم کردد ودرین بحر انواع مردم بیشمارند ودر بعضی جزایرش
صورتهای سفید پوست ترک چهره صاحب حسن اند ولیکن مردان ایشان چون زنان ایشان
روپوش باشند تا وقتی که ریش بر آرند واجناس عطریات وادویه وعقاقیر درانجا است
ومعدن آهن بجا نمین وغوص لولو وکوه مغناطیس بسبب بین سبب در حفاین آنجا آهن

بکاه نبرند

بکاه نبرند واشجار کافور وصندل وبقم وآبنوس در جزایر این بحر بسیار است بحر عمانی
وفارس خلیجیست از دریای هند طرف شرقیش بولایات فارس بر میکذرد وتا دیر میرسد
وطرف غربی بدیار عرب ویمن وعمان وبادیه است وشمالی و ولایات عراق عرب وخوزستان
وجنوبی بحر هند وعرض این خلیج تا بحر هند رسیدن صد وهفتاد فرسنک نهاده اند وعمقش
بر ممر کشتی هفتاد باغ وهشتاد باغ کفته اند واز اول رسیدن آفتاب ببرج سنبله
تا شش ماه مواج باشد بعد از آن ساکن کردد وجزر ومد آن در شط العرب تا دیه
مطاره که بیست فرسنک است تا بحر بالا می آید وسقی باغستان بصره بران آبست ودر بصره
ودرین بحر بوقت مد توان رفت که آب بالا آمده باشد والا کشتی در زمین نشیند
ودرین بحر جزایر بسیارست آنچه مشهورست واز حساب ملک ایران شمارند ومردم
نشین است هرموز ست قیش وبحرین وخارک وخاسک وکند وانا شاک ولادر
وارمص وابرکاوان وغیر آن واز هرموز تا بحرین غوص لولوست ودرین دریا لولو
بزرک می باشد که هیچ دریا را نیست وغلبه غوص از قیش است تا خارک ونزدیک
عدن هم غوص لولوست ودیکر جزایرش که بولایت هند ویمن تعلق دارد در
کتب هیات مسطورست ودرین دریا بر راه بحرین تا قیش دو کوه خفیه است آنرا
نرد کبیر کویند کشتی را از آن خوفی عظیم بود امّا دریا وردان آن موضع را شناسند
واز آن احتراز کنند ودرین بحر عنبر بسیارست ماهی آنرا میخورد وبدان هلاک میشود
واما عنبری که از شکم ماهی برون آرند رنک وبویش بزیان رفته باشد ومعادن
یاقوت بالوان وعقیق وکسنابوج وزر ونقره وآهن ومس ومغناطیس بسیار است و
کردابیست که خلاص از آن بحر جز بعون الله ممکن نیست بحر قلزم خلیجیست از دریای
هند وآنرا بحر احمر نیز کفته اند طرف شرقی دریای یمن وعرب است وطرف غرب بربر وحبشه
وشمالی قلزم وشرب ودهانه جنوب بحر هند طول این بحر مقابل بطول وعرض ربع مسکون است

واز قلزم تا یمن چهارصد و شصت فرسنگ باشد و عرض این بر صفت رودی یا بحیره ایست
چنانکه از قصبهٔ قلزم تا چند فرسنگ ازین رودی دیوار دید و آنرا لسان البحر خوانند و
پهنای آغازش شش فرسنگ است و چندانکه با میان تر رود فراخ تر گردد تا آنجا که
بدریای هند متصل میشود کا بیش صد فرسنگ باشد و در میانه احیانا ازین فراخ تر باشد
تا موازی صد فرسنگ میشود و درین بحر کوهها در میان دریا پنهان شده بسیارست و
کشتی را ازان خطر عظیم بود و درین بحر بنزدیک جزیره و کوه تاوان گردابیست که کشتی را
خلاص ازان بدشواری بود و در میان دو کوه بنزدیک هم که کشتی ناچار گذار ازانجا بود
و آنرا جلاب خوانند پیوسته باد آید چنانکه کشتی را غرق گرداند مسافت آن مخاطره
دو فرسنگست و فرعون آنجا غرقه شده و درین بحر جزایر بسیارست مشاهیرش جزیره
باران آنرا سوت نیز خوانند بحر و جای غرق فرعون است و جزیره حباسه و دروی
سنگ مغناطیس بسیارست و سایر جزیرهاش از کتب هیات معلوم شود بحر حمیر
لجه ایست از دریای هند آنرا بحر بربری نیز خوانند طرف شرقیش بحر هندست و غربی
دریای حمیر و شمالی ولایت بربر و جنوبی جبال قمر و این بحر ازان دو لجهٔ دیگر کوچکتر است
طولش بشمال است صد و شصت فرسنگ گفته اند و عرضش شرق و غربست سی صد
فرسنگ گفته اند و درین بحر جزایر بسیارست و در کتب هیات مسطور خلیج ششم دریای
زنگست و آن نیز بعینه چون بحر هندست بی لجات و امواجست و موجش سخت تر
از بحر هند و بدین سبب موج آنرا مجنون خوانند و آبش تیره رنگست در عجایب
المخلوقات گوید در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی توان دید و آن بجانب جنوب
خط استوا توان بود و در کتب هیات آمده که در بعضی جزایر آنجا جزیره ایست
هر دو قطب مرئی اند و آن بر خط استوا تواند بود و درین بحر یکهزار و سیصد و چند
جزیره است مشاهیرش جزیره واقله در عجایب المخلوقات آمده که دران جزیره

بهر سی سال کوکبی طلوع کند اگر فوق السما باشد در هر چه دران جزیره باشد بسوزد و مردم
آنجا چون بدین حال واقف شوند ازان جزیره غیبت کنند تا آن هنگام بگذرد
پس باز آیند و بتلافی خسارات سوختگی مشغول شوند جزیره فنوخا در و بلاد بسیارست
از جمله شهری بوده است از سنگ سفید چنانکه بشب روشنی میداده چنانکه جزیره
بدان باز میخوانند بران شهرباران بزرگ مستولی شده مردم آنرا باز گذاشتند
اکنون خرابست اما آب و هوا خوشترین آن ولایت بوده جزیره الق در و مردم
قصیر القد چنانکه کا بیش یک گز بالا دارند جزایر سکساران چند جزیره است و در و
از سکساران خلقی بیشمارند و مردم خوارند و درین بحر انواع عجایب است و در میان آب
عنبر پارهای بسیار بزرگ می باشد چنانکه وزنش از الوف میگذرد و ملاحان در آب
بکلبتین آن عنبر پاره را بشکنند و بیرون آورند و دران جزایر اشجار آبنوس و صندل
و ساج و فناس بیشمارست و دیگر جزایرش از کتب هیات معلوم گردد خلیج
چهارم بحر مغربست و ولایات مغرب و بلاد عبد المؤمن و طنجه و غیر آن داخل است و از
طرف شمالش جهت جزیره مجمع البحرین لجه حاصل شده آنرا خلیج رقاق خوانند و
آنرا با بحر مغرب چنان نزدیکست که عرض زمین خشک در میانشان سه فرسنگ است
و طولش بیست و پنج فرسنگ و بران زمین از جزر و مد این هر دو دریا بهم میرسد
آب دریای مغرب سیاه و ازان دریای رقاق روشن می باشد و هر روز دو نوبت
جزر و دو نوبت مد بود از هر دریا و آن زمین را بدین سبب مجمع البحرین خوانند در
بحر مغرب و خلیج رقاق قریب یکهزار از جزیره است مشهورترش جزیره اندلس
و طلیطله و اشبیلیه طویل و عریض است و مانند جزیرة العرب یکطرفش با خشکی
پیوسته است جزیره صقلیه دورش هفتاد و پنج فرسنگ است جزیره قوطیش
دورش همچندین جزیره قبرس دورش دو چند فرسنگ است جزیره دهب

بزرگست و خادم رومی از انجا آورند و جزایر خالدات باد رای آن دیگر جزایر میمون بسیار ملکوست
و طول اقالیم از انجا شمارند بعضی از ساحل بحر مغرب گیرند بکدرجه ازان کمتر بود و دیگر جزایر بسیارست که در
کتب هیات معلوم میشود و درین بحر عجایب فراوانست و شرحش طویل دارد خلیج پنجم
دریای روم و فرنگست و در میان آبادانیست آنرا بحر قسطنطنیه نیز خوانند و اهل یونان
مسطوس گفته اند و آن بر شکل مرغی گردن دراز کرده است طولش از خلیج رقاق که متصل
بحر مغرب و محیط است تا فلجه اسکندریه هزار و سیصد فرسنگ گفته اند و فراخ ترین عرضش
از اسکندریه تا دیار فرنگ دویست و شصت فرسنگ نهاده اند و عمق فلجه اسکندریه را که زمین
یونان بوده ازین بحر از طرف سر مرغ بریده اند تا آب این دریا زمین یونان را نیز دریا کرده است
طول این فلجه از بحر فرنگست تا پیش بحدود بحر خزر صد و ده فرسنگست و فراخترین عرضش
و عرض بریده اسکندریه بجوار بحر فرنگ که پیش دویست گز همچنانکه بر طرفین او از هم
شنوند و آنجا جهت گذار مردم جسری بسته اند طول این بریده هشتاد فرسنگ و بحر فرنگ را
با بحر محیط بحدود ولایت طنجه و خلیج رقاق بمعبر هرقلش پیوستگی است و آن موضع
تنگست بمقدار بیست فرسنگ بعضی از معبر هرقلش تا بریده اسکندریه این بحر فرنگ را
فلجه اسکندریه خوانند و در غلط اند و آنچه اکنون شرح دادیم و در بحر فرنگ که پیش ششصد جزیره آبادست
مشاهیرش جزیره سلس دورش نود و پنج فرسنگست و در دو غلبکی تمام بود و دیبای خوب
بافند و دیبا در و حریر از ان باز میخوانند خورشش ایشان شیر و ماهی بود جزیره خالعه در تاریخ
گوید در وی گوسفند صحرای بعدد مور و ملخ است و در غایت فربهی و از مردم سخت مستوحشی
نباشند و مردم از ایشان فراوان صید کنند فسبحان من لا یحصی نعمته هر تیا لعباده لطفا
و شفقة و این جزیره بر راه روم است با اسکندریه و دیگر جزایرش در کتب هیات مشروحست
و این دریا را موج و آشوب کمتر از دیگر بحار است و در وی عجایب فراوان خلیج ششم
بحر عالالطیقون است آنرا دریای ورانک نیز خوانند بر طرف شرقش ولایت بلند و بدریه

و روس و بعضی از قرغز و رانکست و در جنوب دشت خزر که آنرا دشت قبچاق نیز خوانند
و بر غرب ولایات فرنگ و قلزم و قسطنطنیه و غیران و شمال بحر محیط است و درین بحر قرب
دو هزار جزیره است و بهنگام کوتاهی روز بعضی از ان جزایر تاریک شود و بدین سبب
او را ظلمات خوانند و شرح جزایرش در کتب هیات مشروح است و در وی عجایب
بسیارست خلیج هفتم بحر مشرقست و در شرقی او ولایات و صحاری یاجوج و ماجوج است
و در جنوب صحاری کتمال و قرغیز و سلیکا و در غرب مواضع سن ریه و السیور و ظلمات
و در شمال جزایر ظلمات و بحر محیط و خلیجهای هفت گونه که ذکر رفت برین موجبست
که در دایره ماقبل نهاده شد والله اعلم بحقایق الاشیا دریای خزر داخل این خلیجهاست
و بقصبه خزر منسوبست که بر کنار رود اتل است بطلمیوس آنرا دریای ارقانیا خوانده و
در میان آبادانیست و آنرا اطراف جیحون گرد چنانکه از ان دریا گذر نتواند کرد الا از رود تای
که در وی میرود بباید گذشت و این بحر با هیچ دریا پیوسته نیست بعضی آنرا دریای جیلان نیز
خوانند و عوام آنرا دریای قلزم گویند و در غلطند و شرح دریای قلزم داده شد و بر طرف
شرقی این دریای خوارزم و سقسین و بلغارست و بر شمالش دشت خزر و غرب الان کوه
گرزی و ازان بر جنوب جیلان و مازندران و زمین این بحر گل است و بدین سبب آبش تیره
نماید بخلاف دیگر بحار که اکثر را زمین ریگ بود و آب صافی و قعر نماید و دریا دیدار دهد
و درین دریا مانند دیگر بحار جواهر و لؤلؤ نیست و دور کناره پیش دویست جزیره است و
مشاهیرش آبسکون که اکنون در آب پنهان شده بجهت آنکه جیحون پیشتر بدریای
مشرق میرفت که مجاری دیار یاجوج و ماجوج است و نزدیک خروج مغول راه بگردانید
و با این دریا گشت و چون این دریا با دیگر بحار پیوسته نیست ناچار زمین خشک را بدریا
افزود تا دخل و خرج مساوی باشد جزیره ماران بی زهر و جزیره جن و جزیره سیاه کوه مسکون
بوده است و او نیز اکنون از سکان خالیست و نزدیک جزیره سیاه کوه از غلبه قوت باد

کشتی را خطر بود و بر جزیره الله که محاذی باکو است اکنون معمور است و بندر آن آن
دریا شده و دیگر جزایرش از کتب هیئات روشن شود و آبهای بزرگ چون ارنگ و
جیحون و کر و ارس و شاه رود و سفید رود و امثال آن بدین دریا ریزد و طول این دریا
دویست و شصت فرسنگ و در عرض دویست و دورش تقریبا هزار فرسنگ باشد و این
دریا را موجی عظیم باشد و از همه بحار سختتر و جزر و مد دارد و خلیج اسکندر به بحر فرنگ بطرف کرجی و
لکزی این دریا چنان نزدیکی دارد که مسافت میان این دو دریا همان کوه است بمقدار
ده سه فرسنگ و درین دریا گرداب است عظیم چنانکه از مسافت بعید و کشتی را بقهر در خود کشد
و غرق گرداند در مسالک الممالک آمده که در پیش عوام مشهور است و آن موضع منفذ این
دریاست تا بحر فرنگ و این روایت ضعیف است چه خلیج اسکندر محدث است و پیشتر
زمین خشک بود و معمور و آبادانی و اگر این روایت درست بودی بایستی این زمین نیز
پیوسته دریا بودی و تدقیق کیفیت این بحار و جزایر از کتب هیئات محقق گردد و اینجا بسبط
سخن این قدر ثبت افتاد و ازین دریاها که ذکر رفت دریای فارس و بحر خزر و دریای
فرنگ مجاری ایرانست اکنون ذکر بحیرات که در ایران و حوالی آنست و آنچه مشاهیر دیگر
ولایات است یاد کنیم بتوفیق الله تعالی بحیرات بحیره بجکان بولایت فارس
و ولایت حریر و اماده و طیر و بر ساحل اوست تا حد صاحک کرمان برسد آب کر در و
میریزد و در حوالی آن ملاحه است طول این بحیره دوازده فرسنگ و در عرض هفت فرسنگ
دورش تقریبا سی و پنج فرسنگ بود بحیره دشت ارژن بولایت فارس آب این بحیره
شیرین است بوقت بهار آبش بسیار بود و تابستان با کم آید اکثر ماهی شیراز از انجا آرند
دورش سه فرسنگ باشد در صور الاقالیم آمده که دورش سی فرسنگ است بحیره مور
بولایت فارس بحیره کوچک است دورش دو فرسنگ باشد و در و صید بسیار است بحیره ماهلو
بولایت فارس میان شیراز و در کوهستانست و مکان سیلاب بهاری شیراز در انجا ریزد دورش

دوازده فرسنگ است بحیره درخویه بحیره کوچک است شهری که از انجا میآید مردان معروفست
بحیره بسا سهوند بولایت فارس بحد و اصطخر طولش هفت فرسنگ و در عرض
دُر و صید بسیارست بحیره مرغزار سعدان بولایت فارس در بهار بوقت آب خیز
بحیره شود و بهنگام گرما خشک گردد دورش یکفرسنگ بود بحیره چیچست بولایت
آذربایجان آنرا دریای شور گویند بلاد ارمیه و اشنویه و دیخوارقان و طسوج و سلماس
بر ساحل اوست در میانش جزیره و بر انجا کوهی که مدفن پادشاهان مغولست آبهای
جغتو و تغتو و صافی و سراو رود درو میریزد دورش چهل و چهار فرسنگ باشد
بحیره ارجیش بولایت ارمن طویل است و عرضش چنانکه از جانب دیگر مرئی بود و در انجا
ماهی طریخ بغایت خوب می باشد و از انجا بولایت دور برند دورش هشتاد فرسنگ بود
طعم آبش تلخ و شوری اندک بحیره کوکجه دنگز بولایت آذربایجان بحد و دارد آب
خوش دارد چنانکه اهل آن حدود از آن آب خورند به نسبت دیگر بحیرات شور و تلخ نیست
دورش بیست فرسنگ بود بحیره چشمه سبز بولایت خراسان بحد و طوس و دورش
یکفرسنگ بود از و جوی بزرگست که به نیشابور و طوس میرود هر یک زیاده از بیست
آسیاب گردان بود هیچ ملاحی این بحیره را نمیتواند برید و بقعر نمیتوانند رسید و حکایت اسبی
که از انجا بر آمد و یزدجرد را بکشت مشهورست بحیره حمیه بحد و و الکوه نیز بکنارش
نیز خند در عجایب المخلوقات آمده که رافع بن خزیمه خواست قعرش بداند ملاحان را
درو فرستاد گفتند قرب هزار گز فرو رفتیم و بقعرش نرسیدیم بحیره زره بحد و
سیستان طولش سی فرسنگ بود در عرض شش فرسنگ آب هرمند و آب فره درو میریزد
بحیره خوارزم اگر چه آن بحیره از ایران نیست و درین کتاب عرض شرح احوال ایرانست
اما چون بعضی آب جیحون که مجاری ایرانست درو میریزد شمه از آن نیز یاد کردن اولیست
دور آن بحیره بیش از صد فرسنگ بود و بعضی آب جیحون و آب شاش که سیحون و رود فرغانه

وعمق آن در دو میر نرود و اگرچه آبهای خوش بسیار در وی میریزد آبش شور است و ابنای
بحیره تا بحر خزر قرب صد فرسنگ زمین در میان است و عوام گویند آب این بحیره در شیب
زمین با بحر خزر متصل است و این قول اعتباری ندارد **بحیره تنتر** بحدود مصر اگرچه از ایران
دور است امّا چون از دیگر بحیرات ممتاز است شرحش دادن اولی بود آب این بحیره از رود
نیل است و هرگز شور و تلخ و متعفن نمیشود و چندانکه هوا گرمتر باشد آبش سردتر و شیرینتر بود
و چون آبش بیفزاید و در دیگر کوهها افتد نمک شود والعلم عند الله تعالی و تقدس

باب سیم در ذکر ولایتی که اگرچه از ایران نیست امّا بعضی از آن حکام ایران ساخته اند

و بحکم مثل المعمار معمور بانیان نزالا شک نظر بر نشر ذکر باقی بوده باشد چنانکه در کلام بلغا
آمده فانّ المبانی یحکی همة البانی و شاعر گوید **عربیه** انّ آثارنا تدل علینا فانظروا
بعدنا الی الآثار و نیز گفته اند شرف الرجال بنا، و ابناؤه و قیمة المرء داره و چون این
بیچاره خود را بیاد آن بزرگان مشرف گردانید شرح آثار ایشان را چنانکه در کتب قدما دید
بچهار طرف ایران درین کتاب ثبت میگرداند و امید آنکه روح و روان از بزرگان و مؤلف
از ترحم خوانندگان و سوادکان بهره مند گرداند انشاء الله وحده العزیز **طرف الشرقیه** و این
هفت بقعه است **بکسر** ولایتی چنین است اسکندر رومی ساخت و جمعی گویند
کیخسرو ساخت و اسکندر جز خرابی در جهان کاری نساخت از اقلیم سیم است و شهری
عظیم بزرگ و آب هوای خوش دارد مایل بسردی و مردم بسیار و در و حاصلش مجموع
حبوبات باشد و بغایت نیکو **سد یاجوج ماجوج** با قلیم هفتم طولش از جزایر خالدات قلط ل
و عرض از خط استوا **مح ن** ذوالقرنین ساخت و نص کلام مجید شاهد این تقریر است و در
ذکر این آیت از پیشگفته شد بروایتی سازنده آن ذوالقرنین اکبر بوده و هو ذوالقرنین
بن رومی بن لیطی بن یونان بن تارخ بن یافث بن نوح علیه السلام و بقولی ذوالقرنین بن اسکندر
بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بود والعلم عند الله و صفت سد در مسالک

الممالک

الممالک گوید واثق خلیفه عباسی بخواب دید که سد گشاده شده است سلام ترجمان را
در سنه بهان و عشرین و مائتین با پنجاه مرد زاد و راحله داد و بتفحص آن حال فرستاد
او از سامره پیش صاحب ارمنیه و آنجا رسید و از آنجا پیش صاحب سریر بغیر ملک
باب الابواب رفت و از آنجا به پیش طرخان ملک ملک خزر شد و طرخان با ایشان
دلیل فرستاد تا بیست و شش روز برفتند بزمینی رسیدند که در وبوی ناخوش
جز آمده ده روز دیگر برفتند بشهری چند رسیدند که اول مقام یاجوج و ماجوج بود و خراب
گشته در آن دیار بیست و هفت روز دیگر برفتند بحصنی چند رسیدند نزدیک کوهی
که سد در شعب آنست و مردم آن حصون زبان عربی و فارسی میدانستند و دین اسلام
داشتند امّا از حال خلفا بیخبر بودند و از بوده خلیفه تعجب کردند سلام ترجمان را به پیش
سد بردند کوهی املس دید در رودی منقطع گشته و بدان کوه هیچ رستنی نبود و آن رود را
صد و پنجاه گز عرض بود و دو بارو از خشت آهن و ملاط قلعی در آن سر دو نهاده بودند
طول هر بارو بیست و پنج گز و در عرض هم بیست و پنج گز و سی بر سر آن بارو نهاده و آب
در سد چشمه او روان بود و از بیرون در اندرون میرفت و از آن باروها و چشمها
تا حکم طاق قرب ده گزی در آب بود و بیشتر از آن در آب بود و بر سر باروها بشکل
قنطره بعرض پنج گز در پیش دیوار سد عمری بود ساخته و دیوار سد را چنان بلند
کردانیده که بر شرفاتش مردم رسیده چون کودک پنج شش ساله می نمود طول بنای
دیوار سد بر سر باروها قرب سیصد گز بوده در آنجا که شرفاتش بود اضعاف
آن مینمود و بالای شرفات طرف کوه چنان درست ساخته بود که بر رفتن بهیچ
نوع کسی قادر نمیتوانند بود و عرض دیوار سد در پیش شرفات سد چنانچه پنج شش مرد
در پهلوی یکدیگر توانند رفت و در میان دیوار سد دری دو مصراعی آهنین بعرض
بیست و پنج گز و علو تقریبا پنجاه گز و ضخم ده گز ساخته و در آن در نیمه جایگاه قفل زده

طول هر قفلی هفت گز و غلظ میان قفل دو گز و کلیدی بود و ازده دندانه هر یک چون دستهٔ
هاونی طول آن کلید چهار گز از حلقهٔ آن در بیست و پنج گز آویخته و آن سد را همچون بارو
از خشت آهنین و ملاط قلعی و مس ساخته و یکپاره گردانیده و هر خشتی از آن یک گز و نیم
در یک گز و نیم و ضخم شبری بود و بعضی از آن خشتها و دیگدان آن هنوز بر جاست و حاکم آن
دیار در هر جمعه یکنوبت ده مرد هر یک با تبری بیست منی بآنجا روند و هر یک سه ضرب
بقوت تمام بران در زنند تا قوم یاجوج و ماجوج را معلوم شود که پاسبانان سد بر
قرارند و در جوار آن سد حصن حصینی بود مسکن محافظان آن سد و زراعت و باغات
داشت و معاش اهل آن مقام از آن حاصل شدی و حاکم آن دیار سلام ترجمان را
دلیلان و زاد و راحله داد و روان گردانید و او کاپیش دو ماه بهفت فرسنگی سمرقند
رسید بآبادانی و از راه خراسان بسامره رفت و از حال سد واثق خلیفه را خبر داد
و مدت غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود والله اعلم سمرقند از اقلیم
چهارمست طولش از جزایر خالدات صطه و عرض از خط استوا مه در مسالک
الممالک آمده که خوشترین و نزه‌ترین بلاد جهانست حضین بن منذر رقاشی در
حق آن شهر گفته است عربیه کانها السماء للخضرة و قصورها الکواکب
للاشراف و نهرها المجرة للاعتراض و سورها الشمس للاطلاق و آنرا
عرصه بود که شهر و قلعه و بعضی از آن دیوار هنوز بر جاست در ایام سالفه بر زمین
آن عرصه قلعهٔ عظیم ساخته بودند خراب شده بوقت تسخیر جهان پهلوان گرشاسف
آنجا رسید از زلزله بعضی اطلال آن قلعه بیفتاد و گنجی پیدا شد گرشاسف
بدان گنج آن قلعه را آبادان کرد و بعد از مدتی باز خراب شد گشتاسف بن
لهراسب کیانی باز تجدید عمارتش کرد و آن قلعه را حصنی حصین و خندقی عمیق
ساخت و دیواری مابین صحرایی آن دیار و ترکستان میانجی ایران و توران

برآورد

برآورد و طولش بیست فرسنگ و اسکندر رومی در آن عرصه شهری بزرگ برآورد و دورش
دوازده هزار گام بود بعد از و بعهد ملوک طوایف سمر نامی که از نسل تبع یمن بود جهت
خصومت که با اهل آن دیار داشت آن شهر را بکند و خراب کرد چنانچه هیچ عمارت بر
پای نماند آنرا سمرکند خواندند عرب معرب گردانیده سمرقند گفتند هوای آن دیار سردست
و آبش از رودبوی و از نهر بواسر و بارمیر و جوی بزرگ در میان عرصهٔ آن شهر
روانست و بران باغستان فراوان ساخته اند و سغد سمرقند که از مشاهیر متنزهات
جهانست برین آبست و ازین آب در بهار کشتی گذرانند حاصلش غله و انگور و
میوه نیکو بود از میوه‌هاش خربزه و انگور و سیب در غایت خوبی است مردمش
بیشتر حنفی مذهب اند از مزار اکابر دین قبر ابو عبدالله محمد البخاری صاحب الصحاح
بسغد ست و میصم عباس رضی الله عنه که عم زاده مصطفی صلعم بود و محمد بن فضل
برخی بسمرقند آسوده است بر دشت سمرقند تربتیست آنرا دشت قطوان خوانند
در شان او در معجم البلدان از رسول صلعم مرویست و مای سمرقند تربة فقال لها
قطوان یبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین الف
من اهل بیته و عترته و چون آن زمین در عهد سابق کافرستان بود مردم در حقیقت
معنی این حدیث متعجب بودند تا چون در عهد سلطان سنجر سلجوقی لشکر اسلام
آنجا با کفار قراختای محاربه افتاد خلقی عظیم از مسلمانان آنجا شهید شدند
و در زمان مغول که خروج کردند همچنین خلقی بسیار از اسلام آنجا بدرجهٔ شهادت
رسیدند این صورت بر مردم روشن شد سیاوش کرد سیاوش بن
کیکاوس بن قباد کیانی ساخت بوقتی که از پیش پدر بخشم بترکستان رفته بود
و با فراسیاب وصلت کرده و آن دیار با قطاع بسیاوش داده و آن شهر
بساخت فرغانه ولایتیست از اقلیم پنجم انوشیروان عادل ساخته و در آن

و یار از هر خانه مردی را آنجا بردند آنرا هر خانه خواندند بکثرت استعمال فرغانه شد
دار الملکش اکنون اندکانست که قیدو بن قاشی بن اوکتای قاآن دعوای آن کرد
بن تیسون قرا بن مامکان بن حقتای خان آبادان کردند آنجا در زمان ما قبل کات
کاشان و اخسکت بوده است و اثیر الدین اخسکتی شاعر از آنجاست و دیگر بلادش
اورکند و قبا و غیره ولایت بسیار دارد و زراعت بی پایان است کنکدز بمشرق از
اقلیم دوم است ضحاک علوان ساخت منارهای سرحد ایران و توران بهرام گور ساخت
طرف الغربیة و آن هفت موضع است اسکندریه از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات سا نه و عرض از خط استوا لا نح اسکندر بن داراب بن بهمن بن
اسفندیار ساخت بر ساحل بحر روم افتاده و آن ثغریست میان اهل اسلام
و فرنگ و در فضیلت آن بقعه احادیث بسیار است هوایش بگرمی مایل و آبش
از رود نیل و کاریز و آن هوا با آن آب چنان موافق بود که آبرا ذخیره کنند و چون
بسال ایستاده باشد تغیر پذیر نشود و در آنجا بافند که بدرجه اعلی باشد و قماشش
بهمه جا برند اهل آنجا بر مذهب شافعی اند و در جنب آن شهر بچهار فرسنگی
قلعه عظیم است بر روی کوهی نهاده که بر دریا مشرف است و بجهت بلندی و ارتفاعش
بمنارۀ اسکندریه مشهور شده و از مشاهیر عمارات معظم جهان است بنایش حصین
چنانچه در بعض کتب آمده بر آنجا زیاده از پانصد خانه بوده و درین چند وقت ویران
خانه رسانیده اند و بلندی دیوارش از پایه تا شرفه ششصد گز بوده و بر آنجا
میلی مربع کرده اند بعلو نود گز و بر سرش میلی مثمن بعلو نود گز و بر سرش
میلی مدور بعلو سی گز و بلیناس حکیم بفرمان اسکندر آینه بعرض هفت گز بر آنجا
بود در آن میل مدور نشانیده که بلندترین همه عمارات آنجا بوده و بطلسمات
چنان کرده بود که چون در آینه نگریستندی هر چه در قسطنطنیه رفتی در و پیدا بودی و از

اسکندریه

اسکندریه تا قسطنطنیه دریای روم و فرنگ در میانست و تقریبا سیصد فرسنگ
مسافت دارد جماعت فرنگیانرا از آن زحمتی عظیم بود جمعی را بفرستادند تا در اسکندریه
بصورت ترهمند در آمدند و ایشان را قبولی تمام پدید آمد پس در افواه افکندند
که اسکندر در زیر آن میل در پس آینه گنجی عظیم نهاده است و آیینه نشانه اوست عمرو
عاص که حاکم آن ملک بود با وفور کیاست و فرط ذکا و فطنت بدین مکر فریفته شد
و بطمع گنج آنرا بشکافت و هیچ نیافت بیت عاقلی گفت در جدار گنج آرزو
که بود جاهلی را گنج تبری بستد و زمین بشکافت چون به گز رسید هیچ نیافت
در حق او معترض شد چون آینه باز بجای نهادند آن خاصیت باطل شد آن جماعت را
طلب داشت گریخته بودند و دانست که مکر کرده اند و عملی چنین عظیم بشومی طمع و حرص
نابدید شد و راست گفته اند نظم طمع آبروی ترا گر بریخت ز بهر دو نان دامن زر
بریخت در تاریخ مغرب آمده از اسکندریه بدین منار راهی در نشیب زمین
در سنگ بریده اند بعلو بیست گز و عرض هشت گز و بر یکطرف این قلعه که منار
میخوانند خارج قلعه عمارتی عظیم بوده است آنرا مسجد سلیمان ع گفته اند که پیش
سیصد ستون از سنگ رخام داشته است و بر درگاهش چهار ستون سنگین
نهاده بودند و کوشکی بر فرازش ساخته اکنون یکستون قایم است و سه ستون
افتاده و شکسته شده قایم را کرسی مربع بتولس در آورده و هر ضلعی شش گز
و بر سرش ستونی مدور دورش هشت گز و علوش تقریبا سی گز و کرسی دیگر
بر فرازش سنگی یکپاره چون سقفی بر سر این چهار ستون نهاده بسی گز سر
آن سنگ کوشکی ساخته اند چنانکه زمین کوشک بر بلندی پنجاه گز بوده و آن عمارات را
عمود صوارم خوانده اند و آن سنگ رخامست بلون سرخی منقط بسواد مثل جزع
بلکه از آن خوبتر و دیگر عمارات آن دیار را در عظمت برین قیاس توان کرد و نقلست که چون

اسکندر آن شهر بساخت گفت بنیت مدینة الی الله فقیره و عن الناس غنیه
او را برادری متعجب فرما نام بود بستیزه برادر شهری بزرگتر از آن بساخت و بنام خود
منسوب کرد فرما خواند و گفت بنیت مدینة الی الناس فقیره و عن الله غنیه جرم اسکندریه
تا غایت معمور است و از معظمات بلاد مشاهیر جهان منتفع جهان و فرما در این نزدیکی خراب است
چنانکه در وعمارت نماند و هر چند عمارت بر وی بیشتر کنند خراب شود نعوذ بالله من
العجب والغرور دمشق از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ع... و عرضش از
خط استوا لج... در اول ارم بن سام بن نوح بران باغی ساخت آنرا باغ ارم خواندند
و ذکرش در ملک جهان بسیار است و بخوشی ضرب المثل بود پس شداد بن عاد بران
موضع عمارات فراوان کرد چنانکه بهشت و دوزخ ساخت او را ارم ذات العماد
گفتند و مصداق این معنی در کلام مجید است ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد پس تارخ و هو آذر که پدر ابرهیم خلیل عم وزیر نمرود بود در آن
حدود شهر دمشق ساخت و بعد از خرابی اسکندر بن داراب تجدید عمارتش کرد پس
از آن بنی امیه بران عمارات فراوان افزودند و دور آن شهر هجده فرسنگ است
هوایش معتدلست بگرمی مایل و اندک عفونت دارد و آبش از رود بردی که
از طرف بعلبک می آید و آن آبی بزرگست چندانکه در بهار گذر نمیدهد و از آغازش
تا دمشق هجده فرسنگ است و اکثر در سایه درختان می آید و برین سبب ناگوار است
و باغستان غوطه برین آب است و از متنزهات جهانست در صور الاقالیم گوید طول
غوطه دو مرحله است در عرض یک مرحله در مدت دمشق گفته اند عربیه ما و نا دم
و هوا نا سم والتصدیق بانم در مسجد جامع دمشق مزار انبیا بسیار است و بر در
کاهش که باب جیرون خوانند یحیی پیغمبر را عم بکشتند و سرش را بردار کردند و در
عهد یزید علیه اللعنة امیر المؤمنین حسین بن علی رضه را بر چوب کردند بعد از آن ولید بن

عبد الملک

عبد الملک مروان در آن مسجد عمارات عالی کرد چنانکه پیش از آن عالیتر از آن عمارت
مسجد نکرده بودند در تاریخ آمده که شش بار هزار هزار دینار سرخ بران عمارت
صرف شده بود لکن نویسنده جلد شرح وصفت آن یکماه نویسد کاهی تواند نوشت
و ولید در دمشق دار الشفا و دار الضیافه ساخت و پیش از و کس نساخته بود
و در صور الاقالیم آمده که محصول پنج ساله شام بران عمارت صرف کرد ارتفاعات
شهر دمشق از غله و پنبه و میوه‌ها الوان بغایت خوب باشد و برظاهر دمشق کوه قاسیون است
و بدان شهر مشرف و بران کوه مقابر انبیا و اکابر و کهوف متبرکه بسیار است از جمله
مغاره ایست گویند قابیل هابیل را آنجا کشت و اثر خونش هنوز آنجا پیداست و مغاره
الجوع گویند چهل پیغمبر در و از گرسنگی مرده اند و قصبه قالون بر چهار فرسنگی دمشق است
از دمشق تا مصر مسافت برین موجبست از دمشق تا طبریه بیست و دو فرسنگ از و تا رمله
مدینه فلسطین بیست فرسنگ از و تا غزه یازده فرسنگ قبر هاشم بن عبد مناف آنجاست
و مولد شافعی مطلبی آنجا اتفاق افتاد از غزه تا مصر هفتاد و سه فرسنگ بیابانست
جملتاً یکصد و بیست و شش فرسنگ رحبه از اقلیم سیم است و توابع شام طولش
از جزایر خالدات عه له و عرض از خط استوا لدے در معجم البلدان آنرا قبه
الکوفه خوانند و در رساله ملکشاهی آمده که بر شرقی فرات افتاده است و از
شهر تا آب ده هزار گام بود دور شهر دو هزار و پانصد گام است باغستان فراوان
دارد چنانکه چهار فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض داشته است از میوهاش آبی
و امرود و سیب و انگور خوبست گویند بعضی میوهای آنجا در هر سال دو نوبت
ثمره دهد و نسیم نتواند رسید طرسوس از اقلیم سیم است و توابع شام طولش
از جزایر خالدات سح م و عرض از خط استوا لد... عمر بن عبد العزیز ساخت
و هارون الرشید تجدید عمارتش کرد و بارو کشید و هوای او معتدلست بگرمی مایل

ارتفاعش غله و میوه بود عکه از اقلیم سیم است از توابع شام شاپور ذو الاکتاف
ساخت عین زربه از اقلیم سیم و توابع شام است و شهری کوچک در صور الاقالیم
گوید وصیف خادم عباسی ساخت بزمان معتصم خلیفه مصر از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات سح ل و عرض از خط استوا لک در صور الاقالیم آمده
که آن دیار پیش از اسلام داخل مملکت رفع بوده و در عهد اسلام مملکت شهر
علیحده شده و در تاریخ مغرب آمده که آن شهر از عهد ابرهیم ع تا زمان یوسف ع
بر غربی آب نیل بوده است و از شهر تا آب یکفرسنگ و عمارات عالیه داشته که
یوسف ع و عزیز مصر و دیگر حکام کرده بودند و آن مقام اکنون در ریگ پنهان شده
و بعضی عماراتش در ریگ پیدا است و آنرا مصر کهن خوانند و در زمان موسی ع فرعون
ولید بن مصعب عمارات آن را با آب نزدیکتر آورده و ابنیهٔ عالیه ساخت و
باروی عمارات خود از آهن و روی ساخته و بغایت خوب برآورده اند و کوشکی
عظیم جهت نشست خود بنا کرده و چهار جوی از آب نیل در شیبان روان کرده و
تابوت مهد موسی ع کنیزکان آسیه زن فرعون آنجا گرفتند و عمارات فراعنه تا
آخر عهد اسمعیلیان مصر اکثر برقرار بود صاحب تاریخ مغرب گوید در سنه اثنی عشر
و خمسمائه آنجا رسیدیم در خانه دیدم از سنگ رخام تراشیده و افلاک
و نجوم و اقالیم و حیوانات برو نگاشته چنان متحرک ساخته که عقل در حیران می‌شد
گویی جان دارند و در عهد اسلام عمرو عاص بزمان حکومت بر شرقی نیل شهر
فسطاط ساخت چند نصف بغداد اما کثرت مردم در و از بغداد بیشتر شد جهت
آنکه در مصر عمارات عالیه بطبقات میسازند و بر هر طبقات ساکن می باشند و
عمرو عاص در فسطاط عمارات عالیه کرد از آنجمله مسجد جامعی از سنگ رخام
کرده است و مقصوره هم از سنگ سفید برآورده و تمامت قرآن بنقش

مقصوره نوشته و دران مسجد چهار هزار جای قندیل در روشنایی بوده و امیر ولید بن
عبد الملک مروانی در فسطاط عمارات عالیه فراوان کرد و آنرا قطایع خوانند و مسجد
جامعی معتبر ساخته و عبد الله بن طاهر ذو الیمینین دران دیار عمارات بسیار کرد
و در سنه خمس و سبعین و مائتین اکثر عمارات مصر سوخته شد حماد بن احمد بن
طولون آنرا مرمت کرد عمارات بسیار بران افزود آنرا قراقه خوانند و گور شافعی رض
در قراقه است و از اسمعیلیان المهدی بالله در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه شهر مهدیه
برآورد و نبیره‌اش معز الدین بن منصور بن قایم بن مهدی در سنه اثنی و ثلثین و
ثلثمائه در جنب آن شهر قاهره ساخت و معماران خادمش جوهر نام بود و حاکم اسمعیلی
که نبیرهٔ معز بود در عمارات بسیار کرد و در استحکامش کوشید و دران پهلوی
شهر حسینیه ساخت و با هم پیوست و در اول عهد مستنصر فاطمی در مصر هفت سال متواتر
زیادتی آب نیل بود که قطعا یا کم نمی آمد و زراعت نمی شایست کرد قحط و غلا و وبا
عظیم بود چنانکه یک رطل نان بپانزده دینار رسید پس بکلی معدوم شد متغلبان
ضعیفان را میخوردند و بدین سبب اکثر مردم هلاک شدند و عمارات خراب شدند
بعد از آن بحال زرع شد و امیر الجیوش بدر الجمالی در عمارات و زراعات سعی
بلیغ نمود و آن ملک را با حال عمارت آورد و ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه
اثنی و سبعین و خمسمائه تلافی آن سوختگیها کرد و آن مداین و قلعه را بارو کشید
دورش بیست و نه هزار و سیصد گز اکنون آنچه داخل آن بارو است مصر خوانند
در معجم البلدان گوید عمارات مصر بمرتبهٔ رسید که در و زیاده از شش هزار مسجد
و یکهزار و دویست حمام بود و در حد غرب معظم ترین بلاد است هوای مصر بگرمی مایل است
و آبش از رود نیل و آن آبی گوارنده و شیرین بود و بکثرت ایستادن تغیر نپذیرد
و آبی که طلب کنیم دران شهر باران بزرگی نبود و تا یک فرسنگ شیب و بالای مصر بحکم

افسون نهنک مغرت نتواند رسانید حاصلش غله و پنبه و نیشکر بسیار بود و در حق آن
شهر گفته اند ترابها ذهب ونساوها لعب والنخل من علیه دیه نو صبر بزمین
القیوم که مقام سحره موسی علیه السلام و قتلگاه مروان حمار بوده پست فرسنگ مصر ست بوعربی ایل
و شهر ایله که حق تعالی قوم آنرا مسخ کردانید وجوانانرا بوزینه و پیرانرا خوک کردانید و کلام
مجید از حالشان خبر میدهد واسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر الی قلنا
لهم کونوا قردة خاسئین و از مصر تا ولایت اسکندریه برین موجب است تا
سکندریه مسافت شصت و هفت فرسنگ است و از مصر تا رقه دویست و چهل و پنج
فرسنگ و از رقه تا طرابلس هشتاد و هشت فرسنگ و از طرابلس تا قیروان هشتاد و
سه فرسنگ بود **هرویه** از اقلیم سیم است از توابع شام در صور الاقالیم گوید که ها رون
الرشید خلیفه عباسی ساخت شهری وسط است **المبعث** در صور الاقالیم گوید حصنی
کوچک است و عمر عبد العزیز مروان ساخت **طرف الجنوبیة** و آن هشت موضع است
نادار اردشیر همین اکنون تماشا مینخوانند از اقلیم اول است بهمن بن اسفندیار
ساخت **خط** جزیره ایست بدریای فارس نزدیک هند در زمان سابق آن جزیره
و قطیف و لحصا از حساب بحرین بوده است اردشیر بابکان بران جزیره شهری ساخته
نیزه خطی از انجا آورند از اقلیم دوم است **دام رمی در** از اقلیم دوم و توابع هند است
انوشیروان عادل ساخت **رستخره** از اقلیم دوم و توابع هند بر ساحل دریا است
اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت **فرشادر** از اقلیم دوم و بلاد
سند است شاپور ذو الاکتاف ساخت **شرعده** از اقلیم اول و توابع یمن است انوشیروان
عادل ساخت **طرف الشمالیة** و آن پنج موضع است **باب الابواب عرب** الزاس بر دو فرسنگ
بقوط دربند و بقولی قبلان خوانند و حاکم آنجارا قبلان شاه گفته اند و مغول تمور
قاپی گویند از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات **فه** و عرض از خط استوا **مج**

لهراب

لهراسب کیانی بنیاد کرد و نبیره اش اسفندیار بن گشتاسف با تمام رسانید شهریست
بمساحت بمثل تفلیس بعهد قباد بن فیروز خراب شده بود و آنرا از خشت خام عمارت
کرده بودند انوشیروان عادل تجدید عمارتش کرد و باروی عظیم از سنگ و صاروج
بر آورد و دیوار متصل بارو و یک طرف بدریای خزر رسانیده بود چنانکه کما پیش
نیم فرسنگ در میان آب دریا دیوار است و یکطرف بر کوه فیق برده چنانکه دیگر امکان گذر
نمانده است بعضی مردم آنرا سد یاجوج و ماجوج خوانند و این روایت ضعیف است و تا
غایت عمارت انوشیروان عادل باقیست و نوشیروان عادل بر سر باروی شهر در بروج جای
نگهبانان بسیار ساخته و نگهبانان موصلی و دیار بکری نشانده جهت دفع قوم خزریان و
دیگر کوه چهار ده کوشک بشکل قلعه ساخته است از ان کوشکها بعضی برقرار است و
آن نگهبانان زبان عربی نیز گویند هوای باب الابواب گرم است در و از ارتفاعات
غله باشد و غلفزارهای خوب دارد و آب و میوه و دواب و مواشی آنجا بسیار بود
و اکثر محصول ایشان از ان بود **بلنجر** انوشیروان عادل ساخت **سمندر** از اقلیم
پنجم است و بدشت خزر در صحرای واقع است ما بین باب الابواب و رود اتل انوشیروان
عادل ساخت در و بساتین بسیارست و انگور فراوان باشد و در ما قبل در و کثرت خلایق
بوده است اکنون کمترست از انجا تا باب الابواب چهار مرحله است و اکنون آنرا
سرای بانو میخوانند و بروایتی بر دو فرسنگی بربرکت و آن مقام در عهد اکاسره
تختگاه آن دیار بوده است و به بهرام چوبین منسوب شده و بعضی غیر از باب
الابواب نمی شمارند **صعدیل** در دشت خزر از اقلیم پنجم است و نوشیروان عادل ساخت
قسطنطنیه مسلم بن عبد الملک مروان ساخت از ان بعضی هنوز برجاست
قسم چهارم در ذکر دیگر بلاد و ولایات مشهوره که در ولایت و ممالک خارج معلوم
مسلمین نیست اگر چه آن عمارات خارج ملک ایرانست و حکام ایران نیز نساخته اند و از ین

کتاب عرض شرح دیار ایرانست اما چون معظم عمارات جهان و آثار عظم پادشاهان
هر زمانست چنانچه معلوم گشت از آنها نیز شمه باجمال دراینجا یاد کنیم تا کتاب جامع فواید
بود مناسب تر است و آنرا بردو صنف شرقی و غربی گفته میشود و فارق میانشان
خطی تصور کردم که از قبة الارض حد جنوب خط استوا درآید و بحد هند بریده و ملک
سراندیب را شرقی کرده بجزیرة العرب و بحر قلزم و ملک حجاز را غربی و بحر عمان و
ملک یمن را شرقی گردانیده بر ایران بگذرانیده الان و جرکس و فرنگ و فلجه اسکندر را
غربی و دشت قبچاق و بحر خزر را شرقی کرده و دریای عالاطیقون نیز گویند و جزایر طلیسمات
بریده بدریای محیط پیوندد و این نزدیکترین خطیست بوسط ربع مسکون و از هر مملکتی
آنچه معتبرتر و مشهورتر است ایراد کنند وهذا شرحه والله اعلم نصف الشرقیه بیست و دو
مملکتست ذکرشان بترتیب حروف یاد کنیم بربریه و ستوریه و بلغد و درعا
بلاد و صحاری بسیار است خلف اقلیم هفتم در میان بحر شرقی و دریای عالاطیقون و
بیشتر سکان آنجا صحرانشینند هوای در غایت سردی دارد و ارتفاعات ایشان
اندکی غله و اکثر جا درس و حبوب صیفی بود پنبه و انگور و دیگر میوه ها نباشد اما مواشی
بسیار بود و بنیاد معاش ایشان بر نتایج مواشی و محصول معدنیات بود و از معدنیات
آنجا بلور بسیار بود بلاد ساغون مملکتی فسیح است از اقلیم ششم و هفتم است
هوایش بغایت سرد است و بیشتر مردمش صحرانشین و مواشی و دواب بسیار
دارد و علفزارهای نیکو باشد و ارتفاعات اندکی غله دارد تبت مملکتی وسیع است
از اقلیم چهارم و پنجم شهرهای بزرگ طولش از جزایر خالدات قج و عرضش از
خط استوا لم و هوای خوش دارد و از ارتفاعات غله و میوه و حبوبات باشد
از بلاد مشهورش جوجاجو برنعشین شهری بزرگ عظیم است و کثرت
مردم در آنجا بغایت است برفستان و الغیبور ولایات و مساکن بسیار است

از اقلیم

از اقلیم پنجم و ششم و بلاد معتبرش قیالو و الماق و مشالق و خلج و چگل و نمک و
فاراب که مقام ابونصر فارابی و اسمعیل حماد جوهری صاحب صحاح اللغه بوده و کاشان
و قم و تاتار شاعری در حق غلامان سنجری که در تجلیل کفار قراخانی کردند گفته است
نظم
زهی شیر زن ترکان پردل ٭ بنسبت از قم و تاتار و کاشان ٭ شما را پادشاه
هفت کشور ٭ رساننده بمیری ارکاشان ٭ ولی از کودکی بر سینه خفته ٭ همه در پیش دکان
نو آسان ٭ فلک کفران نعمتهای سنجر ٭ طلب کرد از شما ناحق شناسان ٭ مسلم بین که چون
برون کشیدند ٭ بشمشیر شان زنسان خراسان تبکت مملکتی بسیار است از اقلیم پنجم مغول
آنرا شین خوانند از بلاد مشهورش سری قباد و فراو ناس شهرهای بزرگ است
و در و عمارات بسیار است و زراعات بیشمار و مردم صحرانشین بیحد جرجت
در مصنفات رشیدی آمده مملکت رشیدی بسیار است و طویل و عریض است و با
ملک چهای پیوسته آنرا هفتاد تومان شمرده اند چین مغول مرسی و عرب صینیا
خوانند مملکتی طویل و عریض است از اقلیم دوم و سیم و چهارم و دار الملکش بچین
خوانند از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات قله و عرض از خط استوا کب د
مردمش بیشتر بت پرست باشند و بر دین مانی صورتگر و در میانشان مسلمان و ترسا بود
اما جهود نیست و غلبه بحکم مسلمانانرا و کثرت بت پرستانرا بود و در آن ملک علم و
صنعتها بدرجه کمالست و دیگر بلاد بزرگش بسیار است خطای مملکتیست بسیار
از اقلیم چهارم و پنجم و دار الملکش خان بالغ است تا اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات
قلد و عرض از خط استوا مو ه و آن شهری بزرگست در اصل بحلد و گفته اند
قیلاقاان بر ظاهرش شهری دیگر ساخت و از دیگر بلاد بزرگ مشهورش بکینک
جوی آبی بزرگ در وی روانست و تنکینک و قلعه سکان و طلمنو و غیر آن بسیار است
ختن طولش از جزایر خالدات قزد و عرض از خط استوا مب مملکتی بسیار است

از اقلیم چهارم و پنجم از مشاهیر بلادش کاشغر و تلاد و دشتی صیرم و ولایات بسیار
و توابع آن بیشمارست خوارزم و جرجانیه مملکتی بسیار است از اقلیم پنجم طولش از
جزایر خالدات صدله و عرض از خط استوا مبمه و سردسیرست دار الملکش ارکنج ا
و اکنون بخوارزم مشهورست و در ماقبل اول ملل پسر منصوره بسی ارکنج گفته اند و شهر
کات را جرجانیه نیز خوانده اند و دیگر بلادش هزار اسف و درغان و حانبس دارد
جملش و سامرون و توردان و کردان جایی دخواهی و ایرانکی و بدمنیه و ممرد الغان
و منهاد و خیوق که مقام شیخ نجم الدین کبری رحمة الله علیه بوده و آن قصبه کوچک است
و ولایات بسیار و مواضع بیشمار دارد و ارتفاعات از غلات و میوه‌ها خوب است
و بتخصیص خربزه بغایت خوب باشد دشت قبچاق از اقلیم سادس است صحاری و
علفزارهای خوب دارد بر شمالی بحر خزر افتاده است و در عمارات بلاد و قری اندکست
و اکثر سکانش صحرانشین اند از بلاد مشهورش خزر که آنرا بدو باز خوانند و دو دشت خزر
گویند و برطاس و سواد و بحال و سرای با بود و دو سریر در ازیشی یکجا به راه بود
و اکثرش زمین ناموس بود ارتفاعش اندکی غله بود و جاورس و دیگر حبوبات
صیفی بیشتر و بهتر باشد انگور و میوه و پالیز نادر بود و پنبه هیچ نبود اما علفزارهای نیکو
دارد و آب موافق و مواشی بسیار باشد و معاش اهل آنجا از ایشان بود و هوایش
سردست و آبش از عیون و انهار اجالش لی ماق و کرماق مشهورست و از ادویه اهل
و ترکی مردم آنجا اکنون بعضی دین اسلام یافته اند دیار یاجوج و ماجوج از اقلیم هفتم است
و خلف ابست بلادش اندک و صحاری و اماکن فراوان است مابین بحر چین و دریای
مشرق است از مشاهیر مساکن او حصنی که در آنجا محافظان بر بسته اند و دین اسلام
دارند سقسین و بلغار دو شهر کوچکست از اقلیم ششم بلغار طولش صطح و عرضش
[illegible] صحاری و ولایت بسیار به و منسوبست اکثر کوبینه از آنجا آیند [illegible]

مملکتی

مملکتی بزرگست و از اقلیم دوم بلاد و بزرگش منصوریه طولش [illegible] عرضش کم
و ملتان و لهاور و رو و هیاطیه و فرشاور و ملکفور و قصدار و ندر و لهه و قسکی دارد
نبات و نبات و شکر بسیار بود و ماردین و قامهل که در و موز و نارجیل بسیار است
و بر خود هندست و قصران و قلدی و قیدابیل و قیعان و فنج و فسلی و قلمه نهیم که
بتخانه بزرگ هند آنجا بود و دیگر مواضع و بلاد و صحاری بسیارست و اهالی آنجا
اکثر زبان فارسی گویند هوایش گرم سیرست و انواع حبوبات در آنجا باشد
صغانیان مملکتی بزرگست و از اقلیم سیم و چهارم و بلاد و ولایات بیشمارست و
ارتفاعات بسیار با نواع دارند و مردم آنجا بیشتر دین اسلام دارند سقلاب
مملکتی وسیع است از اقلیم هفتم از بلاد مشهورش مدینة الفیل که آنرا فطانیه
گفته اند شهری عظیم بزرگست و توابع بسیار دارد ارتفاعش اندکی غله باشد و صیفی
نیکوتر آید فرخار مملکتی عظیم است از اقلیم ششم و ولایات و توابع بسیار دارد
و اهل آنجا در حسن و خوبی صورت در جمال دارند و در حق ایشان گفته اند نظم
کنند فرخار نیا زانیز هم نیست ٭ بگویم گر تو بتوانی شنیدن ٭ خدایا این بلا و فتنه
از خست ٭ ولیکن کس نمی یارد شنیدن ٭ لب و دندان آن ترکان چون ماه ٭ بدان
خوبی نبایست آفریدن ٭ که از ذوق لب و دندان ایشان ٭ بدندان لب همی باید
گزیدن ٭ [illegible] مملکتی است از اقلیم ششم و دار الملکش قراقرم و
کتاقان ساخته هوای سرد دارد و آبش فراوان و اندک غله بود و حاصلشان
از حبوب صیفی باشد علفزارش نیکوست و آبرود این رسیدن که برت
اصلی چنگیز خان بوده است علفزارست و او کتاقاان در آن شهر عمارات عالیه فراوان
کرده است از کوشک و سرای و امثال از آنچه نشیب بوده آنرا فرخ خوانده است
قندهار مملکتی بزرگست از اقلیم سیم و چهارم طولش [illegible] و عرضش [illegible]

بلاد بزرگش قراحانک وولی سانک که دار الملکست وزرین دندان و اعبات و
دیگر بلاد وولایات وصحاری بسیار ارتفاعش غله اندکی میوه باشد کابل
مملکتی است از اقلیم سیم وبلاد ومواضع بسیار دارد ارتفاعش نیشکر و دیگر محصولات
گرمسیری دارد کشمیر شهری بزرگست از اقلیم ثالث و بارو و خندق عظیم دارد
وولایات بسیار از اقلیم چهارم از توابع اوست ومردم آنجا چون با ترکان آمیخته
شده اند حسن صورت عجب دارند و بغلبه حسن و فرط ملاحت مشهورند
کتای از اقلیم ششم ولایت وصحاری بسیار دارد و در عمارات بلاد وقری اکثر است
وسردسیر است ومزروعات ومفروشات بنا در باشد اما مواشی ودواب بسیار
باشد ماچین مغول سکناس خوانند مملکتی طویل وعریض است از اقلیم اول ودوم
ودار الملکش شهر ختا است وبعضی سیاحات گفته اند در ربع مسکون از آن بزرگتر
شهر نیست وباتفاق در حد شرقی بزرگترین بلاد است وآنرا بحیره در میان شهر است
ودورش شش فرسنگ ودر حوالیش عمارات شهر است هوایش گرم سیر است
ارتفاعش بیشتر برنج ونیشکر بود وخرمای آنجا چنان معدوم عزیز الوجود بود که
یکمن بده من نیشکر بدل کنند وگوشت وخوردنی اکثر از ماهی وگاو بود وگوسفند
نادر افتد وسخت گران باشد ودر کثرت مردم چنانکه حامی وحارس از الوف که بشمار اند
و بتومان رسیده واکثر آن قوم کافرند اما با قلت عدد با مسلمانان بر نیایند وقوت
مسلمانان بیشتر باشد ماوراء النهر مملکتی بزرگست از اقلیم چهارم از بلاد مشهورش
بخارا وسمرقند وسغد وخجند وزرنوق ونوردکش وبدخشان وترمد واشبانیع
وسکفد واسروشنه داودکید واتراد وچاج وسنجاب ونسف ونخشب مطوابده
تا داب وفناکت وسغناق وگفت در صور الاقالیم آمده که بخارا و زیر طلق
ماقبل دیواری داشته که قطرش دوازده فرسنگ بوده وسغد مشهورست که از
منزل

منزلگاهات جهان بوده واز انجا تا سمرقند هشت روزه راهست برکنار آب باغ
بر باغ بوده است واهل ماوراء النهر غریب دوست واهل مروت بوده اند ودران
ملک قریب بهزار دیه مزرعه بوده ودر اکثرش مردم سپاهی ومسلح بوده اند
زیرا از کثرت مخالفت با کفار همه کس را سلاح ورزی لازم بوده است مکران
مملکتی بزرگست از اقلیم دوم وسیم وسعتش دوازده مرحله است در ده مرحله
دار الملکش فریون طولش از جزایر خالدات صح وعرض از خط استوا کریه
هوایش گرم است وآبش اندود ودیگر بلاد بزرگش تیر ومنصوریه وبلیقهره و
از زراعت وعمارت وقری بسیار از توابع آنست هند طولش از جزایر
خالدات قیه ه وعرض از خط استوا کوله مملکتی بسیارست بر وبحر واکثر گرمسیر
بود در وسعت عرضه او گفته اند دانکی از معمور جهان باشد مکش تا شغرو دو شهر
بزرگست از اقلیم هفتم صحاری ومواضع بسیار وقری بیشمار دارد ودرین کتاب
چند ولایت آنرا که مشهورترند یاد کنیم ومشهورست که کثرت مردم ولشکر آنجا
بیقیاس بود ودیگر بلاد بزرگش دهلی از اقلیم دوم است واکنون تختگاه سلطان
وشهر بس بعظمت ودیر از اقلیم دوم است وزیتون وسراندیب از اقلیم
اول است وسومنات وقنوج از اقلیم دوم است وکنید وکنعاط وکوجرات
ومزرنج وماد از اقلیم دوم است دمعر ومقدشور وبلی بارو وبلبل وقلعه شهریست
بسرحد چین ودر ودکان ارزیز است بدین سبب ارزیز قلع خوانند واو رسم نام
ودیگر بلاد معتبر وولایات بیحد واندازه است چنانکه ملی بارو گوجرات وکنبایت را
هر یکی هفتاد هزار پاره دیه توابع دارد یمن از جزایر خالدات طولش عزه
عرضش از خط استوا ندل مملکتی بزرگست وهمه گرم سیر از اقلیم اول ودوم و
دار الملکش اکنون شهر بغرواست سابق صنعا بوده وصنعا را آب وهوا چنان

موافق بوده که چهار فصل در یکمقام می توانستند بودن و قصر غمدان که از معظمات و
مترفات عمارات جهان بوده صنعا بوده است و بر درگاهش نوشته بودند
قد علمنا انا نخلد ولکن علمناه اوج ساعة امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضه
خراب کرد و قلیس کنیسه که ابرهه صباح هم در صنعا ساخته بود از معظمات عمارات
جهان بوده است چنانکه از غایت عظمت و زینت که عقل در و حیرت می آورد سفاح
اولین خلیفه بنی عباس آنرا خراب کرد و از و مال بی قیاس برداشت و شهر
عدن قصبه ایست اما چون فرضه است شهرت دارد و حضرموت هم شهری کوچک است
و هود پیغمبر آنجا آسوده است و عمان بزرگترین شهریست از آن بلاد و دریای عمان بدو
منسوبست و بلاد مهره ولایت بسیار است و شهر بزرگش را سبحج خوانند و ملک یمامه
در بعضی کتب از یمن شمرده اند و در چندی از حجاز در قصبه و قری دیوان جب سلیمان
پیغمبر عم قصری سخت عالی ساخته اند از سنگهای عظیم و دار الملکش یمامه بوده و
دیگر بلاد یمامه فلج که مقام قیس عیلان بوده و زرنوق و قرقری و وادین و دیگر بلاد مشهور
یمن قیلان و فرغان و فلهات بملک یمن بوده است در مسالک الممالک آمده که بیر معطله
و قصر مشید و بروج مشیده که در قرآن آمده در زمین اکنون بملک یمن بوده است
و حکایت عظمت و استحکام بروج مشیده زاید الوصف بوده و در کلام مجید در
ذکر مرگ غایت استحکام آنرا میفرماید قوله تعم اینما تکونوا یدرککم
الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة و در تفاسیر آمده آن عمارات را
پادشاه رس از روی و مس و ارزیز و آهن ساخته بوده چنانکه هیچ منفذ نداشت
و بر سر بارو ها شش پاسبان نشانده بوده و اصحاب الرس که در قرآن ذکر شان چند نام
آمده بدان منسوبست و در تاریخ قصاصی آمده که هلاک قوم عاد در زمینی بوده که
مابین عمان و حضرموت است و از جناب یمن نفشا الحویزة و آن بیستی و هفت

مملکت است الارمینیة الاصغر از اقلیم چهارم است مشاهیر بلادش سعس و قبرس و طرابزون
و دیگر بلاد و ولایتی بسیار و مملکتی بیشمار دارد و هوایش بعضی را بسردی مایل است و بعضی
معتدلست و انواع زراعت و میوه های الوان بسیار دارد اس و اروس از اقلیم
هفتم است بلاد بزرگش اکوابه و ارنا و دیگر بلاد و صحاری بسیار و علفزارهای
خوب و مردم آنجا را دواب و مواشی بسیار است و بنیاد معاش آن طایفه بران است
و موسنه روسی بدین ولایت بسیار آرند افریقیة از اقلیم دوم و سیم است
مملکتی طویل و عریض است و بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه و سوس و ماهرب و
سلجانیه و قسطنطینیه و فعصه و حمه و سماط فلشاه و رقمونیه و دار الملکش قرطاجیه
بوده است و از غایت خوشی شهرش به بهشت نسبت داشته اند و باروش از سنگ
مرمر بوده باز خرابست از جمله عمارات در و دو ستون پیدا است از مرمر دورش
پانزده گز در علو چهل گز دیگر عمارتش برین قیاس توان کرد و اکنون دار الملکش
افریقیه است الان و مرداق از اقلیم پنجم است مملکتی وسیع و ولایتی طویل است
و صحاری بسیار دارد و ازان بابت اندلس طولش از جزایر خالدات لح لو و عرض از
خط استوا له ه از اقلیم سیم و چهارم است و مملکتی طویل و عریض در صور الاقالیم
آمده که بزمان سابق اندلس را از حساب ملک روم شمرده اند در عهد اسلام مملکتی
علیحده شده دار الملک او در ما قبل قرطبه بود و در مغرب بزرگتر و پر نفع تر و پر میوه تر
از این شهر نبوده است و باروی از سنگ داشته و در و منقول بسیار بوده و اکنون
در و عمارات وسط است و دار الملکش اندلس اشبیلیه شده است و دیگر مشاهیر
بلاد و قلعش جنان و مرقسیه و فریشه و بلاوده و فرج که وادی الحجاره نیز خوانند و فرنکه
و ترشنه و منظره و قبطیه و قلعه ایوب و مجریه و طلیه و فاده و برجاله و بوزه و مارده
و اسبیجه و قبروده و قربانه کتر بزرگست چنانکه سه جامع دارد و قریشش که شهری

بزرکست و درو معادن آهن و سنک مرمر بسیارست و از میوهاش فندق و
زیتون بیشتر بود و قره کوره ایست و در و قصبات و قری بسیارست و از
میوهاش زیتون بیشتراست و مدینة النحاس از عجایب عمارات جهان است
دران ملک است و اورا دو باره چهار فرسنک است و علو دیوار زیاده از
پنجاه کز و دروازه ندارد و بعضی کویند ذو القرنین اکبر ساخته است و اصح آنکه
دیوان بفرمان سلیمان عم ساخته اند و مفسران در تفسیر آیه واسلنا له عین
القطر و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه کفته اند از ان چشمه روی کداخته
آن بارو ساخت بنی آدم بدانجا کمتر رسند و در عهد بنی امیه شخصی آنجا رسیده
بود خلیفه را از حال آن حصار خبر داد خلیفه با او کسان فرستاد از اندرون
حصار او از غلبه میشنودند اما از استحکام حصن دخول در وی میسر نبود و مکرا
بحیله و تدبیر بر سر بارو فرستادند قهقهه زد و در اندرون حصار افتاد پس
شخصی را مال بسیار بپذیرفتند و نردبانی ساختند و بر فرازش که درون حصار
توانست دید و آن مرد را ریسمانی عظیم محکم برمیان بستند و بران نردبان
رفت چون در اندرون حصار نکرید او نیز قهقهه زد و خواست که در اندرون حصار
افتد ریسمان بکشیدند آن مرد دو پاره شده نیمی که در درون بود افتاد و نیمی که
بر ریسمان بسته بود بیرون بماند و قطعا از درون حصار حال معلوم نشد آن اخبار
با خلیفه بکفتند بعیاس کفتند که مکر سلیمان عم دیوانرا دران حصار زندانی
کرده است و این احوال ایشانست زیرا که بنزدیک مدینة النحاس بحیره بسیار
موجست در کردش بی فراوان رسته بیشی از تفحص هم در عهد بنی امیه امیر موسی بن
نصیر ملاحانرا دران بحیره بسیار موج فرستاده بود از وظرفی چند بر آورده بودند
آن مسی قلعی ساخته و مهر کرده چون آنرا میشکستند شکلی زرین با سلاح یا

سوار

سوار یا پیاده پیدا میشد و در هوا میرفت میکفت یا نبی الله ما تعا و دی الیک
فطافهم کردند که سلیمان پیغمبر عم دیوانرا درانجا محبوس کرده بوده و هم بنزدیک مدینة
النحاس ده لوح از سنک ساخته اند و برانجا احوال انبیا علیهم السلام و ذکر پیغمبر ما صلعم
نوشته و مواعظ و نصایح و وصایای بسیار مفید آورده و این نقلها از تاریخ مغربست
و در عجایب المخلوقات کوید سبب قهقهه زدن مردم بر رویة مدینة النحاس آنکه
درانجا کوه سنکی با هیبت است و خاصیت آن سنک چنانکه هر آدمی را که بران نظر افتد
قهقهه زند و خنده ناک شود و چندان خندد که بمیرد و دیوانرا از ان سنک لذتی عظیمست
و در معجم البلدان آمده که جزیره قادس بغربی اندلس است و در و طلسمی ساخته بود دفع
مانع دخول اهل بربر بود بدان ملک زیرا که اهل آن ملک از بربریان آسیب عظیم بدیشان
رسیدی و در سنه اربع و خمسمائه آن طلسم باطل شد بادیة العرب جبال و صحاری بسیار
دارد و از اقلیم دوم و سیم طولش از حد و د شام تا بحر فارس و عرض از مکه تا نجف
و هر یک کا بیش دویست فرسنک مسافت دارد و سکانش اعراب صحرانشین اند
و قبایل بیشمار و اکرچه از دیار کرمسیر عظیم است و بی آب اما هوای در غایت
خوشی دارد و از خوشی هوایش کفته اند قالت الطاعة انا انزل بالشام فقالت الطاعون
انا معک فقالت الخصب انا انزل بالعراق فقال النفاق انا معک وقال الصحة
انا انزل البادیة فقال الشفا انا معک و بنابرین سکان آنجا را رنجوری کم بود و در یمعز
کفته اند قیل الحکیم ما بال اهل البادیة لا یحاجون الی الاطبا قال لان جسم الوحش
لا یحتاج الی البیاطرة و دران مقام زرع و غرس بنا در برد و عمارت دران موضع چند
معدودست و بنیاد معاش ایشان بر نتایج شتر و سایر دواب و مواشی و لحوم
وحوش صحرایی مثل سوسمار و غیر آن باشد و بدین سبب دلیر و ناپاک باشند بربر
مملکتیست از اقلیم اول و دوم و از بلادش مشهور قابس شهری بزرکست و بر ساحل بحر

و آب بسیار دارد و در نواحیش شهر آمد آنجاست و دیگر شهرهای بزرگ و کوچک بسیار است **حبش** طولش از جزایر خالدات سه ح و عرض از خط استوا طا مملکتی است از اقلیم اول و دوم دار الملکش جرمی باقلیم اول طولش از جزایر خالدات مه ح و عرض از خط استوا مح و آن شهر بزرگست و ولایت و بقاع بسیار دارد و از مشاهیر ولایتش بحاور بلع و دیگر بلاد و قصبات بسیار است **جرکس** مملکتی است از اقلیم ششم و صحاری و علفزاری بسیار دارد و سکانش را معاش از مواشی و دواب بود **حجاز** مملکتی است از اقلیم دوم و خلاصهٔ آن دیار مکه و مدینه است طول مکه از جزایر خالدات عز ح و عرض از خط استوا کا م است و شرحش در قسم اول یاد کرده شد و دیگر بلادش طایف و بحرین که مقام اصحاب الاخدود است و حجر که مقام بنی ربیعه است و قصبهٔ جحفه و تبابه و دیگر بلاد و صحاری بسیار مردم آنجا را معاش از تجارت و دواب باشد **حمیر** مملکتی است طویل و عریض از اقلیم اول **سبا** مملکتی است از اقلیم دوم و سیم و ذکرش در کلام مجید آمده قوله تعالی لقد کان لسبأ فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة و رب غفور **شام** از اقلیم سیم است و چهارم و دار الملکش شهر دمشق و شرحش از پیش رفت و دیگر بلاد بزرگش حمص و حما و حلب و عکه و سلمیه و انطاکیه و لاذقیه و ابیا و ... و طبریه و شمشاد و بلغار و فسق و صور و طرسوس و بعلبک و مرعش و ... و درخادم و تیره و تدمر وارد و بعظمت ترین عمارات در آن ملک کنیسه و جامع انطاکیه بوده و در مسالک الممالک می آمده که در جامعش ستونی یکپاره مربع است از چوب صنوبر دیدم در بلندی چهل گز بعلو بشتاد گز طبقهٔ اول عمارات از سنگ تراشیده بر آورده اند و طبقهٔ دوم از آجر و گچ و طبقهٔ سیم بچوب مسقف کرده اند و بارش بقلعی اندود کرده و دیگر عمارات آنجا برین قیاس توان کرد و بشهر تدمر هم عمارات عالی

عظیم بوده است ... در صور الاقالیم گوید بزمان سابق ملک شام داخل مملکت روم بوده و در عهد اسلام باز داخل ایران بوده و در سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه آل ایوب داخل مصر کردانیدند و از آن وقت باز با مصر است حصن تبوک سرحدست میان شام و نواحی اصحاب الایکه آنجا بوده اند و شعیب پیغمبر ع بدیشان مرسل بوده و مدین که مقام شعیب بوده بر شش مرحله آنجاست و قبیلهٔ مدین بدانجا منسوبند و بقولی مدین بن ابرهیم خلیل الله ع منسوبند و این موضع بدان نسبت یافته بود و مدین چاهیست که موسی ع از جهت دختران شعیب از آنجا آب کشیده و در قرآن مجید قصهٔ آن مشهورست قوله تعالی ولما ورد ماء مدین وجد علیه امة من الناس یسقون و وجد من دونهم امرأتین تذودان قال ما خطبکما قالتا لا نسقی حتی یصدر الرعاء و ابونا شیخ کبیر فسقی لهما ثم تولی الی الظل و صخرهٔ موسی ع بقولی در انطاکیه بوده است و غار اصحاب الکهف در کوهی بجد و شهر طرسوس **صعید و بلاد عبد المؤمن** مملکتی بزرگست از اقلیم دوم و سیم و دار الملکش و بلاد مشهورش قباه و دیگر مواضع و قصبات بیشمار و بیشتر آن موضع گرم سیرست و مردم آنجا دین اسلام دارند و در زهد و تقوی درجهٔ عالی دارند و هیچ کاری خلاف شرع از ایشان صادر نمیشود **طرابلس** طولش از جزایر خالدات مه ... و عرض از خط استوا له ... مملکتی است از اقلیم دوم و سیم و از بلاد مشهورش قیروان و ... بسیار دارد **طنطل** شهری خوبست بر سر کوهی اکثر عمارتش از سنگ کرده اند نزدیک نهر ناجیه است و آن رود در بزرگی بدجله نزدیک بود و از اقلیم پنجم است و در بعضی کتب آنرا از بلاد اندلس نهاده اند و در جنوبی مملکتی علیحده گفته و نواحی و مواضع بسیار دارد و در صور الاقالیم گوید شهر خرد و بسیار است **فرنک** مملکتی بزرگیست از اقلیم پنجم و ششم و هفتم و خلف آن و دار الملکش شهر برزنطیا که اکنون آنرا قسطنطنیه

خوانند طولش از جزایر خالدات نط له و عرض از خط استوا مه نه و دوم قیصر روم
که قسطنطین نام داشت ساخته و استنبول نیز خوانند از اقلیم ششم است طولش
از جزایر خالدات نو ک و عرض از خط استوا لح له طالع عمارتش برج سرطان در
مسالک الممالک آمده آن شهر بر جزیره افتاده که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی متصل
بحر روم است و شمال بخشکی پیوسته است و از طرف شرقی با غرب طول آن جزیره شش
فرسنگ است و آن شهر دو بارو دارد بلندی باروی درونی هفتاد و دو گز است و بیرونی
چهل و دو گز و بعرض دوازده گز و یکهزار و بیست و پنج در دارد بر هر یکی ره بانی بلازم و
عرض باروی بیرونی هشت گز و فاصله میان هر دو بارو شصت گز و در شهر کنیسه ایست بنام
قطرش و برش و حواریان ساخته اند و طولش سیصد گز بعرض دویست گز بلندی
دیوارش کلابیش صد گز و سقف در روی دیوار درونی مقام صدر آن کنیسه
ارس ساخته کنیسه دیگر هست آنرا بیت المقدس خوانند طولش یک میل که در و
مطبخ قربان ایشانست و نزدیک آن مطبخ تخته از سنگ مرمر باشد طولش بیست و چهار
گز و در عرض شش گز در دیوار از خانه صدر آن مقام نشانده و بر شکل عیسی پیغمبر
و مادرش مریم بنگاریده و در جوارش دوازده تمثال بر اشکال حواریان از زر
و طلا ساخته اند طول هر یک دو گز و نیم و در هم چشمها شاه از یاقوت سرخ فرد از آنست
و درین کنیسه بیست و هشت در از زر و طلا و قریب یکهزار از مس در روی نشانده
بیرون آنچه از عاج و آبنوس و صندل و ساج و غیر آن کرده اند و درین کثرت
عمارت چنانکه زیادت از چهار هزار حمام داشت و کنیسه ها در خور آن بوده
فلسطین مملکتی بزرگست باقلیم سیم منسوبست بفلسطین بن سام نوح عم و
بقولی ابن فلسطین از نسل حام بن نوح است و بروایتی دیگر از نسل یافث بن نوح
بوده و در بعضی کتب ملک فلسطین را از شام شمرده اند و در بعضی آنرا مملکتی علیحده

گفته اند دار الملکش شهر بیت المقدس است و شرحش در قسم اول آمده دیگر از بلاد
مشهورش کنعان و رعده و رمله و بلقا و غزه و عسقلان و بادیه و سلم و معصیه
از انجا که دار الملک جباران موسی عم بوده و بقولی دار الملکشان بلقا بوده و بلاد قوم
لوط باکثر روایات در فلسطین بوده در جنوب بیت المقدس مایل بشرق و ولایتی
بغایت خوش و مرتفع و بقولی هفت پاره شهر بوده و بدیگری پنج پاره بود ۱ صبعه
۲ صعوه ۳ عمره ۴ ادماه ۵ سدوم و آن معظم ترین بلاد بوده و در هر یک انبوهی
تمام و هر یک را قرای بسیار است و سبب خرابی آن دیار کثرت لواطه و نافرمانی خدای تع
بحکم خدای مشهور است و در تفاسیر و تواریخ مسطور اکنون او را موتفکات و
زمین مقلوب میخوانند و در وی هیچ رستنی نمیشود و تیرگی عظیم دارد و لا شک زمینی
که آن محل غضب خدای کرده چنین باشد و در بعضی روایات این بلاد در مفازه
بوده است که مابین کرمان و قهستان است و دشت قطاع الطریق و این روایت
ضعیف است و در فضیلت فلسطین در تفسیر کلبی آمده است یا قوم ادخلوا
الارض المقدسة التی کتب الله لکم و قوله تعالی الی الارض التی بارکنا
فیها للعالمین در شان فلسطین نزلت قسط از اقلیم دوم است مملکتی عریض
طویل و وسعتی هر چه تمامتر دارد قوم از اقلیم هفتم ماورای البست و ولایت طویل
و عریض و بیشتر سکانش صحرانشین اند و بلاد و قری کمتر دارد و معاش ایشان
بر دواب و مواشی است قیروان طولش از جزایر خالدات ما ه و عرض از خط
استوا لام شهری معظم است از اقلیم سیم و دار الملکش بتو اغلب بوده و
بظاهرش شهر رواده بساختند و هر دو با هم پیوسته گشت و بلاد و ولایات بسیار
از توابع اوست مثل قابس که بر یکفرسنگی دریاست و شهری بزرگ و خوش
درو حمامهای خوش باشند و میوه های فراوان باشد در ویله و نفر قیروان و زقاده و ...

وغیر آن ولایتی بسیار ست قلزم شهری وسط است از توابع مصر و اقلیم دوم بر ساحل
بحر قلزم وآن دیار را بآن شهر باز خوانند و آنجا را آغاز لسان البحر خوانند
واگرچه آن شهر از توابع مصر است جهت معروفی آن شهر شرح جستی علیحده
نوشتن بهتر بود مصر مملکتی طویل و عریض است با قلیم سیم و شرح مصر و
اسکندریه در قسم ثالث گفته شد از آن دیگر بلاد مشهور شکی مثل دمیاط و بلقیس
عریش و دوین و تنیس و ابله و قوه و قمر و قلیشه و حفظ که بوقف علو یافت و در معجم
البلدان آمده که در آن ولایت غیر از آن موضع وصلت الجیوشی وقف بیت الفیوم
که بعهد یوسف علیه السلام صحرایی بی نفع بوده یوسف بامر حق تعالی جویی از نیل اخراج کرد و در
مدت هفتاد روز فرعون گفت هذا عمل الف یوم آنرا الفیوم نام شد و یوسف علیه السلام
بران جوی ولایت بسیار ساخت و مدار مصر کنون بر ارتفاعات آنجاست و
آغاز آن ولایت از مصر گفته است مغرب اقلیم اول و ما قبل اوست و مملکتی فراوان
و بی اندازه دارد و بلاد بزرگش مدینة الغیل آنرا افطانیه خوانند شهری بزرگست
و در وی کنایس و عجایب بسیار و عانه و قیراط و قصر العلوص و دیگر بلاد بزرگ و در صور
الاقالیم آمده در مغرب نزدیک خط استوا و سقاة الریح مغاره ایست قرب
پانصد فرسنگ دور و از کثرت ریگ روان و گرما و خشکی زیادت عمارتی نه
و به بعضی روایات آنرا مغارة الفالح خوانند و از رسول صلعم مرویست که من قال حین
یاوی الی فراشه استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه
غفر الله ذنوبه وان کان مثل الحجر و در جامع الحکایات آمده که بیکجانب از آن
مغاره ریگ روانست که هیچکس راه پیش ندارد و آن را جز هر هفته روز شنبه گذر ندهد
و در میان آن ریگ شهریست همه زنان اند و اگر مردی آنجا رود از اقتضای آن
آب و هوا از مردی بیفتد و باندک زمانی بمیرد و تناسل ایشان از چشمه ایست که

چون زنان

چون زنان در وی نشینند حامله شوند و دختر آرند و احیانا اگر پسری آرند هم بطفلی بمیرد
و چون زنان از حیض پاک شوند اگر در آن چشمه نشینند حیض ایشان دوم روز
معاودت کند و چون در چشمه نشینند چندان خون برود که هم هلاک شان باشد و بقدر
خدای تعالی زنان طالب شهوت نیستند تا بمرتبه که اگر زنی از ایشان بدین ولایت رسد
چون مردی یا او دخول کند عظیم برنجد اما چون مدتی آنجا باشد و با این آب و هوا خو کند
او نیز آرزوی مرد پیدا شود و ایشان دین اسلام دارند و در کار طاعت و عبادت
و به جد تمام دارند و هر کار که جهت امور دنیوی مردان را باید کرد از زراعت و صناعت
و غیر آن آنجا همه زنان کنند و دسته حاصل ایشان را باهم شرکت بود و بزرگی و کوچکی و نزاع
جهت سود و زیان در میان ایشان نیست و زیادت جویی و تنعم طلبی و زینت خواهی
و زلف بندی بمعتقد ایشان حرامست و الحق خوشی مذهبی و روشنی دارند و
چنین زنان را بر بسیار مردان ترجیح و تفضیل میرسد لو حشی الله عن حالهن و بدیگر
کران آن مغاره هم در دیگر و آن شهری دیگرست و در آنجا بعضی از یک سبط بنی اسرائیل
ساکن اند و ایشان بعد از غرق فرعون و قبطیان از خدای تعالی در خواسته اند که
یا رب بار دیگر ما را با میان مردم دنیا مبر و با ایشان مشغول مگردان و بجایی ببر که
بی تشویش و غلو نده شیطان ترا پرستیم لطف یزدانی ایشان را از آن وسواس
شیطانی و عجایب ببیابان زمین رسانید و آن ریگ را سد ایشان فرموده چنانکه
جهیر یکشنبه یکروز هیچکس ره ندهد آن نیز از بهر آنکه تا مردم گاه گاه از حال ایشان
واقف گردند و در طاعت حق تعالی با ایشان مناسبت جویند و قرآن در حق ایشان
آمده قوله تعالی و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون در کتب معراج آمده که
رسول صلعم در شب معراج بدان شهر رسیده و آن قوم را دیده است و ایشان را بالام
در آورده و میان ایشان جواب و سوالها رفته اول پرسید که خانهای شما همه یکسانست

ویکطرح وبیکرسم بی تکلف می‌بینیم وهیچ مزیت وشرف برهم ندارید سبب چیست گفتند
سبب آنکه همه از یک نژادیم وجز از بهر پرستش حق از دل الدین نژادیم ودر پوشش وخورش
برهم هیچ فضیلتی ننهادیم ودرین مهمانخانهٔ دنیا برگذاریم وگذاری در سفر برادل برمرحله
نهادن وا واتزیین داده از جهل بود گفت بر در همه خانها گور ما می‌بینیم چرا چنین کرده اید
گفتند از جهت آنکه چون نظر بر وی کنیم مرگرا فراموش نکنیم ودر عملی کوشیم که ازان در
گور حلال رحمت در پوشیم گفت طاعت بخورش وپوشش در معرض قبول نیفتد خورش
وپوشش شما از کجاست که بی‌شبهه بود گفتند ما همه از یکخانه ایم مؤنت برخداوند آن
خانه بود وخانه خدای ما خدای تعالیست ورزق ما بر دست اوست ما تخم وغله وپنبه
ودیگر چیزها در صحرا زرع کنیم آبش حق تعالی از هوا فرستد آنرا بدرویم وبرداریم ویکجا نهیم
وبقدر احتیاج ازان هرکس برمیگیریم خدای تعالی برکت میدهد تا بسال دیگر ما را کفایت
گفت گوشت خوردن از کجا سازید گفتند گوسفندان بصحرا داریم وهمچو غله وپنبه وغیره
در میان داریم که همه راست اما اکثر مردم ما حیوان کمتر بخورند گفت ترازو وپیمانه در میان
شما باشد تا هرکس داند که چه قدر می‌برد گفتند ما چون زیاده از احتیاج نمی‌بریم بپیمایش
چه حاجت بود گفت در اینجا پیشه وران باشند یا نه گفتند ما همه پیشه وریم اما قماش
ما فروختنی نبود بجهت یکدیگر بقدر احتیاج بسازیم گفت شما را قاضی وحاکم بود که میان
شما نزاع پیدا نشود گفتند چون ما همه عیال خداییم وما یحتاج ما بقدر احتیاج میدهد ما را
باهم چه نزاع باشد تا در ان انصاف باید داد وبقاضی وحاکم محتاج شویم گفت چنین
قاضی وحاکم نبود اگر از یکی جریمه صادر شود حکمش چگونه گفتند تا غایت که بشرف دین
اسلام نیافته بودیم لطف حق تعالی طریق وسواس شیطانی بر ما مسدود گردانیده بود
وبوسوسه شیطان عصیان از آدمی صادر نشود واکنون که بشرف دین اسلام
مستفید گشتیم امیدواریم که در طاعت درجه ما عالی‌تر گردد از زمان سابق وهیچ

حرام مو

معیشتی

معیشتی لاحق نشود گفت اینجا طبیب باشد گفتند نه رنج وراحت بفرمان خدای تعالی است
اگر رنج مرگ آید پیشک طبیب آنرا دفع نکند واگر مرض الموت نبود خود بطبیب حاجت
نیفتد طبیعت خود آنرا دفع کند گفت درین زمان آواز گریه بگوشم رسید واز جای دیگر آواز
خنده سببش چیست گفتند خنده بران بود که شخصی با ایمان رفت ورحلت کرد وگریه
برای آنکه فرزندی متولد شده نمیدانیم که با ایمان خواهد رفت یا نه رسول صلعم چون
ایشان را در همه امور چنین نیکوکار وپاک اعتقاد یافت در حقشان به نیکویی دعا فرمود
ودر روان شد وگفت اللهم اغفر لنا برحمتها احسن اعمالهم واشغلنا بطاعتک امثالهم
بربوبیتک وملائکتک وانبیائک هرمان بحدود مصر است واز اقلیم سیم
واز عجایب عمارات جهان در تاریخ مغرب گوید که بعضی گفته اند ادریس عم ساخته
ودر بیرون ودرون احجاران مرمرها اشکال نمود واز ان اکثر صنعتها منقرش گردانید
تا چون جهانرا از وقایع مثل طوفان وغیره خرابی رسد ونسل منقطع شود وضایع پوشیده
ماند از نو باز چون قومی پیدا شوند آن اشکال ونقوش ایشانرا دستور آن صنعتها
گردد وجمعی گفته اند از عمارات فراعنه است وخوابگاه ایشان واز چندان
استحکام غرض آنکه امتداد زمان آن عمارات را ناچیز بگرداند واشخاص آن مدتی ظاهر ونمود
وپوشیده نماند وجمعی گفته اند سبب قدمیت بانیش معلوم نمیشود زیرا کتابتی که
در انجا مسطور است بخطی است که کسی درین عهد نمی‌تواند خواند وبدین سبب حقیقت آن
نسخها معلوم نمیگردد ودر تاریخ بنای آن در افواه مشهور است که بنی هذان الهرمان
والنسر الطایر فی السرطان بدین دلیل چون اکنون نسر الطایر در آخر جدی است وهر برجی
کم از دو هزار نمیتواند برید واگر هیچ دور تمام نکرده باشد از تاریخ عمارتش اکنون زیادت
از دوازده هزار سال بود والعلم عند الله تعالی هفت گنبد است بزرگترین آنرا هرم
مبندوم خوانند در مسالک الممالک ودر تاریخ مغرب وغیر آن گویند چهار صد زراع

در چهارصد ذراع طول و عرض دارد و بمقدار بیست و سه گز شاهولی رفته بعد از آن بشکل
گنبذی نیز در آورده چنانکه هر ضلع آن مثلثی و علو آن هم چهارصد گز است بمقدار بیست
گز در بیست گز در میانش گنبذی است زیرش مربع و بالایش مثمن گردانیده
پس مدور گنبذی در آورده و چنان باندام سنگها بر هم نشانده که گویی یکپاره است
و درز و وصل ندارد و در نشیب آن سردابه که عمق عظیم دارد و در بریسمان دراز دران
توان رفت و در و قبور موتی است و بعضی با اعضا و عظام هنوز برجاست و آن از
خاصیت خاک مصر است و باقی دیوار آن هرم تمام اکنده است و غیر از ان گنبذ دران
هرم هیچ تجویفی دیده نشد ان دیوار نیز هم از سنگ تراشیده ساخته اند هر سنگ
کماپیش در طول پنج گز و در عرض دو سه گز و از سنگ سرخ منقط بسواد ساخته اند
هم برین شکل مربعی که ذکر رفت کماپیش صد گز در صد گز تا [illegible] مسطور است که هرم
بزرگترین بسیصد سال و کوچکترین بهفتاد سال تمام شده است و دیگر [illegible]
برین قیاس کرند **یونان** ولایتی عظیم است و طویل و عریض است از اقلیم پنجم و ششم
و خلقی انبوه در و و حکما فراوان از انجا برخواسته اند و علوم بسیار حل کرده مثل
ریاضی و الهی و منطق و حکمت و صنعت و فلسفه و رمل و تاریخ و هیئت و نجوم و
اقلیدس و طب و غیر آن و شهر بزرگ آنرا اماقدونیه گفته اند گویند خاصیت هوای
آنجا را صفای ذهن و تیزی فهم و قوت حفظ و زیادتی عقل و حکمت بوده است گویند
بوقت فتح بدان جهت کثرت حکمت اهل آنجا از فتح آن عاجز شد چون آن زمین را در کوهها [illegible]
اندر یای روم و فرنگ مجری برید تا آن دیار بدان آب غرق شد و قلعه اسکندر مشهور
گشت و بعضی گویند که قلعه اسکندر را آنکه دریای روم و فرنگ میخوانند و بر اقلیم رابع
و خامس و سادس و سابع واقع است و برکه آبش که اسکندر ساخته آنکه معره
هر فرسی میخوانند و محاذی خلیج [illegible] رقاق [illegible] است و بطلان بیانات این راضعیف

نهاده اند و قلعه اسکندر را روایت نخست شمرده اند نقلست که چون کشتی بزمین
ماقدونیه عبور کند از خاصیت هوا آن ساکنان کشتی را جمیع احوال و اعمال گذشته
بخاطر آید **خاتمه** بوصف عجایبی که در بر و بحر ربع مسکون است اگرچه بعضی از ان روایات
بعقل بدشواری پذیرد اما بمعنی قدرة الله تعالی لانهایة لها با اعتقاد مقبول باید داشت
و آن مشتمل بر مخلصی و مطلعی و مختمی **مخلص** در ذکر عجایبی که در ایران زمین است
و هر مملکتی را علیحده یاد کنیم **خراسان و قومس و مازندران و قهستان**
پنج فرسنگی دامغان چشمه ایست آنرا دخانی گویند اگر چیزی از نجاسات در و افکنند
باد و سرما و بارندگی پیدا شود و چون برآورند تمامت فرو نشیند و چندانکه بیشتر
باشد باد و سرما بیشتر بود و این معنی دران ولایت مشهور است **دیگر** در عجایب
المخلوقات آمده که چشمه ایست در میان قزوین و [illegible] همین خاصیت دارد **دیگر**
[illegible] آنجا آمده که در دیه سیاسنگ بولایت [illegible] از توابع مازندران در قعر آب
گرمابه که آب آورند اگر از ان گرماه چیزی را بزیر پای برند آب بسوی او دو هر که
در عقب او آید گنده شود و هر که در پیش او باشد آبش خوش باشد **دیگر** در عجایب
المخلوقات آمده که در ولایت مازندران هر بیشه که ببرند و بسوزانند تا زمین هامون
شود و بران زراعت کنند در سال اول بی آنکه تخم افشانند از ان زمین سوخته چغندر
شیرین پیدا شود **دیگر** هم در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت بلخ در سنه ثمان
و عشرین و خمسمائه زنی بچه آورد مثل نیمه آدمی چنانکه از فرق تا [illegible] نیمه کنند
و در سال دیگر بچه آورد بیک تن و دو سر و چهار دست و پای **دیگر** در قبله دامغان بسه
فرسنگی بدوره چشمه ایست گوگرداب بیکنوبت که در و نشینند از مرض جرب خلاص
شوند و صاحب قولنج را مفید است **دیگر** در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب
آمده که در دیه ابلانستان مابین اسفراین و جرجان غاریست و یکبیل آب برده از آن [illegible]

در هر چند سالی بموجبی بسته شود و چند گاه در بند باشد تا اهل آن دیار مرد و زن
لباسهای خوب پوشند با ساز و ملاهی کنان بر در غار روند و نوبتی چند سماع شادی مر
کنند همان روز آب روشن شود و روان گردد دیگر در عجایب المخلوقات و
معجم البلدان آمده که در میان چشمه ایست هر چند در و نجاسات افکنند قبول نکند
و اگر خواهند سنگ در میان آن افکنند مگر با کنار نتوانند افکند پای بلغزد و در و
افتند و غرق شوند دیگر در حدود هرات دو پشته ایست در پهلوی هم یکی را ایران خوانند
و دیگری توران در هر سال که لشکر از توران با یران خواهد آمد سنگی از پشته توران
بلند و غلطان شود چنانکه بر پشته ایران زند و آوازش اکثر سکان آن ولایت
شنوند دیگر صاحب معظم خواجه عماد الدین خوافی حکایت کرد که بنزدیک هرات در کوه
چاهیست بادی عظیم از انجا بیرون می آید چنانکه اگر چند من سنگ در وا افکنند قوت باد آنرا
بر بالا افکند و بدین سبب کس قعر او را نیافته و در عجایب المخلوقات آمده که غسل بدان آب
ریح زایل کند دیگر در کوه دماوند چاهیست عمیق که قعر او را کس ندانسته بروز از انجا
دود بر آید و بشب آتش ظاهر شود و اگر چیزی در وا افکند دیگر چشمه اروند بسیستان
نی بسیار در وی روید چندانکه در آب بود سنگ شده و آنچه بر دلست نی مانده بود دیگر
در بسطام در مزار شیخ المشایخ ابو عبد الله داستانی بر سر گور او درختی خشک شده است
چون از فرزندان او یکی را وفات رسد از ان درخت شاخی بشکند ایشان بهم
بوصیت مشغول شوند و گویند آن درخت در اول عصای حضرت رسول صلعم بود و نسل بر
نسل با امام جعفر صادق رض رسید و امام رض به بایزید بسطامی داد و بایزید وصیت کرد که
بعد از و کاپیش دویست سال از داستان درویشی خیزد آن عصا بدو دهند چون شیخ
المشایخ داستانی بظهور رسید آن عصا بدو رسید ابو قت وفاتش بوصیت او
در پیش سینه اش بزر بنیع فرو بردند درخت شد و شاخها کشید در فترت غزان تا

از ان درخت ببریدند آن درخت خشک شد و آن کسان که آنرا بریده بودند در روز
همه هلاک شدند و از ان وقت باز آن درخت را این خاصیت موجود است
عراق عجم و کردستان و لرستان و جیلانات در عجایب المخلوقات آمده که در دیه
بولایت همدان بحدود نهاوند چشمه ایست که همان خاصیت دیه سیاه سنگ دو عد
دارد و انچنانکه بر ممر آن چشمه گرمی چند هر که از ان چشمه آب آورد اگر از ان گرمان چیزی را
زیر پای نسپرد آب بسبوی او و هر که در عقب او باشد کنده شود و آنکه در پیش او باشد بر
قرار بماند دیگر در سمرم از توابع لرستان چشمه ایست که چون در ولایت دیگر ملخ آید دو
مرد که خمر نخورده باشد و زنا نکرده بروند و از ان چشمه آب بردارند و بولایت ملخ
رسیده برند چنانکه بر زمین ننهند مرغان بسیار در پی آن آب بروند و از ان
چشمه آب بردارند و ملخ را دفع کنند و این معنی در مملکتها شهرتی عظیم دارد و گویند
سلیمان عم با ملخ شرط کرد که دیگر خرابی نکنند و آن چشمه را گواه گرفت و سار آنرا
مقرر کرد که اگر ملخ خرابی کنند ایشان دفع آنرا از لوازم شمرند و این خاصیت از ان است
والعلم عند الله تعالی دیگر در یا که که دیه بولایت جسحان و طوالش چشمه ایست که آبش
چون مسافتی برود سنگ گردد و خوردنش در زمستان مضر نیست دیگر در قریه
عبد لانماد دخرقان همدان چشمه ایست آبش مقدار قامتی بر بالا میجهد و هر چه در و
افکنی آنرا ببالا اندازد دیگر در حدود سعولوق چاهیست در و کبوتران بسیار و قعرش
کس ندانسته است در روز زیادت از پانصد گز فرو روند از غایت سرما دیگر نتوان رفت
عوام گویند کیخسرو جام گیتی نما در ان چاه نهاده است و در ان حدود چاه زو و آب
می شی دیگر در عجایب المخلوقات در کوه نهاوند همدان شکافیست هر که مردم
آن حدود باب محتاج شوند جهت زراعت بدر شکاف روند و ببانگ بلند طلبند
آب از ان شکاف بیرون آید و چون مقصود حاصل کنند گویند آبکافیست باز ایستد دیگر

هم درانجا آمده که چشمه ایست در ولایت ری همین خاصیت دارد دیگر چشمهٔ الوینک
در قزوین بوقت خربزه آنجا روند و آب از آن چشمه خورند اسهال آورد و اگر بموضع
دیگر برند آن خاصیت ندهد دیگر در صور الاقالیم آمده در ولایت قزوین در دیه باشنین
جامه و غیر آن زنگ نپذیرد و درازنست آهن جوی نمیریزد و در گنجبان شبنم می افتد و همه
در یکفرسنگ زمین ماند دیگر در دیهی بولایت قولنجان قومشه که در عهد الجایتو سلطان
دختری را بوقت بلوغ زنار در کرد و بعد از چند روز آلت مردی وخصیتین از و
بیرون آمد و مردی شد همچنین در جامع الحکایات آمده که در بغداد محمد نامی را
همچنین دختری بود در حالت زفاف از قوت دخول شوهر از و آلت مردی پیدا شد
و پسری شد و زن خواست و او را فرزندان شد دیگر در دیه مغان بولایت قزوین
انجیست دور شش هزار گز باشد نی رسته بوده و بیخ بنها در هم رفته است و خاک
در میان آن پنهان شده و از زمین مردات قلع گشته و مانند کشتی در سر آب میگردد
جوانان بر سر آن روند تماشا کنند و هر سال از حاصل نی آنجا پنجهزار دینار بمالک
دیه می رسانند دیگر بر کوه اروند همدان ماران بسیار می بودند و مردم را ایذا می
رسانیدند در زمان سابق بر آنجا چاه عمیق فراخ کنده اند و ماران را با فسون در و
محبوس کرده اند اکنون نیز پر مار است و هر ماری دیگر که در آن ولایت باشد نه
اختیار برود و در آن چاه افتد و از و بیرون نتوانند آمد دیگر در زبدة التواریخ
آمده که در مابرود لر کوچک نوعی از مار است که بر طرف دم نیز سری دارد و باشد که
بنزدیک هر سری دو دم دارد دیگر امسال در ولایت قزوین دهی دختری آورد
نیمه زیرین بر شکل دیگر دختران و نیمه بالایی را از ناف دو پیکر شده و چهار دست
داشت و دو سر و همه متحرک بود و یکی کاپیشتر بکماه پیش از دیگر سر برود و قریب
پنج شش ماه آن بچه دیگر آن در حیوة بود دیگر مؤلف تاریخ مغرب گوید در سنه اثنی

عشرین و خمسمائة بابهر رسیدم قاضی ابو البشر بن عطا بن نبهان الاسدی جهت او
حکایت کرد که در حدود ابهر بر رستم کوه غاریست و در آن غار سوراخی که دسته دسته
چوبهای باریک بریسمان در هم بسته از فرو می افتد اگر دسته فرو گیرند دیگر فرا پیش آید
والا بر قرار ایستاده بود دیگر امسال در قزوین شخصی غریب بر بازار دو شب وفات
یافت سگی داشت بربالین او خود بر زمین میزد چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند
سگ همراه بود پس باز آمد و بر جای وفات او چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد
و این حال همه اهل بازار مشاهده کردند و بر همگنان وفاداری سگ محقق شد دیگر
بر سه فرسنگی قزوین در کوه رودبار چشمه ایست که اکول خوانند و در روزها
تابستان آن چشمه یخ بندد و اگر روز خنک بود یخ کمتر بندد و چون یخ شهر نماند از انجا برند
دیگر در زمان سلطان ابو سعید در سلطانیه مردی ریش کوتاه و بالا دیدم که بر همه
اندام او چون خرس موی داشت اما بر رویش جز جای ریش نبود سخنش مفهوم نبود
و گدایی کردی فارس و کرمان و شبانکاره در عجایب المخلوقات آمده که بندیان
از توابع فارس چاهیست در میان دو کوه از آنجا دودی بر می آید که هر پرنده که بر
بالای آن چاه بگذرد از عفونت آن بمیرد دیگر هم در انجا آمده چشمه رود جوره در شبانکاره
چشمه ایست که دو سه آسیا آب از آن بر میجهد چون سی سال جاری بود و سی سال دیگر
در نجهد بود و آب نجهد و لایزال احوالش چنین است دیگر هم در انجا آمده که چاه
دیه عبد الرحمن بولایت عمقش بقدر دو قامت بود و بوقت آنکه بآب محتاج افتند
خواه جهت زراعت و خواه جهت آسیا آنجا روند و آب طلبند چندان آب که بایشان را
کافی بود جاری گردد و چون مقصود حاصل گردد خشک گردد دیگر چاه صاهک
بارجان فلوس بقعرش نتوان رسید و چندان آب خورد اسهال آیدش
هر کرا بوس دارد خوردن بود از آن آب خورد خدمت نیکو کند دیگر در صور الاقالیم

گویند بار دو شهر خوره چشمه ایست که هر که ازان آب خورد اسهال آیدش و هر که هوس دارو خوردن باشد آن بجور خدمت نیکو کند **دیگر** هم درانجا آمده که بر نزدیک دیه مورجان غاریست از سقف آن غار آبی میتراود اگر یک آدم در رود بقدر کفاف او آب دهد و اگر بیشتر روند چنانکه درانجا گنجد آب دهد و ایشانرا کفایت باشد گویند از طلسماتست **دیگر** هم درانجا آمده بدشت مارین در آن کوه چشمه ایست آنرا چشمه نوح خوانند آبش تداوی علل و عفونات میکند و ازان آب بولایات دور می برند **عراق عرب و خوزستان** در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در میان بصره و اهواز رودیست در بعض اوقات چیزی بر شکل مناره ازان رود پیدا میشود و از و آواز طبل و بوق آید **دیگر** هم درانجا آمده از نقل سنان بن ثابت حرانی که زنی دید هر دو دست نداشت و هر کاری که بدست بایست کرد او بپا کردی و من نیز در حله چنین مردی دیدم خیاطی کردی در عهد غازان خان و در تبریز همچنین مردی بود در میدان نو هنگامه میکرد **دیگر** در بغداد زیر طاق شاطبه بر شاطی دجله زمینی است که اگر پیش صد گز باشد ثیابی که آنجا شویند طراوت خوب داشته باشد و بر هر زمینی دیگر آن شاطی دجله که شویند آن خاصیت ندهد **طرف دیار بکر و ارمن** در عجایب المخلوقات گوید که در ارمنیه چشمه ایست آنرا زراوند خوانند هر که دران آب نشیند هر دملی و قرحی که بر بدن او باشد صحت پذیرد و اگر ازان بخورد هر ماده که در درون او باشد اخراج کند و از اطراف مردم معلول برانجا روند و صحت یابند **دیگر** هم درانجا آمده که در مرغزار باشی چمن بولایت ارمن چشمه ایست آب آن چنان بقوت از و بر میجهد که از مسافتی آوازش میتوان شنید هر جانور که در وی افتد در حال بمیرد و خوردن آن اسهال عظیم آورد **دیگر** در جامع الحکایات آمده که صاحب تاریخ دیالمه گوید که از ارمن تحفه بخدمت ناصر الدوله آوردند بودند و دو مرد دران میان بودند پشت

در هم پیچیده و عمرشان قرب بیست و پنج سال رسیده بود و احوال اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم و حکایت هاشم و عبد الشمس پسران عبد مناف و جد رسول ع که هم بدین صورت بهم پیچیده بودند و پدر ایشانرا بشمشیر ازهم جدا کرد مقوی این تقریرست **دیگر** هم درانجا آمده که در شهر بنشا بور آسیایی بوده است که آب آنرا پیوسته گردان داشتی و بهیچ اصلاح و استاد محتاج نشدی هر که خواستی که بار در وی نهد یا بیرون آرد گفتی بحق یونس بایست از گردش بایستادی و آب همچنان روان بودی تا او مراد حاصل کردی پس گفتی بحق یونس با حال خود رو بحال اول شدی **روم و گرجستان** در عجایب المخلوقات آمده که در ملاطیه روم چشمه ایست که چون خشک گردد آبش مسافتی برود سنگ گردد و خوردنش بزمستان معروفست **دیگر** هم درانجا آمده که در میان اق شهر و انطاکیه چشمه ایست که چون خشک گردد شهر بسوزد و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی آزمون کرد چنین بود **آذربایجان و اران و موغان و شروان** در عجایب المخلوقات آمده که در دیه شیرگران بولایت مراغه دو چشمه ایست در پهلوی هم از یکی آب در غایت سردی بیرون می آید و از یکی در غایت گرمی چنانکه در هر دو دست نمیتوان داشت **دیگر** هم درانجا آمده که در دو چشمه ایست آنرا دو شکل گویند هر که ازان آب خورد هر چه در درونش غذا بود در حال باسهال بیرون آید **دیگر** هم درانجا آمده که بصحرای دیه خندق از توابع مراغه چاهیست که کبوتر از بسیار دام بر سر چاه اندازند و کبوتران را صید کنند و عمق آن چاه زیاده از پانصد گز است و بعد ازان بر درستی بپرسند در آن حدود چاهها کمتر از پنجاه گز بآب نرسد و همچنین در سکند تبریز غاریست که کبوتر فراوان ازایشان صید کنند **دیگر** هم درانجا آمده که در حدود خوی چشمه ایست قتور خوانند آنرا با عسل آمیخته خورند تب زایل کند عجب آنکه عسل تب انگیز دست و ازان مزیل تب میشود **دیگر** هم درانجا آمده

بحدود ... چشمه‌ایست که از و آبی بیرون می آید سنگ شود هر تربه که اگر در لب آن نهند خشت
سنگین از و حاصل شود دیگر صاحب تاریخ مغرب گوید که چون در سنهٔ اثنی و عشرین و خمسمائه
باردبیل رسیدم سنگی دیدم که پیش در دیست من چنانکه گویی از آهن ساخته اند قاضی
بهاء الدین اردبیلی گفت که چون اهل اردبیل بباران محتاج شوند این سنگ در شهر آورند
باران آید چون بیرون برند ساکن شود مؤلف این کتاب میگوید که این سنگ را مکررات در
اردبیل بر در مسجد نهاده بودیم هیچ باران نمی آمد و معتقد اهل اردبیل آنکه این سنگ را
بی آنکه دست بشر بران رسد از این در مسجد بدان دیگر نقل میکنند اما من همیشه
آنرا بر یکقرار یافتم و اگرچه در شکل بسنگ مینماید همانا آهن است با آتشی خام بوده
تا آنکه اکنون را کرم دارد و ممیزانند چه بر کوفت کرده اند و چیزها بران نوشته و اگر سنگ
بودی کوفت نپذیرفتی دیگر هم در انجا آمده که در پای کوه سبلان درختیست در حوالیش
گیاه بسیار رسته اما هیچ جانور و مرغ را قدرت آن نیست که ازان گیاه و ثمرهٔ آن درخت
خورد چه خوردن و مردن یکیست و او گفته همانا مقام جن است دیگر هم در انجا آمده
که بولایت باکو زمین پاره ایست که از و آتش فروزد چندانکه بران آتش نفت را
میتوان پخت و در هنگام بارندگی منقطع نمیشود بلکه مشتعل تر میگردد و من آن زمین را
دیده ام عجب آنکه در آن حوالی مرغزار است چون بران مرغزار اندکی حفره کنند از آن
حفره نیز آتش مشتعل شود دیگر هم در انجا آمده که در مقابل این زمین در کوه
شکافیست و از و آبی بیرون می آید و در آن آب مس پاره ... دو دانگی و دو دانگ
مقیم می باشد و با آفاق می برند دیگر در اول عهد ابوسعید خان در ارّان گوساله دیدم
چهار چشم داشت و دو پا مانند بود و دو بکار دیگر در صحرای ده سار از توابع تبریز
چشمه‌ایست هر که از و آب خورد اسهال آیدش و مردم بوقت حاجت بدانجا روند
و آب خورند مطلع در ذکر عجایبی که در دیگر ولایات ربع مسکونست در بر و بحر فی البر

آنچه در خشکی است الف بهر ولایتی از حکایتش یاد کنیم در صور الاقالیم و عجایب المخلوقات
و تحفة الغرایب آمده که در کوه سمرقند چشمه‌ایست که بتابستان آبش یخ می بندد و در
زمستان بیفسرد می پزد دیگر هم در انجا آمده که در کوه اشیر بولایت فرغانه سنگیست
چون انگشت میسوزد و آنرا بدل فحم بکار می برند و رمادش بدل صابون می باشد
دیگر هم در انجا آمده که در ترکستان کوهیست آنرا جبل النار خوانند و در آن کوه غاریست
هر که در وی برود در حال بمیرد و غاری دیگر که هر که از پیش او بگذرد از چرنده و پرنده در
حال بمیرد دیگر هم در انجا آمده و در تحفة الغرایب آمده که در زمین مکران رودیست و
بر آن رود قنطره ساخته اند هر که بران قنطره بگذرد شکمش آب جمیع اغذیه پاک
شود و ایشان را چون وقت مسهل خوردن باشد بر انجا گذرند اسهال واقع شود دیگر
هم در انجا آمده که در ولایت شاش چشمه‌ایست و بر سر عقبه هران روز که آسمان گشاده
بود در و قطعا آب نباشد و چون مغیم باشد پر آب بود دیگر هم در انجا آمده که بزمین
سمرقند کوهیست و در انجا غاری و در آن غار قطرات آب میچکد بهنگام گرما چنان سرد
می باشد که یخ می بندد و بوقت سرما چنان گرم میشود که بیضه می پزد دیگر هم در انجا آمده
که جیهانی در کتاب خود آورده که بزمین چین کوهیست آنرا کوه سم خوانند جهت آنکه در انجا
دره ایست و جاده عامست از چین بجانب تبت نفرو زمین و بر آمدن و در آن دره جاده
معین کرده اند و بران طرف امثال نهاده اگر رونده‌گان از آن جاده تجاوز نمایند از بخار
زمین نفسشان بگیرد و هلاک شوند دیگر هم در انجا ... و در آثار الباقیه آمده که
پادشاه سنجاب از بهر نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاد که دو سر داشت و
دو پا بود و دو پر داشت که طیران میکرد دیگر در جامع الحکایات گوید که زنی دیدم روی و
اندامش بر موی بود شکل خرس و درشته دندان زیرین نداشت و سخن او مفهوم
نشدی گفتندی خرس بمادرش جمع شده است و او را آورده دیگر هم در انجا آمده

که در ولایت آمد بر سر حیابد مهر سد ... بلند
بی اختیار چندان بخندد که ... ت و صنائعی غریب که او را
در کوه بولایت اندلس ... رند دارد دیگر در مسالک الممالک آمده
زمین یا ... س از سنگ و خاک آنجا لا ازال
مشتعل میشود و بهیچ صورت منطفی نمیگردد دیگر هم در انجا در تاریخ مغرب آمده که
بر در ولایت اندلس بر سر بیابانی که آنرا وادی النمل خوانند بطلسم مردی و اسبی از مس
ساخته اند و روی بآبادانی ... دهد تا ازان مرد بگذرد و بدست اشارت کند
و مانع گذشتن از باشد و اگر ملتفت نشوند و بروند و بگذرند دران صحرا مور چکانند
هر یکی چون سگی آن رونده را هلاک کنند اما ازان سوار مس اندرین راه نمیتوان آمد
دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم ... تا بره از مس ساخته اند
و بر انجا سواری هم از ... کرده اند چون ماههای حرام در آید ازانجا آب زاینده
میشود اهل آن موضع ازان آب چندان ذخیره کنند تا بآن موسم رسیدن ایشان را
کافی بود دیگر در مسالک الممالک شاهی آمده که در زمین ارتاج از توابع انطاکیه چشمه ایست
چون آب آنرا بر زمین پاشند که در و کژدم بسیار بود همه کژدمان از سوراخها
بیرون آیند و بران آب جمع شوند مردم ایشانرا هلاک کنند و از شرشان برهند
دیگر هم در انجا آمده که در شهر انطاکیه خانها ساخته اند و بر پشت آن خانها باغات
کرده اند و درخت نارنج و ترنج و امثال آن نشانده و بعادت باغات را آب میدهند
و در خانها در و نمی‌نشیند و هیچ یکدیگر را مضرت نمیرسانند دیگر در مسالک الممالک آمده
که در سرای ملک الروم خانه بقفل بود و هیچ حاکم آن قفل را نگشودی بلکه هر یکی بران
قفل دیگر افزودی تا بیست و چهار قفل در وی جمع شد پس ملکی که او در این آخر
حاکمان بود در گشودن آن قفلها و دانستن درون احوال خانه مبالغه نمود هر چند
اساقفه و کشیشان مانع شدند و شفاعت کردند فایده نداد و در بگشود و تمثال

چند دید بر هیئات عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با نیزها اتفاقا همان
سال مسلمانان از ملک عرب آنجا رفتند و آن دیار را فتح کردند دیگر در عجایب المخلوقات
آمده که در حمص شام کوهیست که آنرا اللبنان خوانند در انجا انواع میوه است خود روی
بی آنکه او را تیمار کنند ثمره نیکو دارد اما طعم و بویش نیکو نبود و چون از انجا بیرون برند
و بشهر بلخ بگذرانند بوی و طعمش خوش شود دیگر هم در انجا آمده در کوه [illegible]
اندلس غاریست و در و شکافیست و در ان شکاف سواری از آهن بر کره اسپی
دست بنی آدم بدان سوار رسد غایب شود و چون باز گیرد پیدا گردد و اگر در حصول
آن مبالغه نمایند آتشی ازان شکاف بیرون آید و تا سرکه بسیار بر نریزند ساکن نشود
دیگر هم در انجا آمده که در زمین اندلس رودی است آنرا نهر السبت خوانند
زیرا که جز روز شنبه گذر نکنند و بر کنار رشی مردی از مس ساخته و بر سینه اش
نوشته که از انجا مگذرید و الا امکان رجوع نباشد دیگر هم در انجا بتاریخ مغرب آمده
که در ملک اسکندریه چشمه ایست و در و صدفها و آنرا موسمیست که در ان هنگام
هر صدف که ازان چشمه بر دارند و بپزند و با مرغ بخورند از علت جذام ... یابند
دیگر هم در انجا آمده که در ملک عکه بولایت شام چشمه ایست آنرا عین البقر خوانند
جهت آنکه گاوی که خدای تعالی آنرا با آدم ع فرستاد ... زراعت کنند ازان چشمه
بیرون آمده و اکنون آن چشمه زیارتگاه است و آنجا شهریست و بامیر المؤمنین
علی مرتضی رض منسوبست و آب آن چشمه چون در حزروبائی که رویند گلی نکنند سقی
بکنند مزروع شود و حاصل نیکو دهد دیگر هم در انجا آمده که در حدود بیت المقدس
چشمه ایست آنرا دختر خوانند و بدختر لوط پیغمبر ع که همین نام داشت منسوبست جهت
آنکه آن دختر هم انجا وفات یافت نقلست که در آخر زمان خشک شود و آن نشان
علامت باشد از ظهور قیامت دیگر هم در انجا آمده که در قاطون از توابع مصر چشمه ایست

آبی ازان بیرون می‌آید و قطرات آن بر زمین می‌افتد آتشی می‌نماید دیگر هم درانجا آمده که
در صحرای عوامله بولایت اندلس کنیسه ایست و در پیش آن درخت زیتونی و چشمه که
در هر سالی یکروز آبی ازان چشمه بیرون می‌آید و درخت را سقی کند و همان روز
درخت مثمر شود و بر دهد و اهل آن کنیسه را آن زیتون یکسال کافی بود و آن آب از
بعد از وی برداشتند و دیگر روز هیچ آب نبود دیگر هم درانجا آمده که بر کوه اندلس
دو چشمه ایست در پهلوی هم چنانکه مابین هر دو سه گز بیش نیست از یکی آب گرم
بیرون می‌آید چنانکه گوشت می‌پزد و از دیگری آب سرد چنانکه یخ می‌بندد دیگر هم
درانجا آمده که بزمین مصر کوهیست آنرا کوه طایر میخوانند ازانجا آب شیرین
بیرون می‌آید و در حوض جمع میشود و بهر جانب روان میگردد اگر جنب یا حایضی
بکنار آن حوض رسد آب باز ایستد و تا آنکس دور نشود و آن آب در حوض
بیرون نریزد آب روان نشود دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در دیر مستقیم(?)
بولایت طبرستان(?) هفت چشمه است هفت [illegible] متواتر آتش جاری باشد و هفت
سال متواتر در بند بود و هرگز ازین صورت نگردد دیگر در مسالک الممالک آمده که
در قبلهٔ بیت المقدس سنگی سفیدست و بر آنجا بی انگشت آدمی ورسیده باشد
منقور شده بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول بغیره حرف و سنگ
دیگر نوشته محمد رسول الله دیگر در تاریخ مغرب و ممالکی آمده که در جزیره
مجمع البحرین میلی از سنگ سفید صلب ساخته اند به بلندی صد گز و بشب فروزان
می‌باشد و بر سر آن میل صورت آدمی است و بر انجا راه نیست و کنیسه در غایت
عظمت در جنب آن ساخته بودند و قبه بزرگ در حوالی آن و پیوسته غرابی بر سر آن
قبه نشسته باشد و بدین سبب آنرا کنیسة الغراب خوانند هر چند مسافر(?) مهمان
آنجا خواهد رسید بعدد هر یک غراب بانگ کند و اهل کنیسه برگ مهمان ترتیب کنند

وکس حقیق

وکس حقیقت آن بر معلوم نکرده اند فسبحان الله العظیم ما اکثر عجایبه دیگر هم در تاریخ
مغرب آمده که در حدود مصر بطرف مغرب ریگ روان عظیم بوده است در زمان
سابق بطلسم شکل مردی از سنگ رخام ساخته اند پر هیبت و بافسون چنان بسته که
ریگ روان ازان در نمیتوانست گذشت و آبادانیها را آسیب رسانید و آن شکل را
از غایت هیبت ابو الهول خوانند دیگر هم درانجا آمده که در شهر عین الحسن(?) نزدیک دریا
مصر گروه جن بفرمان سلیمان پیغمبر عم مناره مربع از سنگ رخام سرخ منقط
بسواد در بلندی برتر از صد گز باشد ساخته اند و بر و شکل سه آدمی از نفس(?) میانین
بزرگتر و کناری کوچکتر کرده از شیب آن اشکال لایزال آبی ازان مناره فرو می‌آید
و در حوضی جمع میشود و دران ممالک قطعا جوی و کاریز نیست آب ایشان همه از
چاه بود و در مسالک الممالک آمده که آن آب هرگز بزمین نمیرسد و تا نیمه مناره بیش
نمی‌آید و منقطع نیست آن عمارات از بنای هوشنگ است دیگر هم درانجا آمده که
در عسقلان مشهدیست [illegible] اه گویند و در همه [illegible] خون تازه بر روی
زمین پیدا شود گویند تا بیل(?) را قابیل آنجا کشته است و اثر خون اوست که
پیداست دیگر در صور الاقالیم آمده که بولایت حفارا که از توابع مصرست دیهی است
عظیم مرتفع بوده و نزهتگاه فرعون و بسبب نافرمانی فرعونیان را حق تعالی غضب فرمود
و ازان زمین ماران هر یک بقدر شیری بر آورد و آن زمین را اکنون عزلش(?)
میخوانند دیگر در جامع الحکایات آمده که در عهد سالف در بیت المقدس زنی
فرزندی آورد و دستش بر مثال آدمی و پای بر مثال بزغاله و رویش بهیچ جانوری
نماند دیگر هم درانجا گوید در تفسیر نسفی آمده که حکمای قدیم نمروز(?) بهفت شهر
جهت او هفت طلسم ساختند که بدشواری عقل پذیر شود در یکی صورت بطی بود که
چون غریبی دران شهر آمدی آن بط آواز دادی و از حال آن غریب متفحص شدندی

ودوم طبلی که هر گرا چیزی گم شدی دست بران طبل زدی آواز دادی و دزد را
نشان دادی و سیم آینه که هر گرا عزیزی در سفر بودی و در حال او خبر نداشتی
در هر یکسال یکروز معین در آن آینه دیدی آن عزیز را در هر حال که بودی دیدی و چهارم
حوضی در وکه هر سال یکروز معین نمرود بر کنارش جشنی ساختی و هر کسی از انواع
مشروبات چیزی ریختی مثل خمر و گلاب و جلاب و سرکه بهم بر آمدی ساقی ازان
هر کس را دادی همان خوردی که آورده بودی و پنجم غدیری پر آب که در میان بودی
حاکم بر کنارش نشستی و مدعی علیه را بر آن آب گذر فرمودی صادق گذشتی
و کاذب غرق شدی و ششم غدیری و بر اطرافش صورت پلادی که در حکم نمرود
بود نگاشته اهل شهری که با نمرود مخالفت کردندی نمرود جوی ازان غدیر بر صورت
آن شهر روانه کردی در آن سال آن شهر غرق شدی و هفتم درختی در بارگاه نمرود که
نشانده بودند که از کم و بیشی هر چند خلق در سایه آن ایستادندی آنقدر مردم را
سایه دادی با وجود چنین نعمتها چون حق آن نداشت و بشکر آن قیام ننمود دعوی
الوهیت کرد و تکذیب ابرهیم خلیل عم نمود و او را بآتش انداخت پس از ملک
خود بر اندیش غیرت حق تعالی او را ازان نعمتها باز داشت و بزخم پشه هلاک
گردانید تا عبرت جهانیان باشد دیگر هم در انجا آمده که در ارمنیه الاصغر آتشخانه ایست
با آتش با صاروج انداوده در زیر نهاد و آتش حوضی ساخته آب باران ازان بام که
در آن حوض جمع میشود و خورش اهل آن از آن باشد چون آب بکم افتد باز آن آب
بام آتشخانه بشویند باز باران آید و حوض پر شود دیگر در مسالک الممالک گوید که
در زمین رومیه در ولایت فرنگ درختی است بر انجا چند مرغ بسیار از مس ساخته اند
چون هنگام زیتون باشد آن مرغان در صفیر آیند سار ان صحرایی بتصور آنکه ایشان
محبوس شوند هر یک سه دانه زیتون دو در پای و یکی در منقار پیش ایشان آرند و بر برند

مگر ایشان خلاص شوند چندان زیتون جمع شود که نگهبانان آن درخت را تا سال دیگر
بخرج و مؤنت کفاف باشد و در ان حدود تا پیت فرسنگ درخت زیتون نیست
دیگر در تاریخ مغرب آمده که در سقیلیه کوهی است که انرا لغار خوانند بروز دودی
و بشب آتشی عظیم ازان کوه فروزان می باشد چنانکه تا ... فرسنگ روشنی دهد
اهل آن دیار بران روشنی همه شب کار کنند و ازان کوه احیانا سنگ پارهای
فروزان در هوا رود بر هر جانوری که آید بسوزاند و اگر بآب رود آتشی ازان منطفی
نگردد و در سوزندگی در ان آب نیز کم نکند اما اشجار و نبات و ثیاب را زحمت
نرسانند و جز حیوان را نسوزد دیگر هم در انجا آمده که در بحر خزر جزیره ایست و دود
ماران چنان بی شمار که زمین از ایشان پوشیده شده و ایشان بر سر هوا افتاده
و مرغان بر فراز سر ایشان بیضه می نهند و بچه بر می آرند و ماران را قدرت آن نه
که هیچ آسیب به بیضه و بچه ایشان رسانند و هر آدمی را که ازان مرغان و بیضه
چیزی همراه بود ماران او را زحمت نتوانند رسانید دیگر هم در انجا آمده که ازان روی
در بند در میان دو درخت دو چشمه ایست آنرا عین العواب خوانند در هر شب آدینه
مردم آنجا جمع شوند و گر بعضی شب از ان چشمه روشنایی پیدا شود که بنور
خورشید مانند بود دیگر هم در انجا آمده که در بلغار استخوانهای قوم عاد دیدم کله
قریب چند ده نزد افعی و عرض شبری و طول چهار شبر و آن استخوانها در صلابت از عاج
سخت تر بود دیگر هم در انجا گوید که در بلغار مردی دیدم از نسل قوم عاد بالای وی زیاده
از هفت گز و قوت و اعضا در خور آن و صاحب بلغار او را پیشوایی بعضی لشکر
خود کرده بود و فراخور او سلاح کرده و تنها پیاده از هزار مرد بر دی دیگر در مسالک
الممالک آمده که در حدود بحر خزر ولایتی مستطیل در وی دایم باران بارد چنانکه مردمان
خورد کردن بدشواری مجال دهد و بدین سبب در خوشه نهند تا بفرصت خورد کنند

وبعضا آن ولایت جیلان است که اکثر اوقات بدین مانده است دیگر در مسالک الممالک
آمده که در حدود ... نها این زمینی است که ازو آتش عظیم بر می آید دیگر در عجایب
المخلوقات آمده که در ولایت اسفارجوی آبیست که یک سال روان باشد و دشت
یک سال ... چند نهم سال باز روان شود و همچنین هشت سال دیگر در بند باشد
و باز نهم سال روان ... و لایزال این چنین است دیگر در عجایب المخلوقات آمده که
از ایام شافعی ... مردیست که در ولا...

[illegible]

[illegible]

... شد وو دو سر ... چهار دست ... همه کاری بتوانست کرد و
شوهر رفت دیگر هم درانجا آمده که در ولایت صنعای یمن کوهیست و برانجا
کوشکها ساخته اند که در شب همچو دو کوکب فروزانست و برانجا رفتن و صفت
و حقیقت آن معلوم کردن کس را مقدور نشد گویند از مبانی جن است دیگر
در عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در ملک هندوستان صورت دو شیر ساخته
بودند و آب ... ایشان بیرون می آمد و از آن آبادی ده معمور بود و یکی ده بر
... آنکه آب ایشان زیاده شود دهان شیر دیگر بشکستند آب باز ایستاد
و آب ایشان زیاده نشد اهل ده دیگر برفتند ... دهان شیر دیگر را
بشکستند آن نیز بایستاد و بشومی ... ده خراب شد دیگر هم درانجا آمده
که در زمین هند چشمه ایست آنرا عین العقاب خوانند چنانکه چون عقاب پیر
شود در آن آب غوطه خورد پرهای کهنه بیفکند و پرهای نو برآورد و قوت
جوانی یابد دیگر هم درانجا آمده که کوه سکران همین تا باندلس کوهی عظیم بلندست
و بر راه قلهٔ آن بادهای هایل دمد چنانکه مجال برفتن نمادی و بر آن قله در روز صورت
طاوس مشاهده کنند و در شب روشنی آتش و حقیقت آن کس معلوم نکرده دیگر

در مسالک الممالک آمده که رای هندوستان مامون خلیفه تحفه بسیار از انواع جواهر
و لؤلؤ گرانمایه فرستاده بود و کنیزکی در غایت حسن و جمال قد و قامتش هفت ذراع و
تناسب اعضا و حسن در غایت خوشی چنانکه از دیدنش ... دیگر
هم درانجا آمده که در صنعای یمن و آن حدود در ماههای حزیران و تموز آب ... بحوال
که بغایت گرما باشد همه روزه یک نیم روز باران بارد و قطعا هیچ روز بی باران نبود
چنانکه مردم همه در امور ... دو باشند ... انکه باران بارد
والعلم عند الله تعالی دیگر في البحر عجایبی که در ... از حد ... بیرون
محیط ... و ازینجا گفته اند که حدث عن البحر ... در کتب علما
صادق القول دیده ام یا از ثقات معتمد الروایة شنیده ام والعهدة علی الراوی
دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند حیوانیست که از دریا بیرون می آید و بصحرا
چرا کند از دهانش آتشی بیرون می آید که حوالی چراگاهش بسوزاند دیگر هم درانجا آمده
که در بحر خزر جزیره ایست بر و چشمه و آب از انجا بیرون می آید و در میان آن چشمه
... بیرون می آید ... دیگر هم درانجا آمده که در بحر
خزر بهنگام واثق خلیفه صاحب ... سلام ترجمان ...
یأجوج رفته بود ... ماهی بزرگی را صید کردند و اندرون شکم او کنیزکی
صاحب جمال با پیراهنی و شلواری ... آدمی بود ... دست بر روی
میزد و موی میکند و نوحه میکرد بعد از آن بمرد صاحب تاریخ مغرب تصدیق آن
معین کرده دیگر هم درانجا آمده که ... چهار ...
چون ایشان را از انجا بیرون آورند سنگ خارا شوند و در ایشان حیوانی نماند دیگر
در مسالک الممالک آمده که در بحر هند ماهی است که طولش بیست ذراع ماهی دیگر در اندرونش
همچنین چهار ماهی دیگر در اندرون ... دیگر باشند دیگر هم درانجا آمده که در آن بحر سنگ پشت

حکی باشی بعور رشس بیست ذراع زاینده می باشد و شیر میدهند و از پوست و آلات
حرب بیلسازند و در اندرون او کاه پیش یکهزار خانه می باشد دیگر هم در انجا آمده
که در بحر قلزم ماهی بر شکل اشتر و گاو می باشد و می زاید و شیر میدهد و از پوست
ایشان سپر میسازند و اسلحه در و مؤثر نمیشود دیگر هم در انجا آمده که در بحر هند سرطانیست
تا در آبست از گوشت است و چون از آب بیرون آرند سنگ شود و مدوحیو انیت غایب
دیگر هم در انجا آمده که از جزیره صقلیه به بحر مغرب چشمه گرمی است بشب از دور روشنی
دهد چنانکه بروشنی او راه توان رفت و اگر از آن آب برگیرند و بجای دیگر برند
این خاصیت در و نبود و این دلیل است بر آنکه چون کثرت دارد قوت روشنی
میتواند داد و چون ضعیف میشود خاصیت بظهور نمیتواند رسانید دیگر هم در انجا
آمده که در جزیره ابرسا در بحر فرنگ چشمه ایست هرچه در و نهند بیک هفته ظاهرش سنگ
گردد دیگر هم در انجا آمده که در جزیره کاله بحر فرنگ درختانند که مرغ بار می آورد و
بوقت شکوفه انبا چمن آید و مرغ در انجا و منقارش با بنان متعلق چون برسد
ابنا می شکافته شود و مرغ بیرون آید و اکثر گوشت خورش مردم آن ولایت از آن
مرغست دیگر هم در انجا آمده که در همان جزیره در بحر کوهیست از انجا آتشی مشتعل
میشود چنانکه در سر نیزه بالا میرود و بوقت اجتماع و استقبال نیز بیشتر مشتعل میشود
باشد والعلم عند الله تعالی و تقدس انجام کتاب عجایب ... مؤلف...
بر رای روشن و ضمیر چون گلشن ارباب فطنت و اصحاب
خبرت اعلی منشیان کلام نظماً و نثراً و منتهیان ایام جداً و هزلاً اعلی الله مکانهم
وصانهم عن المکروهات فی شانهم که این کتاب بنظر مبارک شاه ... وقوف
میکرده و پوشیده نماند که درین کتاب اجتماع این عرایس و ترتیب اختراع این
نفایس با وجود کثرت وقوع حوادث و انقلابات متنوعه و تشویشات

وجهات متفرقه ... و از تکبات زمان و تکاثر بلیات جهان عموماً و خصوصاً از منسوبات
خویشان یگانه و دی و رکایب دوستان دشمن خوی فوج فوج کرة بعد اخری و ثانیه
بعد اولی بر بود وجود بعضی بدن کشتم دیده و روان بلاکشیده ... و امی شش ... واضاف
اغراض و انواع امراض نازل میگشت چنانچه اسباب حضرتش نامعین و ابواب
عدلش نامبین بود خاطر خسته و طبیعت شکسته بستر مردی عمل پیشه چه اندیشه
تواند کرد و از جوش قسمی ضمیر بدیع لشکر نوایب چندین صوایب جواب را به پرتاب
رسانند و از صبا بروح قدس جانهای صنایب دوستان از جام شراب ناب چشانند
و درین تنگی امن و امان و فراخی وقوع حدثان دل را هوای تالیف و جان را پروای
تصنیف چگونه باشد اما چنانکه آید نه چنانچه باید سلطان نفس ناطقه را تحریکی داد
تا شهسوار عقل را بر رخش رخشان خوش خرام طبع بر براق تیز گام فکر نشانده
در تحصیل تحف الفاظ پسندیده و طرف معانی گزیده در فراز و نشیب دیار فصاحت
و کشور بلاغت دوان گرد او تا ختها در شب فرموده و دست برد های عظیم نموده
و حصنهای حصین گشوده بر مملکت مراد و مقصود مستولی شد و چون که تمکن و
استقراری نداشت چون توفیق یافت فرصت غنیمت شمرد و بعضی از ابری در شرح
اغراض اسباب علامات و حل فحاوی مشکلات رموز و اشارات معانی
و بیان کتابهای این فنون غایت مساعی جمیله مبذول داشت و نقش صورت معنی
آنرا در وادی حسن کلام و برده فاتر لطف مقام بر آئینه ضمیر نگاشته از قوت
بفعل آورده و از بیان بلسان رسانیده و بنیادی بدین محکمی که رشک بهران
و برفوج شنیده و ساسفی بدین معظمی که غیرت بهندیر و خورین و بنایی بدین دلکشی
که طرز قصر غمدان و عمود صوامع ابست بل ایوان بدین رفیعی که طاق کسری بحقیقتش
بر بند و میدانی بدین وسیعی که تیه موسی از برکتش بشکند ظاهر گرد و کتابی بدین کاملی

که جامع اصول توجیهات مفردات قوانین این علوم است با لطایف نکت و غرایب نتف
وضع کرده محرر گردانید و بهدایت حق تعالی مجمل و مفصل آن را کفایت کرده مزرعه
و تضمین و غذار ساده در تکین مستشهدات و اخبار و امثال و اشعار توضیح و ترتیب
داد هر چند معنی [illegible] دلم چه مایه جگر خورد تا بدانستم که آدمی زچه پیدا شد و
پری زچه زاد صورت حال اوست اما غرض ازین تقدیر اظهار هنروری و فسانه
سخن گستری نیست بلکه [illegible] و غرض حقیقی آنکه از ترتیب این ترکیب بقدر
فایده باصحاب و طلاب [illegible] این اقسام رسد چه در تصحیح این روایات و
تنقیح این مقالات بقدر ذرعی پوشیده است هیچ دقیقه از دقایق تفتیش و تحقیق
بر [illegible] اهمال و امهال نموده شده و از آنچه از شائبه کذب و کذاف داشت گذشته
هر چه بصدق نزدیک و در عقول معقول و در قلوب مقبول نمود و در چند کتاب
مسطور بود نوشته شد [illegible] صاحب دلی روزی برحمت
کند در حق این مسکین دعایی زیرا بحکم آنکه امام جاحظ گفته من صنف کتابا
فقد استهدف فان احسن فقد استعطف و استعطف وان اساء فقد
استقذف [illegible] مطلوب [illegible]
این [illegible] اگر از حلی و حلل عبارات مستعار که بحقیقت بشایبات [illegible]
برده خالیست اما چون از کلفت تکلف معرا و از شایبه زیب و زینت مبراست
[illegible] مندان [illegible] پوشیده [illegible] ملتفت نباشند بلکه آن را [illegible]
شمارند بحکم خیر الکلام [illegible] ولا مستعطفا [illegible]
بلیغا [illegible] معنی کلام [illegible] الحمد لله [illegible]
صورت [illegible] بکمال دارد و لطف معنی [illegible]
الترضا نکرند و از روی [illegible]

٢٦٤

فرموده بزحف و عجزی که در لفظ و معنی اوشی روییت دهد خورده نگیرند و درین معنی بیت
چون گل تازه خطاهاش بر انگشت بگیر مجرایش فرو گستر و دامان بر سر
بمهربانی و شفقت در پذیرند و اگر بر سهوی یا خطایی که واقف شوند برین اعذار واضح
و سوانح لایح که از تراکم وقوع حدثان شاهد و معاین است معذور دارند بدلیل
الما یخلو انسان من نسیان و قلم عن طغیان ذیل عفو و اغماض بر هفوات و عثرات
تقریر و تحریرش پوشانیده اصلاح که واجب بینند بتقدیم رسانند تا عند الله
و عند الناس محمود افتد و ثواب تشویش ایام همایون ایشان زاید گردد و ببرکات
انفاس شریفشان بیت اگر آنکه خواند [illegible] آمرزش خبر شود
رستگار بدلیل آنکه گفته اند هیچ فرزندی نامورتر و باقی تر از آثار هنر نیست و رسول صلعم
فرموده اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلثه صدقه جاریه و علم ینتفع به
و ولد صالح یدعو له بیت [illegible] و دل [illegible] نامی تر
و باقی تر از فرزندان آب و گل اند و برین صفت ازین سه کانه حقیقت کی
بر حسب فرموده خدای که سبقت رحمتی علی غضبی حق تعالی رحمت فرموده خود که
از اقوال و افعال این بیچاره آمده است بحکم حدیث ان الله رفع عن امتی
الخطاء والنسیان [illegible] بزرگان بخشند و درا
[illegible] آید ان شاء الله تعالی وحده زیرا که در فیض فضل ربانی و سعت
رحمت جای آنجا زیادت از آنکه [illegible] بر جرایم جمیع عاصیان کشیده
تفاوت پذیرد [illegible] خدایا رحمت دریای عام است وز آنجا قطره ما را
تمام [illegible] اگر آلایش جمیع گنه کاران [illegible] نگردد تیره آن دریا
[illegible] کار جهانی [illegible] دریای رحمت گر یک قطره کنی بر خلق
قسمت [illegible] لا یزید فی ملکه من طاعة المطیعین و لا ینقص فیه من معصیة العاصین

دلیل بی نیازی اوست وصفت غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب
صورت کارسازی او وایة ولا تیاسوا من روح الله برین معنی اشارت است
وفحوای ولا تقنطوا من رحمة الله عین بشارت است ودران حضرت مشتی
خاک چه نواخته وچه انداخته [illegible] مملکت جمع بی باک وناپاک چه بگداخته وچه افراخته
الهی انت ذو [illegible] من واتی ذو الخطایا فاعف عنی وظنی
فیک بالاحسان حسبی فحقق یا کرامه حسن ظنی تقبل توبتی وارحم علی
دعائی استجب یا رب نبی وجه جزا ان حضرت این مراد از که توان خواست واین
آرزو که اند ساخت از امام زین العابدین وعلی ابائه التحیة والتسلیم
اذا کان غیر الله للمرء عدة فکان الرزایا من وجوه العوائد الهی عبدک
العاصی اتاکا مقرا بالذنوب وقد دعاکا فان تغفر فانت لذاک
اهل وان تطرد فمن یرحم سواکا [illegible] گناه خورد ونزدیک
خورد عفو برند بجور دایه که عفو پیش تو بایم ازان به پیش تو می آورم گناه بزرگ
که تا بزرگی عفوت بخلق بنمایم واین مشتویات [illegible] ومنظومات طرب انگیز
والفاظ مستعذب ومعانی مستغرب برانچه بطاز رضای حق تعالی وجواز والی
صدق موشح ومطرز نیست وداخل خط خطا وخارج روضه رضا گشته کبیرا
وصغیرا قلیلا وکثیرا بعدم استعداد وقلم اعتقاد پیش رفته میگویم
انا من لیس لی منک المجیر بعفوک من عذابک استجیر انا العبد
المقر لکل ذنب وانت السید الرب الغفور فان عذبتنی فالذنب منی
وان تغفر فانت به جدیر یا من یری ید البعوض جناحها فی ظلمة
اللیل البهیم الالیل ویری بنسبا طعروقها فی نحرها وانمح فی تلک
العظام النحل اغفر لعبد تاب من فرطاته ما کان منه فی

الزمان الاول چه سنجد پیش عفوت هر گناهی چه حاجت نزد لطفت
عذر خواهی مرا بر در گهت راه طلب نیست که امر ونهی بر یزدان ادب نیست
نیارم حاجت خود [illegible] من آن جرأت ندارم زبنده کر
نیاید جز تباهی [illegible] بودم از رضا نیست
نجستم دوری از حکم [illegible] نجویدم توان این
فرق کردن کزان [illegible] رضا جز بر قضا نیست چه میگویم سخن خود جز ما نیست
کجا دانیم ما [illegible] که تا برحیست رای پاک یزدان جنان حیران الای
خدایم که [illegible] جنان کم کرد وحدت کثرت وی که جزوی در نظر هم
نایدم شئی غلط گفتم مرا بین چه کار است منم فانی وباقی کردگار است
رضای حق خدا جویند این کس [illegible] نیکو سخنی کردم سخن بس
وختم سخن ودعا را بدین کلمات اختصار فتم یا علة العلل ویا مقبول کل
الملل ویا من اذا شاء فعل ویا منشئ مبادی حرکات الاول ارزقنا
راحة القلب وصفاء العیش ما دمنا فی عالم الترتیب واختم خاتمتنا
علی الاسلام واحشرنا تحت لواء خیر الانام وادخلنا دار السلام
وارزقنا رؤیة لقائک یا ذا الجلال والاکرام
بحق محمد واله علیه وعلیهم السلام
تم الکتاب والحمد لله اولا
واخرا وظاهرا وباطنا
وصلی الله علی نبیه
محمد
واله
اجمعین
الطیبین
الطاهرین

٢٨٧

Süley[illegible] [illegible]üphanesi

K[illegible] Esat ef.

Y[illegible]

[illegible] 2046